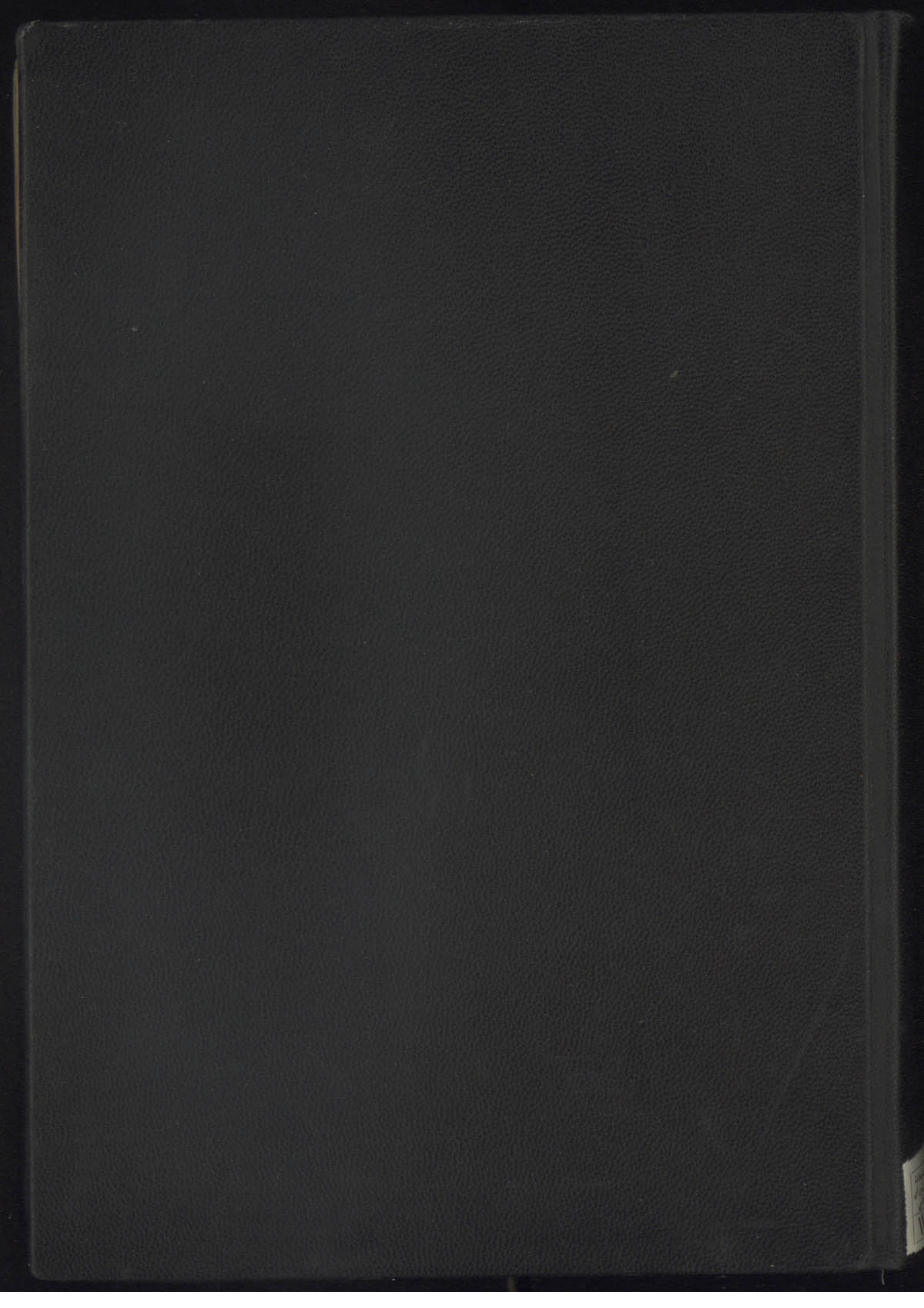




غزوه نبی المصطفی ... قینقاع

المقدمه در معنی تاریخ و ذکر وجود و اغاز افرینش **باب اول** در بیان احوال عالم از زمان هبوط
ادم تا وقوع طوفان نوح **باب دوم** در بیان احوال عالم از وقوع طوفان نوح تا زمان حضرت رسالت پناه
محمدی صلی الله علیه و آله و سلم **باب سیم** در حکایت زمان حضرت رسالت پناه تا رحلت انحضرت علیه و آله
افضل الصلوة و التحیه **باب چهارم** در بیان حال عالم بعد از رحلت حضرت رسالت پناه تا این دم که این کتاب
از مسوده بیرون امد و این مشتمل است بر دو مقاله **الاولی** در شرح حال عالم بعد از انتقال حضرت رسالت
پناه تا زمان غیبت صغری حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه **الثانیه** در بیان حال عالم در زمان غیبت کبری
حضرت صاحب الزمان تا این دم **الخاتمه** در ذکر بعضی از خصوصیات که نواب کامیاب ملکوتی انتساب شاه ظل
اللهی از دیگر سلاطین بان ممتاز بوده والله اعلم بالصواب **اما المقدمه** در معنی تاریخ و ذکر وجود و اغاز افرینش
عالم و حکایت حضرت ادم و حوا در جنة المأوی تاریخ در لغت وقت چیزی پدید کردن و عالم در لغت خلقت
و جمیع آن عوالم امده و عالمین و عالمون اصناف خلق که ما سوی الله عبارت از انست چون تاریخ مشتمل بر زمان
پس حکایت زمان افرینش باید کرد چه پیش از حدوث عالم زمان نیز در عدم بوده و حدوث عالم ابداعی
و برهمه کس ظاهر است که موجودات محسوسه که از عدم بوجود می ایند و این مبرهن است که از موجبات
چه از عدم بوجود امدن هر موجود محسوس مدرک خود بخود متصور میشود چرا که انرا که در عدم می بود
اگر معین شد بعد از ان را معدوم نمی شاید گفت چرا که انرا که عدم مشخص متمیز را که فرض ان توان
کرد معدوم نتوان گفت بلکه موجود است و معقول غایتش غیر محسوس ظاهر تا انکه در پرده غیب بوده
باشد پس معدوم معین نتواند بود و چون معین باشد معدوم مطلق خود ان خود ندارد که بخود بوجود
شود یا خود را و غیر خود را وجود تواند داد چون این مقدمه معلوم شد میگوییم که موجودی که این موجودات
محسوسه را که را وجود داده خود چه حال دارد یا وجود او بعدم مسبوق بوده یا نه جواب اینست که مسبوق بوده
یا نه جواب اینست که مسبوق بعدم نبوده و همیشه وجود داشته و خواهد داشت چرا که اگر مسبوق بعدم بوده
باشد حکم موجودات دیگر داشته باشد و در حالی که در عدم بوده باشد نه خود را و نه دیگری را وجود تواند داد

پس لابد موجودی باشد که عدم سبقت بر وجود او ندارد و احتیاج بموجود ندارد بود و هست و هست
و خواهد بودن و واجب الوجود عبارت از ذات است و این بیش از یکی نتواند بود که اگر زیاده باشد ایجاد
صورتی بندد زیراکه موجود این متعدد اگر هر یک رایی علیحده داشته باشد یکی را اراده خلق موجودی
شود و یکی که دیگر را اراده نباشد و ایجاد معطل ماند و اگر رای هم متفق باشند کل واحد را بدیگری احتیاج
افتد تا باتفاق انرا از قوة بفعل آرند و مجموع موجودان محتاج باشند پس احتیاج بموجودی افتد که محتاج
نباشد و آن جز یکی نتواند بود تا بمجرد رای و قدرت وی ممکنی از عدم بوجود آید و هو المطلوب و موجودات
محسوس را که ممکن الوجود خوانند و آنچه از عدم ممکن نباشد که بوجود آید مثل شریک باری را ممتنع
الوجود خوانند و وجود در لغت بمعنی هستی است و بمعنی بهستی آوردن و یافتن و عدم در مقابل اینها است یعنی
سلب اینها چون وجود ضروری التصور است یعنی ببدیهه عقل معلوم است محتاج بحد و رسم نیست یعنی تعریف
احتیاج ندارد چه هر کس وجودی دارد وجود را ببداهت اولی میداند و بعبارتی دیگر اینچنین است که
موجود بر دو قسم است یکی آنکه نبود و هست شد و این را حادث خوانند دوم آنکه بود و هست و خواهد بود
و هستی هم از اوست و این را قدیم خوانند جلت عظمته و زیاده از این اطناب در این کتاب فایده ندارد اما
در آغاز آفرینش سخن بسیار گفته‌اند چنانچه اکثر حکما بقدم عقول رفته‌اند و بعضی بقدم عالم قایل اند و امثال
این هذیانات بالملت و آنچه خلاصه و زبده سخن میرود قال رسول الله صلی الله علیه و آله اول ما خلق الله
نوری و ایضاً قال صلی الله اول ما خلق الله القلم مآل این هر سه عبارت یکیست آنکه فرمود که اول نوری آفریده شد
باین معنی است که اولین مخلوق از انوار نور محمدی است و آنکه فرمود که اولین عقل است یعنی از مجردات اول عقل بود
که بامر الله مبادرت نمود و آنکه فرمود که اول قلم ... یعنی وجود جلوه گر کرد غرض آنست که از اجسام هیچ چیزی سبقت
بر قلم نکرد و توضیح هر سه معنی بدلیل عقلی و نقلی توان ... دلیل عقل آنکه خدای عالم را بعبث بنا ننهاده و مشتمل بر غرض
بود و آن غرض معرفت ذات موجود است و شکر او ... اراده موجود متعلق بحصول این غرض بود خلق وجود ...
از قوة بفعل آورد و مراد از اراده رجحان طرفی است بر طرف عدم چه ممکن دو طرف مساوی دارد هر گاه

طرف وجود رجحان یابد بوجود آید و اگر طرف عدم راجح آید ممتنع باشد و اگر همچنانکه در حاق طرفین
باشد ممکن باشد هنوز در پرده غیب که وجودش بوجوب مؤید نشده و معرفت که مراد است بتوسط
عقل و وجود عقل بظهور و ظهور بنور نتواند بود که در ظلمت نور غیب باشد و نور مشتمل بر انبیا است
موجد که عقل را حاصل شود تا تعقل ذات خود و ذات موجد خود تواند بود و این نور تا بر صفحه هستی رقم
نشود وجود ندا اشته باشد و الله رقم قلمست و قلم اشاره بتقدیر الهی است که دایم عقلست بر صفحه هستی که
اولین مخلوق است نور و عقل و قلم توان گفت غایتش هر یک باعتباری و چون غرض از نور ظهور انبیا است
پس این نور ظهور انبیا است پس این نور نبوت باشد که عقل مر انبیا را داده است و ارشاد بوجود میکند
و نور نبوة مطلقا شامل نور نبوت محمدی نیز هست صلی الله علیه و آله و بنا بر این خاتمیت می‌توان گفت که علت غایی
نبوت ذات مقدس و غرض از نور نبوت نور انفس اوست و اینجا لفظ جود که بمعنی یافتن آمده نمایان
میشود و غرض دریافتن عقل است خود را و موجود خود را بنور ظهور و لکاه که بر صحیفه هستی از ازل
قلم صنع الهی یافته و مؤید این معنی است حدیثی که ثقة الاسلام در کتاب احتجاج از قاسم بن معویه از
حضرت امام صادق روایت میکند قال ان الله عز و جل لما خلق العرش کتب علیه لا اله الا الله محمد رسول
الله علی امیر المؤمنین و لما خلق الله عز و جل الماء کتب فی مجراه لا اله الا الله محمد رسول الله علی
امیر المؤمنین و لما خلق الله الکرسی کتب فی مجراه لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین
و لما خلق الله عز و جل اللوح کتب فیه لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین و لما خلق
الله عز و جل اسرافیل کتب علی جبهته لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین و لما خلق الله
عز و جل جبرئیل کتب علی جناحه لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین و لما خلق الله
عز و جل السموات کتب فی اکنافها لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین و همچنین
و غیرها بهمین اسلوب و این حدیث طویل است و صاحب الکرامات برهان بیت ... امیر المؤمنین
بر این وجه آمده قوله تعالی الذی ایدک بنصره و بالمؤمنین از طریق ابی نعیم از ابی هریره که گفت مکتوب

علی العرش لا اله الا الله وحده لا شریک له محمد عبدی و رسولی ایدته بعلی بن ابی طالب ابن عمه
که کتاب بقلم است و وجود قلم عبارت از ظهور اوست و عرش و کرسی و ملائکه و سموات عبارت از عقل اند
و در جنس نور نور محمدی داخل است بدانکه گفته شد و مؤید اینست آنچه حضرت امام جعفر علیه السلام فرموده که
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله گفت ان الله کان اذ لا کان فخلق الکان والمکان و خلق نور الانوار
الذی نور منه الانوار واجری فیه من نوره وهو النور الذی خلق منه محمدا و علیا فلم یزالا نورین
اولین اذ لا شیء کون قبلهما فلم یزالا یجریان طاهرین مطهرین فی الاصلاب الطاهرة حتی افترقا فی
اطهر الطاهرین عبد الله و ابی طالب و آنکه مشهور است که حضرت آدم چون بحق محمد و آل سؤال کرد از
خدای توبه اش مقبول شد و آنکه گفت که نام محمد و آل محمد را مکتوب بر قائمه عرش و بر در بهشت دیدم هم از این
مقوله است و درین باب روایات صحیح بسیار است و از دلایل نقلی یکی آنست که حضرت امام حسین علیه السلام
از پدر خود امیر المؤمنین صلوات الله علیه نقل فرموده که حضرت امام رسالت پناه فرمود انا و علی نورا بین یدی الله
تعالی من قبل ان یخلق آدم بعشرة آلاف سنة فلما خلق الله تعالی آدم سلک ذلک النور فی صلبه فلم یزل
الله ینقله من صلب الی صلب حتی اقره فی صلب عبد المطلب ثم اخرجه من صلبه فقسمه قسمین قسما فی صلب عبد الله
وقسما فی صلب ابی طالب فعلی منی وانا منه لحمه لحمی ودمه دمی فمن احبه فبحبی احبه ومن ابغضه فببغضی ابغضه و دیگر
این حدیث نبوی است که در مسند احمد حنبل مسطور است که خلق الله روحی و روح علی ابن ابی طالب قبل
ان یخلق الخلق بالفی عام و مثل این حدیث بسیار است بعضی از بیست و چهار هزار سال و دوازده هزار سال
و چهارده هزار سال و هر یک تاویلی دارد و در نظر دقیق که بسبب تفاوت سنین بخاطر میرسد بیان تاویلات
کرده اند و درین مقام احتیاج بدان نیست و دلیلی دیگر نقلی است که در جمیع کتب مسطور است که فتلقی آدم
من ربه کلمات فتاب علیه عبارت از این کلمات است که اللهم انی اسألک بحق محمد و آل محمد ان تغفر لی و امثال اینها
دلالت بر سبقت نور محمدی بر وجود آدم که دلیلی دیگر نقلی آنکه در کتب حکمی مسطور است که تالیف ملطی
از توریت نقل کرده که حق جل و علی اول جوهری آفرید و در وی بهیبت نظر کرد آن جوهر آب شد و از

آب دیگر مخلوقات آفریده شد و حکما گفته اند که آن جوهر عقلست که واسطه دیگر مخلوقاتست و عقل نزد
علما عبارت از ملائکه و نفوس افلاک و عرش و کرسی است پس اینمعنی موافق حدیث اول ما خلق الله العقل
باشد که توفیق یافت بنور نبوی و قلم قدرت الهی کاتم در تاریخ جلالی بدین طریق نوشته اند که حضرت حق
عز شانه نخست جوهری منیر بیافرید و نظر جلال بر آن گماشت تا جرم آن بگداخت و با دبنیاد از دخان و
تا آن گداخته بجوش آورد و از ابخره آن طباق سموات مطبق ساخت بعد از آن در محلی که امروز بیت الحرام است
حبابی در غایت سفیدی نقش بست و از تحرک موج اطراف آن پهن گشت صورت زمین پیدا شد و از
کوههای درشت که داشت اجرام جبال خلعت خلقت یافت بعد از آن اقوات و اقوات و مواد و موالید
آفریده شد و این همه از ابتدای صباح یکشنبه تا آخر روز جمعه بود چنانکه شش روز باشد ان ربکم الله الذی
خلق السموات والارض فی ستة ایام ثم استوی علی العرش آفرینش بقول حکما از این ابیات تحریری
دهلوی معلوم میشود که پیدا شد از اول عقل اول با نیستی وصفش متصل یکی در وی وجوب هستی غیب
دوم امکان که نقد اوست در جیب چو اشرف بود این وجوبی زان شرف اشرفی آمد بجوبی اگر تو نام
آن اشرف ندانی مبین با تو گویم عقل ثانی در آن وصفی که امکان گشت نامش سپهری اول آمد در خرامش
پس از عقل دویم باز اندر آثار وجوبی گشت و امکانی پدیدار وجوبش باز عقل سیوم انگیخت محیط دویم از
امکان برون ریخت محیطی کز خلایق برترش کن که خوانندش همه ذات البروجش ز عقل سیومین نیز آن دو معنی
خواست که امکان و وجوبی شد بهم راست وجوبش باز عقل چارمین کرد پس امکان سیوم پیکر مبین کرد زبالا
سیوم بر هفتمین بام که فلک ایوان کیوانش نهی نام دو وصف آمد ز عقل چارمین نیز وجوبی باز و امکانی
بتمییز وجوبش باز عقل پنجمین ساخت ز امکان چرخ چارم را برافراخت سیوم از زیر و از بالا چهارم که شد
برجیس را خشنده طارم ضرورت عقل پنجم هم دو شی داد که امکان و وجوبی معنوی داد ششم عقل از وجوبش
داده شد هم ز امکان گشت پنجم باغ خرم ز بالا پنجم از زیر پنجم که جولانگاه مریخست از انجم وجوبی داشت
امکانی ششم باز وجوبش کرد هفتم عقل را ساز ز امکان شد ششم دولاب در بعد که چشمه خورشید از و زاد

بعقل هفتمین نیز این دو بی بود که امکان و وجوبی داشت موجود و جوش عقل هفتم کرد پیدا ز امکان
چرخ هفتم شد هویدا زبالا هفتمین و سیوم از تر ندوی زهره زد غشاق ره زعقل هشتمین هم بود ماهم
وجوبی باز امکان فراهم نهم عقل از وجوبش باز شد فرض ز امکان یافت چرخ هشتمین عرض ز بالا هشتم
از تر دومین دیر که کلک نیو شد در وی صبا سر هشد از عقل نهم هم عالم داد ز بامکان و وجوبی کار بود
دهم عقل از وجوبش زا   که خوانندش حکیمان عقل فعال ز امکان شد نهم کاشانه کرد او که مه در روی
رو دو چون در نوبردان نمودار فلک را اهل بینش بدین ترتیب گویند آفرینش این نیز موافق است با آنها که آنها قبل
از این ذکر شد چه عقول عبارت از ملائکه و نفوس فلکی اند و از هر فلک که برشمرده بزبان شرع یکی را عرش و دیگری را
کرسی گویند و باقی سموات سبع اند از خطبه اولی نهج البلاغه و خطبه دیگر هم از نهج البلاغه که بخطبه اشباح
چنین فهم میشود که چون حضرت حق سبحانه و تعالی احاله اشیا کرد و التیام مختلفات نمود و طبیعت آنها بدید کرد
و اصول آنها مشخص ساخت عالم را بجد دو دها و انتهاها عادنا بهر آنها و احنا آنها کشادگی فضاها و هواها را
خلق کرد و در آن ساخت آبی متواج متلاطم متراکم و این معنی باین اسلوب در قرآن یافت شده ان
السموات و الارض کانتا رتقا ففتقناهما و جعلنا فانا بیر دان آب را بر متن ریح عاصف تا صف یعنی باد سخت جنبنده
شکننده حمل کرد پس امر کرد آن باد را در آن آب منبسط ساختن آن باد در ابر آن آب تا طرف آبی که ماس باد بود
سخت بیست دان باد همچنان در زیر آن بود و کشاده داشت فضاها را و آب را از بالا فرو بجنبت بعد از آن
آفرید بادی دیگر را در کمال املایه و همواری و امر کرد تا خود در ایران آب زند و موجهای آنکیخت پس دو دان
کرد آن آب را بقضاهای بوضع کره و محدب آنو بفضای هوا بر افراشت و دخان متصاعد شد و اسمانها
موج مکفوف و علیا آنها سقف محفوظ گشت بیستون و میخ و بعد از آن مزین ساخت آن اسمانها را بدراری
و مصابیح کواکب و روان کرد در آنها آفتابی از برای روز و ماهی از برای شب و مسیر آنها مقرر فرمود تا تمیز
روز و شب بآنها شود و حساب ماه و سال معلوم کردد و بعد از آن کشاده کرد میان اسمانها را و حملو کرد
فرجها را از ملائکه چنانکه هیچ خالی نماند و جوف اسفل فلک قمر پر آب متواج بود پس قبضه از زمین درعین

حرکت امواج

حرکت امواج آب متحرک متراکم بر هم زننده کف کننده بشوکت و صولت همچون شتر مست که بر باد جهد و فرو نشینی
کرد آن آب متلاطم زمین را و ساکن شد و سینه خود را فرو داشت و تحمل کرد زمین را و منقاد شد پس زمین کسترده
شد و نخوة و استیلاء و استعلاء آب را فرو نشانید و بینی او را که بلند شده بود پست کردانید و دهان او را
در بست چون زمین ساکن شد آب از زیر و اطراف و اکناف او روان شد و کوههای بلند پیدا شدند و چشمهها در
آنها بجریان آمدند و شکافهای زمین پیدا شد دریاها و هوا ظاهر شدند و کوههای سنگین قرار
گرفتند و سنگهای بزرگ در خود جابجا نشستند و زمینهای زمین محکم گشت و میان زمین و هوا فسحتی کشاده
یافت و هوا منتشر و مهیا شد و دخان متصاعد گشت و سحاب و رعد و برق و باد بظهور آمد از دخان آتش را آدم
و عناصر اربعه مکمل گشت و هریک در مرتبه خود قرار گرفتند و بعد از آن از امتزاج عناصر تالیف و ترکیبات
معدن و نبات و حیوان پیدا شد و باتفاق جمهور طوایف امم طالع عالم برج سرطان افتاده است و آفتاب
در آن حین ببرج شرف خود بوده که حمل است بقاعده حساب حمل که عاشر طالع است هر اینه در وسط السماء
بوده باشد و این دلیلی است روشن بر اینکه روشنائی روزی بر ظلمت شب تقدم داشته و منشور فایض النور دو
لا الليل سابق النهار بر صحت این مقدمه کواهی میدهد چون اراده الله بخلق آدم متعلق شد نظم که آدم را
بطول بعرض شد جبر گوی جاهل فی الارض از ملایک صد فریاد بلجن ابر دسیفک الدماء و نحن در جواب
انی اعلم امد شان حرف لا تعلمون بسر زدشان پس جبرئیل فرستاد تا قبضه خاک از زمین جهة تخمیر طینة
آدم بردارد زمین او را بخدا سوکند داد که خاک از من برمدار که ناگاه خلقی از آن خلقت یابد که نافرمانی
از آن مخلوق سر زند با دامن بدان واسطه در معرض سخط الهی ایم جبرئیل دست بر زمین نگرده موقوف نهان
دیگر بود میکائیل مامور شد او نیز بهمین طریق معاودت نمود اسرافیل را فرستاد او هم بهمین عنوان باز گشت
پس عزرائیل را علیه السلام فرستاد زمین او را بهمین سوکند داد قبول نکرد و گفت امر حق بالاتر از سوکند
تست و از زمینی که حالا خانه کعبه بر آنجاست یکقبضه خاک برداشت و بدین سبب قبض ارواح نیز بدو حواله
شد و حضرت حق سبحانه بدست قدرت خود تخمیر طینت آدم فرمود و پیکر آدم مابین طایف و حرم مکه ساخت

مسنون بود و بعد از آن صورت صلصال پذیرفت خلق الانسان من صلصال کالفخار چون اجزاء آن
پیکر تعدیل و تسویه یافت پیکر تعدیل روح در وی دمیدند هر جا اثر روح رسید صلصال گوشت و پوست شد و آفرینش
آن تمام یافت حق تعالی با و اسم ما کان و ما یکون آموخت یعنی زبان تعلیم کرد و علم آدم الاسماء کلها و چون
اسم ما خوذ است از سمو که بمعنی علامت یا از سمو که بمعنی علو و ظهور است و این هر دو در فعل و حرف نیز موجود است
پس مراد از اسما در اینجا کلمه باشد که اسم و فعل و حرف است و بعد از آن امر فرمود که آدم ملائکه را باسما تعلیم کند
قال یا آدم انبئهم باسمائهم آدم از علم عالم ربانی بر ملک یافت بر تسبیح سبحان با همه طاعت ملک بنگر که آدم
آمد بعلم چون بر سر علم را این تفضل به حق که ز طاعت چگونه بر د سبق چون زادم ملک فرو دامد
بملک امر اسجدوا آمد همه کردند سجده جز ابلیس که سزاوار لعن بود و خسیس گویند که حضرت آدم در ساعت یازدهم
جمعه دهم محرم مخلوق شد و در آن وقت اول درجه جدی طالع بود زحل در اینجا و مشتری در حوت و مریخ
در حمل و قمر در اسد و زهره در میزان و آفتاب و عطارد در سنبله حق تعالی او را در جنت جای داد و از
پهلوی چپ او حوا را بیرون آورد تا با او انس گیرد و بفرمان خدا میان ایشان بسبب ازدواج الفت پیدا شد تا
انبیا میان ایشان بوجهی شد که سلسله تناسل و توالد گردد کما قال الله سبحانه و تعالی فانا خلقناکم
من تراب ثم من نطفة ثم من علقة ثم من مضغة مخلقة وغیر مخلقة لنبین لکم ونقر فی الارحام ما نشاء
الی اجل مسمی ثم نخرجکم طفلا ثم لتبلغوا اشدکم ومنکم من یتوفی ومنکم من یرد الی ارذل العمر لکیلا یعلم
من بعد علم شیئا وتری الارض هامدة فاذا انزلنا علیها الماء اهتزت وربت وانبتت من کل زوج بهیج
زوج بهیج چون ابلیس وسوسه خود کرد و حوا میل بشجره منهیه کرد باین تاویل که نهی از نوع دیگر شجره غیر بود جز اکل
از شجره عیران نتوان نمود و آدم را با کلان خواندگویند آن شجره گندم بود و جمعی از ان تنها گفته اند که نهی نیز در مقابل آن
انچه در باب وجوب نیا برحومت آن چه بر ابن ندب برای تنزیه باشد و چون ترک واجب و فعل حرام انما
موجب عذاب و عقاب و انچه آدم کرد عذاب و عقاب تابع آن نیست پس آن نهی تحریمی نبوده و تنزیهی بوده باشد
و معنی لفظ عصیان که در عصی آدم تعبیر از کرده است بر لفظ خود محمول است که از فرمان بدر رفت و معنی غلبت که در کلمه

و غوی مرموز است نیز بمعنی بی راه رفتن باشد و هیچکدام از باب اثم و جرم که مقتضی عقاب و عذاب و سخط
باشد نیست القصه بعد از این ابتلا سوآت یعنی کشاف عورة ایشان شد و خروج ایشان از جنت روی نمود و این
هر دو نیز از باب عذاب نیست چرا که عذاب عبارت از الم بدنی است کما لا یخفی علی من له فهم سلیم بعد از آن
آدم و حوا هبوط از جنت علیا بدار دنیا نمودند و باقی حکایت بعد از این گفته آید **باب اول در بیان عالم**
از هبوط حضرت آدم تا وقوع طوفان نوح چون حضرت آدم و حوا بدنیا آمدند آدم بسرانذیب و حوا بجده
افتاد آورده اند که در حینی که آدم بزمین آمد سیصد سال سر در پیش افکنده بود و بسبب آن نکرده عبادت
بعد از آن از حضرت حق ملهم شد بکلماتی که گفتن آن سبب قبول توبه وی گشت فتلقی آدم من ربه کلمات
فتاب علیه بنفیر معانیط باسنادش از ابن عباس روایت کرده سئل النبی صلی الله علیه وآله عن الکلمات التی
تلقیها آدم قال سأله بحق محمد وعلی وفاطمة والحسن والحسین الا ما تبت علی فتاب علیه و توبه در این آیه
توبه است که از مردم صدور یافت و باید دانست که توبه سه نوع است توبه عام و توبه خاص و توبه اخص
و توبه عام آنست که هرگونه گناهی باشد خواه انچه فعل آن حرام باشد یا مکروه باشد عموما نادم باشد
از کرده و حالا تارک باشد و در مستقبل قصد کند که بار مثل آن اقدام نکند و توبه خاص آنست که آن مکروه
توبه کند یعنی از چیزی توبه کند که ناکردن افضل از کردن بود و توبه اخص آنست که مخصوص عارفان است
که از چیزی چند توبه کنند که نسبت بدرجه و مقام ایشان گناه است مثل توقف در یکدرجه بی طلب ترقی
یا عود بمرتبه پستر از آن مرتبه که ترقی کرده اند و این توبه انبیا و مقربین است و در اینجا میگنجد قضیه
حسنات الابرار سیئات المقربین و توبه حضرت آدم از قسم اخص است چه ترک اولی کرده بود و اولی
آن بود که نزدیک بشجره منهیه عنها نشود ترک آن کف نفس کرد القصه چون توبه آدم درجه قبول یافت آدم
در عرفات بهم رسیدند و هم را شناختند لهذا آن موضع بعرفات موسوم شد **حلیه آدم علیه السلام** چنین
که گندم گون جعد موی اصلع امرد طول قامتش شصت ذراع مشهور چنین است که حوا بهر بطن دختری
و پسری آوردی دختری این بطن بر پسران بطن از دواج یافتی تا آنکه توام خود میل داشت و اول بطن هابیل

٢ هابیل **٣** قینان **۴** بیم **۵** شتم **۶** قاوس **٧** قیدق املح **٩** انوخ **١١** وینبوخ **١٢** تاحور **٢** شیث بن آدم علیهما السلام
شیث بعربی یعنی هبة الله وی محبوب ترین اولاد آدم بود و بقولی آنانکه میگویند که اولاد آدم توامان میامدند
وی توام نداشت و منفرد متولد شد و در اخلاق و شمایل اشبه بود از دیگران بر پدر و پدر او را
بامر وصایت قیام نمود و بموجب وحی که بعد از آدم بر وی آمد پادشاه اولاد قابیل مامور شد اکثر ایشان مخالفت کردند
وی شریعت پدر عمل کرد پنجاه صحیفه بر او نازل شد عبادات و اوقات تعیین کرد و بجای بیت المعمور خانه کعبه
بگل و سنگ بنا کرد و چون عمر شریفش از نهصد سال و دوازده سال بگذشت رحلت کرد و در جنب پدر دفن
شد بعد از او انوش بن شیث علیهما السلام بموجب وصایت قائم مقام گشت در حسن خوها او نشانند و نهصد و شصت و پنج
سال عمر یافت بعد از او قینان بن انوش علیهما السلام حسب الوصایه نبی بود در موضعی که بابل مشهور است اشتغال
عبادت کرد و چون بهشتصد سال رسید رحلت فرمود و بعد از او مهلائیل بن قینان علیهما السلام بنا و وصایت جانشین والد ما جد
شد و نهصد و سی سال بود که گویند در بنای شهر سوس او مباشرت نمود بعد از او برد بن مهلائیل علیهما السلام بر جای او بموجب
وصایت متمکن گشت و نهصد و شصت و دو سال عمر کرد این جماعت تمام در ایام حیوة آدم متولد شده بودند
بعد از او اخنوخ الملقب بادریس علیه السلام وهو ابن برد بن مهلائیل بر وساده نبوت نشست وی به نبوت و حکمت و
ریاست جهان بود و حکما او را بدین سبب المثلث بالنعم گویند و هرمس الهرامسه و ادریس تا آنکه نیز خوانند علم نجوم از
او ما خوذ است در تاریخ جلالی در شرح حال کیومرث که نوشته اند که دین ادریس نبی در آن دوره شایع بود
که در این دوره صابیان بدان دین و این منسوب از این دوست که حضرت ادریس علم نجوم میدانسته و این علم از او
بمردم رسیده و لیکن صابی که مقدم حکماست و از اعداد انبیا نیست بدین علم شهرت تر و معروف بوده و الا
چگونه نسبت دین صابی بدو نتوان نمود صنعت دبیری و رشتن و بافتن و بریدن و دوختن از ادریس علیه السلام
پیدا شد بعد از پدر تاج نبوة بر سر نهاد و بادشاه اولاد قابیل مامور گشت و سی صحیفه بر وی نازل شد و گویند
هرمان مصر از منشآت اوست و از طوفان خبر داد بعد از آنکه سیصد و شصت و پنج سال در عرصه غبرا بود بفرموده
ملک دیان ما یلزم بهشت بر روضه جنان بدر رفت و در روضة الصفا چنان مسطور است که ادریس در طاعات و عبادات

بمثابه مبالغه بود که حسنات اعمال او در ابلحسنات تمام بنی آدم که در آن زمان بودند برابر بودند حضرت عزرائیل
را میل مصاحبت او شد و بعد از استجازت از حضرت عزت بصحبت او شتافت چون قائده مصاحبت تا با یکدیگر یافت
ادریس از او درخواست تا ادریس را بمیراند و بهشت و دوزخ را بدو نماید و باز زنده کند حضرت عزرائیل در حینی که
بفحوای مورد ای و رفعناه مکانا علیا ادریس را حسب الامر الهی باسمان چهارم برده بودند قبض روح کرد و تمامی
ملائکه بر او نماز گذاردند و باز روح بدنش تعلق گرفت دوزخ و بهشت بر وی عرض شد چون به بهشت رفت دیگر
از بهشت بیرون نیامد حضرت عزرائیل سعی بلیغ نمود بیرون آوردن او از بهشت میکرد و مجادله بطول کشید حضرت
عزت ملکی بجا آنکه فرستادن ملک کیفیت واقع تفتیش نمود عزرائیل حکایت عرض کرد ادریس بزبان الهام بیان کرد امید
که بموجب آیه کریمه کل نفس ذائقة الموت شربت ممات چشیده ام و بحکم وان منکم الا واردها بر دوزخ گذشته ام
و بمقتضای کلمه صادقه وما هم منها بمخرجین از بهشت بیرون نمیروم فرمان الهی در رسید که مزاحم ادریس شوید که
حق بجانب ادریس است والعهدة علی الراوی **نوح نجی الله علیه السلام** وهو ابن ملک بن متوشلخ بن ادریس وی بعد از
وفات آدم علیه السلام یکصد و بیست سال متولد شد و چون عمرش بچهار صد و هشتاد رسید مبعوث گشت فلبث فیهم
الف سنة الا خمسین عاما نهصد و پنجاه سال بدعوت مشغول و در اخر که فایده بر آن مترتب نشد بر کافران نفرین کرد و بطوفان
هلاک شدند و مجمل این حکایت آنست که اول مرتبه کفار را از عذاب تخویف کرد و گفت انی اخاف علیکم عذاب یوم
الیم بلند مستی که میترسم بر شما از عذاب روزی در دناک و نیز گفت یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره افلا تتقون
ای افلا تخافون ای قوم من بپرستید خدا را که نیست برای شما از پرستیده غیر او پس شما نمی پرهیزید چون کار
از اندازه بدر رسید و از ایمان قوم نومید شد بر ایشان دعای بد کرد و گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین
دیارا ای پروردگار من مگذار بروی زمین از کافران کردنده دیاری بر او وحی نازل شد که درخت بنشان و بتهیه اسباب
نردبان کشتی اشتغال نمای که من خوش حیوة این خاکساران از هم کنده ام این باد فنا بر خواهم داد مجموع با نزد دوزخ
فرستادم منقول است که جبرئیل الخال ساج آورده و حب الفرمود غرس کرد و بعد از چهل سال کاشت بکمال رسید
از آن بعد از شد کرد آن و بساختن کشتی مشغول شد از اینجاست که صنعت نجاری بحضرت نوح منسوب است

بنابراین قصد هابیل کرد سنگی بر سر هابیل زد و بکشت اما ندانست که با جسد مرده او چکند غرابی را دید که غرابی
مرده را در خاک پنهان کرد این تعلیم از غراب فرا گرفته هابیل را در خاک پنهان کرد و بوقت شروع بیان اذ کان الغراب
دلیل قوم سیهدیهم طریق الهالکینا و در این باب روایتی دیگر بنظر رسید الراوی در تفسیر شیخ ابو الفتوح
رازی رحمه الله دیده ام و شنیده ام که در تصنیفات ابن بابویه القمی رحمه الله یافته اند که نقل میکند از معویه
بن عمار که از روات حضرت امام باقر و امام صادق است علیهما السلام و در علو شان او هیچکس را سخنی نیست از حضرت
امام جعفر صادق ع که پرسیدند از آنحضرت که یا آدم صفی الله علیه السلام تزویج دختر خود با پسر خود کرد آنحضرت فرمودند
که معاذ الله و الله ما فعل ذلك آدم و حکایت آدم برانیجه نقل فرمودند که در زمانی که با حوا در زمین جمع
شد اول مولودی که از حوا قدم بدنیا گذاشت دختری بود و یرا عناق نام نهادند چون دختر را بزمین
گذاشتند گرگی او را بکشت بعد از آن قابیل متولد شد و چون بحد بلوغ رسید حق سبحانه و تعالی حنینه از بنی الجان
صورت انسیه بر او ظاهر ساخت جهانه نام و قابیل او را دوست داشت و وحی بادم آمد که جهانه را با قابیل تزویج
نماید و او حسب الفرموده عمل کرد بعد از آن باز از حوا هابیل بوجود آمد و چون بحد بلوغ رسید حضرت حق سبحانه
و تعالی حوریه ترک الحور نام نزد آدم فرستاد و هابیل مایل او شد و وحی بادم رسید که او را با هابیل تزویج
نماید که علم الهی بران سابق شده که از ذریه ایشان زمین بعلما مملو گردد و میراث نبوت بدیشان و نسل ایشان
از اسما تعلیم شد و انچه محتاج اند خلق بان بهابیل تعلیم کند پس حضرت آدم حسب الفرموده عمل کرد چون قابیل
این معنی را دریافت حسد او بحرکت در آمد و با آدم خطاب کرد که من فرزند اکبرم چرا اینها در حق من
نکردی حضرت آدم جواب داد که امر بدست خداست هرچه خواهد کند و اگر تو میخواهی که بدانی که من اینرا
بحکم خدا کرده ام اینک هر یک از تو و برادرت قربانی کنید قربان هر کدام قبول افتد اینها از وی باشد قابیل صاحب زرع بود
عقدی از خوشه گندم و هابیل صاحب گوسفند بود گوسفندی بقربانگاه بردند قربانی هابیل درجه قبول یافت
و آتشی در آن افتاده او را بسوخت و علامت قبول قربان این بود که چون قربان قابیل قابل نبود آتش
... ابلیس قابیل را بفریفت که قصد هابیل کند که بعد از ایشان فرزندان هابیل بر فرزندان قابیل

تفاخر نکنند

تفاخر نکنند و از قبول آتش مر قربان را تحریك كرد كه آتش را تعظیم كنند و آتش خانه ساخت وی بود و اما زوجه
هابیل حامله بود پسری آورد و او را آدم باز هابیل نام کرد و چون بعد از تولد هابیل اول خدای تعالی شیث را
بآدم کرامت فرموده بود و در حین بلوغ شیث حوریه ناعمه نام در صورت انسیه بآدم فرستاد که با شیث
تزویج نماید و حسب الامر تزویج فرموده بود دختری از ایشان متولد شد حوریه نام کردند و این حوریه بنت
شیث را بهابیل بن هابیل دادند از ایشان فرزندان شد و قبیله بهم رسید و ذریت آدم منتشر گشت آورده اند که اول کسی
که شعر گفت آدم بود که در مرثیه هابیل گفت و آن بزبان سریانی بود و بشیث وصیت کرد که این شعر را یاد گیرد و بر فرزندان
برساند آن ابیات بطنا بعد بطن و قرنا بعد قرن نقل میشد تا بیعرب بن قحطان که بلغه سریانی و عربی هر دو متکلم بود
و لغت عرب مخترع اوست این ابیات را بعربی ترجمه کرد از حضرت امام حسین علیه السلام منقول است که از پدر خود امیر المؤمنین
علیه السلام روایت کرد و کان ابی علیه السلام بالکوفة فی الجامع اذ قام رجل من اهل الشام فقال یا امیر المؤمنین
انی اسألك عن اول من قال الشعر فقال آدم علیه السلام قال و ما كان شعره قال لما نزل من السماء الی الارض
فرای تربتها و سعتها و هواها و قتل قابیل هابیل فقال الشعر و هذه الابیات و انچه از آن ابیات بنظر این فقیر رسیده ۱ بیت

تغیرت البلاد و من علیها ✿ و وجه الارض مغبر قبیح ✿ تغیر كل ذی طعم و لون ✿ و قل بشاشة الوجه الملیح ✿ قوا
اسفا علی هابیل ابنی ✿ قتیل قد تضمنه الضریح ✿ فجاوبنا عدو الیس یغنی ✿ لعین لا یموت فنستریح ✿ حضرت آدم هزار

سال عمر کرد اول مرتبه در سراندیب ... بعد از مفارقت بهشت جزع و فزع بسیار مینمود و حضرت حق جل و علا
بیت المعمور را که خانه بود از یاقوت از بهشت جهت تسلی او بزمین فرستاد و در زمین کعبه قرار گرفت که مطاف او باشد
و بحسب الامر الهی بطواف آن میرفت و بعضی اوقات ... قابیل کبر میورزید ... مسند
بدان میاد میرفت و بعضی اوقات در زمین بابل بسر میبرد ... روز جمعه وفات یافت اول مرتبه در کوه ابو قبیس
مدفون شد و حوا پس از او بیکسال وفات کرد و آنحضرت را چهل و یک نفر نسل بود بیست دختر و بیست و یک پسر و
چهل هزار نفر اسباط بعد از آدم بیت المعمور را باسمان بردند و در محاذی خانه کعبه باذن الله قرار یافت
بباید دانست که هر یک از پیغمبران مرسل ... وصی داشته اند و اسامی اوصیای آدم بدین تفصیل است ۱ شیث

مجملا چون ششصد سال از عمر شریفش بگذشت دهم رجب در کشتی نشست طول کشتی سیصد گز و عرض آن پنجاه
گز و عمقش سی گز بود و در آن از جانب عرض در کشتی مشتمل بر سه طبقه بود و در طبقه اعلی طیور و در طبقه اوسط
منزل حضرت و متابعان او و در طبقه ادنی دواب و وحوش و سباع قرار گرفتند و نوح بموجب وحی الهی جسد آدم را
تابوتی نهاده بکشتی برد و چهل شبانروز آب از زمین میجوشید و از آسمان میبارید نوح را پسری بود یام نام که او را
کنعان نیز میگفتند آن پسر با مادر خود واعله چون ایمان نیاورده بودند بکشتی در نیامدند و کنعان گفت ساوی
الی جبل یعصمنی من الماء زود باشد که جای گیرم بر کوهی که مرا از آب نگاه دارد نوح گفت لا عاصم الیوم من امر الله الا
من رحم یعنی نیست نگاه دارنده امروز مگر آنکس را که رحم کند پروردگار من آن پسر نیز با مادر غرق شدند گویند
که طغیان آب بمرتبه رسید که از سر بلندترین کوهها مقدار چهل ذرع در گذشت و با وجود این از ابتدا زانوی عوج
بن عنق که در صغر سن بود تجاوز ننمود کشتی نوح چند نوبت گرد آب بر آمده در آخر بر قله کوه جودی که از جبال جزیره
موصلست قرار گرفت هشتاد نفر انجه در روز عاشورا که دهم محرم است از کشتی بیرون آمدند و در پایان آن کوه
موضعی ساختند که بسوق الثمانین موسوم است اما اکثر این مردم فوت شدند بغیر از اولاد نوح از دیگری نسل نماند
لهذا آنحضرت را آدم ثانی گفته اند حلیه آنحضرت گندم گون بغایت جسیم و عریض اما رقیق الساقین و الساعدین عظیم
العینین طویل القامه کشیده محاسن که به تندی و غضب موصوف بوده عمر شریفش بروایتی یکهزار و ششصد سال بوده و بعضی
یکهزار و سیصد سال و بیشتر از این نیز گفته اند حکایت از حضرت نوح پرسیدند که یا اطول الانبیاء عمرا کیف وجدت
الدنیا ای عمر دراز ترین مردم و پیغمبران چون یافتی دنیا را جواب گفت که کدار لها بابان دخلت من الاول و خرجت
من الآخر یافتم او را چون سرای که دو در از دری درون آمدم و بیرون شدم از دری دیگر نعم ما قال نظامی الگنجوی
دو در دارد این باغ آراسته ✿ در و بام از این هر دو برخاسته ✿ درآ ای بگر تمام ✿ ندیده در باغ بیرون خرام
بعضی گفته اند که طوفان نوح بر قوم نوح بود از بابل تا نهایت مغرب که وطن داشتند بعد و از آن درنگذشت ظاهرا
آنانکه میگویند که کیومرث پیش از نوح بوده و در بعضی تواریخ مذکور است که کیومرث در زمان شیث بوده و نیز
هوشنگ را معاصر ادریس میدانند بر این عقیده اند و الله اعلم بحقایق الاحوال و صحایح الاقوال اوصیاء نوح نیز

دوازده اند ۱ سام ۲ یافث ۳ ارفخشد ۴ قینان ۵ شالخ ۶ عابر ۷ هود ۸ صالح ۹ ذوهیج ۱۰ معدلی ۱۱ ادنحا ۱۲ ابیحان والله اعلم

باب دویم حال عالم از وقوع طوفان نوح تا زمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله

و این باب مشتمل است بر مقدمه و سه قسم و خاتمه بباید دانست که حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام بعد از طوفان
هفتاد سال زیست و او را سه پسر بود بغیر کنعان که بطوفان هلاک شده بود یکی سام حام یافث و ما احوال
هر یک با ذریتش در هر یک از اقسام ثلثه ذکر کنیم اما المقدمه بباید دانست که تفصیل اولاد و احفاد
حضرت نوح بدینمنوال است اول سام او را هفت پسر بود اول ارفخشد که پدر انبیا و ملوک دویم اشود که
اهواز و فهلو بدو فارس پسران ویند سیم لاوذ که فراعنه مصر و عمالقه از نسل ویند چهارم عالم که باعالم ... علم
نیز خوانند و پدر خراسان و هیتال است و عراق پسر خراسانست و کرمان دیگران پسران هیتال ...
هیتال ... کویند ... استعمال ... طبقه تبدیل یافته پنجم نوره که اذربایجان و اران
طرمین و موغان پسران ویند ششم نفر که شام و روم پسران اویند هفتم ارم که واضع باغ ارم است و عاد و ثمود
از نسل ویند دویم حام او را نه پسر بود هند ۱ سند ۲ زنج ۳ نوبه ۴ کنعان ۵ کوش ۶ قبط ۷ بربر ۸ حبش ۹ سیم یافث
و یرا هشت پسر بود ترك ۱ خزر ۲ سقلاب ۳ روس ۴ منسك ۵ چین ۶ کماری ۷ تارخ ۸ این جماعت بعضی
در موصل و بعضی در بابل جمع بودند و از ایشان فرزندان حاصل شد تا زمانی که نمرود از کنعان بن حام
و یعرب بن قحطان و کیومرث از نسل سام پیدا شدند و سیصد سال از قصه طوفان گذشت نمرود منکوس
در زمینی که ببابل مشهور است قصری بغایت بلند فرمود چون تمام شد ناگاه بادی صعب برخاست
و آن را از بیخ برکند چنانچه سر تا سر زمین بابل از هیبت آن بلرزید این جماعت متفرق گشتند هر شعبه بطرفی رفتند
یافث و اولاد بطرف ربع شمالی و مشرق افتادند و از اولاد ارفخشد بن سام بعضی بیعرب و بعضی بحجاز
کیومرث بایران و بعضی باقصای دیار یمن ... ولایت هیتال ... بعضی بمغرب زمین رفتند
و اولاد حام بجانب ربع جنوبی و بعضی باطراف مشرق و مغرب متفرق گشتند و هر یك طایفه زبانی و لغتی از برای
خود تعیین کردند و بابل را بسبب آنکه تبلبل السن در آنجا شد بابل نام کردند اکنون شروع کنیم در اقسام

ثلثه قسم اول در شرح حال سام و اولادش و بسط در ذکر آل ارفخشد و این محتویست بر دو مقاله

مقاله اول در ذکر انبیا سام بن نوح علیهما السلام از سایر بنیان امت و اکثر انبیا و ملوک عرب و عجم از نسل اویند
ششصد سال عمر کرد بعد از او **هود نبی علیه السلام** وهو الذی سمی بنبی لسان العربی البیروی پسر عبدالله بن رباح
بن جارود بن عاد بن عوص بن ارم بن ارفخشد بن سام است و قیل هود بن شالخ بن ارفخشد بن سام و نبی قوم
عاد مبعوث شد که در میان عمان و حضرموت می بودند هر چند قوم را گفت یا قوم اعبدوا الله ما لکم
من اله غیره ان انتم الا مفترون ای قوم من هر خدای را میپرستید که شما را اخوا و هیچ خدائی نیست و نیستید شما مگر
دروغ زنی چند یعنی بتانی که می پرستید و ایشان را شفعا میدانید محض افتراست یا قوم لا اسئلکم علیه اجرا ان اجری
الا علی الذی فطرنی افلا تعقلون ای قوم من بدین ارشاد که شما را میکنم مزد را از شما نمیخواهم مزد من نیست مگر
آنکس که مرا آفریده آیا پس شما تعقل نمیکنید یعنی عقل ندارید و یا قوم استغفروا ربکم ثم توبوا الیه یرسل السماء علیکم مدرارا
ویزدکم قوة الی قوتکم ولا تتولوا مجرمین این در وقتی گفت که هفت سال بود که علامت عذاب ظاهر گشته بود یعنی ای قوم
من طلب آمرزش کنید از پروردگار خود پس توبه کنید و باز گردید تا دگر باران فرستد برای شما و افزون میکند قوت
بر قوت شما و روی مگردانید از دعوت من که از جمله مجرمان میشوید ایشان قبول نکردند و براه راست در نیامدند
تا عذاب بر ایشان رسید با وجود این همه مبالغه و وعد و وعید چون تبلیغ رسالت هیچ فایده نداد و هود از
قبول ایشان مایوس شد و از امر اکفار خایف بود لاجرم در حق ایشان دعای بد کرد و مسئول او بعز قبول رسید
تا سه سال در میان ایشان بلاء غلاء و شیوع قحط وقوع یافت چنانچه در آن ایام ایشان جمعی را بمکه فرستادند
که در حریم حرم بذبایح قربان و دعا باران طلبند و دفع بلا کنند اگرچه در آن وقت خانه کعبه بطوفان خراب شده بود
اما رسم آن بر جای بود بعد از آنکه ایشان مجموع الحاجات ادا کردند سه قطعه ابر در هوا هویدا شد سرخ و سفید و سیاه
و ندا بر آن گروه قیل بن عنز از آن بر شد که ای قیل یکی ازینها اختیار کن وی ابر سیاه را اختیار کرد از میان
او ندا آمد که عجب خاکستری مهلک اختیار کردی و بقوم خود فرستادی آن ابر سیاه متوجه عادیان شد
چون چشم عادیان بر آن افتاد بتصور باران فرحان شدند و کیفیت حال بر حضرت هود ظاهر شد با اتباع انبیا

آن جماعت بیرون فرمود و قوم عاد هشت روز باد ملاحظه نموده اهل و عیال خود را در دره جمع ساخته مردان دست
بیکدیگر گرفته باعتماد قوت خویش بایستادند و آن صرصر عقیم بحکم جبار اموال و عیال و اطفال ایشان را در هوا
بعد از آن ایشان را نیست و نابود نمود و این واقعه در هفت شب و هشت روز بود چنانچه سخرها علیهم سبع لیال و ثمانیة ایام
از آن خبر میدهد و اینصورت از بیست و ششم شباط تا پنجم آذار ماه روم بود و عیسویان را اعتقاد که شباط بیست و هشت
روز میباشد و این ایام را ایام برد العجوز گویند بنا بر آنکه در این طوفان از آن گروه جز پیرزنی نماند که بر ارتاع
نوحه میکرد و بعضی بعد از هود در روز هشتم بدار البوار رفت در تاریخ جلالی مسطور است که هود نبی در اول طغیان جمشید
ظهور کرده و در زمان ضحاک بقوم عاد رفته هم در آن کتاب که عاد و ثمود ملک دو قبیله بودند و وطن
در بادیه حجاز داشتند و هود نبی که بر ایشان مبعوث شد بحکم اخاهم هودا نسبت خویشاوندی بدیشان داشت
القصه بعد از این واقعه حضرت هود با اتباعش بمکه رفته ساکن شدند و آنحضرت بعد از یکصد و پنجاه سال فوت
شد و در حضرموت دفن گشت **اما حکایت صالح علیه السلام** صباحت و ملاحت بکمال داشت نام فلهو بسیار دیمومی بود
بغایت شبیه بحضرت آدم **صالح نبی الله** و هو ابن عبید بن آسف بن ماسح بن عبید بن حاذر بن ثمود بن حاثر بن ارم
بن سام بن نوح و وی دویست و هشتاد سال عمر یافت چون قوم ثمود که در میان حجر و وادی القری شام بودند طغیان
نمودند او بر ایشان مبعوث شد از وی معجزه خواستند اتجما بحجر ایشان خواستند بعلاوی ناقه از سنگ بیرون
آمد و در ساعت بزایید و بچه شل او بود صالح بقوم گفت قصد بجز این ناقه مکنید که تا این ناقه در میان شماست
شما از عذاب در امانید یا قوم هذه ناقة الله لکم آیة فذروها تاکل فی ارض الله ولا تمسوها بسوء فیاخذکم عذاب
قریب ایشان ناقه را کشتند صالح گفت بچه را دریابید تا از عذاب ایمن باشید ایشان در قصد بچه ناقه بودند تا
بچه ناقه از ایشان اعراض کرده بر فلک کوه رفت قوم باتفاق صالح بر آنجا رفتند چون چشم بچه ناقه بر صالح افتاد
بانگ کرد که یا صالح و یا اماه و از نظر بینندگان غایب شد صالح با قوم گفت که شما را بعد ازین بانگ یکروز مهلت است
و بعد از آن عذاب در خواهد رسید علامتش اینکه فردا رنگ رخسارهای شما زرد میشود و روز دیگر
سرخ و روز سیم سیاه و روز چهارم بصیحه بتحقیق که فرود خواهد شد و چنین شد شب چهارم صالح با اتباع انبیا

ایشان بیرون آمده بفلسطین رفت و هنگام صبح صیحه از آسمان بگوش قوم ثمود رسید و مجموع هلاک شدند و یکی
از ایشان جان نبرد و حضرت صالح بعد از این واقعه با اتباع بمکه رفتند و بعد از دویست و پنجاه و هشت سالگی بروایتی
دیگر و بروایتی دویست و هشتاد سالگی فوت شد و قبر شریف مبارکش در دار الندوه و حجر است حلیه شریفش یعنی صبیح الوجه رنگ
رخساره اش سفید و سرخ موی مبارکش سیاه کشیده خاص عریض الصدر ضخیم البدن حنظله بن صفوان و یکی از نسل قحطان بن
قحطان بن هود نبی از ذریه ارفخشد بن سام است جهت ارشاد اصحاب الرس که پادشاهی بود در مغرب از قوم ثمود دعوی
الوهیت میکرد مبعوث شد پوشیده نماند که این قوم در اول خداشناس بودند اما بسبب طول امهلت مغرور شدند و این دعوی
کرد از قوم او مردان لواطه کردندی و با چهارپایان جمع شدندی و زنان با هم جمع آمدندی و این عمل از زمان خضر ع
زمان او بود و اکنون آنکاره را اگر از جوم دارند ترس خوانند حنظله هر چند ایشان را از این
اعمال منع کردی و بحق دعوت نمودی نپذیرفتندی حضرت حق تعالی باران از ایشان باز گرفت و ایشان را هم بر دست
ایشان هلاک کرد بدین طریق که ایشان صف بجنگ حنظله و اتباع بیاراستند و تیرباران کردند بحکم خدای تعالی تیرها
برگشته بر مقتل ایشان خورد و جان نبردند ترس منهزم شد و بقلعه گریخت از ملک الموت امان نیافت ابراهیم خلیل
علیه السلام وی پسر تارخ است که برادر آذر وزیر نمرود بود و هما ابنا ناحور بن ساروغ الذی هو اول من سلک
والدنیا بود و هو ابن ارغو بن فالغ بن عابر ای هود النبی ع و نمرود که آذر وزیر بود عبارت است از نمرود بن کنعان بن حام
و قیل کنعان کوش المعروف بفیل دندان برادر ضحاک بن مرداس ملک ایران در تاریخ جلالی نوشته اند که از اولاد کوش بن
حام است بهر حال در کتاب تذکرة الانبیا سید مرتضی نمرود بن کنعان ذکر کرده والله اعلم این نمرود دعوی خدائی
میکرد و آذر بت تراش بود بتان بصورت نمرود تراشیده مردم را بپرستیدن آنها امر میداشت حضرت
ابراهیم در عهد نمرود مذکور در ناحیه کوفه و واسط متولد شد چون در آن زمان دین صابیان در میان
عالمیان اکثر علمیان شایع بود و بر قول منجمان اعتماد تمام میداشتند و غریب‌تر که فرمان فرمای عالم بود
دین داشت و منجمان گفته بودند که درین سال پیغمبری بوجود آید که هلاک نمرود بمعجزه او باشد هر پسر که
در آن سال موعود متولد میشد در هلاک نمرود بحکم او میکشتند مادر ابراهیم مولود خود را یعنی ابراهیم را

بپیچید در غاری نهاد گویند آن غار در قریه برس است بولایت کوفه و اکنون آنجا خانقاهی است و مردم
زیارت میکنند و آن طفل انگشتان خود را میمکید و از مکیدن پرورده میشد دیده اند که از یک انگشت او شیر و از
یک انگشت او عسل بیرون می آمد و مادرش نیز گاهی سری باو میکشید تا مدت هفت سال و در بعضی کتب گویند
که پانزده سال در آن غار بسر برد و از مادر معلوم کرده بود یا بالهام دانسته که اکثر مردم دین صابیان دارند
بعضی آفتاب و ماه و ستاره می پرستند و بعضی بپرستش اصنام قیام مینمایند و بعضی دین آذری دارند شبی که
از آن غار بیرون آمد چشمش بر زهره افتاد بر سبیل استفهام گفت هذا ربی اگر چه این کلام اداة استفهام
محذوف است اما سیاق کلام بر این دال است چه در عربیت بلکه در لغت عجم نیز شایع است که بنابر قیام قرینه اداة استفهام
حذف میکنند و در اشعار عرب و عجم و محاورات بسیار است و قرینه مقام در اینجا همین کافیست که گفت که این
ستاره را پروردگار نتوان گفت القصه چون زهره آغاز افول کرد از او اعراض کرده گفت لا احب الآفلین
درست نمیدارم من فرو رفتگان را بعد از آن ماه طالع شد بهمین اسلوب گفت هذا ربی چون آن نیز غایب
شد گفت لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین اگر راه راست ننماید پروردگار من هر آینه من باشم
از گمراهان دین بود که سر علم ذریت آفتاب از کوکب صبح صبیح مرجاها هویدا شد ابراهیم همچنان بر سبیل استفهام
گفت هذا ربی هذا اکبر چون آفتاب بر جانب زوال رسید از او نیز اعراض کرده گفت انی وجهت وجهی للذی
فطر السموات والارض حنیفا و ما انا من المشرکین یعنی که روی آورده ام بکسی که پیدا آورده آسمانها و زمین را
در حالی که دین دار و مسلمان و موحد بوده ام و نیستم از گروهی که شریک با خدا تعیین کنند چون مادر او را
بخانه برده بمیان مردم در آورد تا زمانی که بطعن بتان زبان نگشوده بود عم او آذر با او در مقام شفقت بود
چون ابراهیم بنبوت مبعوث شد و آغاز دعوت و نهی از عبادت اصنام نمود و میان او و آذر مناظرات واقع
شد ابراهیم از آن قوم پرسید که ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون چیست این صورتها که شما معتکف شده اید
برای آنها ایشان گفتند پدران ما اینها را می پرستیدند و ما بر دین پدرانیم وی فرمود لقد کنتم انتم و آباؤکم فی
ضلال مبین هر آینه بتحقیق شما و پدران شما بوده اید در گمراهی بغایت ظاهر القصه کیفیت بسمع نمرود رسید

وابراهیم را بمجلس خود خواند وی سجده از نکرد و گفت بغیر پروردگار خود سجده نکنم نمرود گفت پروردگار
تو کیست گفت آنکس است که می میراند و زنده میکند نمرود گفت من هم چنین میکنم و فرمود تا دو زندانی
حاضر کردند یکی را کشت و از خون دیگری درگذشت این خود محض مراد ابراهیم بود چه بر قوم ظاهر شد که
نمرود قدرت بر احیاء اموات ندارد بلکه عاجز از این نمیتواند کرد که ابقاء حی کند و کشتن خود و از زنده نتواند کرد
ابراهیم باز بر تقویت جانب خود حجت دیگر آورد و بزبان معجز بیان گذرانید که خدای من آفتاب را از مشرق
بیرون می آورد اگر تو در دعوی خود صادقی از مغرب برآور فبهت الذی کفر پس مبهوت فرو ماند آنکه کافر
بود یعنی نمرود از معارضه عاجز شد چه دانست که اگر ابراهیم گوید که برهان این دعوی بنمای البته دعا میکند و
بدعای او این حجت ظاهر خواهد شد چرا این حجت در زبان تحدی بسمع نمرود رسید حکایت آورده اند که حضرت ابراهیم
پروردگار خود درخواست که کیفیت احیاء موتی بدو نماید تا بقوم از روی قدرت درین باب بحث تواند نمود
زیراکه از او حجت و برهان این میخواستند و تخویف بقتل میکردند که اگر این برهان ظاهر نسازی ترا میکشیم
آنحضرت بنابر طلب اطمینان قلب از کید اعدا این سؤال از پروردگار کرد رب ارنی کیف تحیی الموتی ای پروردگار
من بنما بمن که چون زنده میکنی مردگان را قال اولم تؤمن خطاب آمد که آیا باور نکردی ظاهر است که این استفهام از
جانب عالم السرایر درین مقام بنابر طلب محاوره است که با خلیل خود میکند همچنانکه با کلیم خود گفت وما تلک بیمینک
قال هی عصای چه خدا میدانست که در دست او عصا است با انکار او و اراده محض بلا ولکن لیطمئن قلبی و طلب اطمینان
قلب از جهت آن بود بل حصول اعتماد بود بر حجت خود جهت امن از قتل و کید معاندان قال الله تعالی
فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیک ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءا ثم ادعهن یأتینک سعیا واعلم ان الله
عزیز حکیم خلاصه آنکه خدا فرمود که چهار مرغ فرا گیر و بسمل کن و پاره پاره ساز و بیکدیگر مخلوط و ممزوج کن و در
پیش خود بعد از آن هر پاره از آن ممزوج بر سر کوهی علیحده بنه آنگاه طلب کن یکان یکان از آن مرغان را اگر بفرمان
خوانی هر جزو که بر سر کوهی نهاده و آنچه هر کدام از مرغان مطلوب تو مخصوص است جدا گشته کل واحد از طیور
از بعد شد بسته و زنده میگردد و نزد تو حاضر میشود آنحضرت حسب الفرموده عمل کرد و این حجت درست کرده بقوم

نمود و برای این درخواست حضرت ابراهیم از پروردگار خود دیگر وجوه بیان گفته اند و سید مرتضی علم الهدی در تنزیه
الانبیاء بتفصیل آورده و این فقیر بنابر اختصار باین یکوجه که مرضی مرتضی است اقتصار نموده پوشیده نماند که چون حضرت
ابراهیم خواست که عجز معبودان اصنام را بر انام ظاهر گرداند روز عیدی که اهالی بعیدگاه میرفتند و او را بعیدگاه
تکلیف کردند او از برای آنکه قوم اعتماد بر قول او کنند بحسب ظاهر در نجوم کرد و گفت از سیر ماه و ستاره معلوم میشود که
مرا سقمی عارض شد از شهر بیرون نمیایم با آنکه چندان بد بر دل خود گرفتارم که پروای عیدگاه ندارم چرا او را سبب
یاد در معارضات قوم که بجز ضرر دین بود اعراض دل شکسته نام بود کما قیل شعر مسکین من بی صبر و دل حیران شده
در کار خود باین عذر از ایشان تخلف کرد و بعد از آنکه قوم بعیدگاه رفته بودند به بتخانه در آمد و اکثر بتان را
در هم شکست و تبر در گردن بت بزرگ نهاد و بعد از آنکه مردم به بتخانه آمدند و این حال دیدند جمعی که در وقت
توجه بعیدگاه از ابراهیم شنیده بودند که میگفت تالله لاکیدن اصنامکم ان تولوا مدبرین جزم کردند که این
عمل ابراهیم است نمرود را خبر کردند ابراهیم را حاضر کرد و گفت این عمل با بتان ما چرا کردی ابراهیم بنابر الزام ایشان
در این مقام باین معنی که تا خبر کند که شما میپرستید در کمال عجز اند و پرستش را نمیشایند نه قدرت بر نطق دارند نه قول
باسلوب توبیخ گفت بل فعله کبیرهم هذا فاسئلوهم ان کانوا ینطقون ماحصل آنکه چرا مرا می پرسید از من بلکه این عمل با ایشان
بزرگ تر ایشان که این بت است کرده باشد از ایشان بپرسید اگر سخن میتوانند کرد مشرکان خوار و خجل شدند ابراهیم
فرمود اتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم ولا یضرکم اف لکم ولما تعبدون من دون الله افلا تعقلون آیا پس
میپرستید شما غیر خدای آنچیزی را که نفع و ضرر بشما نمیتواند رسانید اف مر شما را و مر آنچیزی را که شما غیر خدا می پرستید
آیا پس شما عقل ندارید که بعد از فهمید نمرود در غضب شد و حظیره عظیم ترتیب کرده هیزم بسیار در آن جمع نمود و آتش در آن
زدند بتعلیم شیطان منجنیق اختراع کرده فرمود تا ابراهیم را دست و پای بسته در آن نهادند و باتش انداختند اند او در
که چون ابراهیم از منجنیق جدا شد جبرئیل خود را بدو رسانید و گفت هل لک من حاجة هیچ حاجتی داری ابراهیم جواب
داد که اما الیک فلا دارم اما بتو نه جبرئیل گفت فسئل من ربک پس طلب از پروردگار خود جواب داد که علمه بحالی
یکفینی عن سؤالی این که او بحال من دانا است چه حاجت بسؤال من درین اثنا باتش خطاب آمد یا نار کونی

چون خانه کعبه که شیث ساخته بود بطوفان نوح ویران شد حضرت ابراهیم با شاه جبرئیل بمکه آمد بتعلیم جبرئیل و مدد
اسمعیل بنای خانه نهاد و سنگ حجر الاسود را که آدم از بهشت همراه آورده بود در حین طوفان در کوه ابوقبیس نهاده بودند
آوردند و ابراهیم بجای خود استوار ساخت و بعد از اتمام آن بنا ابراهیم و اسمعیل گفتند ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم
و جبرئیل بشارت قبول رسانید آورده اند که اول کسی که موی سفید در محاسن پیدا شد ابراهیم بود و در هشتاد سالگی
در حین ولادت اسمعیل سنت ختان و اخذ شارب و حلق عانه و ابط و سواک و مضمضه و قص اظفار قیام نمود
و این سنن از آن زمان مانده و ده صحیفه بر وی نازل شده مشتمل بر مواعظ و حکم والله اعلم و او را غیر اسمعیل
و اسحق دیگر فرزندان بوده اند و عمر شریف آنحضرت بصد و نود رسید ساره چون بصد و سی سالگی رسید
درگذشت و حضرت ابراهیم بعد از پنجاه سال بزیسته زن خواست و او را فرزندان شدند حلیه همایون
آنحضرت ریش خشان مبارک آنحضرت سرخ و سفید بود قامتش تمام اشهل العینین عریض الصدر ضخیم الساعدین
آنحضرت نیز دوازده اند اسمعیل ب اسحق ج لوط د یعقوب ه یوسف و ایلون ز ایوب ح رسول ط دانیال
الاکبر ی اینوخ یا انا خایب یب ذکر لوط نبی الله علیه السلام وهو ابن هاران بن تارخ که با عم خود هجرت کرده بودند
هدایت کفار موتفکات رفت و آن عبارت از پنج شهر است موسوم به سدوم از بلاد شام بعضی گفته اند
در بیابانی است میان سیستان و کرمان القصه سکنه آنجا بت پرست بودند و بلواطه قیام مینمودند
و لواطه عبارت از جمع شدن است با رجال و از لغات لوط که بمعنی بزمین چسپیدن است ماخوذ است القصه
لوط در آنجا عروسی خواست و مردم آنجا را دعوت کرد غیر از دختران و نبیره های وی کسی نماند که ایمان بیاورد
و لوط هرچند که ایشان را از آن عمل منع میفرمود و نصیحت میگفت ایشان جواب بخشونت میگفتند و در مقام
اخراج از ولایت خود در آمدند کما اخبر الله سبحانه ولوطا اذ قال لقومه اتاتون الفاحشة ما سبقکم بها
من احد من العالمین انکم لتاتون الرجال شهوة من دون النساء بل انتم قوم مسرفون وما کان جواب
قومه الا ان قالوا اخرجوهم من قریتکم انهم اناس یتطهرون اخر چون ایشان براه راست در نیامدند
و عصیان از حد درگذشت دعای بد بر آن قوم کرد جبرئیل با جمعی از فرشتگان بعد از آنکه حضرت ابراهیم را

بوجود اسحق بشارت داده بودند بصورت پسران صاحب حسن بمنزل لوط آمدند و منکوحه لوط مشرکه بود مشرکان
را از آمدن پسران صاحب حسن بخانه لوط خبر داد ایشان ده کس بطلب مهمانان لوط فرستادند و لوط جواب داد
ان هؤلاء ضیفی فلا تفضحون واتقوا الله ولا تخزون بدین معنی که این جماعت مهمانان منند مرا پیش ایشان فضیحت
مکنید و از خدا بترسید و رسوائی مکنید و چون مبالغه ایشان بیش از پیش دید گفت هؤلاء بناتی هن اطهر
لکم فاتقوا الله ولا تخزون فی ضیفی الیس منکم رجل رشید دختران من حاضرند برای شما طاهر و پاکیزه تر از پسران
در ملک ازدواج شما کنم پس بترسید از خدا و مرا نزد مهمانان فضیحت مکنید آیا نیست از شما مردی که راه راست رود
ایشان ابا کردند و ده کس از آن گروه مکروه دست بفرشتگان دراز کردند جبرئیل بادی در چشمهای ایشان دمید
ایشان کور شدند و باز گشتند و بیدعای خود جز بر بندهء تو ساکی نزد لوط فرستادند که اکنون بنیاد
ساحری نهادی لعنت از ولایت ما بیرون رو و الا فردا دو چشم تو کور کنیم لوط با اصحاب خود از میان قوم
بیرون رفتند و هنگام سحر از موتفکات گذشته متوجه منزل ابراهیم شدند و بوقت دمیدن صبح جبرئیل آمد
پر مبارک خود را در زمین فرو برده آن ولایت را بر کند و بهوا برداشت و بمقدار بالا برد که آواز خروس ایشان را
ملائکه شنیدند پس نگون سار کرد کما قال عز و جل فلما جاء امرنا جعلنا عالیها سافلها و زوجه لوط که
مشرکه بود همراه لوط روان شد اما هر لحظه در راه باز پس مینگریست سنگی از سنگ باران غضب الهی که از سحاب بلا
از بیابان امطرنا علیهم مطرا فانظر کیف کان عاقبة المجرمین مناسل حال آنزده او بود بر سرش خورد و از آن
اجل جان نبرد و لوط و اهل او غیر آن زن بحسب مصدوقه فنجیناه واهله الا امرأته کانت من الغابرین از آن
ورطه نجات یافته متوجه دیار حضرت ابراهیم شدند و بعد از آن بحضرت پیوستند حلیه مبارکه آنحضرت میانه بلند
بالا سیاه چشم ضخیم البدن طویل الساقین والساعدین اسمعیل ذبیح الله علیه السلام آنحضرت را بنابر آن ذبیح
گویند که حضرت ابراهیم نذر کرده بود که چون حق سبحانه و تعالی او را فرزندی دهد او را قربان کند
و بعد از این نذر اسمعیل و اسحق متولد شد در وقتی که اسمعیل چهار ساله شد حضرت ابراهیم شبی در خواب دید که
اسمعیل را ذبح میکند و تا سه شب این رؤیا مکرر هر شب بنابر آن ابراهیم برخواست و دست اسمعیل گرفت و کاردی

یا نارُ کُونی بَرداً وَسَلاماً علی ابراهیمَ ای آتش سرد شو بر وی و سلیم شو بر ابراهیم چون در میان آتش فرود آمد در اطراف و اکناف
گل و ریحان شکفته سبزه زار و چشمه خوشگوار ظاهر گشت و فرش و مصاحب او در آن مکان پیدا شد گویند آنحضرت در آن وقت شصت
ساله بود و چون الهی ازان بلیه خلاص یافت باز بدعوت مشغول شد میان نمرود و حضرت ابراهیم بعد از آن انجامید نمرود با سپاه
موفور بمیدان آمد ابراهیم تنها در برابر ایشان آمد نمرود با خدا جنگ داشت صندوقی ترتیب کرده و بر سر هر نیزه مقداری
گوشت را بیخت و چهار کرکس قوی گرسنه در چهار پایه صندوق بسته و خود بران صندوق نشسته کرکسان بطمع گوشت میل
هوا کردند و چون بدان نیز رسیدند قوت بیش میکردند نمرود تیر بهوا انداخت گویند که خدای تعالی تیر او را خون آلوده بوی رسانید
چنین مشهور است که از حق سبحانه امر فرمود که بخون ماهی آلوده گشته باز بر نمرود آید و ازینجاست که ذبح و نحر ماهی
چون دیگر حیوانات ماکول اللحم روا نیست چون کرکسان عاجز شدند او را بزمین آوردند و بعضی نمرود را کاوس کی
شمارند زیرا که کاوس هم همین عمل کرد اما بجنگ نرفته بود و تیر نینداخته و لقب کاوس هم نمرود است بنابراین هر دو را
یکی تصور کرده اند و معنی لفظ نمرود لامیت است یعنی نمیرد و زنده خواهد بود القصه نمرود حضرت ابراهیم را از مملکت خود
خواست آنحضرت باتفاق لوط بن هاران بن تارخ که برادرزاده اش بود و ساره دختر عمش که در حباله نکاح آنحضرت
بود بجانب شام هجرت فرمود چون بمصر رسید حاکم آنجا را سنان بن علوان خبر داد شد چون اطلاع بر حسن و جمال ساره
حاصل کرده بود از آنحضرت پرسید که این عورت را بتو چه نسبت است آنحضرت بر حسب قضیه ما دقه اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ اِخْوَةٌ در
که خواهر منست و نگفت زن منست بنابراین سنان مذکور را طمع بخاطر رسید ساره را بعنف نزد خود برد و چون دست
بجانب او دراز کرد دستش خشک شد و بتضرع و استغفار از ساره استعفا و استدعا و استشفا نمود که چون دست او شفا
یابد دست از او باز دارد ساره کرد داد و شفا یافت و باز قصد کرد باز دستش خشک شد القصه تا سه نوبت این صورت
تکرار یافت دست از او باز داشت کنیزی هاجر نام باو بخشید و او را رخصت انصراف داد و بحکم حکیم علام حجب و موانع از نظر
حضرت ابراهیم مرفوع گشته مجموع این حالات بر وی ظاهر بود ابراهیم از آنجا بفلسطین رفت در آنجا قحط بود و غلامان را
بطلب رزق نزد دوستی که در مصر داشت فرستاد چون چیزی بهم نرسید غلامان جوالها را از ریگ پر کرده
بر ریگ کرده عود نمودند ابراهیم استقبال ایشان کرد حال را دریافت از غایت خجالت باز گشتن را اکراه گفت

بقدرت حق از یکها در جوالها دید گندم شده جوالها را آوردند نان پخت حضرت را بیدار کرد نان بخورد و پرسید که این
از کجاست هاجر گفت از آردی است که خلیل مصری فرستاده حضرت ابراهیم دانست که حضرت حق قادر مطلق قدرت
ظاهر ساخته گفت خلیل الله فرستاده حضرت ابراهیم ازان گندم بکشت از ریع آن جمعیت فراوان روی نمود و او
داری پیشه گرفت یکنوبت دیگر نمرود لشکر بجنگ حضرت حق سبحانه مباهات حضرت حق سبحانه پشه را بدفع
آن مدبران فرستاد ایشان را هلاک کرد و پشه در دماغ نمرود در رفته مغز سر او را میخورد تا بعد از چهل سال
بجهنم رفت حضرت ابراهیم بعد از آنکه از دار الملوک نمرود هجرت فرموده بود در حدود فلسطین میان رمله و ایلیا
بموضعی که از اقساط با جبرون خوانندی و اکنون بقدس خلیل اشتهار دارد منزل کرد تا آخر عمر آنجا بود حضرت
لوط از آنحضرت مفارقت کرده بموتفکات رفته در عجم شهر باد ضحاک بود حکایت چون حضرت ابراهیم را
از ساره فرزند نشد ساره هاجر را بوی بخشید و از هاجر حضرت اسمعیل بوجود آمد و ساره از غایت رشک
کردات با ابراهیم گفت که اسمعیل را با مادرش بجای بر که در آنجا آب باشد نزاب دانی و ابراهیم بموجب حکم الهی ایشان را
بمکه برده در آنجا گذاشت و در حین مراجعت گفت رَبَّنا اِنّی اَسْکَنْتُ مِنْ ذُرِّیَّتی بِوادٍ غَیْرِ ذی زَرْعٍ عِنْدَ بَیْتِکَ الْمُحَرَّمِ
ای پروردگار من بدرستی که من ساکن گردانیدم بعضی از ذریت خود را بوادی که در آن زراعت نیست نزدیک خانه حرم
محترم تو رَبَّنا لِیُقیموا الصَّلوةَ فَاجْعَلْ اَفْئِدَةً مِنَ النّاسِ تَهْوی اِلَیْهِمْ وَارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَراتِ لَعَلَّهُمْ یَشْکُرُونَ یا پروردگار ما بامر خدا
دارند نماز را پس بگردان دلهای بعضی از مردمان را مایل ایشان و روزی کن ایشان را از میوه و محصولات تا باشد
که شکر تو مشغول کردند بعد از آن از اثر قدم اسماعیل چشمه زمزم پیدا شد و قبیله جرهم در قحط و بلا آنجا رسیده رحل
اقامت انداختند و ابراهیم هر سال یکنوبت بمکه میآمد و زیارت میکرد و فرزند خود را میدید و باز میگشت
مرتی بعد از ولادة اسمعیل ساره بدعا از خدا فرزند میخواست در روزی که جبرئیل با جمعی از ملائکه باستیصال قوم
لوط مامور بودند بخت بمنزل ابراهیم آمدند و او را بوجود اسحق بشارت دادند ساره در پس پرده متعجب و خندان
شد چه در آن زمان بروایتی اقل عمرش نود ساله و عمر شریف ابراهیم بصد رسیده بود القصه ساره باسحق حامله شد
و اسحق بوجود آمد و ابراهیم گفت اَلْحَمْدُ لِلّهِ الَّذی وَهَبَ لی عَلَی الْکِبَرِ اِسْمعیلَ وَاِسْحقَ اِنَّ رَبّی لَسَمیعُ الدُّعاءِ چون خانه

در ریگ قریه ام ... بر رجال بر زمین نهادند یوسف بن یعقوب علیه السلام وی محبوب پدر بود و پدر را با او مونس
بود که با فرزندان دیگر نبود در دوازده سالگی شبی در خواب دید که یازده ستاره و آفتاب و ماه او را سجده کردند
اِذْ قالَ یُوسُفُ لِاَبیهِ یا اَبَتِ اِنّی رَاَیْتُ اَحَدَ عَشَرَ کَوْکَباً وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَاَیْتُهُمْ لی ساجِدینَ چون این واقعه به یعقوب
رسید یعقوب با یوسف گفت این خواب را با برادران مگوی تا با تو در مقام کید در نیایند قالَ یا بُنَیَّ لا تَقْصُصْ
رُؤْیاکَ عَلی اِخْوَتِکَ فَیَکیدُوا لَکَ کَیْداً اِنَّ الشَّیْطانَ لِلْاِنْسانِ عَدُوٌّ مُبینٌ آورده اند که قبل از این رؤیا حضرت
یوسف در هفت سالگی خوابی دیگر دیده بود و برادران با او در مقام حسد بودند و کیفیت آن اینست که در سرای
یعقوب درختی بود که هرگاه یعقوب را پسری متولد شدی از آن درخت شاخی سر بر زدی و با آن پسر بالیدی چون
بزرگ شدی آن شاخ نیز قوی گشته بودی یعقوب آن را بگرفتی و بدان پسر دادی که این چوب تراست با تو زاد
و با تو رست و با تو بالید چون یوسف متولد شد از آن درخت شاخ هیچ نرست و بعد از یوسف نیز هر فرزند که از
برهم دیگران صاحب عصا شد چون بزرگ شد برادران هر یک عصای داشتند یوسف نیز از پدر عصای
درخواست یعقوب دعا کرد و جبرئیل از جنت عصای از زبرجد جهت یوسف بیاورد یوسف در خواب
دید که عصا او بر زمین فرو برد و یازده برادر او نیز عصاهای خود بزمین نشاندند و عصای او بلند شد
و برگ بیاورد و شاخها بکشید و سایه بگسترد و سر باسمان افراخت و عصای برادران بحال خود باندند انگاه
بادی برآمد و عصای برادران از بیخ بر کند و دور انداخت و عصا او بر جای بماند او از خواب در آمد
ترسیده پدر او را گفت چه بوده است ترا او خواب خود را نقل کرد برادران شنیدند و کینه او در دل گرفتند
تا زمانی که دوازده ساله شد و خواب سجده ستارها و آفتاب و ماه بدید و با آنکه حسب الامر پدر از برادران
مخفی میداشت برادران مضمون را فهمیدند و بر رشک بردند و از پدر درخواسته او را همراه بصحرا بردند
و بچاه افکندند و بتقدیر حضرت سبحانه و تعالی در بن چاه سنگی پیدا شد و حضرت جبرئیل او را بسلامت
گرفته بالای سنگ نشانید و آن چاه را سام بن نوح کنده بود و آبش شور و تلخ بود بامر حق سبحانه شیرین
شد و در سه روز که حضرت یوسف در آن چاه بود از آن آب میاشامید و تشنگی و گرسنگی او را دفع میکرد

بعد از سه روز کاروانی بر آنجا گذشت و دلوی جهت آب بچاه فرو هشتند و حضرت یوسف از آن چاه بیرون آمد
برادران مطلع شدند او را بغلامی بمالک بن زعر فروختند مالک او را بمصر آورد و در قصص آن مشهور است که او را
بجهت کیفیت بمصر بردند قطفیر خازن ریان بن الولید که پادشاه مصر بود او را بخرید و در مصر خازن را عزیز
میگفتند زلیخا زن قطفیر بر او عاشق شد و از او طلب مواصلت میکرد و حضرت یوسف ابا کرد یکبار در خلوتی
در یوسف آویخت و حضرت یوسف از پیش او بگریخت در پیراهن یوسف دست زده پیراهن آنحضرت از عقب
بدرید و آنحضرت از خلوتخانه زلیخا بیرون آمد در این اثنا عزیز رسید زلیخا گفت که یوسف در من آویخته
بود یوسف گفت زلیخا در من آویخته بود طفلی در گهواره بود بمعجزه حضرت یوسف گویا شد و گفت ملاحظه
کنید اگر از عقب دریده ذیل یوسف از آن لوث پاک است لا جرم چون ملاحظه کردند از عقب دریده بود و براءت
ذمه یوسف حاصل شد بعد از آن زنان مصر زبان طعن بر زلیخا دراز کردند زلیخا ایشان را مهمانی کرد و دست
هر یک کاردی و ترنجی داد و حضرت یوسف را در این اثنا طلب کرد ایشان بمشاهده جمال یوسف بجای ترنج
دستهای خود بریدند و اعتراف نمودند که حق بجانب زلیخاست و بعد از آن همه صبا الغدر و ابرامها حضرت یوسف
نمودند که با زلیخا است ابیه و بتهم ... بکید او مسجون شد و مدتی در زندان بماند آورده اند که او را با دو جوان
که یکی ساقی و دیگری خوانسالار ملک ریان بودند بزندان بردند چه ایشان جوانان آن بودند که باغوای دشمنان
قصد زهر بستن بودند که در شراب و طعام ملک کنند ساقی زهر در شراب نکرده بود و چون سالار زهر در طعام
کرده بود چون شراب و طعام بمجلس آوردند خوانسالار خبر داد که در شراب زهر است چون ساقی زهر در
شراب نکرده بود بجای آن از آن شراب خورد و گفت که من زهر در شراب نکرده ام اما خوانسالار که این در حق من
میگوید زهر در طعام کرده از آن طعام بخورد بمیره دادند بمرد ملک هر دو را بزندان فرستاد اما چون حضرت
یوسف بزندان در آمد هر روز زندانیان را بتلطفات و تعطفات خوش دل و مسرور میداشت چنانچه رخوت
در پیش ایشان ... اگر مریض ... بودند تعبیر ... میکرد آن دو جوان هر یک خوابی بدروغ بر بستند ساقی
گفت من بخواب دیدم که سر را انگور از رز چیدم و در کاسه ملک فشردم و ملک بخورد خوانسالار گفت

در منی برداشت و بهانه هیزم جمع کردن بجانب شعیب روان شد چون بقربانگاه رسید روی باسمعیل کرد و گفت
یا بُنَیَّ اِنّی اَرٰی فِی المَنامِ اَنّی اَذبَحُکَ ای پسر من بتحقیق دیدم در خواب که ترا سر می‌برم فرمود یا اَبَتِ
افعَل ما تُؤمَر سَتَجِدُنی اِن شاءَ اللهُ مِنَ الصّابِرین ای پدر بدانچه مامور شده کار کن زود باشد که مرا یابی اگر
خدا خواسته باشد از صبر کنندگان بعد از آن ابراهیم حسب التماس اسمعیل کردست و پایش بست تا اگر در وقت نزع
اضطرابی کند قطرات خون در جامه او نرسد آنگاه ابراهیم بقوة تمام کارد بر حلق مبارک اسمعیل راند برنگ کارد
برگشت و آن صورت نکرد ابراهیم متحیر شد در این حالت از عالم غیب ندا رسید که یا ابراهیم قد صدقت
الرؤیا ای ابراهیم بتحقیق راست کردی خواب را و ابراهیم بالا نگریست جبرئیل را دید که غوچی همراه دارد آن کرم
حضرت حق سبحانه غوچ را جهت فدای اسمعیل فرستاده وَفَدَیناهُ بِذِبحٍ عَظیم حضرت ابراهیم اسمعیل را گذاشت و غوچ را
بگرفت و قربان کرد در تفسیر شیخ ابو الفتوح رازی بنظر آمده که گوسفندی که جهت قربان حضرت اسمعیل فرود آمد
همان گوسفند است که حضرت هابیل قربان کرده بود و مقبول افتاده و بامر حضرت حق سبحانه در بهشت عنبر سرشت
پرورده میشد تا در اینجا بکار آمد هم در اینجا آمده که هابیل آن بره را بغایت دوست میداشت چنانچه او را در دامن خود
گرفتی تا از دنیا برد وزنی که خواست قربان کند چون بگله رفت آن بره پیش او آمد او را برای قربان برد القصه جبرئیل
دست و پای اسمعیل گشاده باو گفت دعا کن که هر دعا که ازین دم مستجاب است اسمعیل گفت الهی جمیع بندگان خود
از مومن موحد که ازین عالم رفته اند بیامرز و هیچیک را از رحمت خود نومید مگردان از آن زمان عید اضحی و
و قربان پدید آمد و اینجا دیگر آنست که این حکایت در باب اسحق روی نموده و این حکایت بنده در اکثر کتب علما
و این فقیر در کتاب مخزن ملکوت اشارتی بیان کرده اما اصح حکایت اسمعیل است بدلیل قول حضرت پناه رسالت صلی الله
علیه و آله اَنَا ابنُ الذَّبیحَین که یکی اسمعیل و دیگری عبد الله باشند پدر عبد الله قدوة امثال این صورتی روی نموده
در مخزن ملکوت بنظم در آورده شد مجملا حضرة اسمعیل در میانه قبیله جرهم بر آمده متکلم بلغت عرب شد و بنبوت
نبوت سر افراز گشته بارشاد عمالقه و قبایل یمن مامور گشت عمالقه منسوب بعملیق و عملیق در طسم بعد بن احداد
عرب اند از نسل سام بن نوح تا ... چون عمر شریف اسمعیل بصد و سی هفت رسید برادر خود اسحق را وصی

کرد این

کرد این دختر خود را به پسر اسحق عیص داد در حجره کعبه پهلوی مادر مدفون شد و از حضرت اسمعیل دوازده
پسر ماندند از الجمله نابت و قیدار در مکه مقیم بودند و باقی در اطراف دیار عرب متفرق شدند چهره اسمعیل
بعجب حلیه مشابه ابراهیم علیهما السلام بود اسحق بن ابراهیم علیهما السلام قامت قابلیت وی در زمان والد ماجد بخلعت نبوة
آراسته شد و بارشاد اهل شام معین گشت در اثنای عمر شریف او را خدای دو پسر توامان کرامت فرمود بود
یکی عیص که در حجره بود و پدر روم است که جد ملوک اسکندر به روم و مغرب است و اهل روم اکثر از نسل اویند
و بهمین نسبت رومیان به بنی اصفر اشتهار دارند و دیگری یعقوب در زمانی حضرت اسحق آهو بره بریان از عیص
خواست تا دعای خیر کند چون مادر ایشان توجه بجانب یعقوب بیشتر بود یعقوب را انگیخت تا از آنجا
دو بزغاله آهو بره آورده و بریان کرده پیش پدر برد و دعای برکت نسل پیغمبری در یافت بنابرین عیص با یعقوب
در مقام قصد و غرض افتاد و یعقوب از فکر بخت رشک کرده بکنعان که ولایتی است در مغرب جنوب کنعان
ابن حام بن نوح رفت عمر اسحق صد و هشتاد رسید و در زمانی که حضرت یوسف عزیز مصر بود وفات کرد و در جنب
حضرت ابراهیم مدفون شد حلیه حضرة اسحق تمام قد سیاه رنگ روی تیره مایل یعقوب اسرائیل علیه السلام بنابر آنکه از بیم برادر
بکنعان رفت ملقب باسرائیل گشت و بارشاد اهل کنعان مبعوث شد بنبوة و او را ازدواج دختر خاله که خال
بود نمود و سر برآورد دوازده پسر متولد شد بدین تفصیل از حرم بزرگ که لیا نام داشت ا روبیل ب شمعون ج لیوا د
لاوی ه زبالون و یشخر و از حرم کوچک یعنی راحیل که خواهر حرم بزرگ بود و بعد از وفات او بحباله حضرت یعقوب آمد
دو یوسف ابن یامین و از هر سریتی دو که چهار باشد از زلفه اجاد و اشر و از بلهه نفتالی ب دان چنانکه
دوازده نفر باشند و اسباط عبارت از ایشان است حلیه یعقوب چنین نوشته اند که شبیه بود با اسحق و خال
رضا پدر او را داشت و طویل القامه و نحیف البدن بود وفاتش در مصر در سن صد و چهل و هفت سالگی و در قبر
خلیل مدفون شد آورده اند که همان روز که جسد شریف یعقوب را از مصر بعد بر سر تابوت عیص هم از روم
آوردند چون تاریخ ملاحظه کردند همان روز که یعقوب وفات یافته بود او هم رحلت فرموده بود هر دو را در یک لحد
قرار دادند سبحان الله یعقوب و عیص هر دو بیک شکم زادند و بیک روز جان بجان آفرین دادند و در یک روز

من بخواب دیدم که نان سفید بر سر داشتم با الوان طعام و مرغان بر سر من جمع شدندی تا بخوردند ما را
از تاویل اینها خبر ده حضرت یوسف از افشای تعبیر آن خوابها اعراض فرموده سخنی دیگر در میان انداخت و
بعد از آن بالحاح و مبالغه ایشان اینچنین تاویل فرمود که هر یک تا سه روز در زندان خواهید بود و بعد از آن
ساقی بر سر شغل خود خواهد رفت و خباز را بر دار خواهند کرد و مرغان مغز سر او خواهند خورد ایشان چون
برین تاویل مطلع شدند گفتند این خواب بدروغ بسته بودیم حضرت یوسف فرمود قُضِیَ الاَمرُ الَّذی فیهِ تَستَفتیان اکنون حکم
حاصل که قضا کرده شد و حکم آمد و بعد از آن همچنانکه فرموده شد آورده اند که یوسف با ساقی گفت چون پیش پادشاه
روی مرا یاد آوری در بین معنی سخنان گفته اند که حضرت یوسف با وجود نبوت چرا بمخلوق ملتجی شد و جواب گفته اند
از جمله آنکه اخلاص و از حبس واجب بود و اینجا ملتجی نشده بود بلکه بر حسب الهام الهی اینمعنی با آنکس گفت آنگه دل
خود تا مدت هفت سال فرصت بعرض رسانیدن حال یوسف نشد بعد از آن در وقتی که پادشاه خوابی هایل دیده
بود تاویلان استفسار میکرد ساقی را فرصت عرض حال یوسف پیدا شد خواب ملک این بود که هفت گاو فربه میدید
و از عقب آنها هفت گاو لاغر آمدند گاوان لاغر گاوان فربه را بخوردند و همچنین هفت خوشه سبز دید که هفت خوشه
خشک بر آن پیچیده اثر آنها هیچ نگذاشتند چون معبران و منجمان و علما ملک از تاویل آن عاجز شدند ساقی قصه
یوسف و تاویل خواب او باز گفت و بفرمان ملک بزندان در آمد خواب ملک بخدمت یوسف عرض
کرد و طالب تاویل شد حضرت یوسف فرمود که هفت گاو فربه و هفت خوشه سبز اشارت بسالهای پر نعمت و گاوان لاغر
و خوشهای خشک عبارت از هفت سال قحط و خشک سالی ملک باحضار یوسف فرمان داد حضرت یوسف از قبول
ابا فرمود گفت تا از زنان مصر که دستها در حین استغراق دیدار یوسف بریده بودند و حکایت آن مشهور است پرسیده نشود
و عصمت و طهارت ذیل او ظاهر نشد بعد از آن ملک اعتقاد تمام بحضرت یوسف پیدا شد و او را از زندان بیرون آورده
بحضور طلبید و بمراسم اعزاز بجای آورده نوبتی دیگر از او تعبیر خواب پرسید و بر وجهی که مذکور شد تعبیر فرمود ملک گفت
تعبیر معلوم شد حالا تدبیر چیست حضرت یوسف گفت تدبیر آنست که در هفت سال آینده مردم را بزراعت ترغیب نمایند
و هرچه حاصل شود با خوشه در انبارها نهند تا در سالهای قحط بکار آید و بموجب التماس گفت که اگر ضبط این مهم بمن رجوع

کرده

کرده هر آینه بموجب راستی عمل نمایم ملک ریان اجابت این ملتمس کرد بعد از اندک مدتی قطفیر عزیز فوت شد و منصب
او تعلق بحضرت یوسف گرفت و حضرت یوسف بالتماس ملک ریان و مقتضای وحی ملک ریان زلیخا را
جوان کرده بعقد خود در آورد و زلیخا بکر بود زیرا که قطفیر عزیز عنین بود و میتواند بود که عنین بودن قطفیر از
عواطف الهی و حکمت بالغه نامتناهی در شان یوسف بوده باشد تا دست غیری بزلیخا نرسد حکایت در تفسیر کاشی
مسطور است که روزی جبرئیل از یوسف پرسید که آیا این جوان را میشناسی گفت نه جبرئیل گفت این آن طفل است
که در روزی که قطفیر بر دست بازی تو مطلع شد و پیراهن تو از عقب دریده شده بود در گهواره بسخن در آمده گفت
که ملاحظه پیراهن یوسف نمایید که از عقب دریده و حق بجانب یوسف است حضرت یوسف چون آنجوان را دید و شناخت
گفت حق شناسی او بجای باید آورد آنجوان را تربیت فرموده وزیر خود ساخت حکایت در ایام قحط سال برادران
یوسف بغیر از بنیامین بجانب مصر آمدند و بصحبت یوسف رسیدند و مردمی او دیدند و آنحضرت
بکیفیتی که در قرآن معجز بیان مشروح است با ایشان ملاقات نموده ابن یامین برادر اعیانی خود را بوسیله پیمانه
که حسب المصلحة بلکه بالهام حضرت عزت در میان غله او نهاده بود پیش خود نگاه داشت و بعد از آن که برادران بکنعان
رفتند و دیگر باره بمصر آمدند آشنائی با ایشان داد و پیراهن خود نزد پدر فرستاد پدر که از فراق در بیت الحزن
چندان گریه کرده بود که هر دو چشم مبارکش سفید شده بود وَابیَضَّت عَیناه باز بوی پیراهن یوسف بینا شد و
بعد از آن برادران و اصحاب از کنعان بمصر آمدند و بدیدار یوسف مسرور گشته همگی سجده شکر ادا نمودند حضرت یوسف
فرمود یا اَبَتِ هذا تَأویلُ رُؤیایَ مِن قَبل و بعد از آن یعقوب هفده سال دیگر بزیست و بعد از آن رحلت کرده جسدش را
نقل بمقبره خلیل بردند با جسد برادرش عیص دفن کردند که در روم وفات یافته بود و بدانجا آورده بودند در یک روز
بخاک سپردند که ملک ریان بیوسف ایمان آورده در زمان حیوة یوسف وفات یافت قابوس بن مصعب قائم مقام
او شد اما بدین در نیامد چون یوسف بر وفور رضوان خرامید ... وصیت او بعد جسدش را در تابوت سنگی
نهاده در رود نیل افکندند از یوسف دو پسر ماند افرائیم ۲ میشا ۱ حلیه حضرت یوسف چنین نوشته اند که جعد موی سفید
پوست معتدل القامة مستوی الخلقه ... بر روی راست خالی سیاه داشت

و بر میان دو چشمش نوری بود که پنداشتی که ماه تابان است چشمهای صاف کشیده بزرگ و کشاده دهان مبارکش در نهایت لطافت و ملاحت چون تبسم فرمودی نور از صواحل او لامع گشتی و هنگام تکلم شعاع نور از دهان معجز بیانش لایح گشتی و صغیر السن بود و روایت است که حسنی که حضرت آدم قبل از اکل شجره داشت حضرت سبحانه و تعالی یوسف را داده بود و شب از نور روی روشن شدی و لطافت اندام او در غایتی بود که چون سبزی بخوردی از زیر مبارکش از نوع گلو معلوم شدی و گفته‌اند که حسن از جد خود اسحق بمیراث داشت و اسحق از مادرش ساره که خدای تعالی ساره را بصورت حور العین آفریده بود عبد الله بن مسعود در روایتی کرده که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که جبرئیل امد و بامن گفت که خدای حسن یوسف را از نور کرسی داده و حسن ترا از نور عرش و عمر عزیز یوسف صد و سی سال بود

اسباط علیهم السلام عبارت از اولاد صلبی یعقوب اند که به رتبه نبوت مرتقی شدند و ذکر اسباط که در قرآن واقع است اشاره بدیشان است قولوا آمنا بالله و ما انزل الینا و ما انزل الی ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و الاسباط و ما اوتی موسی و عیسی و ما اوتی النبیون من ربهم لا نفرق بین احد منهم و نحن له مسلمون

از این معلوم میشود که بعد از ابراهیم اسمعیل و بعد از آن اسحق و بعد از آن یعقوب و بعد از آن اسباط که یوسف از آن جمله باشد و بعد از یوسف برادرانش که درجه نبوت داشتند و بعد از ایشان حضرت موسی تا عیسی و تفسیر آنکه بعضی بوده اند الذین هدینا اللتی تیب بنوة یافته اند یعنی با پیغمبر باایشان امده از وحی و احکام که امر و نهی بوده باشد بر آنحضرت و فرق میان ایشان نباید نهاد که شرط اسلام اینست سید مرتضی علم الهدی در تنزیه الانبیا میگوید که اولاد یعقوب که انبیا بوده اند چگونه از ان نوع کیدی که نسبت به برادر ایشان یوسف توان داشت از انبیا قبیح ممنوع است این را در جواب گفته یکی آنکه از کجا معلوم شد که پسران یعقوب کل واحد این کید در حق یوسف کردند تا نمی که این کید بفعل ایشان صورت یافته داخل انبیا نیستند و باقی داخل انبیا اند و اسباط ذکر انبیاء ایشان است بر تقدیر که اولاد یعقوب زیاده از دوازده بوده باشند و درین معنی نظر است و جواب دیگر آنکه این فعل در وقتی از ایشان ظهور رسید که ایشان طفل بودند و بحد بلوغ نرسیده بعد از آن توبه کردند و نبوة ایشان بلکه بعد از بلوغ از ایشان قبیحی سر نزد که قادح نبوة باشد فایده بباید دانست که انبیا بنی اسرائیل که میگویند مراد از انبیا بنی یعقوب اند و یک طبقه اند و غیر بنی اسرائیل آنچه از ذریه اسمعیل اند مثل ذی الکفل و حضرت رسالت پناه خاتم النبیین و آنچه از ذریه دیگر فرزندان حضرت ابراهیم اند مثل شعیب که از ذریه مدین بن ابراهیم است طبقه دیگر اند و مثل حضرت خضر که ولادت او از قبل از حضرت ابراهیم بوده و نسبش بعابر یعنی هود و بعد از آن بارفخشد میرسد طبقه دیگر و ذکر مجموع این طبقات در طی این قسم بترتیب زمان نبوة اسم باسم میرود و آنچه از نسل یافث است در قسم ثانی و آنچه از نسل حام و غیر حام است از بنی آدم در قسم ثالث ذکر خواهد شد و من الله التوفیق خضر علیه السلام اسم شریفش ملیا است و هو ابن ملکان بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام و چون در هر جا نشست بیرامون او سبزی رستی موسوم بخضر شد و از تاریخ کزیده چنین معلوم میشود که هو ملیا بن ملکان که بپنج بطن بسام میرسد ولادت او پیش از زمان ابراهیم بوده و بوساطت نبوة او بعد از جماعتی که اسامی شریف ایشان گذشت گویند او معاصر ذی القرنین اکبر بوده و اسم ذی القرنین بنابر آنکه از نسل یافث است در قسم ثالث ذکر میشود گویند که خضر مقدمه لشکر او بود که بطلب آب حیوة میرفت و چشمه حیوان را دریافت از آن آب خورد و خدای تعالی

او را زندگانی دراز داده و از دانش طبیعت ساخته حساب عمر او را خدای داند و مقام او نیز در دریا بود و صحبت او و حضرت موسی کلیم الله از قرآن معلوم است و ان شاء الله در ذکر حضرت موسی مختصری بیان رود شعیب علیه السلام که او را از غایت فصاحت و طلاقت لسان خطیب الانبیا میگفتند نسب به مدین بن ابراهیم میرسد از جانب مادر نسبش بلوط میرسد و او بارشاد اهل مدین مامور شد که ولایتی است منسوب بمدین مذکور و مردم انجا باصحاب الایکه مشهور اند و ایکه یعنی بیشه وان ولایت جنگلستان بوده و قصه انجا ایکه نام داشته لهذا قراء در قران هرجا که اسم ولایت است ایکه و هرجا اسم قصبه است لیکه نیز خوانده اند القصه چون بعد که دین باقی نکردند در مقام اهانت و آزار او بوده اند و در مناجات فرموده که ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین در مدین کرمای عظیم دست داد و از رد بطاقت شده بصحرا رفتند ابری بر سر ایشان پیدا شد آتش از آن باریدن و ارباب طغیان را خاکستر کرد اینک و ضعفا ایشان که در شهر لیکه بوده اند بصیحه جبرئیل بنار سقر پیوستند شعیب و تابعانش که یکهزار و هفتاد نفر بوده اند از آن عذاب نجاة یافته در مدین بودند تا زمان حضرت موسی و حضرت موسی بخدمت شعیب رسیده و دختر او صفورا را خواسته و اصل این حکایت اینست که در زمان فرعون حضرت موسی قبل از بعثت از مصر هجرت کرده بمدین رفت و لما ورد ماء مدین وجد علیه امة من الناس یسقون و وجد من دونهم امرأتین تذودان قال ما خطبکما قالتا لا نسقی حتی یصدر الرعاء و ابونا شیخ کبیر فسقی لهما ثم تولی الی الظل فقال رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر فجاءته احدیهما تمشی علی استحیاء قالت ان ابی یدعوک لیجزیک اجر ما سقیت لنا فلما جاءه و قص علیه القصص قال لا تخف نجوت من القوم الظالمین قالت احدیهما یا ابت استاجره ان خیر من استاجرت القوی الامین قال انی ارید ان انکحک احدی ابنتی هاتین علی ان تاجرنی ثمانی حجج فان اتممت عشرا فمن عندک و ما ارید ان اشق علیک ستجدنی ان شاء الله من الصالحین قال ذلک بینی و بینک ایما الاجلین قضیت فلا عدوان علی و الله علی ما نقول وکیل بعد از حضرت موسی صفورا بنت شعیب را بخواست و هشت سال و فا اعلا خدمت کرد از چوپانی و خدمتی که فرمود و بعد از آن از او رخصت کرد با اهل بیت بمصر رفت تتمه این حکایت در حکایت

حضرت موسی مذکور شود و حضرت شعیب بعد از توجه حضرت موسی بمصر هفت سال و چهار ماه دیگر در حیوة بود و بعد از آن بنعیم جاودانی پیوست مدت حیوتش دو دیست و بیست و هشت سال و فرمان دعوتش پنجاه و هشت سال علیه مبارک کرشش گندم گون میانه بالا بود و در آخر عمر باصره اش ضعیف پیدا شده و از صفیه مسبرا و عاجی مابین موسی کلیم الله علی نبینا و علیه السلام و هو ابن عمران بن یصهر بن قاهث بن لاوی بن یعقوب و قیل هو ابن عمران بن قاهث بن لاوی بن یعقوب و الله اعلم و نسب در زمان ولید بن سام بن نوح رسیده بود و انجماعت را فراعنه گویند و فرعون معرب منکر است و کیان فرعون بدانجا رسید که دعوی انا ربکم الاعلی کرد و بتان را بساخت در مردم از بجود دعوة کرد و این سلطنت بعد از قابوس برادرش بمیراث پدری بدو رسیده پوشیده نماند که ریان بن الولید که فرعون زمان یوسف بود بیوسف گرویده دعوت بت پرستی کرد و در زمان یوسف وفات یافت و قابوس که بعد ازوی پادشاه شد بدین یوسف در نیامد و باز بت پرستی بنیاد کرد حضرت یوسف در حیوة بود آنحضرت و بنی اسرائیل را عزیز میداشت و چون آنحضرت رحلت کرد بنی اسرائیل را که خدای پرست بودند و در صدد منع بت پرستی بودند ببندگی منسوب داشته بخدمات شاقه معذب میداشت چون قابوس بجهنم رفت برادرش ولید پلید قایم مقام شد و دعوی الوهیت بنیاد کرد و در اهانت و تذلیل بنی اسرائیل بیشتر از بیشتر مبالغه کرد همواره ایشان را با رتکاب اعمال شاقه و تکالیف ما لا یطاق میرنجانید شبی در خواب دید که آتشی از جانب شام پیدا شد و تمامت خانهای مصریان و قبطیان یعنی سپاهیان او که از نسل قبط بن حام بودند بسوخت و اثر بعضی از او رسید تعبیر این از معبران معبر و کاهنان صاحب خبر باز جست گفتند شخصی از بنی اسرائیل مبعوث گردد که باعلام و افنای قبطیان و فراعنه قیام نماید بنابر این ولید حکم کرد که هر پسر که از عورات بنی اسرائیل متولد گردد فی الحال بقتل آرند بعد از انقضای پنج سال از این قضیه وبائی در میان بنی اسرائیل پیدا شد و قبطیان بفرعون گفتند که مردان بنی اسرائیل بوبا از پا در می آیند و پسران ایشان بموجب حکم سر باد فنا میدهند باندک زمانی نسل ایشان منقطع خواهد شد و مادام که خدمات خود را باید کشید بنا بر این فرعون حکم کرد که یکسال اولاد بنی اسرائیل را بکشند و یکسال از ایشان فراغ شوند در سال اطلاق حضرت هارون بن عمران بوجود امد و چون

دو سال بران بگذشت و سال سیم شد نوبت قتل اولاد بود حضرت موسی بن عمران بوجود آمد و انسال هزار و پانصد و
بیست و پنج [سال بعد از] طوفان نوح بود بیت هشتم تشرین اول و جوزا طالع بود مادرش از بیم قبطیان ندانست چکند
وحی الهی و اوحینا الی ام موسی ان ارضعیه فاذا خفت علیه فالقیه فی الیم ولا تخافی ولا تحزنی انا رادوه الیک وجاعلوه
من المرسلین فوی دل کشنده تابوتی بلست او سرد و موسی را دران نهاده برود نیل انداخت آن تابوت را اتباع فرعون
بردند بدست آسیه زن فرعون افتاد آسیه را از دیدن موسی مهری در دل پیدا شد و چون فرزند نداشت او را
بفرعون عرض کرده بفرزندی برداشتند وقالت امرات فرعون قرة عین لی ولک لا تقتلوه عسی ان ینفعنا
او نتخذه ولدا و زنان شیرده چند را یکی او حاضر کردند آن طفل شیر هیچیک نگرفت تا بعد از تفحص عوران شیرده مادر
موسی را یافتند او را ابا یکی بود ندما در طفل را شناخت و دانست که انچه وحی بدو رسیده بود بجا می‌آید بر بنیا امید و او
کفته ارا زایا کو نگفت و روزی در ایام طفولیت آسیه موسی را در کنار فرعون نهاد موسی دست برد ریش فرعون
زد و موی از ریشش برکند اللعون کند فرعون در غضب شد خواست تا فرمان بقتل او دهد آسیه گفت این کودک
را چه عقل تمیز است بفرمای تا طشتی پر یاقوت و طشتی پر آتش بیاورند تا اگر دست بر یاقوت کند هرچه حکم کنی تو دانی
و اگر دست بطشت پر اخگر آتش برد معذور باید داشت چون چنین کردند موسی خواست تا دست بطشت پر
یاقوت کند حضرت جبرئیل در یندم حاضر شد دستش را بطشت پر اخگر متوجه ساخت و آن طفل اخگری برداشت
بدهان مبارک رسانید زبانش بسوخت و آن عقده که در لسان داشت و دعا میکرد که واحلل عقدة
من لسانی از این رهگذر بود القصه فرعون از مقام انتقام گذشت و آنحضرت بحسن تمییز رسید آسیه او را با عزاز
تمام رعایت کرد تا بسی سالگی رسید و عورتی با منسوبان آسیه بخواست در چهل و یک سالگی روزی تنها براهی
ناگاه نظرش بر مرد قبطی افتاد که در جای خلوت دست در مردی از بنی اسرائیل زده زجر میکند بحکم جنسیت اصل بنی
دفتر مشت بران قبطی زد که دست از بنی اسرائیل باز دارد و قبطی خود بهمان مشت در گذشت ودخل المدینة علی حین غفلة
من اهلها فوجد فیها رجلین یقتتلان هذا من شیعته وهذا من عدوه فاستغاثه الذی من شیعته علی الذی من عدوه
فوکزه موسی فقضی علیه حضرت موسی از این نادم گشته استغفار کرد و بمنزل تربیت تشریف آورد و هیچکس غیر از بنی

اسرائیل ندانست که این قبطی را که کشت روزی دیگر حضرت موسی خوفناک از منزل بیرون آمد همان بنی اسرائیل
را دید که با شخصی قبطی باز در نزاع و زد و خورد است متوجه تادیب او گشته گفت چه بد کسی تو که هر روز با کسی در نزاع قال
انک لغوی مبین بنی اسرائیل پنداشت که او را میگوید گفت میخواهی که همچنانکه دیروز دیگری را کشتی امروز مرا هم بکشی قال یا موسی اترید ان
تقتلنی کما قتلت نفسا بالامس قبطی از استماع این سخن دست از بنی اسرائیل باز داشته نزد فرعون رفت و کیفیت را تقریر
نمود فرعون حکم بقضا کرد مردی بجستجوی موسی رسید خبر داد قال یا موسی ان الملا یاتمرون بک لیقتلوک فاخرج
انی لک من الناصحین موسی خفیه از مصر هجرت کرده بمدین رفت فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم
الظالمین و در اینجا چنانکه در حکایت شعیب گذشت بملاقات شعیب فایز گشته صفورا دختر او را بخواست و مدت
مهر بحکم آنکه اجیر او بود شبانی کرد و بعد از چهارده سال و قیل سی و هشت سال از شعیب رخصت یافته استدعای عصا
از حضرت شعیب کرد عصاهای شعیب در موضعی بود اشاره کرد که برو از آنجا و هر عصای که خواهی بردار و بیاور
تا بتو دهیم چون آنحضرت عصا از آن موضع برداشت و پیش شعیب آورد شعیب دید که آن عصا است که حضرت جبرئیل
از بهشت برای آدم آورده بود گفت این عصا را بجای خود بنه و عصای دیگر بیاور حضرت موسی آن عصا را در محل
بنهاد و عصای دیگر برداشت چون بیرون آورد بقدرت حق سبحانه همان عصا بود که جبرئیل آورده بود باز شعیب
اشاره کرد که بجای خود بنه و دیگری بیاور مکرر این واقعه روی نمود در آخر بر شعیب ظاهر شد که آن عصا خود
آن عصا المعجزه موسی است او را داد و دختر خود را وداع کرده روانه مصر ساخت حضرت موسی با اهل خود در راه بوادی
ایمن نزول فرمود ابر سیاه در فضای هوا نازل گردید و هوا بیاندازه سرمای بسیار آمد هرچند خواستند وصفورا سعی کرد
آتش افروخته نشد و او را درد زاییدن گرفته بود حضرت موسی روشنی در جانب طور سینا مشاهده نمود اصحاب را
در منزل گذاشته خود را بدان روشنائی رسانید آتشی عظیم دید که از شاخ درختی سبز شعله کشیده هرچند سعی کرد قدری
از آن آتش فرا تواند گرفت لاجرم قصد باز گشتن کرد در خلال این احوال آوازی بگوش او آمد که یا موسی و این آواز
از جهت موسی بیک نوع … میرسید چنانکه قایل آن بکسی نادر … بحضرت کلیم
لبیک گفته روی سو نگریست کسی ندید این ندا تکرار یافت در کرت سیوم موسی گفت چه کسی که آواز ترا می‌شنوم و ترا

نمی‌بینم خطاب رسید که انی انا الله رب العالمین و انا ربک یا موسی موسی بسجده در افتاد چون سر برآورد و آوازی
آمد که بیشتر ای چون میل نزدیک شدن بدرخت کرد امر فاخلع نعلیک رسید حضرت حق عز و علا موسی را بطور سینا
مشمول نظر عنایت کرده اینچنین در رسالت مخصوص فرمود و آیات بینات و معجزات ظاهرات از لی داشت بخشید که
چیست در دست تو وما تلک بیمینک یا موسی جواب داد که هی عصای اتوکؤا علیها واهش بها علی غنمی ولی فیها مآرب
اخری اینجا علما را سخن است که بر خدای ظاهر بود که در دست او عصا است چه احتیاج بود که در دست تو چیست جواب
گفته اند که بنا بر محبتی که با کلیم خود داشت خواست که او را بگفتار در آرد این پرسید جواب دیگر اینست که بر حضرت حق سبحانه
ظاهر بود که در دست عصا است غرض این بود که موسی جواب گوید که عصا است تا در برابر گوید که این را که عصا میدانی
بر زمین انداز که ثعبان میشود لهذا حضرت موسی بیکجواب قناعت نکرد که گوید عصا است چه جواب آن همین بود و صفتها
میکنی عصای آنکه سوالی بود که گفت چه بر موسی ظاهر بود که حضرت حق سبحانه را درین سوال غرضی است که انچه حضرت
موسی از صفات آن عصا نخواست اظهار فرماید بار دیگر حضرت باری خطاب آمد که عصا را بیفکن چون بیفکند اژدهای
شد خوف در موسی روی نمود ندا رسید که مترس او را بگیر که بصورت اصلی معاودت مینماید خذها ولا تخف سنعیدها سیرتها
الاولی موسی دست کرد و آن اژدها را گرفت در دستش همان عصا شد که بود و بعد از آن خطاب آمد که دست در جیب
کن و بیرون آور که مانند آفتاب بلامع شود ادخل یدک فی جیبک تخرج بیضاء چون دست مبارک از جیب برآورد
دست مبارکش همچون آفتاب در لمعان آمد بعد از آن آنحضرت بهدایت فرعون و قوم مامور ساخت حضرت موسی
گفت که بار خدایا من یکی از قبطیان کشته‌ام و میترسم که مرا در عوض او بکشند و نیز برادرم هارون از من زبان افصح است
او را با من همراه کن تا من چون دعوی رسالت کنم اگر تکذیب کنند او تصدیق کند و من بتنهائی با ایشان معارضه نکنم قال
رب انی قتلت منهم نفسا فاخاف ان یقتلون واخی هرون هو افصح منی لسانا فارسله معی ردا یصدقنی انی اخاف ان
یکذبون و گفت رب اشرح لی صدری ویسر لی امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی واجعل لی وزیرا من
اهلی هرون اخی اشدد به ازری واشرکه فی امری جمیع مسئولات مطلوب بشرف اجابت اقتران یافت و آنحضرت بر سبیل استعجال
بجانب منزل بازگشت بجای چراغ ید بیضا با دیگر معجزات در دل از آنجا متوجه مصر شدند و بجانب مادر خود نزول کرد

هرون را از کیفیت خبر داد علی الصباح هر دو متظاهر یکدیگر گفتا قال اننی معکما اسمع واری کرد جواب ربنا اننا نخاف
ان یفرط علینا او ان یطغی شنیده بودند گشتند بدر قصر فرعون رفتند چون خبر بفرعون رسید ایشان را درون
خواند چون نظرش بر حضرت موسی افتاد گفت تو آن بچه که پرورده‌ایم تو را بر پیری وصلتی با ما بودی و سالها
با ما از عمر تو گذشت و کردی آنچه کردی الم نربک فینا ولیدا ولبثت فینا من عمرک سنین وفعلت فعلتک التی فعلت
موسی جواب گفت بلی من آنکسم و چون ترسیدم از شما گریختم پس داد خدا تعالی بمن حکم و مرا از مرسلین کرد
ففررت منکم لما خفتکم فوهب لی ربی حکما وجعلنی من المرسلین فرعون گفت تو یک نفس ما را کشته بودی ما بقصاص آن قصد
تو داشتیم حضرت موسی فرمود که من بعمد او را نکشته بودم که قصاص لازم آید و حکم تو خطا بود و بعد از آن هر دو
گفتند انا رسولا ربک فارسل معنا بنی اسرائیل ولا تعذبهم قد جئناک بایة من ربک والسلام علی من اتبع الهدی
بدین معنی که ما فرستادگان پروردگار تو ایم بر تو پس بفرست با ما بنی اسرائیل را و دست از ایشان باز دار و بما تسلیم کن
و عذاب ایشان مکن که بتحقیق ما آمده‌ایم بتو بنشان معجزه از پروردگار تو و سلام بر آنکه تابع راه راست باشد فرعون
گفت وما رب العالمین چه چیز است رب العالمین سوال از ماهیت کرد موسی گفت رب السموات والارض وما بینهما
ان کنتم موقنین پروردگار آسمانها و زمین و آنچه در میان این هر دو است باید اگر از اهل یقین باشید و مثل این
جوابها از صفات باری تعالی گفت فرعون چون سوال از ماهیت کرده بود و جواب از صفات شنیده رو بقوم کرد
و گفت ان رسولکم الذی ارسل الیکم لمجنون رسولی که بجانب شما آمده است دیوانه است یعنی جواب در برابر سوال
نمیگوید غافل از آنکه سوال او که از ماهیت است خطاست و عجز از آنکه از صفات تجاوز شود علاجی ندارد بعد از آن فرعون
و قومش ایمان نیاوردند و فرعون معجزه خواست فات بها ان کنت من الصادقین موسی عصا از دست بیفکند
اژدهای شد بغایت قوی و مهیب سردم دوی با فراز نهاده دو برای یکدیگر بر افتاده فرعون زیر تخت گریخت
و از حضرت موسی دفع آن اژدها در خواست حضرت موسی گفت که شرطی که چون دفع این اژدها کنم ایمان بیاوری
و دست از آزار بنی اسرائیل بازداری فرعون قبول کرد حضرت موسی دست در اژدها زد همان عصا شد که بود بعد
از آن ید بیضا ظاهر ساخت چشم مجلسیان از مشاهده آن خیره گشت فرعون از وزیر هامان خواست موسی هر دو را

مهلت دادند تجانه خود بازکشند فرعون ان معجزات را بسحر متهم ساخت و در ان روزها کار سحر اعتبار تمام
بود با حضار مجلس مصلحت دید با حضار سحره مملکت خود فرمان داده سحره با اسباب و ادوات سحر از حبال و عصی که
دیبا اها و احشای جانوران و چوبها باشد و خیکهای زیبق و امثال این چیزها حاضر شدند و قرار بان دادند
که در فلان روز در برابر تحدی حضرت موسی ساحری کنند و تا رسیدن ان روز عرصه زمینی مسطح ساختند
بنقبها کاواک کردند و اتشها دران نقبها افروختند زمین را تفته کردند و در روی زمین جوها زدند و در مرزها برای
روان شدن مزورات و مستعملات خود راست کردند و تهیه اسباب بوجهی کردند که هیچ چیز در بایست نباشد
چون حضرت موسی و هرون تشریف بدان عرصه اوردند فرعون و جمیع قبطیان و اعیان مصر جمع شدند و سحره
همه که در امدند حبال و عصی و اسباب و ادوات خود را بیرون اوردند و خیکها سیماب را در مرزها سر کشودند
زمین پر مار و اژدها و جانوران مهیب شد و از بوی زیبق و نفط و ادهان منتن هوا متعفن شد حضرت موسی
عصای معجز نما از دست بیفکند اژدهائی شد دهان کشاده فک اسفل ان در زیر و فک اعلی بر هوا و بیکبار مجموع
ان مارها و اژدرهای جانوران مصنوع ساحران را فرو برد و اثر ازانها نکذاشت در روی ساحران نهاده سحره
از سحر خود خجل کشتند و بموسی و هرون ایمان اوردند و فرعون چون ان بدیها مشاهده نمود با سحره خطاب و عتاب
کرد و سحره کفتند موسی و هرون بر حقند و انچه موسی میکند معجزه است و از جانب خدای است و سحر را در برابر
معجزه چیزی نمی نماید فرعون سحره را بکشت و قبطیان را بفرمود تا دار الغزار بنی اسرائیل اصرار کردند بنی اسرائیل نزد
موسی امدند و حضرت موسی فرعونیه و تبع او دعاهای بکرد و نزول بلیات بر ایشان متعاقب بطوفان
از قحط و غلا و خون شدن آب نیل و بدل منقلب شدن اموال و اسباب و جهات قبطیان و انیان
که بلائی از ابتها روی مینمود بخدمت حضرت امده الحاح میکردند که دفع این بلا بکن که ایمان خواهیم اورد
دعا میفرمود و دفع بلیت میشد باز انجماعت برسر کفر خود میرفتند در این اثنا فرعون بنا صرح نهاد که برای
صرح رود و از خدای موسی خبر حاصل کند و چون دید که بمجرد صعود بران بجای نمیرسد از صرح نیز امد دهان
بحکم معبود بر ان افشاند جبرئیل قطعه قطعه کرد کشت و هر قطعه بجای افتاد و حضرت موسی جمیع بنی اسرائیل را از تحت

تصرف قبطیان بیرون آورد و از حضرت سبحانه بخروج از مصر مامور شد و تابوت حضرت یوسف را بوصیت
او از نهر نیل بیرون اورد و قوم بنی اسرائیل پیرایهای قبطیان را به بهانه عروسی بعاریت کرفته در شبی از شبهای
ماه محرم از مصر بیرون امدند و فرعون و قومش چون صبح اگاه شدند از عقب ایشان متوجه کشتند موسی و هرون
و یوشع بن نون و جمیع بنی اسرائیل بر نیل زده بیرون رفتند کویند که شصت هزار نفر بودند و در تاریخ فخر بناکتی
مسطور است که در وقتی که فرمان خدای در بیابان طور سینا بموسی رسید در غره ماه قدیم اتصال دقیم خروج بنی
اسرائیل از مصر که بنی اسرائیل را شماره کن بغیر سبط لاوی که تعلق بخدمت موسی داشت و حسب الامر الهی شماره کرد
بنا مدند شماره پانزده سبط دیکر ششصد و چهار هزار و چهارصد و پنجاه نفر مرد بودند بدین تفصیل سبط روبیل
چهل و شش هزار و پانصد نفر سبط شمعون پنجاه و نه هزار نفر سبط یهودا هفتاد و چهار هزار نفر سبط یساخر پنجاه و
هزار و چهارصد نفر سبط زبلون پنجاه و پنج هزار و چهارصد نفر سبط یوسف هفتاد و دو هزار و پانصد نفر سبط
ابن یامین سی و پنج هزار و چهارصد نفر سبط کاد چهل و پنج هزار و ششصد و پنجاه نفر سبط اشر چهل و یک هزار و
پانصد نفر سبط نفتالی پنجاه و سه هزار و چهارصد نفر سبط دان شصت و دو هزار و هفتصد نفر سبط لاوی که داخل
لشکر بودند بخدمت خاص جناب الحضر که باری تعالی در اینجا خطاب با موسی علیه السلام فرموده با ایشان مفوض بود و بیست و
دو هزار نفر بودند چنانچه مجموع ششصد و بیست و شش هزار و چهارصد و پنجاه نفر مرد باشد این بنی اسرائیل مردان که
ایشان بالای بیست و زیر پنجاه سال بودند و انچه در زیر بیست و بالای پنجاه سال بودند و انات ایشان داخل
شمار نشدند و هر یک از این اسباط شریف داشتند یعنی نقیبی که نقبا دوازده کانه عبارت از ایشانند این
نقل که از فخر بناکتی میشود واضح از اول خواهد بود القصه فرعون و قومش چون بر اثر ایشان در نیل هزار
نفر بودند همه غرق کشتند در انحالت که فرعون صورت حال مشاهده کرد کفت آمنت انه لا اله الا الذی امنت
به بنوا اسرائیل چون ایمان دم یاس مقبول نیست جبرئیل مشتی خاک در دهان فرعون ریخته کفت الآن و قد
عصیت من قبل و کنت من المفسدین بالجمله فرعون و فرعونیان در ان آب بآتش جهنم ملحق کشتند و جسد فرعون
و ابدان قبطیان حسب الالتماس بنی اسرائیل بموجب دعای حضرت موسی بر ساحل نیل افتاد و علامت بر حلال

بنی اسرائیل تاراج کردند و هرچند حضرت موسی منع کرد فایده نداد و حضرت موسی یوشع بن نون را در دنبال ایشان
بحرم مصر فرستاد که ضبط اموال و متملکات قبطیان نمود و بحضرت موسی پیوست بعد از ان قطع منازل نموده
در راه بجمعی رسیدند که کوساله پرستیدند کروهی از بنی اسرائیل بدین ایشان میل کردند حضرت موسی در قهر شد
بدیشان کفت أغیر الله أبغیکم إلها و هو فضلکم علی العالمین ایا غیر خدای تعالی سزاوار است شما را خدای و حال انکه خدای
فضیلت داده شما را بر عالمیان بعد از ان بنی اسرائیل شریعت تجدید کردند و خطاب رب الارباب رسید که موسی
بجانب طور سینا اهنک فرماید موسی هرون را خلیفه خود فرموده با هفتاد تن از صلحای بنی اسرائیل بطرف طور روان
شد و سی روز بموجب حکم الهی روزه داشته بود بمقتضای وحی الهی ده روز دیگر بان منضم کشت و روز چهل و یکم بان
هفتاد نفر بکوه طور بر امده بر قوم مبعوث کردند و این رفیقی میان زدی و قومش حایل شد حضرت ملک علام با کلیم در کلام
امد و الواحی که مشتمل بر تورات بود از زانی فرمود و موسی در اثنای مناجات بنابر الحاح قوم که در خدمت او کرده
بودند طلب دیدار پروردگار کرده کفت رب أرنی أنظر إلیک خطاب لن ترانی و لکن انظر إلی الجبل فإن استقر مکانه فسوف
ترانی رسید حضرت موسی علیه السلام بجانب کوه رسید تا کرد پرتو نور تجلی کوه را پاره پاره کرد موسی از هوش رفت نعم ما
قال خسرو الدهلوی در مطلع الانوار نظم کفت بنرکی بکلیم خدای کای بتو بکوهمراه رهنمای بس نرکه کوس سخن انجا زدی
غلغله رؤیت چه بر او ازدی ان چه طلب بود دران کارکاه وان چه ادب بود دران بارکاه داد جوابش که جکر نعم داریم
دیده بر پیش همه خلق باز چون نظر همتم از اوج بود هستی عالم همه هیچم نمود در ره ان دین که پیشه نداشت هیچ دم همت
هستی نداشت کفت دل از همت عالی کرای هست ز هستی اثری هیچ جای کر قدم فکرت خبابم کنان تا نیم از هستی مطلق نشان
خواستم از بت کنان کنم هستی بی نیت نظاره کنم جان انجو بین جه بود تر کشند تا در جان طلبم بو کشند همه کستاخ زبون دی کشت
هر سر مویم زنی کوی کشت غیرت از انجا که کمین کرده بود در ادبم دست بر اورده بود تا بچنان پایه بیابم کرد بپای
الطمه بن بیستم ان ادبم که چه بر بسی میکند بود و عنوانم سر همت بلند در ره امر دانچه که غیر خداست کر شود نیست همت کداست
انکه همت نه بر عالم است در نظر او همه عالم کم است همت خسرو چه بود زین نفس کنه همه عالم از و بنست کن القصه چون موسی
افاقه یافت بقدم انابت و استغفار پیش امد و در اکثر کتب تواریخ مسطور است که بعد از رفع حجاب ان هفتاد تن که با موسی

امده بودند باو کفتند که مقصود بنی اسرائیل از فرستادن ما بایشفاء ان که ما نیز با سماع کلام الهی فایز کردیم و بادای
شهادت نزد قوم قیام نمایم حضرت موسی ملتمس ایشان را مبذول داشته معروض درکاه احدیت کردانید و بان بود دعا
آمد و موسی با رفقا احاطه نمود و مجموع شنیدن کلام الهی مستفیض و مستفیض کشتند و چون حجاب مرتفع شد
رفقا اراده رؤیت خدای نمودند در حال صاعقه رسید و همه رفقا را خاکستر کردانید و حضرت موسی مناجات کرده
کرد رب لو شئت أهلکتهم من قبل و إیای أتهلکنا بما فعل السفهاء منا إن هی إلا فتنتک ای پروردگار من اکر خواهی
توانی که ایشان را هلاک کنی بیش از انکه جرات و جسارت کنند چه جای ایشان مرا نیز ایا هلاک میکنی ما را بسبب
انچیزی که سفها و بیعقلان ما کنند حال انکه نیست این طلب ایشان الا فتنه تو یعنی عشق تو مرا دارین است که طلب
دیدار تو انجماعت مکردند الا بنا بر عشق و محبت تو و فتنه بمعنی عشق است در بنجا کمال الشاعر نظم شد غرامم و بدین
هر طرف شیفته فتنه بر شیوه آن قامت چالاکست بجملا باز بدعای حضرت موسی ان هفتاد مرد که خاکستر شده بودند
حیوة یافتند و موسی باتفاق ایشان از طور سینا باز کشت و با خبار حضرت عالم الاسرار دانسته بود که اکثر بنی اسرائیل
با ضلال سامری کوساله پرست شدند غضبناک با قوم ملاقات فرمود و کیفیت این واقعه چنان بود که چون
موسی در طور سینا طول یافت یهودیان اغاز اضطراب نمودند و سامری نام شخصی در میان ایشان بود محتال
با ایشان کفت سبب چیست دیر آمدن موسی است که از شما بواسطه انکه زیورها و ملبوسات قبطیان از انجلا فرعونی
شدید میخجید اکنون مصلحت است که ان لباسها را سوخته حلل آن بمن دهید تا بصنعتی که میدانم خاکستر نمایم بنی اسرائیل
همچنین کردند و سامری زر و سیم از کلاخته کوساله ساخت و خاکی که از دمیای مرکب حضرت جبرئیل برداشته
در جوف وی ریخت و کوساله در زمین بیان امد کما قال تعالی عجلا جسدا له خوار و سامری بقوم کفت این اله
شما و اله موسی است عبادت او بجا اورید تا موسی ایمان شما باز کردانند غرض دوازده هزار نفر باقی بنی اسرائیل
به پرستش کوساله اشتغال نمودند القصه موسی نخست هرون را معاتب ساخته الواح را چنان بر زمین زد که بعضی
از ان ها بشکست و سر و محاسن هرون را بکشید هرون بیکناهی خود بعرض رسانید و موسی عذر او پذیرفته
مناجات کرد رب اغفر لی و لأخی و أدخلنا فی رحمتک و أنت أرحم الراحمین و عجل پرستان خوار و خجل شدند

وموسی دعا فرمود تا عقل سامری زایل گشت و سر در بیابان نهاد و همچنین طلب امرزش از بهر ایشان فرمود حکم رسید که
کسانی که گوساله نپرستیده اند گوساله پرستان را بکشند تا توبه ایشان مقبول گردد موسی آن گوساله را سوخته خاکستر را
بدریا ریخت و جمیع بنی اسرائیل باشارت او آب آن بیاشامیدند هر کس که گوساله پرستیده بود نقطه زرین بر بینی اش ظاهر
شد دوازده هزار نفر که از گوساله پرستی سر باز زده بودند شمشیرها کشیده گوساله پرستان را میکشتند چندانکه دست
و شمشیر ایشان از کار بماند حضرت حق سبحانه و تعالی باقی را عفو فرموده امر کرد که دست از قتل باز داشتند مجملا که میان
حضرت موسی و گروه بنی اسرائیل حالات عظیم روی داد و هر روزی بمحنتی و هر دم ببرهانی الزام آنجماعت میبایست
داد و حضرت موسی بمقتضای وحی الهی بعضی از مؤنات شریعت تخفیف داده مشکلات ایشان را ... مصر بردی
اراضی بر ایشان مسلم شد **قصة البقره** در میان بنی اسرائیل مردی بود متمول موسوم بعامیل و دو برادرزاده مفلس داشت
ایشان طمع در مال عم کرده ویرا بقتل آوردند و در میان دو قبیله با دو فرسنگ انداختند و جهت دفع تهمت در مقام طلب خون
او و پیدا کردن قاتل در آمدند جماعت یهود التماس نمودند که حضرت موسی دعا کند تا قاتل پیدا شود بعد از دعا بر آنحضرت
وحی آمد که گاوی را کشته مقداری از گوشت وی بر مقتول زنند تا زنده شود و کشنده خود را نشان دهد و بنی
اسرائیل چندان مبالغه در تفحص صفت گاو کردند که فرمان رسید که گاوی پیدا کنند زرد که نه پیر باشد و نه جوان
و کار نکرده باشد و در موضع ناپاک نچریده باشد القصه چون گاو بدین صفت یافتند بیشمار و قیمت دنیا بدست آمد
از گوشت او بر عامیل زدند زنده شده برادرزادگان نشان داد و ایشان را بقصاص رسانیدند و عامیل
بعالم آخرت شتافت **ذکر صحبت حضرت خضر و حضرت موسی علیهما السلام** حضرة موسی از حضرت حق سبحانه و تعالی دیدار حضرة
خضر نبی درخواست و حسب الامر با یوشع بن نون بطلب او روان شد در سر مجمع البحرین با او ملاقات دست داد
و بعد از سلام التماس مرافقت نمود خضر گفت تو با من مرافقت نتوانی کرد چرا که بر آنچه من اقدام نمایم صبر نتوانی نمود حضرة
موسی گفت انشاء الله صبر کنم بعد از آن هر دو بکنار دریا روان شدند یوشع بن نون بمصر بازگشت و موسی و خضر علیهما السلام
بکشتی در آمدند خضر کشتی را سوراخ کرد و بمرمت آن امر فرمود و بتعجیل مرمت کردند موسی گفت کشتی مردم را معیوب ساختن
و چندین کس را در معرض هلاک انداختن چیست خضر گفت نگفتم که تو با من صبر نتوانی کرد موسی بعذرخواهی اقدام

نمو

نمود که این سوال بنا بر نسیان بود و باز بموافقت هم روان شدند چون بجنگلی رسیدند کودکی صاحب جمال پیدا شد
خضر او را بکشت باز موسی سوال کرد که بچه تاویل این کودک را قتل کردی خضر گفت الم اقل لک انک لن تستطیع معی صبرا
باز موسی برسم اعتذار گفت اگر دیگر مثل این سوال کنم با من صحبت مدار بعد از آن بدهی رسیدند اهل آن ده طعامی برای
ایشان نیاوردند و در بیرون آن ده دیواری کهنه بود خضر آن دیوار را در کمال استحکام مرمت نمود موسی گفت چون
بتعمیر این دیوار اشتغال نمودی باری از خداوندان ده اجرت میبایست گرفت تا بهای طعامی بهم رسیدی خضر گفت
هذا فراق بینی و بینک پس در تاویل امور گذشته شروع فرموده گفت که کشتی را برای آن سوراخ کردم که در
کنار دریا ملکی ظالم بود که کشتی مردم بغصب متصرف میشد این را معیوب ساختم تا او طمع نکند و آن طفل را برای آن کشتم
که کافر بود و پدر و مادر او مسلمان بودند از حرکات شنیعه او در زحمت و دیوار از دو کودک یتیم بود که پدر ایشان
از صلحا بود و در زیر آن دیوار گنجی که پدر آن کودکان نهاده بود اگر آن دیوار بیفتادی آن گنج ظاهر
شدی و بدست دیگران در آمدی لاجرم بتعمیر آن پرداختم تا چون کودکان بزرگ شوند میراث موروث خود بر گیرند
پس حضرت موسی این وقایع را مسلم داشته وداع خضر فرموده بمقام خود باز گشت **حکایت** از جمله غرایب که در عهد نبوت حضرت
موسی روی نمود قصه قارون است که پسر عم وی بود و عصیان ورزید ... انکار کرد
تا موسی علیه السلام را بزنا متهم ساخت حضرت موسی مناجات کرد حق تعالی زمین و آسمان را در فرمان موسی کرد و موسی زمین را
امر فرمود تا قارون را فرو برد چون زمین قارون را تا کعب فرو برد قارون گفت این چه سحر است که
میکنی باز موسی زمین را امر نمود که او را بلع نماید تا از نو فرو برد قارون آغاز اضطراب کرد فایده نداد چون موسی بزمین امر
کرد که یا ارض خذیه قارون را با اموال و اسباب فرو برد و خواجه حافظ شیرازی بدان اشارت کرده **بیت** گنج قارون که
فرو میرود از قهر هنوز خوانده باشی که هم از غیرت درویشان است **قصه تیه** در حکایات که فرمان الهی بحضرت موسی رسید که
با بنی اسرائیل بشام رفته اراضی مقدسه را از تصرف جباران انتزاع نماید و ایشان بموجب فرمان متوجه شدند دوازده
نفر نقیب بنی اسرائیل را جهت تجسس پیشتر فرستادند عوج بن عنق که از غایت شهرت احتیاج بتعریف ندارد بدیشان باز خورد
ایشان را در آستین و جیب خود نهاده پیش پادشاه جباران برد و بر زمین انداخت که این جماعت از گروهی اند که بعزم

محاربه با اهل این پادشاه آمده اند پادشاه بمصلحت آنکه بنی اسرائیل از طول قامت و ضخامت جثه عوج بن عنق و آن گروه آگاه گردند
رخصت انصراف داد و ایشان بمیان قوم آمدند جماعت یهود از آن مخوف و متفکر گشته از رفتن بشام ابا نمودند و میل مراجعت
کردند و با حضرت موسی گفتند اذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون حضرت موسی از این سخن در غضب شد
و فرمود رب انی لا املک الا نفسی و اخی فافرق بیننا و بین القوم الفاسقین یعنی بعد از آن موسی بجانب جباران شام
فرمود و بنی اسرائیل بطرف مصر بازگشتند و ... شب پیموده اند چون روز بر آمد ملاحظه کردند در همان منزل
نخستین بودند و یکقدم دور نرفته بودند لاجرم عود بجانب موسی اختیار کردند در این صورت نیز فایده مترتب
نشد و بهیچ وجه از آن بیابان که میان فلسطین و ایله واقع است و مصر بود و طولش دوازده فرسنگ بدر نبردند لاجرم
دل بر بلیه تیه نهاده در همانجا رحل اقامت انداختند و حضرة موسی ببلاد جباران تشریف برده عوج بن عنق را بعصای
معجزنمای از پای در آورده بمیان قوم خود مراجعت فرموده و ایشان را ببلای تیه مبتلا یافت مجملا بنی اسرائیل چهل سال
در تیه بودند و چون قوت ایشان در آن بیابان بپایان رسید حق تعالی من و سلوی کرامت فرمود من
عبارت از ترنجبین است یا مثل آن که بر خارستان آن نواحی میبارید و سلوی کنایه از مرغان مشابه کبک که بر ایشان
فرود می آمدند و در آن مدت جامهای ایشان پاره و کهنه نشد و هر فرزندی که متولد میشد با جامه بود و چندانکه
نشو و نما کردی جامه نیز باندام آن فرزند در تمامی افزودی و چون عطش بر ایشان غالب شد موسی بامر حق سبحانه عصا بر سنگی
زد دوازده چشمه بعدد اسباط ظاهر گشت هر سبطی چشمه مخصوص گرفت و چون قوم از من و سلوی سیر شدند استدعای
استبدال آن بسبزیها و خیار و سیر و پیاز و عدس و امثال آن کردند و بدعای حضرت موسی آن مامول مقبول شد بالجمله چون
سال سی ام تیه در آمد موسی را بوحی معلوم شد که وفات هرون نزدیک خواهد بود و هرون در همان زمان موعود بعالم
وفات یافت و بنی اسرائیل موسی را با فنای او متهم داشتند تا جسد هرون پیش ایشان در آمد و از مرگ خود با ایشان خبر داد
و ... دفن شد و بعد از سه سال نوبت وفات حضرت موسی رسید یوشع بن نون را وصی خود ساخته در
مجمعی که جهت تفویض وصایت بهم رسانیده بود وصایا با او عرض کرد و بالاخره ... در اثنای آن بعالم وفات
کرد بنی اسرائیل یوشع بن نون را باهلاک او متهم ساختند تا در خواب برائت ذمت یوشع معلوم کرده در مقام اعتذار

در آمدند

در آمدند **تفصیل تسع آیات که حضرت حق سبحانه و تعالی بموسی کلیم علیه السلام داده بود** در بعضی کتب
چنین بنظر در آمده **اول** عصا **دوم** ید بیضا **سیم** باریدن قمل بر قبطیان **چهارم** باریدن ضفدع بر قبطیان **پنجم** خون
شدن آب نیل بر قبطیان که برای بنی اسرائیل بحال خود بود **ششم** طمس یعنی مسخ شدن دراهم و دنانیر قبطیان **هفتم**
طوفان سی روزه **هشتم** باریدن جراد بر قبطیان **نهم** شکافتن رود نیل که دوازده جا راه داد چنانکه زمین
رودخانه از آفتاب خشک شد و حمدالله مستوفی شکافتن رود نیل را داخل نکرده و در عوض آن سه ساله قحط آورده
قبط آورده و در بعضی کتب طوفان سی روزه و باریدن جراد نیامده و در عوض آنها این دو ایراد است **اول** روان
آب دوازده چشمه از سنگ بعصا **دوم** کوه بر سر یهودان بداشتن و در این روایت قحط سه ساله مذکور نیست و شکافتن
رود مسلمست **قصه کوه بر سر یهودان داشتن** چنین است که بنی اسرائیل در طاعت و اطاعت تقصیر میکردند خدای تعالی کوه را
فرمان داد تا بالای سر ایشان بایستاد و ایشان از بیم آن بیک نیمه روی سجده کردند و اکنون سجده یهودان
بهمان قاعده است **اوصیاء دوازده گانه حضرت موسی علیه السلام** بدستور سایر مسلمین بدین تفصیل است ۱ یوشع
بن نون ۲ عرفه ۳ قیدوفه ۴ عزیر ۵ ارباء ۶ داود ۷ سلیمان ۸ آصف ۹ اثناخ ۱۰ حنیفا ۱۱ اردن ۱۲ داعث در کتب
تواریخ عمر حضرت موسی را صد و بیست سال نوشته اند و این موافق است که حضرة امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله
و سلامه علیه بجانب تبلیغ رقم که بعد از آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بمنبر شریف بر آمده بودند و سوال کرد که
فرمودند حلیه مبارکش گندم گون دراز بالای جعد موی که خالی بروی مبارک داشت و در ایام منوچهر ملک
عجم بود که آنحضرت مبعوث شد **هرون** وی در نبوت شریک حضرة موسی بود و یکصد و هفتاد سال عمر حضرتش
نوشته اما چون مذکور شد که وی سه سال قبل از حضرت موسی متولد شد و سه سال قبل از آنحضرة متوفی شد
بر این تقدیر عمر شریفش یکصد و بیست سال باشد والله اعلم **حلیه هرون** را چنین نوشته اند که قدش از موسی کشیده
تر بود و لون مبارکش سفیدتر بود و ضخیم البدن و عظیم الجثه و با بنی اسرائیل بخاطر ملایمه کردی و موافقت امور
با او بیشتر از حضرت موسی بود و باقی حکایات ایشان در ضمن حکایت حضرة موسی مجملا مذکور شد **ایوب نبی علیه السلام**
و هو ابن موص بن تارح بن عادیل بن عیص بن اسحق نسب مادرش بلوط میرسد اصلش از روم بود و اما توطن در شام

داشت و مجمع حضرت افرایم بن یوسف در جبال الداود بود و ابتدای مرض ایوب که میان رمله و دمشق است

مامور بود و هفت سال دعوت کرد زیاده از سی نفر بدو نگرویدند و بو فور مال و منال و فرزندان رسیدند و

خلم و عبید و حشم از اقران ممتاز بود و بشومی شیطان که از حضرت حق سبحانه امتحان ایوب در هر خواست از مال

و منال و فرزندان باندک وقتی از وی محروم شد و بتن مبارکش مجروح گشت و جراحات دست بهم داد و اخر کرم در ان

افتاد و صابر و شاکر بود که هر گاه کرمی از بدن او دور شدی باز بر داشته در جای خود نهادی و بگفتی که بخور از انچه خدا روزی

تو کرده و همچنین طریق بلا و مصیبت که بدو رسیدی کردی و شکایت نکردی شیطان چون بر بدن او تسلط داشت و سوسه

او کردی که او را از درد شکایت کند مع هذا او از درد شکایت نکرد چون از وسوسه شیطان بتنگ امد از شیطان

شکایت بخدای کرد و گفت انی مسنی الشیطان بنصب و عذاب و این در حالتی بود که کفار از او تنفر نموده او را از قریه بیرون

کرده بودند در ویرانه که بر چون از بوته امتحان خالص بیرون امد جبرئیل بروی نازل شد و وحی اورد که ارکض برجلک

هذا مغتسل بارد و شراب چون وی پای بر زمین زد چشمه ظاهر شد و در ان غسل کرد و از ان بخورد و امراض او فی الفور

بصحت مبدل شد و ان چشمه بعین ایوب مشهور است و وهبنا له اهله و مثلهم معهم رحمة منا و ذکری لاولی الالباب

و با زن و فرزندان و بر احاصل شدند و اموال بیقیاس بدو رسید و نود و در عوض هر یک چیزی دو چیز یافت و در خانه او

ملخ زرین بارید مدت ابتلای او هفت سال بود و عمرش بروایتی صد و نود و سه سال و بروایتی صد و هفتاد و پنج سال و در

کرید و خود روایت نوشته اند که ایوب چون از زن خود رنجشی یافته بود و سوکند خورده بود که او را صد چوب بزند چون

برافتاد که سوگند خود بجای اورد امر بدو رسید که خذ بیدک ضغثا فاضرب به و لا تحنث حب الامر دسته از شاخ درخت

بهم بسته که صد عدد بود بدست کرفته بر زن زد تا حانث نشود و قصه در شکیبائی در قران مجید مذکور است حزقیل بن بوش

نکشید چشمه ها سا موسی جعد کردن کوتاه سر بزرگ غلیظ الساقین و الساعدین رنگش بسبزی مایل یوشع بن نون

افرایم بن یوسف بود و از جانب مادر خواهرزاده موسی است صد و ده سال عمر کرد و از شام ان جبابره متخلص کرد

و بلعم باعورا بجهنم فرستاد و بنی اسرائیل امیر او بود در حرب جبابره بود که وقت عبادت او فوت شد بمعجزه دشمس کرد

مدت نبوتش بیست و هشت سال بعد همچنان منوچهر در ایران ملک بود کالوب بن یوفنا مدت اقامت عظیم القیس

عرض الصدر کالوب بن یوفنا که نسبش بشمعون بن یعقوب میرسد وی بعصای یوشع نبی بود با بنی اسرائیل بعد از آن

و در مصر وفات یافت حزقیل بن موسی علیه السلام از فرزندان لاوی بن یعقوب است که او را ذو الکفل گفتند و بعضی ابن العجوز

کد عجوزه متولد شد و بر ابن العجوز بر اشتها داشت و قوم را از طاعون که بجهت فوت شدند با وجود این او را ابن

بپذیرفتند گویند اکنون از جهود دانی که از نسل القوم مند بوی میرکان می اید بعضی مورخان حزقیل را ذو الکفل

میخوانند و بعضی میگویند که حزقیل بن اورداود است و ذو الکفل بعد از داود و قول دوم صحیح تر و نبینا یا الیاس بن یسع

یاسین پسر فخاص بن عیزار بن هرون بود پس از حزقیل جهت ارشاد اهل بعلبک که بت پرست بودند مبعوث شد

و از مرسلین است چون از قوم آزار دید با فتی مخلص خود از خدای طلبید و الیسع را وصی ساخته خود از نظر خلق نهان

گشت و حق تعالی او را از لذات طعام و شراب مهلت داد و محل امتنش صحاری و بیابانهاست حلیه فرخنده اش حبیب موسی

بلند نحیف قامت طویل که پوست بدن عزیزش درشت و پوستی خشن صوف پوشیدی در زمان کیقباد مبعوث

شد الیسع بن اخطوب ع از سبط افرایم بن یوسف بعد از عزیز الیاس مکی در میان قوم بنی اسرائیل بود و هم مبعوث

از جانب خدای چون درگذشت روایت که بعد از وفات چهارصد و شصت سال پیغمبر در میان ان قوم مبعوث نشد

و علما بنی اسرائیل رهنمونی میکردند و اکثر مسموع نبد اشتند و از ملک حضرت موسی بر میکشند در میان ایشان

بود که انرا سکینه خواندندی اصلش از چوب شمشاد مذهب بطلا و لاجورد و بعضی گفته اند که اهن بود مع قدری

که از تبرک بیرون اورده بودند عصای حضرت موسی و عمامه حضرت هرون و دو لوح از انکه بر او نازل شده بود

و طشتی از طلا و دیگر نفایس که در ان تابوت بود و بنی اسرائیل انطابوت را عده و ملجا و منجاء خود دیده انستند

بدان متوسل میشدند و در جنگها همراه میداشتند بسبب که ان نصرت میافتند تا اخر جالوت پادشاه

ایشان امده جنگ کرد و غالب شد و تابوت را با ایشان که مذکور شد بغارت برد بنی اسرائیل یکبارگی مغبون و

دلخسته و محزون شدند نبینا اشموئیل علیه السلام که بر هشده مرتبه بلاوی بن یعقوب میرسد و چهل سال که هم در زمانی که

کیقباد سلطان ایران بود مبعوث شد و کرده بنی اسرائیل تابع وی بوده شد ندی طالوت را که سقای بود در بنی

اسرائیل بحکم الهی بسر پادشاهی نشند و بمعجزه با هم تابوت سکینه را از میان جالوتیان رد کرده بمیان بنی اسرائیل

و طالوت را با هشتاد هزار نفر مرد بجنگ جالوت فرستاد و زرهی بدو داد و گفت که بر تن هر کس راست اید قاتل جالوت

باشد جالوت با صد هزار کس امده بود از جمله هشتاد هزار سپاه طالوت هفتاد و شش هزار کس بسبب تشنگی از راه بر گشتند

و چهار هزار کس با طالوت ماند چون جنگ نزدیک شد سیصد و سیزده کس با طالوت بجنگ رفتند و باقی تقاعد نمودند

از جمله سیصد و سیزده کس یکی داود بود که زره بر قامت او راست امد او را بپوشید و بجنگ جالوت رفت سنگی در راه

با داود بسخن در امد که مرا بردار که قاتل جالوتم انسنگ را برداشت و در فلاخن نهاده بجالوت انداخت حق تعالی باد را

فرمان داد تا خود از سر جالوت در ربود و سنگ بر پیشانی او امد و از قفای او در امد و لشکر جالوت منهزم شدند

و طالوت و داود و بنی اسرائیل ظفر یافته بر بیت المقدس امدند طالوت دختر خود را بداود داد و او را نصف سلطنت

خود شریک کرد و در اخر بر او رشک اورده در صدد قصد او در امد داود پنهان و طالوت از ان قصد پشیمان شد

توبه و استغفار میکرد فرمان امد که توبه تو انوقت قبول کرد با اولاد بجنگ کفار بروی چندان مقاتله نماید که

همگی شهید شوند همچنین کردند و ملک بالتمام بداود منتقل شد اشموئیل پنجاه و دو سال عمر یافت رحمه الله و در صحف

نوشته که در قریه ساوه مدفون است داود علیه السلام و هو ابن ایشا بن عوفیل بن بوغد بن سلمون

نخشون بن عمیناداب بن رام بن حصرون بن فارض بن یهودا بن یعقوب در جمع کرامت بر قامت با استقامت

در هنگام دفع جالوت راست امد و سریر سلطنت بعد از شهادت طالوت بجلوس همایونش مزین شد و در خلال

این احوال بنبوت و پیغمبری سرافراز کردید ببشارت یا داود انا جعلناک خلیفة از بنی اسرائیل ممتاز گشت و کتاب

زبور بر او فرود امد و معجزات او از غایت شهرت مستغنی از ذکر است وی بصفت شجاعت و عدالت و عبادت موصوف

بود حکایت اورده اند که حضرت داود در وقتی که در پی گوسفندان پدر خود با برادران بود شیری

از گله در ربود داود در پی شیر دوید و خواست که گوسفند را از وی بستاند شیر قصد او کرد

در داود داود حضرت داود از غایت شجاعتی که داشت بان درمقاومت نموده بر پشت شیر برجست و کلکان او در خاک

میمالید و در این شیر از بیشه بر او حمله کرد انحضرت خرس را از دست رها نکرده بدستی بازوی خرس و بدست دیگر شیر

امیخته بود تا ان هر دو در ان بقوت یزدانی که در بازوی نصرت و تاب داشت نابود کرد دیگر حکایت فتح جالوت

دیگر علا در اثنای ذکر اشموئیل مذکور شد و مکرر احتیاج نیاورد و عبادت او بمرتبه بود که اکثر اوقات مشغول عبادت

حق بود و روزی در محراب مناجات داشت و اگر یکدم از ان حالت بامر دنیا ملتفت شدی باستغفار و انابت قیام

فرمودی حکایت حکایت چنانکه روزی حضرت داود علی نبینا علیه السلام در عبادتگاه خود بعبادت مشغول

روزی در محراب داشت ناگاه جمعی بدیوار صعود و بر امدن از محراب فرود امدند و بی رخصت بعبادتگاه او در امدند

و انحضرت در عبادت بود چون این بدید بر طبعش گران امد اذ تسوروا المحراب اذ دخلوا علی داود ففزع منهم ایشان

گفتند مترس دو خصم پیش تو برای محاکمه امده ایم که یکی بر دیگری زیادتی کرده قالوا لا تخف خصمان بغی بعضنا

علی بعض حکم خود در میان ما بکن و جور مکن در راه راست بنمای فاحکم بیننا بالحق و لا تشطط و اهدنا الی سواء الصراط

ای برادر من یعنی برادر دینی مرا نود و نه گوسفند میش است و مرا یک میش و طمع در میش من کرده ان هذا اخی له

تسع و تسعون نعجة و لی نعجة واحدة فقال اکفلنیها و عزنی فی الخطاب حضرت داود گفت بتحقیق ظلم کرده بر تو بطلب

میش تو بجانب میشهای خود و مردم که با هم مخالطه میکنند از این قبیل از این قبیل زیادتیها بسیار میکنند مگر این نوع زیادتی

کسانی نکنند که ایمان بخدای اورده اند و عمل صالح میکنند و ان مومنان صالح کم اند در میان مردم قال لقد ظلمک

بسؤال نعجتک الی نعاجه و ان کثیرا من الخلطاء لیبغی بعضهم علی بعض الا الذین امنوا و عملوا الصالحات و قلیل ما هم

پس داود را از امدن بی بطریق ایشان گمان فتنه بود که نسبت با او در خاطر داشته باشند چون انچنان نبود فظن

داود انما فتناه در دفع ماجرای ایشان بحکم عدل کرد و این مقدار تو جه بغیر و ترک تو جه بحق را استغفار

و یاد کرد بدین حالتی که با خدا داشت در رکوع و سجود خود مشغول گشت و استغفر ربه و خر راکعا و اناب گویند بسجود رفت

و سر از سجود بر نمیداشت تا چهل روز الا در اوقات نماز و در ان سجود چندان بگریست که از اب چشم مبارکش گیاه

زمین بر رست غرض که عبادت و توجه انبیا در این وجه بود و این غایت توجه است و همین سبب در قران تخصیص

تذکر یافته اگر چه مردم بدین داستانها بستند و چیزی چند که لایق با نبیا نیست گفته اند اما انچه سید مرتضی در تنزیه

الانبیاء بیان کرده همین است و روایتهای مختلف را رد کرده و الله اعلم بالصواب انحضرت را عمر صد سال از رسید

بجوار رحمت حق پیوست سلیمان ابن داود علیه السلام بعد از پدر بر سریر نبوت و سلطنت قرار یافت و وارث ملک او شد

او بود و داود میخواست که او را ولیعهد خود سازد لهذا بنا بر رعایت خاطر فرزندان دیگر تا مدتی در این معنی تامل داشت
تا حضرت جبرئیل انگشتری و صحیفه مشتمله بر بعضی سؤالات نزد داود در آورد که فرمان الهی چنان است که از اولاد تو هر که
این سؤالات را جواب گوید نگین را تسلیم او کنی که ولیعهد تو او است داود فرزندان را حاضر کردانید حال را ظاهر ساخت
همه از جواب سؤالات عاجز شدند الا سلیمان که از عهده جواب بیرون آمد و نگین و ولیعهدی در تملک کرد و بعد
از داود بر سریر سلطنت و نبوت متمکن گشت و بعد از آن از حضرت واهب العطایا سؤال مسئلهٔ رب هب لی ملکا لا
ینبغی لاحد من بعدی نمود و مسئولش بحصول پیوست وحشر لسلیمان جنوده من الجن والانس والطیر فهم یوزعون و حضرت
حق سبحانه و تعالی باد را در حوزه تسخیر وی در آورد که سریر سلطنت او را هر جا اراده میکرد در دم میرسانید فسخرنا له
الریح تجری بامره رخاء حیث اصاب و دیوان را در فرمان وی کرد که هر یک بنائی و غواصی برای وی کنند والشیاطین
کل بناء و غواص دیوان بساطی را که کنجایش حشم سلیمان داشت از حریر ترتیب داده و هرگاه عزم جائی نمودی حکم
کردی با انچه احتیاج اوست بر آن بساط نهند و لشکریان در پایه سریر بخلافت مرصع صف کشند آنگاه باد را امر فرمودی
تا آن بساط را بر داشته بقصد بردی و شبانروزی دو ماهه راه طی کردی کما قال سبحانه غدوها شهر و رواحها
شهر و حضرت سلیمان متصل بایوان خود میدانی مسطح ساخته بود دوازده فرسخ و فرمان داد تا از خشتهای زر و سیم
فرش انداختند و هر روز تختی از زر سرخ مرصع بجواهر قیمتی در آن میدان می نهادند و کرسیهای زرین و سیمین در برابر
نصب میکردند آصف بن برخیا بر کرسیی که بتخت نزدیکتر است بود و نشسته بتنسیق مهمات میپرداخت و بر دیگر کرسیها
چهار هزار از احبار و علما قرار میگرفتند و در عقب سریر چهارصد کس از خواص با چهار هزار پری میایستادند و مرغان
بر بالای سر سلیمان پر در پر بافته سایه میکردند و چون از ایوان خود سفری میفرمودند همین قاعده مرعی بودی
فرصتی که بدین حشمت بساری زمین نزول اجلال فرموده بود هدهد که پیوسته پرواز کرده بجانب شمع جهان افروز میکرد
بوسیم سیر پرواز نمود بلکه بطلب آب جهت مصالح لشکر که از خواص هدهد است رفت تا بشهر سبا رسید یکی از ابنای
نوع خود برخورد و حالات بلقیس که ملکه آن دیار بود و او با قوم خود آفتاب پرست بودند معلوم نمود و این بلقیس از ملوک
بنی حمیر است از نسل یعرب بن قحطان بن هود القصه حضرت سلیمان هدهد را جهت طلب آب میخواست او را غایب

یافت

یافت در غضب شد و بزبان مبارک گفت اینکه لا اری الهدهد ام کان من الغائبین لاعذبنه عذابا شدیدا او
لاذبحنه او لیاتینی بسلطان مبین یعنی نمی بینم هدهد را یا غایب شده است هر اینه او را عذاب کنم عذابی سخت
یا بکشم یا آنکه حجتی روشن یعنی عذر مقبول بجهت من آید و از اینها خلاص یابد بعد از زمانی هدهد بیامد مثل
سلیمان مر او را گرفته پیش خود کشید و تفحص حال فرمود جواب داد که مرا چیزی معلوم شده که علم تو بر آن محیط
نبوده بتحقیق آن مشغول بودم کما ینبغی بعرض رسانم بنا بر آن لحظه از نظر فیض اثر غایب بودم بعد از آن
حکایت شهر سبا و بلقیس و جمال و تجمل و دین و آیین او بعرض رسانید و صفت تخت او کرد که بخوبی نظیر نداشت
حضرت سلیمان فرمود که زود باشد که ببینیم راست میگویی یا دروغ و مکتوبی قلمی فرموده بدو داد که
بدیشان رسان و ببین که چه میگویند پس هدهد نامه را بسبا رسانید و در کنار بلقیس افکند بلقیس خاصان خود را
طلب داشته گفت یا ایها الملاء انی القی الی کتاب کریم انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی
واتونی مسلمین ای گروه رسید بمن مکتوبی گرامی از جانب سلیمان نوشته بنام خدای بخشنده مهربان ما حصل
آنکه مخالفت مکنید و مسلمان گشته منظر من آیید حالا در این باب چه میگوئید امرای او را از این نامه هول عظیم روی
نموده از مخالفت اندیشه کردند گفتند پادشاه توئی فرمان تراست بلقیس گفت مصلحت در این است که پیش از آنکه
او با حشم خود بدین مملکت در آید امتثال فرمان وی کنیم و تحف و هدایا روان سازیم بعد از آن هر چه صلاح باشد
عمل نمائیم قرار بر این دادند و جمیع لوازم از ابایل خشت طلا و یک خشت نقره و صد غلام و صد کنیز که همه جامه های مردانه
پوشیده بودند و درجی که در آنجا یاقوتی ناسفته بود بدرگاه سلیمان فرستادند که اگر سلیمان هدایا را رد کند
چرا این امر او از برای دین است نه مال و کنیزان و غلامان را از هم فرق کند و نشان دهد که در درج چیست
و سفتن آن چگونه است بنبوتش اعتراف نمایند القصه هدهد باز گشت و هدایای فرستادگان بلقیس پیش از رسیدن سلیمان
ایشان را باز داد و فرستادگان را فرمود که از فرش بساط یک خشت طلا و یک خشت نقره بر داشتند و جای آنها خالی گذاشته چون
چشم فرستادگان بر آن بساط افتاد از انفعال دو خشت زر و سیم را که داشتند در آن موضع خالی افکندند و بعد
بمجلس در آمدند سلیمان تحف آنها را نخسته پسران کنیزان و غلامان را از هم فرق کرد و گفت در آن حقه

یاقوتیست ناسفته و عقربی طلب فرمود تا بالماس از او جسم آنگاه گفت اتمدونن بمال فما آتانی الله خیر مما
آتیکم بل انتم بهدیتکم تفرحون آیا مدد میکنید مرا بمال حال آنکه آنچه خدای بمن داده بهتر از آنچیز است که شما داده اید
بلکه شما بهدیه خود شادمان و فرحان باشید پس هدایا را رد کرده رسول را گفت ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود
لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون باز گرد بسوی بلقیس و اصحابش که هر آینه ما خواهیم آمد بلشکری که ایشان را
طاقت آن نباشد و هر آینه بیرون میکنیم ایشان را از مملکه بخواری تمام چون رسول بلقیس پیوست میل اسلام
در خاطر او پیدا شد و عازم ملازمت سلیمان گردید و تخت خود را در خانه مضبوط ساخته در را قفل کرده
و جمعی بمحافظت آن گماشت چون سلیمان بر این معنی شد وی بطرایف الحیل خبردار کرده گفت یا ایها الملاء ایکم
یاتینی بعرشها قبل ان یاتونی مسلمین ای گروه کدام یک از شما تخت بلقیس را برای من می آورد پیش از آمدن
بلقیس و اتباعش که مسلمان شده آیند دیوی از طایفه جن گفت من این خدمت بجای آورم پیش از آنکه از مجلس
برخیزی و سلیمان فرمود من زودتر خواهم آصف بن برخیا گفت من بیاورم پیش از آنکه چشم بر هم زنی و گشائی
پس حضرت مجیب الدعوات را باسم اعظم خواند و بطرفة العین آن سریر را در نظر سلیمان رسانید و سلیمان فرمود
تا آن تخت را بنوعی دیگر آراستند تا او نشناسد قال نکروا لها عرشها و برابر سریر خاصه نهادند چون بلقیس
بسعادت خدمت فایز شد سلیمان پرسید اهکذا عرشک آیا همچنین است تخت تو بلقیس گفت کانه هو گویا همانست
القصه بلقیس بنور ایمان متحلی گشته سلیمان او را در حرم عالیه خود جای داد و بعقد نکاح خویش در آورد
و بعد این حکایت اشهر از آنست که در اتمام آن اهتمام باید کرد و در این حال حضرت سلیمان را سی و هفت
سال بود و بیست سال از نبوت و سلطنت او گذشته بود و بعضی بیست و هفت سال دیگر و حقیق بود چنانکه مجموع
و چهار سال عمر و چهل سال نبوت و سلطنت کرده باشد آورده اند که چون چهار سال از ملک سلیمان گذشت
آغاز عمارت بیت المقدس کرد و سعی و اهتمام تمام فرموده دیوان را بمعادن و بحار فرستاده جواهر و طیبه و سنگهای
رنگین و آنچه موجب زینت مسجد اقصی باشد از اقاصی عالم آوردند و آن معبد شریف را بکمال تکلف با تمام رسید
و سلیمان اشراف قوم را جمع کرده بقیام عبادت در آن مقام ماموری کردانید حکایت رد شمس جهت حضرت

سلیمان

سلیمان کما ورد فی سورة ص اذ عرض علیه بالعشی الصافنات الجیاد فقال انی احببت حب الخیر عن ذکر
ربی حتی توارت بالحجاب چون بر وی عرض کردند اسبان را صافنات عبارت از اسبانیست که در هنگام ایستادن
از قوایم خود یکدست را یکپا بر داشته سر سم را بر زمین نهد و جیاد یعنی اسبان کردن در آن که از جید ماخوذ باشد
و میتواند بود که از جید ماخوذ باشد یعنی نیکو عبدالله ابن عباس از حضرت امیر المومنین صلوات الله و سلامه علیه
روایت میکند که سلیمان اراده جهاد داشت و عرض اسبان میدید بدین مشغول شد و از تعقیب نماز عصر باز ماند بدین
سبب باز ماند تا آفتاب غروب شد و خیر بمعنی مال است لقوله تعالی و انه لحب الخیر لشدید و معنی این چنانست که من برگزیدم
دوستی مال را بر ذکر پروردگار خود تا زمانی که پوشیده شد آفتاب بحجاب ردوها علی خطاب بفرشتگان موکل آفتاب
کرده و بتضرع گفت که باز گردانید آفتاب را برای من فرشتگان بفرمان حضرت حق رد شمس کردند و بجای عصر ادا
وی بذکر و فکر خدای که سبحانه موظف بود مشغول شد و بعضی گفته اند که ردوها علی یعنی چاکران گفت که این
اسبان را باز گردانید چون باز گردانیدند اکثر را پی کرده و کشت و گوشت آنها را بصدقه داد و آنچه بماند اسبان نیکو
که این زمان هستند از نسل آنهایند فطفق مسحا بالسوق والاعناق پس دست بساقهای آنها و گردنهای آنها میمالید
سبیل اکرام بدین تقدیر پی کردن و کشتن صورتی نداشته باشد و بعد از رد شمس را قدام بوظایف ذکر و عبادت
باز نوحه بر اسبان نموده دست بر ساقها و گردنهای آنها مالیده باشد گفته اند که آن اسبان را وقف کرد در راه
حضرت سلیمان کیخسرو کیانی در ایران پادشاه بود در کتب مطالعه شده که کیخسرو از بیم حضرت سلیمان منزوی شد
پوشیده نماند که بعد از سلیمان سلطنت بنی اسرائیل بطنا بعد بطن بر اولاد او قرار یافت اما چون این مقام مخصوص
انبیاست بذکر سلاطین ایشان مبادرت نمیرود که در طی ذکر سلاطین مذکور کردد ان شاء الله تعالی شعیا
علیه السلام از نسل حضرت سلیمان بعد از آنحضرت مبعوث شد بخادیب ملک بابل بقصد قتل بنی اسرائیل بر سر ایشان
آمد و در این زمان لهراسب پادشاه ایران بود و بدعای شعیا دفع شر بخادیب شد و در میان بنی اسرائیل ملکی بود
پانزده سال آن جماعت را بعبادت خدای و شریعت سلیمان و متابعت شعیا مامور داشت چون آن ملک متوفی
شد بنی اسرائیل شیوه طغیان پیش گرفتند و منع شعیا با زنیامدند و در مقام قصد خون شعیا شدند و شعیا هم

روزی در مقام نصیحت ایشان بود روزی خطبهٔ بلیغ ادا میکرد و دران خطبه خبر بعثت حضرت عیسی و بعد از ان بعثت
قدوم پیغمبر ما صلی الله علیه و آله داد این معنی بیکبار رگ آتش در نهاد بنی اسرائیل زد قصد شعیا کردند او گریخته خود را بدرخت
رسانید آن درخت او را در جوف خود در آورد و هم اندران شیطان علیه اللعنه گوشهٔ دامان شعیا را نمود درخت بدین کشته بنی
اسرائیل آن درخت را با اره اندر ختند مع شعیا بپایان کردند ارمیا نبی علیه السلام که بعقیدهٔ بعضی خضر است و بعقیدهٔ بعضی
عزیر و این اصح است بنا بر این در بین مختصران بعزیر تعبیر میرود هم از نسل سلیمان مبعوث و بر انبیای اسرائیل در مصر محبوس
داشتند چون شعیا شهید شد طغیان بنی اسرائیل از حد گذشت در عجم گشتاسب پادشاه بود بعد الله زردشت
رهام بن گودرز بن کشواد بن قارن بن کاوه را که در عرب به بخت نصر اشتهار دارد بدفع ایشان فرستاد ملک شام
و مغرب حاله زمین را بدو داد بخت نصر به بیت المقدس آمد انجا را خراب کرد و از قتل و اسیر بنی اسرائیل دقیقه فرو نگذاشت
دانیال و یهودان که از قتل و اسیر او رسته و جسته بودند بهر طرف متفرق شدند از جمله جمعی کثیر بزمین حجاز افتادند و در انجا
بناها کردند حصار خیبر و وادی القری و حصار بنی قریظه و از آن جمله است در این اثنا عزیر از جانب حضرت حق جل
مبعوث شد و از حبس خلاص یافته بامر خدای متوجه بیت المقدس گشت که بقایای السیف بنی اسرائیل را بانجا جمع سازد
تجدید عمارت نماید در حوالی بیت المقدس بدهی رسید همه ویران کما با طی انه بر وی خال نمود در حوالی آن
فرود آمد بار از پشت الاغ فرو گرفت و الاغ را بسته بر راه در خواب رفت و بقوی ان نظر انداخت گفت انی یحیی هذه الله
بعد موتها چون زنده میکرداند خدای این ده را بعد از آنکه ویرانه … بخواب رفت در حین پنجاه ساله بود
در خواب روح از بدن مفارقت کرد صد سال بدین منوال در ان موضع افتاده بود از نظرها پنهان بعد از صد سال
روح بامر خدای ببدن رجوع کرد و بیدار شد فرشته از او سؤال کرد کم لبثت چند زمان درینجا کردی عزیر گفت لبثت
یوما او بعض یوم درنگ کردم یک روز یا بعضی از یک روز فرشته گفت بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامک و شرابک لم
یتسنه و انظر الی حمارک و لنجعلک آیة للناس و انظر الی العظام کیف ننشزها ثم نکسوها لحما بلکه درنگ کردی صد سال
پس نگاه کن بسوی طعام و شراب خود که فاسد و متغیر نشده و نگاه کن بسوی دراز گوش خود حال آنکه کوبیده ام
ترا علامتی برای مردمان و نگاه کن بسوی استخوانهای دراز گوش خود چه گونه برپا کنیم … ایم و بعد از ان چگونه

بکوشت

بکوشت میپوشانیم چون عزیر حال طعام و شراب و حمار و فراهم آمدن استخوانها و پوشیدن بالحم مشاهده کرد گفت
اعلم ان الله علی کل شیء قدیر میدانم که خدای بر همه چیز قادر است و بعد از این واقعه پنجاه سال دیگر بزیست چنانچه
صد سال حیات یافته باشد حال آنکه با برادری دیگر عزیر نام زاده بود و هر دو در یک روز وفات یافتند عزیر صد سال
و عزیر دویست سال از زندگانی یافتند … یهود در باب عزیر بخیالات … گمراه شد اعتقاد غلط نمودند
و قالت الیهود عزیر ابن الله تعالی عما یقولون بهمن بن اسفندیار در ان وقت پادشاه ایران بود دانیال نبی علیه السلام
از جمله کسانیست که بخت نصر اسیر برده بود و علم رمل از معجزات باهره اوست در عهد بهمن از بابل به بیت المقدس آمده
تجدید عمارات انجا کرد چون بهمن بن اسفندیار مادرش از نسل سلیمان بود جانب بنی اسرائیل گرفت و او را از آمدن
به بیت المقدس منع نکرد بلکه در کتب مطالعه رفته که بسبب نسبت مادر خود بدین بنی اسرائیل عمل میکرد و دین مجوس
که اختراع جدش بود نیز منع نکرد و باعث تجدید عمارت بیت المقدس شد و برادرش را که اوریا میل نام داشت ملک
انجا ساخت و دانیال در آخر عمر چون بنی اسرائیل تمکین نبوت او ندادند بخوزستان رفت در انجا وفات یافت و قبرش
در شوش است یونس بن متی علیه السلام که بقولی بلاوی بن یعقوب میرسد عامل شریعت موسی بود و بطایف قریه نینوی
که از توابع موصل است مبعوث و مأمور شد و ایشان بدعوت … و تکذیب او میکردند
مناجات کرد که یا رب ان قومی کذبون فانزل علیهم نقمتک ای پروردگار من بدرستی که قوم من تکذیب من میکردند
پس فرو فرست بر ایشان عذاب خود را از جانب پروردگار ظاهر شد … قوم بیرون رفته متوجه کوهی گشت بدین
نیت که اگر مردم نینوی بعد از نزول بلا او را جهت دعا طلب نمایند و بر قوم او … رسید و قوم مشغول
شدند که بعد … رفع بلا کنند او را نیافتند مجموع اتفاق نموده بر پشته رفته سرها برهنه کردند
و بتوبه و استغفار و تضرع و استغاثه رفع بلا مسئلت نمودند و بعد از چهل روز توبه ایشان در حیز قبول یافته رفع
بلا شد چون این خبر به یونس رسید از بیم آنکه مبادا چون بمیان قوم رود در مقام تکذیب بلکه تکذیب او باشند
هجرت اختیار کرد به کشتی نشست که بمحل دیگر نقل نماید اتفاقا کشتی در گرداب افتاده اهل کشتی مضطر گشتند و جهت تخفیف
کشتی یکی را در آب انداختن تا کشتی قرار یابد قرعه … بنام یونس برآمد … بر دریا

نوبت نظر قرعه کردند از اسم یونس تخلف نکرد و او را در آب انداختند ماهی ویرا فرو برد یونس چهل روز در شکم ماهی بود
و در این مدت بتسبیح و ذکر و استغفار مواظبت داشت و میگفت لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین تا ماهی
بکنار دریا آمد و یونس را از دهان بیرون انداخت و در ان موضع کدوئی برست و سایه بر فرق مبارک یونس انداخت
و آهوئی مرضعه با غذای او مبعوث گشت که همیشه سر وقت یونس می آمد و پستان در دهان وی مینهاد و آن حضرت
بشیر او مغتذی میگشت تا انتعاشی یافت و قوت رفتار پیدا کرد و به نینوی معاودت کرد و قوم باستقبال او آمده قدم
او را غنیمت شمرده مطیع و منقاد او گشتند قبرش در حدود کوفه است زکریا نبی علیه السلام و هو ابن برخیا بن الیعازر بن
الیهود بن احز بن صادق بن عازور بن الیاقیم بن اسود بن رحبعام بن ساطلی ایل بن ماثر بن نضا که از بنی
ملوک سلیمانست و هو ابن السائم بن یوشافاط بن اموص بن منشا بن حزقیا بن احاز بن یوثام بن عزریا بن امصیا بن
یوآش بن اخزیا بن یورام بن یهوشافاط بن آسا بن ابیا بن رحبعام بن سلیمان ع و زوجه اش خاله مریم بنت عمران است
چون بموجب نذر عمران مریم بنتش در مسجد اقصی محرر بود و دران اثنا عمران وفات یافت زکریا کفیل او گشت
و چون زکریا بسن رسیده بود و او را فرزندی نبود دعا کرد که رب لا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین … الکبر
او را بوجود یحیی بشارت دادند او تعجب کنان گفت رب انی یکون لی غلام و کانت امراتی عاقرا و قد بلغت
من الکبر عتیا بعد از ان یحیی متولد شد و این در زمانی بود که شاپور بن اشک بن دارا پادشاه ایران بود و یحیی
در کودکی بعلم و عرفان از اقران ممتاز بود و چون قوم یهود حضرت زکریا را متهم بامری که پیرامون ضمیر پاکش
نگشته بود ساختند لاجرم بقتل او … شاپور بن اشک از ایران … بقتل
او رسید یحیی بن زکریا علیه السلام قائم مقام پدر شد و چون حضرت عیسی بن مریم برسالت مبعوث شد بملازمت عیسی رسید و شرف
صحبت او دریافت و بعد از رفع عیسی باسمان او را شهید کردند بدین طریق که پادشاه طائفهٔ بنی اسرائیل او را
بموجب فرموده زنی فاجره بقتل آورد و همواره خون او میجوشید تا زمانی که گودرز بن بلاش در عجم پادشاه شد
و ملک بابل به بیت المقدس آمد در عوض خون یحیی هفتاد هزار یهود را کشت چنانکه هر چند خون کشتگان را
بر بالای خون یحیی میریختند خون او از جوش نمی نشست تا هفتاد هزار دیگر ریخته شد آنگاه خون او از جوش

ذکر

ذکر المسیح عیسی بن مریم بنت عمران و هو الملقب بکلمة الله و روح الله علیه السلام بعد از شش سال
از ولادت خالهزاده اش یحیی بن زکریا متولد گشت کیفیت ولادت با سعادتش آنکه جبرئیل بصورت جوانی تمام خلقت
بروی ظاهر گشت و مریم توهم کرده گفت اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا جبرئیل گفت من رسول پروردگار توام که
مژده تو را بولادت پسری پاکیزه مریم گفت انی یکون لی غلام و لم یمسسنی بشر و لم اک بغیا و نیز گفت یا لیتنی مت
قبل هذا و کنت نسیا منسیا جبرئیل او را تسلی خاطر داد که امثال این بر کریم متعال اشکال ندارد القصه چون زمان
وضع حمل نزدیک شد مریم علیها السلام بمقتضای وحی الهی از میان بنی اسرائیل بیرون رفت و در زیر نخل خشک
قرار گرفت و حضرت عیسی متولد شد در ناصرة الخلیل از توابع بیت المقدس شب سه شنبه بیست و پنجم کانون اول سنه
ثلثمائة اسکندری مشتری و زحل در قوس بودند و شمس و عطارد در … و زهره در جدی و مریخ در عقرب و قمر در سرطان
و راس در حوت و در وقت ولادت او مجموع بتان سرنگون شدند و بتخانه شهر روم که بهیکل موسوم بود بیفتاد
و چشمه از روغن زیت در میان بلاد روم ظاهر شد … جالینوس طبیب و … حکیم
دران زمان بودند چون آنحضرت متولد شد دران موضع از زمین قدم همایون چشمه آب ظاهر گشت و نخل خشک در ساعت
بنشو و نما آمده خرما رسید و خوشه خوشه از ان درآویخت و جبرئیل مریم را گفت که ازین خرما بخور و ازین آب بیاشام
و چشم بدیدار عیسی روشن کن فکلی و اشربی و قری عینا چون قوم آگاه گشتند بجانب او آمدند و از حال مولود پرسیدند
مریم اشارت بجانب عیسی کرد که جواب دهد بقدرت حضرت حق سبحانه طفل بسخن در آمده گفت انی عبد الله آتانی
الکتاب و جعلنی نبیا و جعلنی مبارکا اینما کنت و اوصانی بالصلوة و الزکوة ما دمت حیا و برا بوالدتی و لم یجعلنی جبارا
شقیا والسلام علی یوم ولدت و یوم اموت و یوم ابعث حیا بعد از ان مریم چون یکماه از ولادت عیسی گذشت او را
برداشته از بیت المقدس بمصر رفت و بعد از نزول انجیل باز به بیت المقدس رجوع نمودند حضرت عیسی آغاز
دعوت کرد و بعضی از حواریان که گازر بودند … او گرویدند و معجزات باهره ظاهر ساخت از احیای اموات از جمله
فضیلت حیات سام بن نوح است که یهودان گفتند که سام بن نوح را که سالهای دراز … است
زنده کند تا ایمان بتو آوریم کما قلنا فی المنظومة الموسومة بسلامان و ابسال مثنوی فوجی از خیل یهود آمد

معجز از عیسی بن مریم خواستند که ایشان را زنده کند سام نوح را، سر نماید موی چشمش رهزن، سام بن نوح که چندین سالها بود در وحش جسم را کرده رها، وجا اینکه مقام خویش نبود بهر ثبوت آنکه مسیحا با ایشان بود که گویدش بالفظ بیکو قم زوج قم باذن الله یا سام ابن نوح رفت حسب الامر عیسی با ایشان بانک زد بر خاک وا و بر خواست زود، کرد سام نوح از زیر خاک قیام کفت با وی یا رسول الله سلام، خواست از نخل از زمین با صدا امید چون شکوفه موی روی او سفید منکران کفتند سام نوح نیست این در معجز تو مفتوح نیست، زانکه نابود و دکس از رحمت نو یدپیش از ابراهیم با موی سفید کرد عیسی در زمان از وی سؤال کای نبی الله بیان کن شرح حال سام کفتا سام بن نوحم فقیر چون رسید اکنون بکوشم این صفیر کو دمش صور قیامت من خیال موی از غم شد سفید اینست حال کو دم از هول قیامت اضطرار همچنین بر خواستم اینک جواب چون جهودان زو شنیدند این بیان بسته شد زان کار ایشان را زبان بعد از آن کفتا بروح الله سلام کن دعای دیکرای عالی مقام تا هم اکنون میروم واقف جمال بای خوش انکو حفره ام خاک باز زانکه نبود لذتی بیش از فنا زندکی با تلخی جان کندنش زندکی که از پی آن جان کندن نیست در دیکر زندکی بی بهره چون منیست زانکه او دادید و انشراح صبر بر تلخی ثبتوا انشراح دیکر رجعت کل ما خلق و نفس مبارک در ورد میل الفود زنده شد بطیر آن امد بعضی از عبادت از آنست و ابرص و اکمه را ابرا کرد و از جمله معجزات او بود که در رنگ صباغی در آمد از یک خم هفتاد رنگ بیرون آورد با وجود این حال اکثر جهودان در اداء کلمه شهادت تعلل بودند او را چیزی کم در اغاز دعوت بان مامور شد کفتار توحید و اقرار بنبوت احمد مختار بود که قال یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم مصدقا لما بین یدی من التوریة و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد صلوات الله و سلامه علیه و آله **حکایت** آورده اند که نوبتی که عیسی با جمعی کثیر بر زمین اندلس اعنا درو خلایق از بی‌بلی مجان آمدند و قحط و غلا بغیر شیوع داشت که با الاوق آن صورت نرسید آنحضرت مردم انجا را نصیحتها فرمود و موعظه کرد که اتقوا الله ان کنتم مؤمنین و بعد از آن دعا کرد و کفت اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا و آخرنا و آیة منک وارزقنا و انت خیر الرازقین خوان طعام از طبقات آسمان فرود امد نزد حضرت عیسی و حواریان فراز کرفت و بران خوان اصیل ماهی بریان بود و دو از ده نان کرده و مقداری نمک سوده و پر سیر و پیاز و کندنا و هر سبزی که خواهی باشد

بران خوان بود حضرت عیسی صلای عام در داد و آنحضرت و حواریان و هر کس که بر سر آن خوان امد از آن طعام خوردند و سیر شدند و آن طعام همچنان باقی بود و آخر روز با آسمان رفت تا مدت روز همین منوال این نوال بان بلی سؤال آن پیغمبر فرخنده خصال متوالیا از جانب ملک متعال بود روی زمین لم‌یزل و لا یزال بعضی از ملاعین کفتند این معجزه را سحر حمل کردند بصورت خوک مسخ شدند و بجهنم رفتند بعد از این واقعه رفع حضرت عیسی با آسمان رخ نمود مجمل آن قضیه اینست که جهودان قصد قتل او کردند و او متواری شد جهودان در حواریان او بجستند و مشعون آنحضرت را بدیشان نمود جهودان خواستند که دست در وی زنند حضرت حق سبحانه آنحضرت را از نظر ایشان پنهان ساخت و کرد که دست در وی زنند حضرت حق سبحانه آنحضرت را با ایشوع که مهتر جهودان را بصورت او بر او در جهودان ایشوع را مظنه آنکه عیسی است بکرفتند و او هر چند فریاد میکرد که من ایشوع قبول نکردند و بر دار یضب کرده او را صلب کردند و عیسی را که حضرت حق سبحانه از چشم ایشان نهان کرده بود با آسمان برد کویند از عمر شریف سی و دو سال و یکماه گذشته بود و این روایت با روایتی که از حضرت امیر المؤمنین منقولست موافق نیست چه مرویست که آنحضرت در جواب سؤال جاثلیق رومی کفت که عمر عیسی در حین رفع الی السماء صد و بیست و سه سال بود و این جمع خواهد بود و ایشوع هفت شبانه روز بر صلیب ماند مریم هر شب پای دار رفتی و بکریستی هفتم شب حضرت حق سبحانه و تعالی عیسی را از آسمان بر زمین فرستاد تا مریم را بدید و مریم بسیار بدید و همچنین انشاء الله تعالی در زمانی که حضرت صاحب الزمان محمد بن الحسن المهدی علیه و آله السلام خروج خواهد کرد فرمود حضرت عیسی نزول خواهد نمود و در مسجد او خواهد بود و ایمام بصاحب الزمان خواهد نمود اللهم ارزقنا طلعته الرشیدة و غرته الحمیدة چون مریم بدید او قرة العین خود فانی شد تسلی یافت و باز آنحضرت را با آسمان بردند کویند یحیی بن زکریا و هفت کس از حواریان بدیدار آنحضرت مشرف شدند حضرت عیسی ایشان را نصایح فرمود اوصیای دوازده کانه که حضرت عیسی در ایام نبوت تعیین فرموده بود بدین تفصیل الله [۱] شمعون [۲] عروف [۳] یلعوفا [۴] عزیز [۵] زکریا [۶] یحیی [۷] ا... [۸] شیخا [۹] جرجیس [۱۰] فس [۱۱] اسس [۱۲] بحیرای راهب و بقول اصح عوض بحیرا زکریا [۱] حضرت ابی طالب بن عبد المطلب بن عبد مناف [۲] سلمان الفارسی علیهم السلام است و بمذهب این قول معتبر است بعد از عیسی حواریون هادی مردم بدین او بودند و بعد از حواریون جرجیس علیه السلام که یکی از اوصیای

عیسی است و از تبع و تلامذه حواریون بود در دیار فلسطین مقیم بود و باز رکانی میکرد و بعبادت الله مشغول شد جرجیس نجات بموصل رسید دید که داد و به نام پادشاه انجا بتی داد و با قلیون نام و مردم را بعبادت آن مامور میداد و جرجیس آن پادشاه را منع کرد و بدین عیسی دعوت نمود آن پادشاه در غضب شد و فرمود که تا بشانه اهنین کوشت بدن جرجیس را فرو تراشیدند و باین عذاب جرجیس صبر نموده بمرد بلکه هیچکونه آثار آزار از او ظاهر نشد داود بمر ملعون بعد از مشاهده این قضیه عجیبه فرمان داد تا میخهای آهنین آوردند و با آتش سرخ کردند و بر سر مبارک جرجیس فرو کوفتند چنانچه در مغز سر او جای کرفت این نیز سبب هلاک او نشد پس داود بمر فرمود که مقداری کبریت و شیر کلاخ در حوض ریختند جرجیس را در آن مسکرا اختند چون شان فرو بردند سر الحوض پوشیدند بعد از آنکه سر حوض کشادند هم برون شد و بسته بود دست و بدن مبارک جرجیس بکرد تا داود بمر جرجیس را بزندان فرستاد و بر او ستون زدند همان شب فرشته بیامد و او را بجوار الهی فوری دل ساخت ... و دو انداخت و کفت هفت سال تو را تحمل از اینها مشرکان جفا باید کرد که بعد از آن مشرکان را بدست تو هلاک خواهیم کرد و در این مدت چهار نوبت بقتل تو مبادرت خواهند نمود و تو زنده خواهی شد اما بعد از آن در نوبت پنجم شربت شهادت خواهی چشید چون جرجیس این بشارتها شنید و از بند خلاص شد و دیکر از در بارکاه داود بمر در امد و اغاز نصیحتی کرد آن مخذول در غضب شده فرمان داد تا جرجیس را پاره پاره کردند و هر پاره را در شهری که منسوب آن کرده بودند شیران بالهام ربانی قطعها بیل بیابان کوشها اکر دندو قطعهای بدن آنحضرت فراهم امد و زنده کشت همچنین سر نوبت دیکر بانواع عذابها که دادند بجز زنده شدن حضرت جرجیس را کشت و هر نوبت آنحضرت حیات مجدد یافت با داوبیر در مقام ارشاد در می‌امد معجزات باهره از احیا اموات و غیر ذلک ظاهر میکرد و هیچ فایده نمیداد آن ملعون معجز او را بر سحر حمل میکرد تا آن ملعون حضرت جرجیس را در خانه عجوزه حبس کرد که بکرسنکی و تشنکی عذاب کند آنحضرت دعا کرد و ستونی که در خانه آن عجوزه بود درخت کشت و میوه آورد و آنحضرت از آن قوت میکرفت این عجوزه را پسری کور و کنک و لنک و شل بود عجوزه استدعا و التماس شفا او را از آنحضرت نمود جرجیس اب دهن مبارک در چشم و کوش او بکشید بینا شد و شنوا کشت عجوزه مسلمان شد و استدعا کرد که زبان و دست و پای او را نیز علاج کند جرجیس فرمود که صحت آنها حوالد بروز دیکر است و اد به

داد و بمر از این معنی خبردار شد متحیر و مبهوت باند جرجیس را طلبید کفت که اکر افلون را سجده کنی من دست از تو باز دارم جرجیس حواله بروز دیکر کرد روز دیکر باتفاق به بتخانه رفتند و مردم بتماشا جمع شدند عجوزه نیز پسر محبوب را بر داشته بدان جا امد و با جرجیس عتاب کرده که شرم نداری که با وجود این الطاف پرورده کار خواهی که سر پیش بت فرود آری جرجیس کفت پسر خود را بر زمین نه که در این حکمتیست چون پیرزن پسر را بر زمین نهاد جرجیس بان کودک کفت بر خیز و بتان را بکوی که جرجیس شما را میطلبد پای پسر کیرا شد و زبانش کویا پیغام با بتان رسانید بتان بیجان فی الفور قیام نمودند و برابر جرجیس امدند حضرت جرجیس پای مبارک بر زمین زد مجموع بتان شکستند و بر زمین رخ نهادند داود بمر همچنان در مقام انکار بود جرجیس دعا کرد ابر یکاتش بارید و بلای کفار رسید امد مشرکان شمشیرها کشیده بر جرجیس دویدند و او را شهید کردند و آن ابر آتش بار تمامی آن مشرکان را بسوخت و موازی سی و سه هزار کس که بجرجیس ایمان آورده بودند از آن بلیه محفوظ ماندند و انچه طبری روایت کرده که ایشان را ببوزیدران و شهر چند مسلم نیست و الله اعلم دیکر از انبیا که ظاهرا قبل از زمان حضرت عیسی بوده و از بنی اسرائیل مبعوث اند **ذو الکفل علیه السلام** بوده چون از بنی اسرائیل نیست بجهت ذکر مؤخر افتاد و هو بشر بن ... از نسل محمد ... فیدار بن اسمعیل الخدای او را بیکی از ملوک شام ناسرکنعان فرستاد ذو الکفل از وی قبول کرد و تکفل مغفرت او بعد از آن ملک ایمان آورد و او را بدین سبب ذو الکفل کفتند بجهت دکوفه مدفون است در زمان اولجایتو خدابنده سلطان محمود بتولیت مشهد او از یهودان کرفته بمسلمانان داده و انجا مسجد و مناره ساختند و دیکر از مجتهدین **اصحاب کهف اند** معاصر ملوک طوایف **و خالد بن سنان** معاصر نوشیروان **و تبع پادشاه یمن** معاصر بهرام کور و **قیمون** معاصر قباد پدر نوشیروان بوده چون مرتبه نبوت نداشته اند ذکر ایشان در ذیل حکایت ملوک و سلاطین مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی **ذکر شمعون بن میمانم** از فرزندان دان بن یعقوب علیه السلام کریست غوی و بر فوق بود و در طیج جیوز چشم نمیشد الا بموی او و سلاح او امتحان شتر بود حق تعالی طعام و اب او را از آن امتحان مهیا میفرمود کردی چون زن او را ابغرم نمی شد از او تحقیق کرد که لا جوم وقتی که در خواب بود از موی او جدا کرده و دست او را ببست و بر سر او بخشید چون بیدار شد دست بسته بود و او اشه کرده حکم داشتند حق تعالی کوش و بینی

اورا صحیح ساخت و او قوة کرده ستون قصر ملک برکند و آن قوم را بزخم آن ستون هلاک کرد و بعضی ایمان
آوردند و همچنین مجتهدین که ایشان را انبیاء غیر مرسل می توان گفت بنا بر آنکه جبرائیل یا فرشته دیگر بر ایشان
ظاهر نشدی و ایشان بحقیقت رؤیا و الهامات هدایت و ارشاد مردم نمودندی بسیار بودند که پیش از حضرت عیسی
و بعد از وی نیز بوده اند انچه قبل از وی بوده بشریعت حضرت موسی و انچه بعد از وی بوده بشریعت وی هدایت مینموده اند
و این زمان را تا زمان حضرت خاتم النبیین زمان فترت خوانند مجتهدان این زمان را نبی مگویند بر خلاف
مجتهدان زمان ماقبل و احوال زمان خاتم المرسلین سید المرشدین خیر الاولین و الاخرین مقصود و مقصود
رب العالمین محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم از ذریت اسمعیل در باب سیم من حیث الاجمال
ذکر شود و التوفیق من الله الملک المتعال مقالت ثانیه از قسم اول در ذکر ملوک و سلاطین نسل سام بن نوح
علیهما السلام بعد از حمد ملک متعال و درود محمد و آل معروض اصحاب جاه و جلال و ارباب فضل و کمال آنکه
غیر ترکستان از شرق و شمال که تعلق باولاد یافث داشت و هند و سند و توابع از جانب شرق و حبشه و زنگبار
و توابع از جانب جنوب و مغرب و اطراف شمالی که تعلق باولاد حام بن نوح داشت و داد و بقیه ممالک و
اقالیم در تصرف اولاد سام ماند و از این ممالک باقیه فراعنه و جبابره در مصر و شام بوده اند و ذکر ایشان در مقاله
هم این مقاله اورده شود ان شاء الله صح ذکر سلاطین یمن و شام و انچه ما بین انها الی یباشد از قصر عام
و بعضی از قصص ها طالع فرمایانا اشرع فی الکلام بثبت فی حلول الاحوال علی الطبقات فالحمد لله وعلی نعمه
و اله الصلوات طبقه پیشدادیان یازده تن مدت ملکشان دو هزار و چهار صد و پنجاه سال کیومرث بن
بن لاوذ بن ارم بن ارفخشد بن سام بن نوح وی در وقتی که از بابل بیرون امد با گروهی که زبان او فهم
بدیار فارس امد و اغاز سلطنت نهاد و اعالی و اعیان فرس تابع او گشتند و حکم او را عدل دانستند و عدل او
بزبان ایشان داد گویند وی را اول الدیار بدین سبب پیشداد گویند و بعضی گویند بشیراز نام مسطور است که در عهد ملوک
فرس از حد جیحون تا لب آب فرات را بلاد فارس میخواندند بعد از ظهور اسلام چیزی مضاف عراق کردند
یعنی عراق عرب و فارس پسر پهلو بن سام بن نوح است و او سمت پادشاهی نداشته اما مالک فارس بوده

که عمارت

که عمارت اصطخر است و فارس بنام او اشتهار یافته و لغت پهلوی از زبان پهلو بهروی منسوب گشته در روضة
الصفا مسطور است که علمای فن تاریخ در نسب کیومرث اختلاف کرده اند طائفه برین عقیده اند که کیومرث بحسب
بزرگترین اولاد ادم است و حدیث غزالی در نصیحة الملوک مؤید این قول است و جمعی گفته اند که زمیم بن لاوذ بن
ارم در صبا سلطنت بکیومرث ملقب گشته و مؤلف عسه چنین گوید که یکی از پسران یافث بن نوح که عرب اعمر ایمل
گویند اینست که عجم او را کیومرث خوانند و ضعف این روایت بغایت ظاهر است و مجوس دعوی میکنند که کیومرث
عبارت از ادم ابو البشر است و او گلشاه باین اعتبار گویند زیرا که در ان زمان چیزی بغیر از خاک و آب نبوده که متصرف
و متملک او گردد و اصح روایت انست که در این کتاب بنا بر ان نهاده شد و علی اختلاف الاقوال باتفاق جمیع مورخان
کیومرث اول پادشاهی است که صلای عدل در داد و حکم ران داد و بقهر فرمان در اورد سی سال پادشاهی کرد
و از اثار وی شهر اصطخر فارس و دماوند عراق و بلخ و خراسان است تمام عمر وی هزار سال بوده و در اخر عمر اختراع سلطنت
کرده بود دین و شریعت ادم بوده و از طاعت آل شیث بن ادم سر باز نکشیده در تاریخ جلالی مسطور است که ادریس
نبی عمل کرده این مسلم اما انکه ان دین اینست که اکنون اولاد ایشان خوانند ظاهرا اصلی ندارد و مقام
او اول در غارها بودی و پوست حیوانات پوشیدی در اخر عمارتها کرده شهرها ساخت و بنیاد نهاد و او فرزندی
بود سیامک نام و دیوان در ان زمان از مردم متواری نبودند و با مردم مخلوط بودند چون تحکم شاه از او
بونیافتند در وقتی که فرصت یافتند سیامک را بکشتند کیومرث در ان واقعه زاری بسیار نمود و جزع میکرد
تا هوشنگ بن سیامک بزرگ شد باتفاق با دیوان جنگ کردند و هر دیوان را بکشتند و بعد از ان کیومرث وفات
یافت هوشنگ بن سیامک بن کیومرث بمقام او گشت از جمله معانی هوش خرد است و از جمله معانی هنگ دانش
از عقل و علم که داشت هوش و هنگ نام یافت و بکثرت نطق هوشنگ شد و بعربی کمنوینه
وی حکیم بوده و کتاب جاودان خرد که در حکمت عملی است تصنیف اوست و کتاب جاودان خرد که حق تعالی
دانشمند است چرا که جاودان خرد منسوب بهوشنگ را حسن بن سهل وزیر مأمون بعربی ترجمه کرده و فقدان
حرف نیاید در پی او اخو خیم الدین فضل الله استرابادی پیدا کرد مدت ملک هوشنگ چهل سال بوده و

در عمارت اصطخر افزود و شهر سوس و شوشتر از مستحدثات اوست باز و چرغ و شاهین و سایر مرغان شکاری که
بلغة فرس اشکره گویند او بصید تربیت کرد و یوز و سگ بنخچیرها یند و دوانید بد مستی حیله خود بشریعت ادم عمل کرد
اما اتش را محراب ساخت از ان روکه روزی در صحرای میگشت چون شب شد در اثنای راه ماری قصد او کرد او سنگی
بمار زد سنگ بسنگ خورده آتش از ان سر زد وی تصور اکه نوری مرموز کرد از پرده غیب بظهور آمد آنرا
محراب دین خود ساخت طهمورث بن هوشنگ که اولا اینا وند لقب یافت یعنی تمام سلاح و ثانیا دیوبند معروف
گشت بسبب انکه او را مقاتله و مجادله با دیوان بودی او را افسون بحکم ارباب التدلیس ملهم از صحیفه الهام غیبی در
اموخته که او دیوان را بان مسخر و زبون ساخت و دیوان از نظر مردمان متواری شدند و دیو از وی بود مهراب
نام که بنهان از کذاری در رنجها نزد داشت و این ایین در فرس از او مانده بود طهمورث سی سال پادشاهی کرد شهر
در فارس و کهن در مرو خراسان و اصفهان خصوصا بلوک ما بین از عراق عجم و بابل و کرد آباد از جمله این سبعه شهر عرب
و آمل طبرستان انشا کرده است و در وسط بلوک ماربین اصفهان بر سر قله بلند خانه ساخته و مبنو نام نهاد
و از بیست و چهار حرف که مشتمل بر الفاظ فرس است ترکیب خط فارسی کرد و تدوین اکثر علوم حکمت نمود در زمان او صورت
از سنگ و چوب ساختن پیدا شد بنظری که هر که را عزیزی مردی تمثال ان عزیز جهت تسلی خاطر خود میساخت
طهمورث با هیچکس در باب دین مضایقه نکردی هر کس بهر دین که خواستی عمل نمودی جمشید بن طهمورث اسم او جم است
و شید یعنی اضافه لقب اوست هر دو باهم ترکیب یافته علم او گشت گویند که بعد از هزار سال شمسی از تاریخ وفات
ادم پادشاه شد ظاهرا بعید است چه او بعضی بر انند که برادر زاده طهمورث است هفتصد سال پادشاهی کرد
در زمان او اصناف بنی ادم صنعت شد زارع و زراعت و تجارت و اهل حرفه و لادوان بسپاهیگری
مخصوص گشتند اکثر صنایع در زمان او پیدا شد اهن در دود و او از سنگ بیرون اورد و زر و سیم در زمان
او رایج شد علم طب و موسیقی در دور او صورت شد بنا بر انکه ما قال دیو قال انبا الاخر از نسل قابیل در پای تخت او الدین
و علم راه تقرب یافتند بت پرستی در زمان او پیدا شد چرا که او در اخر عهد دعوی الوهیت کرد و تمثال های صورت
خود عمل اورده بهر جا فرستاد تا سجده بران کنند از اثار او بنای عمارت اصطخر است که دوازده فرسنگ طول او

فرسنگ

فرسنگ عرض داشت و باروی بزرگ پیرامون ان کشید طول ان از خفرک تا رامجرد و عرض از کناد
تا خانه تا الارزق و قصر هزار ستون که بچهل منار موسوم است برای تختگاه خود ترتیب کرده بود
افراسیاب خراب کرد و طیفسون که عبارت از اصل مداین است انشا کرد و ثلث دریای خزر را خشک کرده
طبرستان و قومس احیا کرد و تجدید بابل نمود و شهر همدان را او بنا نهاد و در خراسان شهری دیگر
بنیاد کرد که انرا طوس بن نوذر بنام خود کرده پل سنگین بر دجله او ساخت که چون اسکندر بدید گفت
این اثر عظیم است ملوک فرس را از انکسانت واردشیر بابکان خواست که انرا عمارت کند میسر نشد
و از زنجیر جرثقیل در اخر از ضحاک منهزم گشت و گرد جهان میگشت تا وفات یافت و بعضی گویند بدست
ضحاک افتاد و او را هلاک کرد هود نبی در ایام طغیان او ظهور کرد و در اوایل زمان ضحاک بقوم عاد رفت
ضحاک بن المرداس نامش بعربی قیس و بفارسی بیوراسب یعنی صاحب ده هزار اسب و ضحاک که لقب اوست از ده
آک ماخوذ است یعنی صاحب ده عیب ۱ زشتی پیکری ۲ کوتاه قامتی ۳ بیدادگری ۴ بی شرمی ۵ بسیار خواری ۶
بد زبانی ۷ دروغ گوئی ۸ شتابزدگی ۹ بد دلی ۱۰ بیخردی او مرداس پدر او را در عجم علوان خوانند پسر ویکاوی بن
ماه سرین تاج بن فروال بن سیامک و ابن تاج بن فروال از اجداد عرب است و عرب از تازی بتازی میگویند
و ضحاک را هم تازی میخوانند ازین نسبت است و این ضحاک خواهر زاده جمشید و برادر زاده شداد بن عاد است
بر جمشید خروج کرده و پادشاهی از او بگرفت هزار سال پادشاهی کرد در اخر دعالت و فضله از بیخ سر فطان
بر کتفش پدید اشد و مجروح گشت تسکین درد آن بمغز کله ادمی میشد که هر دم میساختند بدان بیخ ادند کاف
اهنگر اصفهانی بسبب انکه پسران او را جهت مداوای ضحاک کشتن خواستند سرباز زد و پوست پاره اهنگری
بر سر چوب کرده فریاد بر اورده روان شد مردم بسیار برو جمع امد و آن را مردم بفریدون پیوست و به انجا
که اکنون بیت المقدس است رفتند و ضحاک را گرفتند و بر انداختند از اثار او گنگ دز بود و بیابل و نیز ضحاک
کنده نام داشت ولادت حضرت ابراهیم در عهد ضحاک بود ضحاک از حکما عصر خود اسامی عظام و نقوش
خوانیم روحانیان را اخذ کرده و انکه ضحاک را در شاهنامه به جادوگری منسوب کرده اند از انجا است

گویند که ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ روحانیات است فریدون ابن اثفیان ابن [illegible] گفتش موبدان
علیه کاوه آهنگر که با بو فریدون بر ضحاک خروج کرده او را بگرفت و در کوه دماوند بند کرد و پادشاه شد پسر بود سلم و تور
ایرج دیار مغرب را بتور و فرات تیلم داد و دیار مشرق را بتور و جیحون [illegible] و ما بین این هر دو را با ایرج عطا
دیار منسوب با ایرج ایران زمین و دیار تور توران زمین لقب یافت و دیاری که بسلم متعلق بود باسم سلم قرار
نیافت و جهت این شاید بود که بعد از ایرج اولاد ایرج ایران را داشتند و بعد از تور فرزندان تور توران را
صاحبی کردند اما از فرزندان سلم کسی نبود که دیار او را باسم او ضبط کنند روم و شام در اینجا پادشاهی
کردند در تاریخ جلالی مسطور است که ایران زمین با ایران بن اشور بن سام بن نوح منسوب است و اصفهان
از اولاد حی بن فهلو بن ایران اند و اهل ری از نسل رازی بن فهلو اند و اهل آذربایجان از اولاد آذرباد بن فهلو
و اهل فارس از نسل فارس بن فهلو و اهل گیلان پسران گیل بن فهلو اند و اهل جرجان از نسل جرج بن فهلو
و اهل سیستان پسران سکزان بن فهلو و اهل همدان پسران [illegible] بن فهلو و اهل خراسان از نسل خراسان بن عیلم
و خوارزم و ماوراء النهر و ختیل از نسل ختیل بن عیلم از بن تفصیل آنچه در باب ایران و در باب آذربایجان نوشته
شد نقیض آن در دیگر کتب متداوله یافت شده [illegible] القصه سلم و تور با ایرج حسد و اغماض
نمودند با هم اتفاق کردند از هر دو جانب لشکر بر سر ایرج [illegible] و ایرج برای آنکه دفع فتنه برادران شود از پدر
رخصت خواست و بجهت برادران رفت تا [illegible] رفع فتنه کند چون ایشان برادر را تنها یافتند بکشتند و سر او نزد
فریدون در صدد کین خواستن در آمد در حرم ایرج یکی از پودکیان حامله بود چون بزاید دختری بود فریدون
آن دختر را بیکی از نژاد سلاطین فرس نکاح [illegible] از ایشان منوچهر حاصل شد در شاهنامه منوچهر را پسر [illegible]
زاده فریدون اعتبار کرده [illegible] که ایرج کشته شد فریدون تفحص پودکیان او کرد از جمله کنیزک او یکی را [illegible]
تا فریدون [illegible] دختر را [illegible] پشنگ را داد از تخم جمشید [illegible]
منوچهر حاصل شد و چون ایرج سلم و تور را بکشت و سرهای ایشان نزد فریدون آورد فریدون ملک بمنوچهر تسلیم
نمود خود عزلت اختیار کرد و بعد از آن که پانصد سال سلطنت کرده بود وفات یافت [illegible] فردوسی

گوید پرستیدن مهرگان دین اوست تن آسانی و خوردن آیین اوست حضرت ابراهیم در زمان فریدون بنبوت
مبعوث گشت و لوط نبی در زمان وی بود و حضرت اسحق و اسمعیل نیز در زمان وی بودند از آثار فریدون پل عقرقوف
و [illegible] انجاست و در زمان او [illegible] حاصل شد و [illegible] فریدون [illegible] بود
شاه نامه معلوم میشود منوچهر بن میشخورنما قیل ابن پشنگ [illegible] فریدون و ایضا قیل منوچهر بن میشخورنر بن [illegible]
بن ابرک بن [illegible] بن فرکوزک بن ایرج در تاریخ جلالی نوشته است که نسب منوچهر چنانچه زعم مورخان فرس است
با اسحق نبی میرسد بعضی گفته اند که میشخورنما کودک از اولاد اسحق است و گروهی بر آنند که پسر [illegible] بن یعقوب
ظاهرا [illegible] و بحکم ولایت عهد فریدون در ایران زمین بر تخت سلطنت نشست بعضی [illegible]
بیکی خواهر ایرج [illegible] بتقویت فریدون بر سلم و تور غالب آمد و ایشان را بکشت و تمام ایران را بتصرف و ضبط
آورد [illegible] افراسیاب از نسل تور [illegible] چون منوچهر [illegible] مسلط بود و شصت سال
پادشاهی کرده بود و همچون سام نریمان جهان پهلوانی در پای تخت [illegible] در آن زمان امیر الامراء را جهان پهلوان
میخوانده اند بصلح برگذشت و ماوراء جیحون افراسیاب را شد در زمان فریدون شعیب با اهل مدین ابن ابراهیم
مبعوث شد و موسی و هارون بفرعون [illegible] چنانکه [illegible] و وفات با نوذر گفت شعر
[illegible] در جهان داوری که عیسی بیامد به پیغمبری [illegible]
[illegible]
[illegible] مدت سلطنت منوچهر صد و بیست سال بود نوذر بن منوچهر
بعد از پدر پادشاه شد [illegible] هفت سال پادشاهی کرد و بدست افراسیاب کشته شد افراسیاب ابن پشنگ
[illegible] چون سام بن نریمان که جهان پهلوان ایران بود وفات کرد و نوذر بن منوچهر ضعیف شد [illegible]
با ایران شتافت و نوذر را بکشت و ایران را گرفت و [illegible] زال بن سام در سیستان بود
[illegible] امرای ایران [illegible] شدند [illegible] دوازده سال افراسیاب ایران
[illegible] در عذاب داشت چون [illegible] ایران آمد افراسیاب ایران را گذاشت [illegible] زو بن

ابن طهماسب ابن منوچهر است که مردی هشتاد ساله بود بپادشاهی نشاندند و ایران را [illegible] بگرفت و [illegible] هفت سال خراج
از مملکت بگرفت تا ملک معمور شد از آثار او رود خانه زاب [illegible] یادگار است [illegible]

در حیات [illegible] پادشاه بود [illegible] بعضی سی سال و بعضی یازده سال پادشاهی کرد گرشاسف ابن زاب که مادر او دختر
ابن یامین بن یعقوب علیه السلام است بروایتی شش سال و بروایتی نه سال و بروایتی بیست سال پادشاهی کرد [illegible]
در تاریخ خود آورده که وی پسر گرشاسف [illegible] زاب است باز افراسیاب [illegible] با ایران نهاد و با گرشاسف آغاز جنگ
کرد گرشاسف در جنگ مغلوب شد و هلاک گشت امرای ایران بزال بن سام ملتجی شدند و رستم آغاز جوانی [illegible]
بود با لشکری گران بر ایران آمدند [illegible] بود که کیقباد را از البرز کوه با ایران آورده بر تخت نشاندند
و افراسیاب را از ملک براندند طبقه کیان و کیانیان که بزبان فرس [illegible] نخستین از ایشان کیقباد ابن زاب [illegible]

چنانکه مذکور شد از کوه البرز با ایران آمد و بر سریر سلطنت گرشاسف نشست و ایران را [illegible] رستم از افراسیاب
ستد و جهان پهلوانی برستم داد [illegible] لشکر [illegible] فرسنگ پدید کرد [illegible]
و سرحد بر رود جیحون مقرر داشت تا میان او و افراسیاب صلح [illegible] بود از حوالی رود جیحون دور [illegible] و بعد از صلح
دار الملک خود اصفهان را ساخت و مدت صد سال پادشاهی کرد [illegible]
در آثار اوست کیقباد [illegible]
[illegible] کیکاوس ابن کیقباد را بعد از پدر بحکم وصیت پادشاه شد
و در پادشاهی استقلال و استبداد تمام پیدا کرد از وقایع زمان [illegible] اوست [illegible] مازندران رفت و در آنجا گرفتار
شد که رستم زال براه هفتخوان بمازندران رفت و او را خلاص کرد دیگر رفتن او بقصد ذی الاذعار پادشاه
یمن که [illegible] در شاهنامه مسطور است و سوداوه را که دختر ذی الاذعار است خواستن و در آنجا گرفتار
شدن بدین طریق که در روز عروسی زنان ذی الاذعار [illegible] کیکاوس و طوس و گیو [illegible] دادند
ایشان را بیهوش ساخته اسیر کردند و رستم چون در زابلستان این خبر بشنید آنجا رفت و با نام آوران [illegible]
جنگ کرد و ذی الاذعار عاجز گشته [illegible] با رستم صلح کرده کیکاوس را با سوداوه و طوس و گیو
و جماعتی که محبوس بودند تسلیم رستم کرد و رستم کیکاوس را مظفر بتختگاه آورد و کیکاوس بمکافات آن خدمت خود
[illegible] برستم داد [illegible] جهان پهلوانی [illegible] کیکاوس را از حرم غیر سوداوه پسری
حاصل شد سیاوش نام اتابکی او برستم داد چون آن پسر بزرگ شد سوداوه را سودای عشق آن پسر در گرفت
آن پسر بعیب خیانت تن در نداد سوداوه او را بطمع [illegible] پیش کیکاوس متهم ساخت با آنکه [illegible]
[illegible] پاک دامان سیاوش بر کیکاوس ظاهر شد او را به بهانه دفع لشکر افراسیاب [illegible]
انداخت [illegible] تحریکات سوداوه عاقبت کار بجای رسانید که سیاوش از پدر رو گردان شده بتوران [illegible]
نزد افراسیاب رفت افراسیاب [illegible] نمود و دختر خود فرنگیس را بعقد [illegible]
[illegible] در توران زمین تعیین نمود گرسیوز برادر افراسیاب با سیاوش در مقام غدر در آمد و افراسیاب

و سیاوش متغیر ساخت و افراسیاب بکشتن سیاوش فرمان داد و او را بعد از آن بکشتند اما پیران ویسه که از امرای
افراسیاب بود و او نیز دختر بسیاوش داده بود در قتل سیاوش همداستان نبود سیاوش را از این دو زن دو پسر
حاصل شده بود از دختر افراسیاب کیخسرو نام و از دختر پیران فرود نام پیران هر دو را محافظت میکرد و افراسیاب را
از قصد ایشان منع مینمود القصه چون خبر قتل سیاوش بایران زمین آمد رستم که اتابک او بود بعزای سیاوش
سیاه پوش شد و مردم سیاه و کبود پوشیدند در آن عزا پیدا شد و رستم از زابل بپای تخت آمد و او را الاسود داد
از کیکاوس که از حرم کیکاوس بیرون کشید و بجواز کشت و با اکابر ایران بتوران زمین رفته با افراسیاب جنگ
کرد و او را منهزم ساخت تا هفت سال توران زمین از تورانیان و ترکستان خراب کرده و قتل عام نمود و با ایران عود کرد

بعد از آن گیو بن گودرز بن کشواد بن قارن بن کاوه که از امرای معتبر کیکاوس بود بفرموده کیکاوس چون به
توران زمین رفت و کیخسرو را بسعی و حیل بدست آورده بایران زمین آورد و کیکاوس خواست تا پادشاهی
بکیخسرو دهد او را قوی سازد تا بکین پدر کمر بسته خونخواهی از افراسیاب نماید طوس بن نوذر که از امرا بود و منصب

سلطنت جهة فریبرز بن کیکاوس باتفاق جمعی از امرا استادعا نمود و گیو و گودرز بزبان جانب
کیخسرو گرفتند کیکاوس بنا بر دفع فتنه قرار بر فتح بهمن دز داد و بنا نهاد که بسبب هر کدام از این دو شاهزاده
بر آید سلطنت از او باشد فریبرز عاجز شد و کیخسرو فتح کرد و سلطنت گشت فریبرز و طوس و امرا همگی تابع او شدند
مدت پادشاهی کیکاوس صد و پنجاه سال بوده و داود و سلیمان علیهما السلام معاصر وی بودند لقمان حکیم زمان
وی را [illegible] در یافت و رصدی در بابل [illegible] در آن موضع که حالا بغداد است ساخت و بعضی
که وی مثنوی سلطنت از حضرت سلیمان داشته دیوان در فرمان وی بودند کرده‌ی میگویند که نمرود عبارت
از کیکاوس است بدلیل آنکه وی قصد عروج بر آسمان کرده حال آنکه از زمان نمرود بن کنعان تا زمان
کیکاوس است قرنهای بیشمار فاصله بود بلکه کیکاوس [illegible] در صندوقی نشسته بهمان تعبیر
که نمرود نموده بود بر آسمان رفته باز هبوط کرده شهر کشمیر را کیکاوس ساخت و طیفون که عبارت
از اصل مداین است و جمشید ساخته بود آن را تجدید عمارت کرد و سیاوش قندهار را بنا کرده گویند کالای وی
بر در سلیمان [illegible] نقش در فارس است اما در عهد کیخسرو بعد از قتل افراسیاب ملتقی در جنوب بود
کیخسرو بن سیاوش ابن کیکاوس بحکم ولی عهدی جنبیاد شاهی هم در عهد جد چنانکه مذکور شد قادی پادشاه
نیکو بخوی عالی همت حکیم قوی دل قوی دست ذی شوکت صاحب دولت قاهره باهره بود چنانکه از
غایت خوبی سیرت او جهلاء مورخین فرس ظن الهام در نبوت در حق او داده اند و خرق عادات
از او روایت کنند که چون وی بعد از فتح دز بهمن بفرمان جد بر سریر سلطنت ایران نشست بمبالغه که
جدتش داشت بخونخواهی پدر در مقام استیصال افراسیاب قتله سیاوش اهتمام کرده بعد از آن که فراز
و عدل در مهام ایران از بدو مظالم سلاطین ماضیه و تخفیف خراج و مؤنات رعایا داده بود طوس بن نوذر را با
لشکرها فرداده برادر خود فرود را رفیق او کرده بتوران زمین جهة دفع افراسیاب فرستاد و سفارش
کرد که در راه متعرض قلعه که فرود نام برادر دیگرش که از دختر پیران ویسه متولد شده بود در آنجا
بود نشوند اما ایشان حسب اتفاق چون کنار آن قلعه رسیدند خطاء بافرود که با جمعی مخصوص نظاره

سپاه ایشان بقلعه کوه رفته بود مجادله آغاز کرده ندانسته او را بکشتند و در این معنی نکته لطیفه در کتاب فردوسی
در کتاب نظم مجلوه در آمده شعر شنیدی فرود سیاوش چه گفت چو از طوس در خون دو دیده الخفت که کیخسرو
از والده ملک تمامی بر انداخته بودی آسوده حالی نماندی کسی از تخم نوذر کسی در این جام [illegible] همی تا بود
تخم نوذر بپای کالای از تخم کاوس خواهد بجای چون کیخسرو خبر واقعه برادر شنید دل تنگ شد و بمواخذه نوشت که طوس را
بند کرده و فرمود سالار سپاه بلشکر دارند و فریبرز بواجبی از عهده سالاری لشکر بیرون نیامد و طوس در ایام معزولی
شهر طوس را بنا نهاده بود بعد از آن کیخسرو عنایت کرده و بنام او [illegible] کیخسرو بنابر سبب طوس [illegible]
چون طوس از سپهسالاری عفو شد افراسیاب بیامد و با فریبرز و لشکر ایران مصاف کرده فریبرز از بد دلی [illegible]
هزیمت کرد سپاه بکوه همایون آورد اما گودرز بن کشواد و اولاد و احفادش که هشتاد نفر بودند ایرانیان را
دلداده داد مردانگی بدادند چنانچه هفتاد و دو نفر از جمله این هشتاد که کشته شدند و از اولاد سلسله [illegible]
گودرز گیو و رهام و بیژن [illegible] دیگر باقی نماندند مجموع آن سپاه شکسته بکوه
همایون متحصن شدند و گودرز با آن جماعه در سر راهها گذرهای تنگ [illegible] و افراسیاب پیرامون آنکوه فرود
[illegible] داشت کیخسرو چون برین مطلع شد از ایران لشکر برانگیخت تهمتن رستم بن زال با جمعی کثیر
روانه ساخت خود از عقب [illegible] و جمعی سپاه [illegible] فرستاده [illegible] از خراسان [illegible] لشکر
[illegible] هشتاد هزار سوار بود [illegible] کیخسرو [illegible]
داشت [illegible] با سپاه گران [illegible] ملک طبرستان بود و از [illegible]
با سپاه بیکران کسیل کرده [illegible] فرستاد القصه رستم بمدد ایرانیان رسید و لشکر
افراسیاب و ترکستان و چین و ماچین را که هجوم نموده بودند در هم شکسته متفرق ساخت و عنقریب کیخسرو نیز
بدان معرکه رسید و فتحی بس عظیم روی نمود تورانیان از هر جانب که سر بیرون کرده اند امرای ایران کیخسرو
فرستاده بود در راه بر ایشان بگرفتند و کارزار کردند و شکستهای عظیم بافراسیاب افتاد [illegible]
در حوالی خوارزم بر دست کیخسرو کشته شد و گودرز با سپاه موفور بسر حد توران رفت و پیران و دیگر

با برادران و عشیره خود و صد و ده هزار سوار بمقابله و مقاتله او آمدند و میان ایشان جنگ عظیم روی داد و
جنگ یازده رخ خوانند پهلوانان و پهلوانان توران [illegible] شدند جمیع سرداران سپاه توران کشته شدند
پیران ویسه و گودرز که باهم مقابل افتاده بودند با آنکه گودرز در مقام این بود که پیران زنده بدست او
در عزت او را بخدمت کیخسرو رساند که بنابر سبق خدمات و ثبوت حقوق اعانت پرتو عنایت کیخسرو محروم نگردد
چون پیران در مقام پرخاش بود کشته شد و برادران و اقوامش هر یک بدست یکی از پهلوانان گودرز کشته شدند
چنانکه اول دلیری و جلادت بیژن بن گیو بود و بعوی در جنگ هومان ویسه که بجلادت معروف و ممتاز بود
رفته او را بکشت و در این باب فردوسی گفته نظم زبیژن فزون بود هومان بزور هنر عیب کرد و جهان بر کشت شور
القصه فتحی روی نمود که مثل آن هرگز روی ننموده بود و در آن فتنه موازی پانصد هزار مرد از تورانی و ترکستانی
و چینی و ماچینی و غیر ذلک بقتل آمدند و سرداران ایشان بر افتادند و افراسیاب مغبون و محزون و خایب و خاسر به
توران رفت و در مقام صلح در آمد اما کیخسرو بقتل پیران ویسه تاسف خورده صلح کردن افراسیاب را از قبیل انابه
در حین غرق اعتبار نموده بقاعده که از اطراف و جوانب هجوم آورده بود بتوران زمین لشکر را فرو ریخت افراسیاب
بگریخت و خود را بچین انداخت در آنجا [illegible] حصاری شد حصار را [illegible] در میان گرفتند و او از [illegible]
جسته جا بجا متواری شد حرم و اسباب سلطنت و خویشان و اعزه او بدست کیخسرو افتاد کیخسرو فرمود تا اهل حرم او
را بلاد خود روانه کنند و بعد از آن [illegible] او را بخدمت کاوس فرستاد و حال عرض کیکاوس
گفت که [illegible] که افراسیاب را اگر [illegible] قاتل سیاوش بکین سیاوش بکشتی القصه کیخسرو در پی
افراسیاب و معدودی که متواری شده بودند در اقصای مشرق افتادند و افراسیاب بجزیره که در نهایت سختی بود
پناه برد از پی او در آمد بعد پادشاهان سند عهد کیخسرو و چندین هزار کشتی فرستادند القصه افراسیاب در رفقای او
از [illegible] و در راه چون بمملکت قراخطائی رسیدند [illegible] کشتی کرده او را [illegible] اسیر کردند و افراسیاب بکنگ دز
در آمد کیخسرو بدانجا رسید افراسیاب از انجا سر کشتی کرده هجرت کرد اما کیخسرو انتقام بنهایت خونین آمد امرای ایران
گذاشته [illegible] در ایجاد [illegible] دانستند [illegible] توران [illegible]

داند و در توران بسر مرز از سیاوش کیخسرو عادت عالی ساخت القصه عاقبت الامر افراسیاب بار دیگر با دیت
امدند در تاریخ جلالی نوشته اند که در چشمه کلستان خراسان بدست امد و در شاهنامه مسطور است که در اذربایجان
بدست هوم اسیر شد باری به هر طریق بود او را و برادرش کرسیوز را با قاتل سیاوش گرفتند و در نظر کیکاوس
بکشتند و پادشاهی بعد از او برایا از کیقباد و بر مسند کیخسرو و شصت سال پادشاهی کرد و کیکاوس در عهد او
یافت حکایت بیژن و منیژه در شاهنامه بتفصیل مذکور است و این فقیر نیز در کتاب فردوس بنظم اورده ام تکرار

احتیاج نیست اما این که این قضیه در کدام ولایت بوده از راه دو منظومه معلوم نیست پوشیده نماند که در
تاریخ جلالی بهمین عبارت مسطور است که در سال چهل و پنجم از سلطنت کیخسرو بیژن بن کیو بکران رفت و در
ایشان اسیر شد و رستم او را از ان حبس خلاص داد خاتمه حکایت کیخسرو گویند که چون کیخسرو بحسب مراد دیار
و عرب را مسخر کرد دل از داد دنیا بر داشت و سلطنت در نظر شریعت سهل نمود کو شاسف نام برادر افراسیاب را
بتوران فرستاد و او اندک روزی بعد جدا از لهراسب تا به مقام گشت و در ایران کو کیخسرو میل در باب جانب اصطخر
طرف لاد روان کرد در همان کوه در زیر ابابیل زمین که حالا عراق عرب و عجم از ان سال داشت و دیار نیمروز را

کیقباد از سیستان و کابل و زابل و قندهار و مکران تا کوهستان است به رستم بن زال و اکثر اشاده صفهان و
اطراف و جوانب انجا را که عبارت از عراق عجم بوده بکودرزیان قسمت کرده و تخت سلطنت ایران که عبارت از شاهنشاهی
است بلهراسب بن اورند شاه از نسل کیقباد سپرد و خود در کوهستان ارمنستان منزوی شد مجموع سرداران و پهلوانان
با او بکوهستان رفته بودند قضا را صاعقه و طوفان در شهر رسید اند و برف عظیم نشست و در ان طوفان
گم کردند و کیو و طوس و بیژن در ان برف هلاک شدند گویند که کیخسرو بعد سلیمان بود در تاریخ جلالی
که وی از استیلای حضرت سلیمان متوهم گشته متواری شد و فخر بناکتی در تاریخ خود نوشته که گویند حضرت
آهنگ او کرد او بگریخت و ببلخ رفت و انجا هلاک شد از حکما فیثاغورس معاصر او بود و لقمان نیز در عهد او
والله اعلم بالصواب والیه المرجع والماب لهراسب ابن اورند شاه ابن کی پشین ابن کیقباد

بحکم ولی عهدی کیخسرو بر سریر سلطنت ایران نشست دیوان عرض لشکر نهاد و جهت لشکریان نان پاره تعیین کرد و امرا را
بر تخت زرین نشاند و بر سر خود سراپرده زد و گویند که بخت نصر که بجا در بر حبعیم بن سلیمان رفت و بیت المقدس خراب
کرد کار گذار وی بود و فساد میان وی و ارجاسپ همان گویند پوشیده نماند که رهام پسر گودرز است که کیخسرو بابل را باقطاع او

داده بود و تابع لهراسب بود فخر بناکتی نوشته که چون لهراسب شصت سال پادشاهی کرد بخت نصر را بر بنی اسرائیل فرستاد
این خواندکویه که گشتاسب ورا فرستاد تخریب بود و بعد از هلاک او بخت نصر را فرستاد و لهراسب در زمان پادشاهی
سلیمان بود و صد و بیست سال پادشاهی کرد در اثنای سلطنت او گشتاسف پسرش به داعیه پادشاهی بعد پدر
جانب روم رفت و پادشاه زادگی را خود را مخفی داشت و بعضی هنرها که شرط قیاصره انزمان بود در معرکه نمود
قیصر را بخواست و بعد از ان قیصر را بفتح ایران زمین اغوا کرد چون بر لهراسب ظاهر شد که باعث این فتنه گشتاسب است
بیافت شد پسر در رسید او خرم شد امارات تاج و نگین پیش گشتاسب فرستاد و پادشاهی بدو تسلیم کرد و خود
مشغول شد و در شهر بلخ مقام کرد بیست و چهار سال در بلخ بود اما در ین زردشت در ین ایام اتو وا بنیو فته و بود
ارجاسپ پادشاه ترکستان که از نسل افراسیاب بود کشته شد اند تفصیل الحکایت الخبر ناگزیر است در طی حکایت
معلوم شود چون وفات حضرت سلیمان در اخر عهد کیخسرو بود لهراسب در ایام پادشاهی زمان سلیمان ع را
در نیافت از انبیا بنی اسرائیل و دانیال و ارمیا معاصر وی بودند گشتاسب ابن لهراسب در طلب تاج و نگین با
بوی رسید و به پادشاهی نشست و از روم با کتایون دختر قیصر بتجمل هر چه تمامتر با ایران امده به تخت لهراسب نشست و لهراسب
انزوا اختیار کرد و در بلخ بعبادت مشغول گشت وزیر گشتاسب دوش نام شخصی بود و جاماسب را نیز وزیر کرد و وزیر
اعظم ساخت و جاماسب مذکور برادر وی بود اما در تاریخ جلالی مسطور است که جاماسب پسر کیخسرو بود و دیگر
پسران او ۱ جاماسب ۲ اسپهرم ۳ ورائی ۴ مرصید القصه چون سی سال از سلطنت گشتاسب گذشت زردهشت که
بزردشت مشهور است دین گبر عیان کرد و دعوی پیغمبری کرد و کتاب زند ظاهر ساخت که از اسمان امده است
انکه در کتاب لغات فرس زند را نوشته اند که کتاب گبران و استا و ابستا را نوشته اند که هر دو تفسیر زند است
و نوشته اند که زند و پازند دو کتابیست از صحف ابراهیم علیه السلام که از اسمان امده صحف ابراهیم باشد
بعضی احکام و الزند زردهشت از روی صحف ابراهیم جمع کرده زند نام نهاده باشد در تاریخ جلالی نوشته
که زردشت از دهی بود که در موغان اذربایجان واقع است شرف ملاقات علیه السلام در یافته بود از ان
فرس دین صابیان و بت پرستی بود چون زردشت با ایران امد دین گبری اورد و گشتاسب و پسر او و اکثر اهل ایران

اذعان فرموده دین گبری پذیرفت و مجموع موغان اتش که بود و مغان را که
نوشته جمع مغ است و در لغات فرس مغ را نوشته اند که گبر اتش پرست باشند بوملة زردشت بود
که دی پنجری اتش پرستان بود و این بیت عنصری بمثال اورده اند نظم چو شب رفت و بردشت شبی گرفت جهان
چو ان مغ اتش پرستی گرفت جملا ان دین را از موغان اذربایجان بیرون امد و اتشکدها بر افراختند چه پیش از
زردشت نیز محراب عجم اتش بود و از زمان هوشنگ این رسم مانده بود بلکه از زمان قابیل ابن ادم و پادشاهان
فرس محراب اتش داشتند فردوسی در شاهنامه از زبان کیکاوس نقل میکند که با کیخسرو گفت در حکایت گرفتار
شدن افراسیاب نظم بدو گفت ما همچنین بر دو اسپ بتازیم تا خان اذر گشسپ بباشیم و بر پیش اتش بپای بکی پاک یزدان
بود رهنمای نشستند با نامه و بر دو اسپ روان تا سوی خان اذر گشسپ چو اتش بدیدند بریان شدند بدان جایگه
زار و گریان شدند جهان افرین را همی خواندند بدان موبدان گوهر افشاندند بیک هفته بر پیش یزدان بدند بدند پنداری
که اتش پرستان بدند که اتش بدان گاه محراب بود پرستنده را دیده پر اب بود بیکماه در اذرابادگان ببودند و شاهان
و ابادکان در تاریخ جلالی مسطور است که وقتی که اسفندیار بن گشتاسب با دوازده هزار سوار بروم رفت و
گبری را در انجا انتشار داد و اتشکدها ساخت و در هند و کشمیر و کابل و قندهار اینها را اسفندیار این دین
کشت و اکثر اتشکدها که در دنیا معروفست بعدها خوانند و در شاهنامه مسطور است که چون رستم دین
نپذیرفته بود گشتاسب اسفندیار را فرستاد که او را دست بسته بیارد و اسفندیار در دست رستم کشته شد
قصه اسفندیار بن گشتاسب خود از شاهنامه معلوم است پوشیده نماند که در زمان پدر طلب تاج و نگین
کرد و پس از گشتاسب پیدا شد لاجرم اسفندیار بن گشتاسب نیز به پدر اقتدا نموده طلب پادشاهی کرد
خسرو الدهلوی نظم چون نو چشم بدست دید خار از پدر خویش همان چشم دار گشتاسب چون این داعیه از
دریافت او را مقید ساخته در قلعه گرد کوه که بقلعه گنبدان مشهور است محبوس ساخت و در وقتی که گشتاسب
السلطنه که بلخ بود بزابلستان رفته بود ارجاسپ پادشاه توران زمین فرصت یافته به بلخ امد و لهراسب را
که در اتشخانه بلخ منزوی بود بکشت و دو دختر گشتاسب که ما پیری بود و خبر بگشتاسب رسید و گشتاسب از

بکوهستان زابل کرد بخت جاماسب را فرستاد تا اسفندیار را از قلعه بیرون آورد و نوید پادشاهی داد بدفع ارجاسب فرستاد
اسفندیار چون از بند بیرون آمد با ارجاسب جنگ کرد و ارجاسب را منهزم ساخت سرانجام ارجاسب را بکشت و
خواهران خود را خلاص کرد و پادشاهی توران را بیکی از فرزندان اغریرث داد و بامید ولی‌عهدی سلطنت بایران آمد کشتاسب
دیگر باره در مقام دفع الوقت درآمد او را بنا بر زردکیها که از رستم داشت از جمله آنکه دین او را نپذیرفته اسفندیار را
بر سر رستم فرستاد و اسفندیار بدست رستم کشته شد و کشتاسب بغصه پسر چنانکه گفته شد ولایت عهد به بهمن ابن اسفندیار داد

که کین پدر از رستم بستاند در فردوسی نظم آورده ام شعر زمان چو سر آمد باسفندیار چنین گفت رستم با جلال دیار
که تخم کیان را در این سرزمین ملک بخت تا چیست حاصل الزمین از آن نیم اخو کزین تیره خاک بشیمانی از دیر بین
تخم پاک مبادا که کردد دگر گونه حال نه رستم بماند نه زابل نه زال کشتاسب صد و بیست سال پادشاهی کرد از آثار او قلعه سمرقند
و دیوار صد و بیست فرسنگ میان ایران و توران است از آنوی سمرقند و شهر بیاض بغداد بر حکم خان او سقراط
و جاماسب حکیم و بلیناوس بوده اند و زردشت نیز از اعداد حکمات است بهمن ابن اسفندیار ابن کشتاسب بیاد عهد بر جد
برتخت نشست و بجهت خونخواهی پدر بزابلستان رفت و رستم خود بغدر برادر شغاد ملک کشته بود اولاد رستم را

برانداخت

برانداخت فرامرز را زنده بر دار کرد و زال را محبوس کرد و بایران بازگشت و چون بخت نصر وفات یافت پسرش
قائم مقام بود او پسر بخت نصر را از بابل معزول کرد و کیرش را از فرزندان جاماسب که دخترزاده یکی از بنی اسرائیل
بود ببابل فرستاد و بنی اسرائیل را چنانکه در شرح حال دانیال نبی ذکر رفت در بیت المقدس جمع کرد چون
مادر بهمن از نژاد سلیمان و زن او دختر رحبعم ابن سلیمان بود اهتمام در دین و آیین بنی اسرائیل نمود و بیت المقدس را
معمور کرد او را پسری که از دختر رحبعم حاصل شد ساسان نام و دختری نیز داشت همای نام دختر خود را بابر دین زردشت
که عبادت از دین مجوس است نکاح کرد و این عمل پیش از وی کسی نکرده بود و در دین مجوس شایع شد که محرمان خود را
نکاح کنند و بعد از آن همای از پدر آبستن شد و چون بهمن را مرگ رسید همای را پادشاهی داد و ساسان را محروم
گذاشت مدت پادشاهی بهمن صد و دوازده سال بود و ذیمقراطیس حکیم و بقراط طبیب در زمان او بودند ابو عیسی
منجم روایت کند که بقراط الطبیب در سال چهاردهم از پادشاهی بهمن در یونان بطب مشهور است بهمن او را از فیلاطوس
پادشاه انجا خواست و چند خروار زر سرخ بجهة تهیه اسباب راه بقراط فرستاد یونانیان باخود قرار دادند که
اگر همه کشته شوند بقراط را ندهند پس فیلاطوس جواب نوشت که حکما سلاطین معنوی باشند چون بهرطلبی خود را
افضل کرد ما بین تکلیف نکردیم بهمن در اعمار دین ادعیا الخضر ذکر و ملاقی بهمن در زمان آن حمیری گویند او را ازدها فرو برد
والله اعلم همای بنت بهمن بحکم ولایت عهد بر تخت بر نشست بعد از آن بفارس نقل کرد و شهر هزار ستون که در
فرسنگی اصطخر است بر سر راه خراسان بنا کرد و شهری دیگر در چهار فرسنگی اصطخر بر راه دارابجرد و بعد از آن
نظر با آنکه بابل وسط معموره است بابل را تختگاه کرده شهر مداین را آباد کرد و مقر سلطنت خود ساخت و چهار باد
عراق عجم نیز از انشای او است در زمان دولت او یونس علیه السلام مبعوث شد و مدفن یونس در کوفه و مدفن همای
در نایین است سقراط حکیم که شاگرد بقراط است معاصر وی بود و پادشاهی همای سی سال بود داراب بن بهمن
از همای متولد شده بود و همای او را بر حسب خواهش پدر در صندوقی نهاده باب انداخت گازری او را بیرون آورد
داراب نام کرد و چون بزرگ شد گوهر پادشاهی او را از صنعت گازری مانع بود بلشکر بهمن پیوست و در جنگ
کرهای سپاه بر وی می کشید در منزلی از منازل در زیر طاق خرابه ساعتی استراحت کرد و سپاهیان و جانطاق

او در حوالی آن دیوار خفته بودند و داراب بالای ایشان بود اتفاقا آن دیوار شکست داشت اطاق از اعیب
آمد چنانکه همه کوش شنید که ای دیوار در سایه بر تو پادشاه هفت اقلیم است حالا نا نیفتی همان چون آن شنید بهمن زاد
برخود حمل کرد از آن موضع دور رفت همان او را نزد ما آمد چون بدقت تفحص کردند و تفتیش کرد دارا بلغ ابجا دور شد
آن دیوار بیفتاد همای بتحقیق حال وی مشغول شد و او را شناخت و داراب در بدوم مر ما انکه ما بخود همای پادشاهی
بدو تسلیم کرد و دوازده سال الایام پادشاهی داراب بود حی جیس معاصر وی بود سقراط حکیم در جهان بود
افلاطون الهی و ارسطو و فالیس بن اسوس و ثالث ملطی و انکساغورث و انکسارس و ایشا و فیلونیثا
غورس همه معاصر بودند دارابجرد از آثار او است دارا بن داراب بحکم وصیت پدر پادشاه شد میان او و اسکندر رومی
بر سر خراج بعضی از ممالک خصومت افتاد منجر بجدال شد دو مرد همدانی از لشکر دارا در اثنای جنگ زخم مهلک بدارا
زده خود را باسکندر رسانیدند لشکر دارا منهزم شد اسکندر بسر دارای مجروح آمد و از اسب فرود آمد سر دارا را
بر روی ران نهاد دارا چشم بکشاد چون دانست که اسکندر است که سر او را بر ران نهاده با وصیتها کرد از جمله
آنکه کشندگان او را بکشد همان دم اسکندر دو دار برپا کرد و آن هر دو را سر نگون از دار بیاویخت دیگر آنکه دختر
او روشنک نام را بنکاح خود درآورد سوم آنکه بر اولاد ملوک فرس پادشاه بیگانه نگمارد اسکندر وصایای
او را بپذیرفت و دارا درگذشت مصرع فلک خنده زد که این نیز شد پادشاهی دارا چهارده سال بود دارا از
آثار او شهر اهواز است در عراق عجم اسکندر رومی بقولی پسر داراب بن بهمن است که بعد از دارا باشد و
بقولی پسر فیلقوس قیصر روم و غیر این نیز گفته اند ظاهرا صحیح آنست که پسر داراب و مادرش دختر فیلقوس
باشد بعد از قتل برادر پادشاه ایران شد و چون داعیه جهانگیری داشت تمام عالم را بگرفت و او را ذوالقرنین
لقب داده اند بنا بر سببی چند که شیخ نظامی در نظم خود ذکر کرده چون ذوالقرنین اکبر را از انبیا شمرده
عظیمات مردم غلط کرده اند و هر دو را یکی پنداشته اند و سد باب الابواب را بدو منسوب پنداشته اند و این دو را
از کارهای آن اسکندر رفتن بظلمات و طلب آب حیات و بودن خضر بمقدمه او و صیانت او و ذوالقرنین اکبر مشترک است
حقیقت آن خدا بهتر داند ارسطاطالیس حکیم وزیر وی بود حکمت و فلسفه و منطق و مجسطی از یونان بایران

فرستاد

فرستاد اسکندر بمغرب و دمشق بشام و مرو و هرات در خراسان و بقولی سمرقند در ماوراء النهر از
محدثات او است به دیوار در ایران و بلخار در دیار مشرق و شمالی و قلعه ایروان و بلوک جی اصفهان معمور کرده
او است و حکایت جهان کردی و جهانگیری او بسیار است و این مختصر گنجایش آن ندارد شیخ نظامی در اقبال
نامه و شرفنامه بتفصیل گفته و فقیر نیز مجملی در کتاب آیین اسکندری بنظم آورده ام چون اسکندر وصیت
دارا پذیرفته بود که بر اولاد ملوک فرس پادشاهی بیگانه نگمارد و خود را در ایران توقف نخواست کردن
بصوابدید ارسطاطالیس ایران را بملوک طوایف داد تا ایشان بیکدیگر مشغول بوده طمع در ممالک روم
نکنند این که فردوسی در حال العقد نکاح دختر کید هندی با اسکندر میگوید نظم نشستند او را بآیین خواست
برسم مسیحا بوند راست اصلی ندارد چرا که مسیحا بعد از اسکندر بمدتی مدید متولد شد در زمان ملوک
طوایف و نیز دارا که دختر خود را وصیت کرد که اسکندر نکاح کند و دارا برادر اسکندر بود چگونه در دین
مسیح قبول آن وصیت میکرد چرا که آن در دین مجوس درست است و این حکایت نیز غلط است دختر دارا را
اسکندر نخواست و اگر وصیت قبول کرد بنا بر آن بود که نمیدانست که دارا برادر وی است و اسکندر خود
بامرات مقید بود که بعضی بر آنند که او پیغمبر است و بتحقیق ادله اسحق عمل میکرد چرا که عیص بن اسحق
چنانکه مذکور شد مقتدای ملت پدر بعد در دیار روم داخل شد و دین عیسی نیز شامل اهل روم بود
و این معنی از دعا سات که از حضرت امیر المومنین مرویست فهم میشود که میفرماید و لا اسحق صفینه
علیه السلام فی امته عیسی کو یا مراد فردوسی هم این بوده که برسمی که مسیحا شایع خواست کردن عمل کرد
والله اعلم بالصواب ذکر ملوک الطوایف بحکم تقسیم اسکندر ملک ایران جهان را داد شد تا اشکانیان خروج
کردند حکایت اصحاب الکهف که در زمان ملوک طوایف بوده اند در شام بجهة دقیانوس هفت تن بوده اند مکسلمینا
مثلینا بملیخا مرنوش دبرنوش شادنوش کفشططیوش کوینده کشفیوطش شبان ایشان بود
و آن کلب همره او بود دلوی کلب انمر و نام قطمیر بود القصه ایشان اهل انجیل بودند محمد بن
اسحق گوید که در طرسوس پادشاهی بود دقیانوس نام بت پرست و ظالم مردم را از دین عیسی منع

میکرد این هفت تن خدای پرست و بر دین مسیح بودند دقیانوس ایشان را طلب کرده بتعجیل بت پرستی تکلیف کرد
ایشان قبول نکردند و ایشان را مهلت داد تا با خود فکری کنند شاید که از دین برگردند و بت پرست شوند
ایشان هر یک بخانه خود رفتند در مقام شدند و هر یک از خانه پدر خود زادی برداشتند و در وقتی که دقیانوس
در ان شهر نبود هجرت کردند و در پیرامن ان شهر کوهی بود بنجلوس نام متوجه ان شدند در راه سگی بدنبال
ایشان افتاد هر چند او را میراندند برنمیگشت تا اخر سگ بگفتار امد و گفت ای قوم چرا میرانید من دوستان خدا را
دوست میدارم مرا با خود ببرید که من پاسبانی شما باشم چون بدان کوه رسیدند در انجا غاری بود همه درون ان غار رفتند
و بعبادت مشغول شدند و ان سگ در در ان افتاده بحراست ایشان مشغول شد و دقیانوس را ببیرون غار نمیگذاشت
بلیخا هر روز بشهر در میامد و بزری که همراه داشت طعام جهة ایشان میخرید و خبر دقیانوس معلوم میکرد که هنوز در شهر
معاودت نکرده و جهاد میرفت تا انکه ایشان همه بخواب رفتند و سیصد و نه سال در خواب بودند دقیانوس چون بشهر
معاودت کرد ایشان را نیافت القصه پی بدر غار بردند اما هر چند خواستند هیچکس را یارای ان نبود که بدرون غار رود
قرار بران دادند که در غار را بسنگ و گچ برآورند تا ایشان در ان درون بمانند و از گرسنگی و تشنگی بمیرند و مؤمنی این تاریخ را
ضبط نموده بر لوحی نوشته و در درون ان غار نهادند چون در غار بسته شد دقیانوس بمرد و پادشاهان دیگر پیدا
شدند و وضع ان ملک تغیر تمام یافت و پادشاه خدا پرست ملک صالح نام در انجا بر سریر دولت سلطنت نشست اصحاب
کهف از خواب بیدار شدند اتفاقا پیش از بیدار شدن ایشان شخصی راه بان غار برده در انجا را گشاده ان غار را
اغل گوسفندان خود ساخته بود و انسگ همچنان در در انغار بود چون ایشان بیدار شدند خیال کردند
که خواب ایشان یک روز یا انکه بعضی از روزی بوده باشد بلیخا بقاعده پیشین بشهر رفت و از ان زر چیزی برد
که طعام بخرد شهر را بوضع معهود ندید و مردم انجا بوضعی که دیده بود نیافت تعجب میکرد چون زر را داد که
طعام بخرد در وی او بجستند که این زمان دقیانوس است که سیصد و نه سال بران گذشته و گنج یافته او را
بنزد ملک بردند و ملک از او تفحص نمود چون او دانست که در اینجا حکمت الهی کار خود کرده و دقیانوس بجهنم رفته
و این ملک مسلمانست شرح حال خود بگفت ملک و وزرا و مردم ملک همه بر در امدند و با بلیخا بان غار رفتند

اول در

اول در در ان غار لوحی را که تاریخ و شرح ایشان در انجا ثبت بود دیدند و خواندند و مزید اعتقاد ایشان شد
بعد از ان بخدمت اصحاب رسیدند و ان حکمت بنظر ایشان رسید اصحاب کهف از ان غار بیرون نیامدند و همانجا
وفات یافتند روایت در خبر است که حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله چون سوره کهف نازل شد خواست
اطلاع بر حال ایشان یابد وحی امد که وصی خود را نزد ایشان فرستی تا با ایشان ملاقات نماید و ایشان را بدین
تو دعوت کند حضرت رسالت پناه بموجب وحی فرمود که بساطی گستردند و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و سلمان فارسی
و اباذر غفاری را حاضر فرمود که بر ان بساط در امدند انگاه فرمود که ابو بکر و عمر بر یک گوشه ان بساط نشستند
و بفرمان خدای امر فرمود باد را تا ان بساط را بردارد و بدان غار رساند و فرمود که بحکم خدای از این جماعت
هرکدام وصی منند اصحاب کهف با او سخن در خواهند امد و با غیر وصی تکلم نخواهند نمود باد ان بساط را با ان جماعت بدر
انغار برد امیر المؤمنین روی با بی بکر کرد و گفت برو و با اصحاب کهف تکلم نمای وی برخاست و نزد ایشان رفت
از ایشان صدای بر نیامد همچنین عمر را گفت بهمین طریق صدای بر نیامد و عمر خجل بازگشت سلمان و ابوذر را گفت
ایشان گفتند یا امیر المؤمنین تو را باید اینکار کرد که وصی پیغمبری چون انحضرت نزد ایشان امد اذان
بنام نموده سلام کردند و گفتند یا امیر المؤمنین حکم الهی چنین است که ما با پیغمبر یا وصی او سخن کنیم چون تو
وصی پیغمبری با تو سخن میکنیم انگاه انحضرت کلمه شهادتین بر ایشان عرض کرد ایشان قبول کردند و بپیغمبر و امیر المؤمنین سلام
و درود فرستادند و استدعای دعای خیر جهة خود از امیر المؤمنین بازگشت و ایشان بهمان حالت خود سر بر بالین خاموشی
نهادند و گفتند که حکم الهی چنین است که ما همچنین متوقف شویم تا زمانی که حضرت صاحب الامر محمد بن الحسن المهدی
خروج نماید در خدمت او بدین عالم خرام اییم حکایت ملوک طوایف اول جماعتی که ایشان را ملوک طوایف گویند
استقلال نموده تقسیم اسکندر برخواستند که با ملک کشند اشکانیان بودند ما از اشکانیان ابتدا نموده بطبقات
تمام نمائیم و من الله التوفیق طبقه اشکانیان ده تن پادشاه بودند مدت ملکشان صد و شصت و یکسال بود [illegible]
که چون اسکندر ایران را بملوک طوایف قسمت کرد خراسان و عراق و بعضی از فارس را بطخش [illegible]
داشت چون چهل سال از حکومت وی بگذشت اشک بن اشکان دارا بن داراب بروی خروج کرده او را بقتل

اورده و بر سریر حکومت نشست و حکومت در نسل او ماند و این طایفه را اشکانیان گویند اول ایشان اشک بن اشکان بن
داراب بن داراب که در روی پرورش یافته بود چون خروج کرد و ابطخش را بعد رابکشت قسطنطین روم بتبع او امد

اشک و با سایر ملوک طوایف در ساخت که مدد او نمایند تا دفع لشکر روم بکند و او را جمله مال و ملک با ایشان
ولایت ایشان کاری نباشد قرار بدین یافت پادشاه دشت خزر و ملوک طوایف اذربایجان و ارمن و لران و موغان و شروان
و طبرستان که عبارت از مازندران باشد و بعضی از فارس و خوزستان و کردستان و لرستان و بابل زمین و عربستان و غیر
ذلک سر او کردند تا بر قسطنطین غالب امد ملکش پانزده سال بود اشک بن اشک بعد از وی بروی کار امد و بیست سال
پادشاهی کرد شاپور بن اشک شاه ملقب بزین شش سال پادشاهی کرد در عهد او بنی اسرائیل زکریا نبی را بکشتند و او
از ایشان انتقام کشید چنانکه در شرح حال زکریا مرقوم شد بهرام بن شاپور یازده سال ملک داشت بلاش بن بهرام
هم یازده سال پادشاهی کرد و در عهد او جمعی از بنی اسرائیل با حجر و عصوة بوز بیرون شدند هرمز بن بلاش
دوازده سال سلطنت کرد و گنجی که از مرحومان مانده بود یافته بر لشکر قسمت کرد نرسی بن بلاش چهارده سال پادشاه بود

فیروز بن هرمز

فیروز بن هرمز هفده سال پادشاهی کرد چون ظالم بود اکابر هجوم کرده او را میل کشیدند بلاش بن فیروز را
پادشاه کردند دوازده سال حکومت کرد خسرو بن بلاش بن نرسی بعد از عزل او هشت سال پادشاهی کرد بلاش
بن بلاش بن فیروز که مرغزار بلاسان اصفهان با او منسوبست بیست و دو سال پادشاهی کرد در ایام سلطنت شبی
بخواب دید که فرشته بوی گفت که مرگ تو در دست تست روزی در خیمه نشسته بود و تکیه بر ستون زده
ستون افتاد و چقاف خیمه بر سر خورد و جان بجان افرین داد اردوان بن بلاش سیزده سال پادشاهی
کرد اردوان بن اشغ از اشغانیان بود خروج کرده او را بکشت و پادشاهی باشغانیان منتقل شد طبقه
اشغانیان از نسل فریبرز بن کیکاوس هشت پادشاه مدت صد و پنجاه سال سلطنت کردند نخستین ایشان
اردوان بن اشغ که ملک از اردوان اشکانی گرفت بیست و سه سال پادشاه بود خسرو بن اشغ دوازده
سال ملک داشت بلاش بن اشغ دوازده سال پادشاهی کرد حضرت عیسی در عهد او متولد شد گودرز بن
بلاش سی سال پادشاهی کرد خون یحیی بن زکریا را از یهود خواسته قتل بنی اسرائیل نمود چنانکه گذشت نرسی
بن گودرز بیست سال پادشاهی کرد گودرز بن نرسی ده سال نرسی بن نرسی پانزده سال در عهد او رومیان قصد
ایران کردند او بمدد ملوک طوایف دفع رومیان کرد اردوان بن نرسی سی و یکسال پادشاهی کرد در جنگ
اردشیر بابکان ساسان کشته شد و طایفه اشغانی بر منقرض گشتند در ان عهد از سلاطین یونان
که ایشان را بطالسه گویند تاریخ بدین تفصیل بنظر در امده بباید دانست که بطلمیوس بزبان یونانی یعنی
پادشاه و این جماعت بعد از اسکندر رومی بسلطنت رسیدند اول ایشان بطلمیوس بن عوس که خلیفه اسکندر بود
چهل سال سلطنت کرد و دار الملک او مصر گشته بود چون حسن معاش او با حکمت جمع بود دیگر سلاطین را با وی
اسم حکمت دیگر بطلمیوس خواندند چون قیصر و کسری و فغفور و خاقان [illegible] هیلوس بن فیلاقوس
که در علم متبحر بود بغایت علم دوست چنانچه از علوم متنوعه پنجاه هزار کتاب بهم رسانید عبادت اصنام
در ایام او بود شایع گشت سی و هشت سال پادشاهی کرد سلوقیه که شهر فرنگیا ساخت بیست و شش سال
پادشاهی کرد محب الاب هفده سال الحکم راند او با ملوک شام و انطاکیه محاربات نمود بطلمیوس صاحب کتاب

بجسوی بیست و چهار سال پادشاه بود محارب الاقرم سی و پنج سال صابر شاه بیست و هفت سال مخلص نوزده سال
اسکندر ثانی دوازده سال حویری هشت سال حویث سی سال وکامطر بنت حویث بیست و دو سال ابا عسطوس که پادشاه
بعجم و اول قیاصره است ملک از او انتزاع نمود و در ذکر قیاصره مذکور کردد ان شاء الله طبقه ساسانیان
که از نسل بهمن ابن اسفندیار که اکثر ایشان را اکاسره خوانند سی و یک تن مدت ملکشان پانصد و بیست و یک سال
هفت سال اولهم اردشیر بابکان و هو ابن ساسان بن ساسان تا هفت تن همه ساسان نام که ساسان
هفتم پسر بهمن بن اسفندیار بود و در ذکر بهمن مسطور است که چون سلطنت بخمرداد ساسان را محروم
گذاشت این ساسان در آن ایام منزوی شد و بعد از وی فرزندان او نیز به سلطنت نرسیدند تا وقتی که ساسان
پدر اردشیر بیش از آنکه خدا شود و از او فرزند پدید آید در زمان اشغانیان بفارس افتاد و در سلک
ملازمان بابک که یکی از امرای اردوان بن تو سی بود بحکومت فارس و کرمان منسوب و شهر بابک
کرمان بنام اوست انتظام یافت بابک شبی در خواب ساسان را بسی عظیم الشان دید و بر او ظاهر شد که از نژاد
سلاطین عجم است دختر خود را بعقد وی درآورد و بتربیت او اهتمام نمود از ایشان پسری حاصل شد اردشیر نام کرد
و بابک او را تربیت نمود و باردشیر بابکان ملقب گشت صفت فر و فرهنگ او بارد وان کردند او را از بابک طلبیده
بپایه سریر آورد و در حضرت او مقرب گشت و مصاحب پسران اردوان بود تا روزی در شکارگاه میان ایشان نزاعی
و پسر اردوان شد پادشاه بنا بر آن خطا او را قدر او نکوهش حال یافت من بعد با پادشاه زادها طریق ادب سلوک
دارد او را از آن در جهرکه بود تنزل داده باخور سالار دی معزول داشت اما کنیزی از کنیزان حرم اردوان را که
بغایت معتبر و کنجور حرم بود با اردشیر کرمی بود در این اثنا خبر فوت بابک رسید و اردشیر را از غم بود که جای بابک
بدو تفویض رود اردوان ملتفت نشد و یکی از پسران خود را بجای او فرستاد و در خلال این احوال شبی
اردوان خوابی هولناک دید و معبران گفت تعبیر چنین کردند که مملکت تو بیکی از چاکران تو که سرکار
با کنیزی دارد بود انتقال کرد اردوان در مقام تفحص حال کنیزان درآمد این نقل در حضور آن کنیزک گذشت
محرم بود دکان این نوع فعلی براو نبود با زن خود میکرد کنیز اطلاع براین یافته از خوف حرم نقدینه که عدد نفر

با شکل بود داشتند در ساعت خبر باردشیر داد و اردشیر از طویله خواص اسبان انمودج مهیا ساخته هر دو باتفاق
بیرون رفتند اردوان از عقب ایشان فرستاد بگرد ایشان نرسیدند و ایشان بجانب فارس رفتند جمعی
ملازمان بابک با او پیوستند و ولایتی از ولایات منسوبه بابک متصرف اردشیر شدند و قوت تمام یافت اردشیر اردوان
بکشت و مملکتی که بابک تعلق داشت تمامی بضبط او درآمد اردوان بدفع او لشکر فرستاد شکسته باز آمدند خود
لشکر کرد و اردشیر از دار الامان خود قدم پیش نهاده هر روز ولایتی از مملکت اردوان متصرف میشد تا
بمصاف جای آمدند و در مصاف اردشیر غالب آمد و اردوان را بکشت و پادشاهی بوی منتقل گشت بعد از آن
اردشیر در جهانگیری تقصیر نکرد و ملوک طوایف را برانداخت و پادشاهی ایران را بعد باز گشت و او را همشا
خوانند و چهل سال پادشاهی کرد کواشیر که عبارت از بلد دار الملک کرمان است و بعد اردشیر کردار الملک
اهواز است و ولایت اردشیر خره فارس و بندر و صرفان بخوزستان و شهری از مداین سبعه عراق
عرب و جوین بلد بای بکر و بحرین ببرحد فارس و نوچه و قزوین و لهمر بکیلان که بکرچیان مشهور است
و نرمه میان سیستان و کرمان که حالا نرمه و بندروان عبارت از آنست و نرماشیر در بم کرمان که اکنون
آثار او نیست از آثار اوست و این نرمه و در اصفهان میان رعایا قسمت کرد شاپور بن اردشیر که از دختر
اردوان حاصل شده بود و حکایت ولادت او در کتاب فردوسی بنظم آورده ام لقبش نبرده است یعنی
طاد بوس قسطنطین روم گفت برفت و نصیبین را بگرفت و خواین قیصر را متصرف کرد و ملکش سی و
یکسال از آثار او کوه شاپور و فارس و نیشابور خراسان و شاد شاپور قزوین و جند شاپور خوزستان است
هرمز بن شاپور بن اردشیر بحکم وکالت عهد پادشاه شد اما در حیوة پدر جهان بوانکه همت عصیان
بود و نموده بود و دست خود را قطع کرده از خراسان نزد پدر فرستاده بود و در آن زمان رسم بود که معیوب
او را بسلطنت روا ندارند چون پدر بیگناهی او اطلاع یافت تاسف بسیار خورده او را بعهد خود کرد
و در ایام سلطنت شهر رام هرمز بخوزستان که بر امر بر عهد است و دستگرد میان خوزستان و بغداد
بساخت دو سال سلطنت کرد بهرام بن هرمز بعد از پدر سه سال و سه ماه پادشاهی کرد مانی نقاش را

که دعوی پیغمبری میکرد با اتباعش برانداخت پوشیده نماند که مانی نقاش بود بغایت ماهر و قدرت او در نقش
بمرتبه بود که خط بمسطر کشیدی چنانکه چون مسطر نهادندی قطعا تخلف نداشتی و دایره بی پرگار کشیدی
که بپرگار راست آمدی و تقلید از نقش بر مجسم کردی که ارباب نظر بغلط افتادندی مجموع عرفات که مرتبه خیال او
بود در جلدی دوران ثبت میکرد و آن را ارژنگ نام نهاده بود و بر همین فن شیطان دعوی نبوت کرد و ارژنگ را گفت که
کتابی است از آسمان آمده چنانکه شاعر گوید بیت ز بس جادو و بهای نیرنگ او ندید بکر دیدند و ارژنگ او تابش ایزدی
عمل کرفتار شد جهال غلط کرده ارژنگ را تصور مینماید که نام نقاشی است چنین حال آنکه نام نقاش چینی ارژنگ است
وانکه خسروی دهلوی گفته نظم بقصر دولتها نی وارژنگ طراز نقش میبستند بر سنگ این معنی دارد و آنکه شیخ سعدی
گفته که نگارخانه چینی و نقش ارژنگیست هم چنین امکان که در بعضی نسخ سهواً ارژنگ را ارژنگ نوشته باشند
و منشاء غلط آن باشد والله اعلم بهرام بن بهرام لقبش شاهنشاه یعنی صالح بعد از پدر بیست سال سلطنت کرد بهرام بن
بهرام بن بهرام لقبش اشکان شاه بهرام بن بهرامیان نیز گفته اند و خواندمیر در خلاصه الاخبار گفته که اشکان شاه
یعنی پادشاه سیستان و جز این معلوم نیست بهر حال بعد از پدر چهار ماه حکم کرد نرسی بن بهرام لقبش نخجیرگان شاه
پادشاهی کرد هرمز بن نرسی لقبش کوهبد یعنی صاحب الجبل هفت سال سلطنت داشت شاپور ذو الاکتاف و هو ابن هرمز
بن نرسی هنوز قدم در سراچه وجود ننهاده بود که او را کابر عجم بر سلطنتش اتفاق کردند و کیفیت این حال
است که چون هرمز فوت شد و او را فرزندی نبود مخزون شدند که مبادا بیگانه طمع در ملک کنند تفحص حال
ازواج او کردند یکی را حامله یافتند تاج شاهی بنام شاپور یعنی پسر پادشاه بر روی تخت نهادند و به بشبود
نرطملازمان بجای او بر دو مهمات ملک و مال فیصل میدادند تا او متولد شد و چون شش ساله شد تا ناپاک فی
صادر بود و چون بشانزده رسید طایر غسانی را که لشکر بایران آورده و تخت گاه ساسانیان غارت کرده
بودند و خواهر هرمز را با اسیری برده بود بجنگ در قلعه بگشت و بسیار کسان از اعراب را بقتل آورد و چون از قتل یکی
شد بفرمود تا شانه اعراب بیرون میکردند و ایشان بیختی میمردند بدین سبب اهل اعراب ذو الاکتاف گفتند
و اعجام شاه سینا از اجداد حضرت رسالت مالک بن قریش پیش از فتنه از سبب آنکه اعراب بر سید شاپور گفت او

از منجمان شنیده ام که از عرب شخصی خیزد که ملوک عجم را براندازد برای این قتل میکنیم مالک گفت شاید قول
منجم دروغ باشد و بفرض صدق اولی آنکه این قتل کمتر باشد تا آن صاحب دولت را بر کینه کمتر شود بنا بر این سخن شاپور
دست از عرب بداشت بعضی از مورخان قصه مانی را در زمان شاپور نوشته اند والله اعلم شاپور بن هرمز در سلک
تجدید رسم در جهت صورت او در ابواسطه کلاه در دلها که در عرب کرده بود بر الواح میکشیدند اتفاقا او خواست
کشته بود و در مجلس قیصر او را بشناختند قیصر او را حبس کرده با سپاه آمد و انواع خرابی در ایران نمود شاپور
بمدد کنیزی که بر او عاشق شده بود بگریخت و با آن کنیز تا زمین قزوین هیچ جا درنگ نکرد در آن زمین باغ
بود که حالا بشاپوران مشهور است و صعصعه بود برای یزدان بپرستی شاپور در آنجا نزول کرد و از حال
ایرانیان پرسید صعصعه او را گفت دوز شاپور در روم با ماست و امیر لشکر در رومیان با تحقیق
اشارت کرد بدو پیوستند او خود را ظاهر کرد و سپاه متفرق گشته جمع شدند و ایشان قیصر را
قیصر بغداد در شهر بغداد در آن زمان نبود و ولایت آنجا بدان منسوب بود و در آنجا قیصر را
دستگیر کرد شاپور زمین قزوین را بر خود مبارک داشت بنای شهر در آنجا نهاد از آثار او شارستان
قزوین است که اکنون محلتی شده و شهر جداین که تجدید عمارت آن نموده و تجدید عمارت انبار و عمارات
خره شاپور که عبارت از شهر سوس است و نوج شاپور که از اعمال کرم کویند و چند شهر در بحرین
و هفتاد و دو عمر و پادشاهی او هفتاد دو سال در تواریخ نوشته اند که رعیان را التزام کرد تا هر گاه عاصی
که در ایوان خواب کرده بودند بساختند ده هرده که بر ده بودند باز آورند و آن قیصر بود قیصر دیگر که
پادشاه شد از حد قدم بیرون ننهاد اردشیر نیکوکار لقبش جمیل برادر مادری شاپور بود بعد از شاپور
چون پسر شاپور بن شاپور خرد بود او را پادشاه کردند و او ده سال پادشاهی کرد بنا بر نیکویی
این نام گذاشت شاپور بن شاپور ذو الاکتاف لقبش شاپور الجنود و چون پنجسال و چهار ماه پادشاهی کرد بحکم
بادی سخت ستون خیمه از سر او فرود آمد و در گذشت بر دین و چون این معامله بود
قیصر روم را پسری کوچک بود دلیافت ملک داری نداشت در وقت مرگ کس نزد شاپور فرستاد تا کفیل شد

فرستد و ضبط ملک کند چون پرویز پیر شود تسلیم کند شاپور و شروین را بحجاز فرستاد شروین تا عهد بهرام گور
در مردم باند نام شروین در اشعار پهلوی بسیار است و کتابیست در عشق نامه او را شروینان خوانند و در عجم
سرود پهلوی را شروه خوانند بهرام بن شاپور ذو الجنود لقبش کرمانشاه بعد از پدر سیزده سال ملک داشت یزدگرد بزه‌کار
که یزدگرد نفت نیز گویند و در عرب او را یزدجرد الاثیم خوانند بغایت ظالم بود و بهادر و جواد بدنامی بیست و
یکسال و نیم پادشاهی کرد بهرام گور و هو ابن یزدجرد الاثیم وی پادشاه عادل بود و عاقل و شجاع عنایت بعیش
بود چون شکار گور بسیار میکرد وی را این لقب خوانند پدرش وی را بنعمان بن منذر حاکم عراق عرب سپرده
بود و چون پدر مرد مردم ایران از خوی او بتنگ آمده بودند دیگری را از نژاد سلاطین بسلطنت نشاندند بهرام
که او را بسلطنت نخواندند بهرام با اندک مردی روی بتختگاه آورد و با امرای ایران شرط کرد که بعدل عمل کند و با
پادشاهی که مرد پیر بود گفت دو شیر گرسنه حاضر کن و تخت و تاج در میان هر دو بنه از من و تو هر کدام
هر دو شیر کشد بر تخت برآید و تاج بر سر نهد آن پادشاه گفت من بحال خود خرسندم و تو بدعوی سلطنت آمده
این کار بکن سلطنت ترا باشد بهرام قبول کرد و در میان معرکه از میان آمد و شیران را بر تخت و تاج نهادند
شیران یله کرده از یمین و یسار بدو دویدند او هر یکی را بضربتی کار هر یک ساخت و بر تخت رفت تاج بر سر نهاد
بادیه که تاج از و ستاند لاجرم بدو تسلیم کردند و سلطنت ذات الخیر قبول کرده بود بجای آورد و از بهادری
او از شکست خاقان چین و بتنهای و رفتن بکسواره بهند و دختر پادشاه هند خواستن و با پیل مست جنگ
کردن و امثال ذلک عنان قلم منعطف باید ساخت که در شاهنامه مسطور است و شیخ نظامی در هفت پیکر بعضی
از آنها را ایراد کرده پادشاهی وی شصت سال بود قصه تبع پادشاه یمن از حمیریان در زمان بهرام گور بود قوم
یمن بت‌پرست بودند در ناحیه غاری بود و از آنجا آتشی بیرون می‌آمد که گوی عالم در میان ایشان دروغ
گوئی را بسوختی تبع بخدای ایمان آورد و بمکه رفته بیت الحرام را زیارت کرد و جامه پوشانید
خانه را بپوشانیده بود قوم یمن با او خواستند که جنگ کنند او با ایشان شرط کرد که بدان غار آتش روند
و هر دو دین بر آتش عرض کند تا هر قوم که گمراه باشند بسوزند بر آتش رفتند آتش بت‌پرستان را

بسوخت

بسوخت و تبع و تبع را ضرری نرسانید یزدجرد بن بهرام گور لقبش سپاه دوست هژده سال پادشاهی کرد
هرمز بن یزدجرد لقبش فرزانه یکسال پادشاهی کرد و بدست برادرش فیروز کشته شد فیروز بن یزدجرد
لقبش مردانه بعد از پدر بهیاطله گریخت و از ملک هیاطله مدد یافته بر سر برادرش هرمز آمد و او را بکشت
و بسلطنت نشست و ده سال پادشاهی کرد از آثار او فیروز بهرام ری است در عهد او قحطی عظیم شد و هفت
سال پادشاهی کرد خراج از ممالک نگرفت تا ملک بحال خود آمد خوشنواز ملک هیاطله غزا که
کرده بود با او مصاف کرد فیروز کشته شد بلاش بن فیروز لقبش کاردان بعد از او پنج سال پادشاهی کرد قباد
بن فیروز لقبش سکرای بعد فیروز سوفرای ببرادر غلبه کرد پادشاه شد و کین پدر از خوشنواز بخواست
و نصرت یافت و خوشنواز بملک خود رفت فردوسی در شاهنامه گفته که قباد را با داش نیکوئی سوفرای
بند فرمود و بیان خواست بکشت و او را بکشت بزرگان ایران بر او خروج کردند و پادشاهی بجاماسب که کهتر
برادرش بود دادند و او یکسال پادشاهی کرد قباد باتفاق زرمهر که نگهبان زندان او بود بگریخت و سپاه از خوشنواز
که بدی یاد کرده بود برد خوشنواز سی هزار کس با او همراه کرد تا ملک از جاماسب مستخلص کرد ایرانیان
از فعل خود منفعل شدند و جاماسب را مطروح ساخته اطاعت قباد کردند بجای نیکی بدی کردند
این پادشاه ظاهر شد در زمان قباد مزدک نام مردی که دعوی نبوت کرد و مال و زن مردم را بر همگان
مباح کرد نوشیروان بن قباد با پدر مناظره کرد و بعد از الزام او مزدک را با اتباعش بکشت از آثار قباد
ارجان و حلوان و شهر اباد گرگان و چند موضع در طبرستان است مدت ملکش شصت و چهار سال
قصه فیمون پوشیده نماند که در زمان قباد که در شهر نجران مردی فیمون نام بود و دین عیسی داشت
مردم نجران درختی که بر در شهر بود خدائی می‌پرستیدند فیمون ایشان را منع کرد و بدین عیسی خواند
برهان خواستند او دعا کرد خدای باد را فرمان داد تا آن درخت را از بیخ برکند و بعضی از خواب غفلت
نجرانیان بعیسی ایمان آوردند فیمون ایشان را انجیل بیاموخت و ایشان را کردی مستعد بود و نامش عبدالله
بن یامر از فیمون اسم اعظم خواست اجابت نکرد اما فیمون شنیده بود که اسم اعظم با آتش نسوزد هر چه در

انجیل نام خدای بود جدا جدا بر کاغذ نوشت آنکه نسوخت یاد گرفت فیمون او را وصیت کرد که بنا شاید
بی رضای خدا باشد چنانکه عبدالله را وصیت کرده بود عبدالله ملتفت نشد ذو نواس یوسف حمیری پادشاه یمن
مردم نجران آمد عبدالله بدست ایشان اسیر شد او را از کوه بزیر انداختند ضرری بوی نرسید یوسف حمیری
بدست چوبی بر سر او زد و بشکست و بمرد در زمان عمر خطاب لعنه الله در نجران عمارتی میکردند گور او
پیدا شد او را دیدند خفته و دست بر زخم خود نهاده چون دست او را از آنجا دور کردند خون روان شد
و چون باز بر آنجا نهادند بسته شد گور او را انکار کردند یوسف حمیری بعد از قتل عبدالله مغاکی
پر آتش کرد و نجرانیان را در آنجا انداخت و بسوخت که گویند اصحاب الاخدود اشاره بدین است یوسف ذو
نواس بعد از خراب کردن نجران بیمن رفت حق تعالی بدین سبب بر خشم فرموده دولت و خشم پادشاه که
فرا رسالت زیاده در آن مخبر بود از ایشان بیفکند و بقوم حبشه رسانید حسن صباح از تخم الملعون بود که
در ایران پیشوای ملاحده شد والله اعلم نوشیروان عادل و هو ابن قباد بن فیروز که او را کسری گویند و بعضی
پادشاهان نژاد او را هم این لقب گویند عدل و داد او مشهور و ضرب المثل بین الجمهور است و حدیث شریف
نبوی ولدت فی زمن الملک العادل نص صریح بعد از پدر پادشاه شد و ملک روم بگرفت و بر قیصر خراج نهاد
و ما وراء النهر را از غارت ترکان بگرفت و دختر خاقان چین بخواست و ملک هیاطله را قهر کرد و بر ملک
هند و چین خراج مقرر کرد و فتنه قبچاقیان را قلع نمود و در بند را معمور کرد و جمعی را بدست آورد کاشت ملوک
شراداران که پیدا از نسل ویند و از این بیت خاقانی در مدح شروان شاه اخستان ابن منوچهر فهم میشود بیت
سرهایشان و تاج کیان ملک ابو الملک میان ملوک نوشیروان نعمان منذران و کیلان را سخر کرد و از بلاد
خود گویش ... زنجیر عدل در پای تخت خود بست چون هفده سال از پادشاهی او گذشت معموری
ملک او بجائی رسید که امتحان را پنجاه چوب بابرد در ممالک او جستند نیافتند از آثار او رومیه است که در جنب
مداین بشکل انطاکیه ساخته مدت ملکش چهل و هشت سال و در زمان او جمیل الحمیری از حکماء در زمان انوشیروان
بود قصه خالد بن سنان العبسی وی در عصر نوشیروان بود دعوه دین عیسی میکرد در زمین بنی عطفان موضعی

بود

بود از آنجا آتشی برآمدی و هر که از آن نزدیکی بگذشتی بسوختی بعضی اعراب آن آتش را خدائی می‌پرستیدند خالد
ایشان را منع کرد و بدین عیسی خواند او را گفتند تو آن آتش را دفع کن تا ما دین عیسی از تو قبول کنیم خالد
پاره رفت و روی با آتش نهاد آتش اهل ایشان کرد خالد در قدرت داشت بر آتش زد و رفیقان را گفت تا نعلین
ایشان میزدند تا آتش بگریخت و بچاهی فرو رفت خالد از عقب آتش بچاه فرو رفت بعد از زمانی بیرون آمد
جامها از عرق تر شده اما هیچ نسوخته و دیگران آتش را کس ندید با ایمان آوردند خالد هرگاه باران خواستی
بر جیب فرو بردی باریدن گرفتی تا مردم بیاوردی با نعرا ایستادی بوقت وفات وصیت کرد که مرا بقلاوی
پشته دفن کنید بعد از سه روز شتری دم بریده بر سر خاکم آید مرا از خاک بیرون آورید تا شما را از هرچه تا قیامت
خواهد بود حکایت کنم چون وفات یافت قوم خواستند وصیت بجای آورند اقربای او مانع شدند گفتند ما
این ننگ را بر خود نپسندیم که مرده ما را از گور بیرون آورند هرمز بن نوشیروان لقبش ترک زاد مادرش فاقم
بنت خاقان چین بغایت ظالم بود ظلم او در برابر عدل پدرش ضرب المثل شده لاجرم ملکش سامانی نداشت
و لشکرش متفرق گشت و دولتش ضعیف شد خاقان چین طمع در ایران کرد بهرام چوبین از جانب هرمز با دوازده
هزار کس فرستاد خاقان را بکشت و چین را بگرفت و پسر خاقان را که خال هرمز بود حبس کرد هرمز در عوض
این خدمتهای بهرام چوبین چرخ و دوک زنان برای وی فرستاد و او را حبس کردن خال خود که هرمز بود
نی برنجید چون شنید که هرمز همچون خسرو پرویز شاهزاده حاصل شد تدبیر کرد و بنام پرویز سکه کرده
مصحوب تجار فرستاد تا در ملک هرمز پیدا شد هرمز بر پرویز بدگمان شد قصد پرویز کرد بوزرجمهر
پرویز را از قصد او آگاه کرد پرویز متواری شد و بارمن رفت و صحبت میان او و شیرین که ملکه آنجا بود
درگرفت امرا از هرمز متنفر بودند و بیم آن داشتند که عنقریب بهرام چوبین با ایران آید و ملک متصرف شود هجوم
کردند و میل در چشم هرمز کشیدند و او را خلع کردند و خسرو پرویز را بتخت خواندند در ایام حکومت هرمز که
دوازده سال کسری بود سیزده هزار و ششصد کس از معارف عجم بحکم او کشته شده بودند القصه چون خسرو
پرویز بر تخت نشست از اعاجم بقتل هرمز مبادرت کردند و این در سال بیستم از میلاد حضرت رسالت پناه بود

بعد از این زمان حضرت رسالت است و حکایت خسرو پرویز و بلقی ملاطین معاصر آنحضرت در طی باب ثالث مذکور خواهد شد لحقه از احکام طبرستان در بیشتر داد از نژاد کیوس برادر نوشیروان تا زمان حضرت رسالت پناه اولاد ملوک ایشان که در طبرستان حکومت کرده اند کیوس برادر نوشیروان تا باد برادر بزرگ نوشیروان عادل بود بحکم پدر والی شد در مازندران و بعد از هفت سال حکومت با برادر خود نوشیروان خلاف کرده بدست او بقتل رسید و ایالت آن ملک بسوخرا مفوض شد و صد و ده سال بسوخرا و اولاد سوخرا ایالت داشته اند شاپور بن کیوس بعد از پدر ملازمت عمش نوشیروان میکرد تا در عهد هرمز وفات یافت بادب شاپور که این قوم بروی منسوبند در ملازمت پرویز شد کرده بنیابت او حاکم اصطخر و عراق عجم و آذربایجان شد تا زمان اردشیر بن شیرویه از حکومت او نقال بر طرف شد و بعد از قتل یزدجرد بن شهریار حاکم مازندران شد تمه احکامش در باب ثالث در فصل دوم ذکر شود ان شاء الله ملوک کادوسان رستمدار اول جاماسپ بن فیروز عم نوشیروان بحکم برادرش قباد والی ارمنیه و دربند شروان تا ولایت ری بود چون بمرد پسرش نرسی خایب گشت بشروان اکتفا کرده و جمله ملوک آنجاست و بروایتی نرسی قایم مقام پدر شد و از روشنی که داشت نوشیروان او را تربیت نمود طبرستان جاماسب بطبرستان افتاد و بعد از فوت او ۳ فرزند پسر او قایم مقام گشته کیلان مسخر ساخته دختری از ملوک آنجا خواست و پسری آورد و جیلانشاه نام کرد چون فرزند بمرد جیلانشاه قایم مقام پدر شد بعد از فوت او جیل بن جیلانشاه حاکم شد دار او تسخیر طبرستان کرده بصورت گاوبارگی چندبار کرده منظار طبرستان رفت بلقب گاوباره اشتهار یافت حاکم آنجا در کلافی او ملازم خود ساخت بعد از او ولایتش منتقل بیزدجرد بن شهریار شد تتمه حکایت در باب ثالث در فصل دوم مذکور شود ان شاء الله تعالی

هی مقالة ثانیة قسم اول از باب دوم چون شرح حال اولاد ارفخشد بن سام که پدر انبیا و ملوک است سبق ذکر یافت ذکر باقی اولاد سام بن نوح با یکدیگر اما از اولاد اشود اهواز بطرف خوزستان رفت و مملکت اهواز بدو منسوبست اینجا را معمور و مزروع ساخت و ممالک آنجا شد فهلو که اورا فهلوج بن گویند فرزندان داشت از جمله یکی جی نام داشت بطرف اصفهان افتاد و بلوک جی اصفهان که عمده بلوکات آنجاست بنو منسوبست

مزروع و معمور ساخت تا طهمورث پیدا شد و شهر اصفهان بساخت و دیگری راز است که مملکت مزروع و معمور کرداند و مردم آنجا را از ری بدین سبب گویند و دیگری فارس است که بجانب جنوب افتاد مملکت فارس در ایران عجم بود و عرب ستان عجز عرب را فارس گویند و قبل از این بنو در این باب ابلتی رفت و حدود فارس معین شد و دیگری کیل است که کیلان زمین بدو منسوبست و دیگری سکران که اهل سیستان از نسل اویند و دیگری کرک است که معرب جرج گویند یعنی جرجان زمین که حالا استرآباد در آنجا عمده است از نسل اویند و دیگری داد است که اهل همدان از نسل اویند اما لاود بجانب مصر افتاد و از آل حام قبط تابع او شد فرزندان لاود سلطنت کردند و فرزندان قبط سپاه ایشان بودند سلاطین مصر تا از غایت تکبر فرعون کفشدی و بفراعنه جمع شد که فراعنه مصر عمالقه گشتند تا زمان حضرت موسی که در آن مصعب فرعون بود با جمیع قبطیان بمعجزه حضرت موسی در نیل غرق شدند و سواحل گشتند و ملک مصر به بنی اسرائیل منتقل شد اما عیلم را دو پسر بود یکی خراسان که ممالک خراسان احیا کرده اوست و دیگری عراق نام که عراق عجم بدو منسوبست ابتهام ملاک این ممالک بودند و باج ده سلاطین ایران و پسر دیگر عیلم هیتال بود که کرمان و مکران پسران ویند و هیاطله عبارت از بنی هیاطله است همچنانکه در قسم منقرض شده خواهد آمد بلخ حد خراسان و یک حد هند و سند و یک حد عراق و بعضی از ترکستان است بدین نشان منسوب است مملکت ایشان را بامیان و طخارستان نیز خوانند اما لعانور را آذرباد و اران و موغان و ارمن پسران ویند مملکت آذربایجان بدان سلسله منسوبست از حدود اران تا ابهر و کرج که لاولاد کتاب را بکرتا ولایت قبانات و عیز که بقرا باغ مشهور است و بر اران و ارمنیا معروف مع مضافات که گنجه و بردع و غیر آن باشد باران منسوب و از ارمن تا حدود دامان ملک متمکن از یکجانب و از یکجانب تا کنار آب کر که مغان گویند بموغان متعلق گشت و ارضیر کبیر و صغیر با من اما نفر که شام و روم پسران ویند مملکت شام و کستورد دوم رفت جبابره شام و قیاصره روم از نسل اویند جبابره شام را یوشع بن نون برانداخت و مملکت شام ملک بنی اسرائیل گشت و ملک روم بقیاصره ماند غاینش اولاد عیص بن اسحق نیز در آنجا دخل کردند

آنجا از آن دو سلسله اند اما ادم که واضع باغ است عاد و ثمود و عملیق و ظلم از نسل اویند و در میان مصر و شام و حجاز منزل قبایل ایشان و حکایت ایشان در طی حکایت هود و صالح علیهما السلام گذشت قسم دوم در شرح حال حام بن نوح و اولاد او حام علیه السلام باجماع مورخین نبی است و باعتقاد بعضی نبی مرسل است تمامت سیاهان از تخم اویند در تاریخ گزیده حمد الله مستوفی و دیگر تواریخ که بعد از او نوشته مسطورست که نوح خفته بود و عورت او ظاهر گشته حام بر وی بگذشت و بر آن بخندید و ستر نکرد بدین سبب حق سبحانه پیغمبری از تخمه او ببرد و نسل او را بچهره سیاه کردانید هند و سند و زنج که عبارت از زنگبار باشد و نوبه و کنعان و حبش که حبشیان منسوبند باسم اولاد اوست و قبط از اولاد است که فرزندان تابع فراعنه مصر بودند و کوس آنکه نمرود بابل از نسل او بود و حکایت او در ضمن حکایت انبیا و سلاطین مذکور گشت و اولاد او را کلدانیان گویند پنجاه و کسری نفر بدین تفصیل سلطنت بابل کردند انوس هفتاد سال تیمنوس صد سال هوسوس نود سال کورسوس پنجاه سال ادوجی بیست سال قمس هفتاد سال اسوس سی سال ایلادس پانزده سال انجلوس چهل سال ارمونوس سی سال کاوس سی سال سوس چهل سال ارنوس سی سال بریلیم چهل سال سرطوس پنجاه سال عولس چهل سال سادلوس پنجاه سال امارس شصت سال ساوسان بیست سال فارنوس پنجاه سال ادرنوس چهل سال روس پنجاه سال طالاس چهل سال ازرس چهل سال لاوس پنجاه سال ادنطوس سی سال ردطاس بیست سال ازرس پنجاه سال فرلودس بیست سال فولافیا شصت سال بیلس سی و پنج سال شمرصرد سه سال ازدوج چهل سال سخاریب که بر بیت المقدس لشکر کشید سی سال منوساس سی سال بعد از وی ملک بابل بتصرف ملوک عجم درآمد و در تمام بن کودرز که در عرب بر بخت نصر معروفست بحکم گودرز حاکم آنجا شد لقا شاهنشاه لهراسب بود و در تمام مذکور در زمان او بود وی بفرمان لهراسب لشکر به بیت المقدس کشیده قتل و اسیر و نهب بجا آورد و چهل و پنج سال حکومت آنجا کرد بعد از وی پسرانش قوموذرخ یکسال ابنغرد شصت سال سوس هشت سال نفوسا شانزده سال زاروس سی و یکسال بنوبت حکومت کردند و اسامی فارسی این پسران در تمام معلوم نشد و این اسامی است که اهل بابل ایشان را بآن

میخوانده اند بالجمله چون بهمن اسفندیار شاهنشاه عجم شد بنابر آنکه مادرش از بنی اسرائیل و زنش نیز از آن طایفه بود و خود جانب یهودان داشت الله تعالی را که میان ایشان عداوت بود از بابل عزل کرده کیرش را از فرزندان جاماسب که دختر زاده یکی از انبیای بنی اسرائیل بود ببابل فرستاد وی در بابل بر کرخوش مشهور بود و بیست سال حکومت کرد بعد از وی طینا نه سال مختت چهل و یکسال اخوسنا سه سال مامیکسال دارنوس بیست سال بلحنت بیست سال نطاکیخ پانزده سال حکومت کردند و بعد از آن زمان اسکندر شد و ملوک طوایف تسلط یافتند لشکر ملوک سریانی که ایشان را نبطیین خوانند از نسل حام بن نوح بودند و ملکشان صد و ده سال شوشان که اول ایشان است که تاج بر سر نهاد و ملوک دیگر تابع او شده اند شانزده سال بربن بن شوشان ده سال مامیر بن اوشان نه سال بوبن مامیر ده سال پادشاه هند اعرا قهر کرده و یکی از ملوک مغاربه ملک از هندی گرفته بر مابین داد بیرم بن بوبو هشت سال اهربوخ دوازده سال هوبر اهربوخ که عادل بود و ملک را آبادان کرد بیست و دو سال ماد و رش پانزده سال اردوبد خلجان بعقیده بعضی ایشان دو برادر بودند هر دو پادشاه بشرکت شراب انگوری در زمان ایشان و بعضی گویند که شراب در زمان جمشید پیدا شد والله اعلم بحقایق الاحوال قسم سیم در شرح حال یافث بن نوح و اولاد وی یافث بقول بعضی از مورخین دی معاصر کیومرث بوده و بعد از واقعه طوفان که از پدر جدا شد بدشت افتاده بود و موضعی که از اسلکتان گویند خوش کرده بورت خود ساخته خرگاه اختراع نموده و نسلش بدو انتساب کویند از معجزات اوست و در نسل او پیغمبری باسم ذی القرنین اکبر در کتب تواریخ مسطورست و هو صعب بن رومی بن لنطی بن یونان بن تارخ بن یافث علیه السلام در تاریخ گزیده مسطورست که بقول بعضی مورخان سد یاجوج و ماجوج اوبست و طوف جهان کرده و پیش از حضرت ابراهیم بوده و خضر علیه السلام معاصر او بود و در ظلمات که بطلب آب حیوان رفته بود و بر مقدمه لشکر او بود و بعضی برآنند که ذو القرنین عبارت از اسکندر رومی است و سد یاجوج و ماجوج او بست و طلب آب حیوان نمود و در قرآن اسم ذو القرنین مذکور است والله اعلم بحقایق الامور و از ملوک و سلاطین نسل یافث اول الجه خان بن یافث که بعد از پدر بر سریر سلطنت نشست بعد از او دیب باقوی خان بن الجه خان قایم مقام او گشت و بعد از وی نوکشاه بن دیب باقوی خان مدار امور

موم شد و ترکان بدو منسوبند بعد ازو النجه خان خلف او پادشاه شد در عهد او عموم القوم از دین برگشتند
کافر شدند و او را دو پسر بیک شکم آمد یکی را تاتار و دیگری را مغول خواند چون النجه خان را پیری دریافت
ملک خود را به دو حصه کرد و حصه به تاتار و حصه به مغول داد از فرزندان ایشان پیدا شدند و
ایماق شدند و نسل بنسل سلطنت باولاد ایشان میرسید چنانکه به تفصیل نوشته شود تا وقتی که نوبت به ... رسید
ایشان را استیصال ساخت ایماق تاتار هشتم تاتار خان که او بایماق بدو منسوب است اولین ایشان بود بعد ازو
بوقا خان بن تاتار خان قائم مقام او شد بعد ازو ملنجه خان بن بوقا خان بر سریر برآمد بعد ازو انسی خان ابن ملنجه خان
سلطنت کرد بعد ازو اتسز خان بن انسی خان پادشاه شد بعد ازوی اردو خان بن اتسز خان سردار شد بعد ازو بایدو خان
بن اردو خان بحکومت نشست پس ازوی ایماق مغول بجهانداری معین شد سونج خان بن بایدو خان پادشاه
کردند مغول خان صاحب ایماق مذکور پادشاه عالیجاه بود او را چهار پسر شد ۱ قرا خان ۲ اور خان ۳ کور خان
۴ کر خان قرا خان بزرگترین ایشان بود در اورتاق و کرتاق ییلاق و قشلاق میکرد در کفر بغایت صلب بود
چنانکه بهر که گمان اسلام بردی ابقا نکردی و او را پسری از خاتون بزرگ آمد اغوز نام یافت
ان دولت مند مومن مادرزاد بود و این معنی بر پدر ظاهر گشته در قصد او کشتن منتظر فرصت بود تا وقتی
که اغوز بجنگ در رفت پدر بر پسر در رفت میان ایشان جدالی صعب روی نمود و حق بر باطل غلبه کرده قرا خان
کشته شد و اتباعش بر جهاد نمود اغوز خان آمدند اغوز خان بن قرا خان بعد از قتل پدر بر مسند سلطنت نشست
هفتاد و سه سال با اعمام خود و اقوام جهاد و مجادله و مقاتله میکرد تا همه او را بایماق ایدی در آوردند
اول کسی که اطاعت نکرد برانداخت و قانونی در باب ضبط ملک و مال و سیاست لشکر و رعیت وضع نموده القاب
از برای طوایف اتراک تعیین نمود شش پسر داشت روزی با پسران بشکار رفته بود پسران قوسی کمانی زرین
و سه تیر یافتند نزد پدر آوردند و کمان را به پسر بزرگتر داده ایشان را مرخص کرد و بوزوق لقب داد
و سه تیر را به سه پسر کوچکتر نموده ایشان را اوچ اوق ملقب ساخته و مرتبه بوزوق از اوچ اوق بالاتر تعیین نمود
دست راست را که برانغار گویند بوزوق و دست چپ را که جوانغار خوانند با اوچ اوق داد و بعد از

بعد از کشتن مرد

که بر اکثر ممالک سیما اطراف ایران زمین استیلا یافته بود بعالم آخرت شتافت کون خان پسرش بعد ازو صاحب سریر شد
و یاسا نیکو نهاد یاسا بزبان مغول قانون حکم را گویند و تطریق بجا نیز بمعنی فعل هم استعمال کرده اند بعد ازو آی خان
بن کون خان جانشین پدر شد بعد ازو یولدوز خان بن آی خان بسلطنت رسید بعد ازو منگلی خان بن یولدوز خان پادشاهی کرد بعد ازو تنگیز خان
بن منگلی خان متصدی سلطنت گشته صد و ده سال حکومت کرد اما قوانین آبا و اجداد تخلف نمود بعد ازو ایل خان بن تنگیز خان

تنگیز خان

جهاندار شد هزار سال از عهد اغوز خان گذشته بود نوبت فرمان دهی بایلخان رسید ... ایماق تاتار
که هم از اولاد ترک منشعب شده بودند و دشمن خانواده اغوز خان بودند با یتمه متفق گشته و قتل عام اویماق
مغول کردند و در آن واقعه بغیر قیان پسر ایلخان مذکور و نکوز پسر خال او و دو عورت که چهار نفر باشند احدی
جان نبرد آن چهار کس خود را بکوهسار رسانده که بکرات سخت پیچ و غارت انداختند آن کوه را ارکنه قون گفتندی
چهار پایان بدست آوردند و سالهای فراوان معیشت کردند از نسل ایشان قبایل و شعب بهم رسید نسل قیان را
قیات و نخم نکوز را درالکین خوانند و آنکه گفته اند که قیان و نکوز هر دو در زن بوده اند در آن کوهستان که با ایشان
جمع شده و این فرزندان از کثرت بهم رسیده اند اصلی ندارد بعد الآنکه در ایماق ایشان در آن کوهستان بودند تا وقتی که
خروج کردند و چون خروج ایشان در زمان اسلام بود انشاء الله در آخر باب چهارم که ختم این مقالات
تتمه حکایات ایشان گفته شود اما در اینجا ذکر تور بن فریدون و ذکر سلاطین عرب و ملوک بنی اسرائیل و قیاصره یونان
و روم ماند حالا شروع در ذکر ایشان کنیم بتوفیق الله تعالی ذکر تور بن فریدون و اخلاف او وقتی که فریدون

فریدون

ممالک عالم را بر فرزندان قسمت کرد ولایت شرقی تا ماوراء النهر تا اقصای شرق زمین بدو تعلق دارد که در حین
در حوزه تصرف فرزند دوم باشد او منصرف شود و آنچه در تصرف دیگران باشد او برای خود میخواست چون از پدر
جدا شد متوجه آن جانب گشت فریدون ولیعهدی خود در مقر سلطنت خود بر پسر کهتر که ایرج نام داشت نامزد
کرد چون این خبر به تور رسید رشک او در دو با برادر دیگرش سلم نام که سلم او از پدر جدا شده بسلطنت و فتح مغرب
زمین عازم شده بود در قصد ایرج مخالفت پدر هم داستان شد چنانچه در روز هر یک با قطاع خود رفتند و
ممالک بی نهایت فتح کردند از جمله توران ... اطراف عالم از اولاد یافت که در هر جای سلطنت بجمله

مغول رسیده بود و ایلخان بن تنگیز خان از نسل اغوز خان بر سریر خانی متمکن بود ... منفرد شده
استقلال پیدا کرد و سلم نیز در ممالک خود مستقل شد از طرفین تهیه اسباب سفر جنگ کردند و از هر دو جانب
بپدر آمدند و ایلچی فرستادند که ما باین قسمت راضی نیستیم و پدر را میخواستند که بخلع ایرج الزام نمایند فریدون
قبول نکرده با ایشان پیغامهای درشت فرستاد ایشان از پدر نومید شده در قصد ایرج اهتمام نمودند ایرج
بالذات سلیم النفس آمده بود با پدر گفت که ای پدر برادران این ملک از من دارند و من با ایشان بجز ایشان چیزی
در خاطر ندارم مرا رخصت ده که از روی تنزل و ادب بخدمت ایشان روم و با ایشان ملاقات نموده خلوص
عقیدت بر ایشان ظاهر سازم البته مهر برادری و صله رحم ایشان را با من بر شفقت ... رخصت
داد چون وی نزد ایشان رفت ایشان ... که روی جامه پوشیده بود و چشم مروت
پوشیدند و فرصت غنیمت شمرده بقتل ایرج مبادرت نمودند و سر او را نزد پدر فرستادند پدر چون آن بدید
در مقام کین خواهی در آمده و ایشان را مدخل در ایران زمین نداد تا منوچهر پیدا شد و او را بجای ایرج نصب کرده
با سپاه و عده دستگاه بدفع ایشان فرستاد منوچهر دفع سلم و تور کرده

بعد از محاربات هر دو را بقتل آورد و سر ایشان را نزد فریدون فرستاد و حکایت فریدون و منوچهر در طبقات
سلاطین ایران زمین مذکور شد عاقبت کار تور و آل او پوشیده نماند که بعد از قتل تور امرا او اراشم بن تور

را بجای

را بجای او نشاندند در توران زمین در تمشیت ملک و تقویت لشکر اقدام نمودند چون اراشم وفات کرد پشنگ
بن اراشم بجای او بر مسند نشست در فتح ممالک شرقی سعی موفور نمود از او فرزندان حاصل شد از جمله اغریرث
بود که ترکان بنبوت او قائلند و در اکثر کتب تواریخ اسم او در اعداد انبیاء غیر مرسل درآورده اند و دیگری افراسیاب
که پادشاه جبار قهار ذی شوکت بود و دیگری کرسیوز که با افراسیاب متفق و محرک سلسله فساد بود و دیگری کرشاسب
نام داشت و تا حال الاغریرث بسبب عزت و عصمت نبوت او مقدم داشته بعد از آن شروع در ذکر افراسیاب کنیم
اغریرث بن پشنگ وی بحلیه صلاح و ورع و زهد و عبادت و رشد آراسته بود و در اکثر کتب تواریخ او را نبی نوشته اند
اما بعضی مورخان قبول ندارند والله اعلم بحقایق الامور اما وی بجمیع صفات حمیده آراسته بود و در هدایت
و ارشاد قوم تقصیر نمیکرد و اعمال قبیحه که از برادرش افراسیاب بمنصه ظهور میرسید ... اضطراب
مینمود و او را ملامت میکرد تا زمانی که افراسیاب بر ایران مسلط شد و نوذر بن منوچهر را بکشت و پهلوانان
ایران را بگرفت و زن و فرزند نوذر بدست او و همه ایشان را با اغریرث سپرد و خود بکار دیگر مشغول شد اغریرث
از آن جماعت که پیش او محبوس بودند دست باز داشت و هر یک بگوشه رفتند چون افراسیاب بر این معنی مطلع شد در
صدد قصد اغریرث در آمد و همچنین عزیز برادر را هلاک کرد اما فرزندان وی باقی ماندند و در آخر سلطنت بر ایشان رسید
والله اعلم افراسیاب بن پشنگ معنی افراسیاب ترک اسیاب است و این نام معلوم نیست که نام اصلی او بوده یا بنابر ...
که داشت ... هر چه را ... در تصرف میشد و همواره در گردش بود و از اعاظم و اعلای مردم و فغفور
این لقب یافته بود و معلوم او شد القصه وی در زمان پدر بجنگ خواهی جد کرد ... با منوچهر جنگ نموده اما
چون سام نریمان جهان پهلوان پای تخت منوچهر بود دخلی در ایران نیافت اما در سرحد نهب و غارت میکرد و
تنها بانگیخت و خس پوشی میکرد چون منوچهر و سام نامدار وفات یافتند و دولت بنوذر بن منوچهر باختاد و دولت
نوذر بغایت ضعیف بود با وجود آن ضعف ... نکرد و کوچ ... اصطخر کرده خود
بانعه با او مصاف داد در مصاف نوذر را اسیر کرد ... بعد از فتح نوذر را گردن زد و در ایران زمین دوازده
سال بنهب و غارت و قتل و اسیر نموده عمارات ... جنبها ... با بینات در ...

وچون پهلوانان ایران از اطراف وجوانب بزابل جمع امدند وزال بن سام را برانگیختند وهجوم بر سر افراسیاب
اوردند افراسیاب نیز از قتل وخرابی ایران دلگیر شده بود وهوای توران در سر داشت با ایران ویرانه
گذاشته بتوران رفت ایرانیان زاب بن طهماسب را بسلطنت واو هفت سال خراج از ملک برداشت تا آبادانی
پیدا شد وبعد از آنکه زاب گرشاسب پسر خود را در ایران بسلطنت نشاندند دیگر باره افراسیاب با ایران امده
وبا گرشاسب حرب کرد وگرشاسب در جنگ کشته شد وافراسیاب در ایران خواست که همان کند که بعد از
نوذر کرده بود زال بن سام بار دیگر با ایرانیان اتفاق کرده وبایران امدند ورستم بروی کار امده بود واغاز
پهلوانی او بود کیقباد را بر تخت سلطنت ایران نشاندند وافراسیاب را از ایران براندند واز دلیری وصولت
رستم افراسیاب در حساب شد وبا کیقباد صلح کردند واز دو طرف تعیین کردند که سرحد ایران وتوران مشخص سازند
در تاریخ جلالی بدین عبارت نوشته که زعم اهل فرس انست که خدای تعالی فرشته را بزمین داد که اسفند
ارمذ بصورت زنی خوب روی بافراسیاب نمود وافراسیاب عاشق او شد بتصور آنکه دختر منوچهر است
لذا درخواست مشروط بر آنکه در عوض کابین آن دختر یک تیر پرتاب زمین را بمنوچهر گذارد بعد از آنکه
جانب عهدنامه بر این سیاق نوشتند وبزرگان ایران وتوران خط بران نهادند آرش از کوه دماوند
تیری مخصوص که تعبیه پر وپیکان وچوب آن معروفست بینداخت وشش روز آن تیر بهوا میرفت وبعد
از آن در جلگه بادغیز هرات بیفتاد وچون تیر مجوف بود وموسم بادخیز بود از آن زمین دیگر باره هوا
گرفت وصد وپنجاه فرسخ دیگر برفت ودر موضعی که فاصل ایران وتوران است بیفتاد وبدین جهة آن محل را
بادخیز نام کردند وبعد در ایام بادغیز خواندند اگرچه این نقل راست نماید اما چون بنده از دیگر نقل
معتبر راست پس افراسیاب بطرف ترکستان رفت ودر اثنای راه آن دختر از وغایب شد اگرچه معلوم است
که از زمانی که بود حضرت موسی مبعوث شده بود وجادویی در ان زمان معلوم بود ومردم از فن
میورزیدند ومحتملست که آن تیر از آن قسم بوده باشد اما این حکایت قبیح بود واز کار دیگر ممکن نبود
کتب تواریخ تعیین سرحد را در زمان کیقباد نهاده اند والله اعلم مجملا تا کیقباد بود افراسیاب داعیه

ایران نکرد

ایران نکرد واگر در جنگ نشدی آنکه رستم جهان پهلوان بود دفع او میکرد در اوایل زمان کیکاوس نیز
همین سبیل بود تا وقتی که سیاوش ملتجی بافراسیاب شد افراسیاب او را تربیت کرده دختر داد وعاقبة الامر او را
بکشت کیکاوس در صدد خونخواهی پسر شد رستم را بفرستاد وافراسیاب را در ایران متزلزل ساخت وسوای
پنج هزار فرسخ راه خرابی در توران کرد وعوض انچه افراسیاب در ایران کرده بود رستم در توران بجای اورد
وباز گشت وباز افراسیاب بر سر ملک خود امد گیو بتوران رفت وکیخسرو بن سیاوش را بایران اورد وپادشاهی
یافت وبخونخواهی پدر کمر بست وبا افراسیاب جنگ در پیوست مجملا افراسیاب پادشاهی بود قوی جنگ بود
مکر سپاه او وپهلوانان کیخسرو محاربات عظیم واقع شد گاهی غالب وگاهی مغلوب می بود تا عاقبة الامر کیخسرو
غالب امد وبسعی بسیار دفع نمود افراسیاب وبرادرش گرسیوز بدست امده در حضور کیکاوس بقصاص
رسیدند وکیخسرو گرشاسب برادر افراسیاب را بسلطنت توران زمین نشاندند گرشاسب بن پشنگ چون بر توران
والی شد سلطنت او چندان رونقی نداشت باندک روزگاری سلطنت بمیراث خواران گذشت بعد از و ارجاسب بن گرشاسب
بر سر سلطنت رفت وقوتی پیدا کرد ودر وقتی که گشتاسب بن لهراسب پادشاه ایران در تختگاه خود که بلخ بود
نبود ببلخ در امد لهراسب را که در آتشخانه منزوی بود بکشت وبنگاه گشتاسب را غارت کرده دو دختر
گشتاسب را اسیر کرده بتوران رفت گشتاسب اسفندیار پسر خود را بسر او فرستاد اسفندیار از راه هفت خان
بسر او رفته با او جنگ کرد وملک او را بگرفت واز جانب او بگذشت وسلطنت توران را از تخمه افراسیاب منقطع
ساخت وبیکی از فرزندان اغریرث داد وبعد از ان از تخمه اغریرث در زمان خروج نموده دعوی توران
منقرض ساخته وحکایت او وسلسله او در باب چهارم ان شاء الله ایراد خواهد شد خاتمه در شرح حال ملوک
اولا ملوک یمن بخیر بدانکه از مؤلف کتاب دیوان النسب نقل کرده اند که قحطان که پدر ملوک یمن است پسر هود پیغمبر
است واین قحطان باتفاق اکابر ومورخان در زمین عرب عمارت وزراعت میفرمود پسری داشت یعرب نام
ویعرب اول کسی است که بلغت عرب تکلم نمود واعراب اطراف یمن از نسل یعرب اند واو را پسری بود یشجب نام
ویشجب را پسری بود عبد الشمس نام داد وبعبادت افتاب قیام مینمود وبنا بر آنکه او کسی که در عربستان رسم سبی

در میان اورد عبد الشمس بود او را سبا لقب دادند او را سه پسر بود کهلان ۲ حمیر ۳ ... ملوک بنی لخم وغسان
از نسل کهلان اند وملوک بنی حمیر از نسل حمیر اکنون ابتدا از ملوک یمن کنیم وحکایت ایشان مذکور کنیم
والتوفیق من الله سبا وهو عبد الشمس بن یشجب بن یعرب بن قحطان بن هود چهار صد وهشتاد سال
بود واز اثار او شهر سباست که در قران مذکور است ودار الملک بلقیس شد بعد از او کهلان بن سبا الحکومت
معین گشت واولاد بعضی عراق عرب را در ضبط اوردند وبه بنی لخم منسوبند وبعضی شام را به بنی غسان معروف شد
غرض آنکه در یمن غیر از ایشان در حمیر پادشاهی نکرد وپادشاهی او سیصد سال بود وبعد از او برادرش حمیر بن سبا
پادشاه بود تمامی ملوک یمن تا زمان اسلام از نسل ابن حمیرند چون او وفات یافت اختلاف در میان قبیله
او پیدا شد یکی از ایشان در مدینه سبا ودیگری در بلد حضرموت پادشاه گشت وعلی هذا حال بدین منوال بود
تا حارث الرایش خروج نمود وبنی حمیر بسلطنتش اتفاق کردند القصه حمیر پانصد سال پادشاهی کرد حارث الرایش بن قیس
وهو قیس بن صیفی بن سبا الاصغر بن کعب کهف الظلم بن زید بن سهل بن عمرو بن قیس بن معویه بن جشم بن عبد الشمس
بن وائل بن غوث بن قطن بن عریب بن زهیر بن ایمن بن الهمیسع بن حمیر بن سبا در تاریخ بناکتی مسطور است که
او را رایش برای آن میگفتند که بسیار عطا بود ورایش در لغت یمن بمعنی عطا دهنده است وچون جمیع الحمیر اتفاق
کردند وامر ونهی او را اطاعت کشیدند وی را تبع خواندند وبعد از او بر ان پادشاهان لقب تبع اطلاق میرفت
از اثار او بلاد ... در یمن ومدت ملکش صد وبیست سال بود وبعد از او ابرهه بن الحارث الرایش پادشاه شد
وببلاد مغرب لشکر کشید ودر وقت رفتن بر سر راهها منارها ساخت تا وقت مراجعت راه گم نکند وبنابراین
بذو المنار ملقب گشت مدت حکومتش صد وهشتاد سال بود افریقیس بن ابرهه بعد از او بر تخت نشست وبقاعده
پدر داعیه مغرب کرد وشهری در ان طرف بنا نهاد وبافریقیه موسوم ساخت مدت سلطنتش صد وشصت وچهار سال
هو العبد بن ابرهه الملقب بذی الاذعار اذعار جمع ذعر است که بمعنی ترسانیدن
ترسیدن چون وی در زمان پدر بمغرب لشکر کشید وبعضی از جباران مغرب را که عجیب هیکل ومهیب بودند
در جبالهای ایشان در سینهای ایشان بود ومردم از ان کراهت میترسیدند بعد از ان بدین لقب خواندند

قصه

قصه کیکاوس پادشاه هاماوران که در شاهنامه مبین است که بانی الاذعار بوده وهاماوران بزبان
عجم نام این دیار بوده مدت ملکش صد وبیست وپنج سال هداد بن شراحیل بن عمرو بن الرایش بعد از او
پادشاه شد هفتاد وپنج سال سلطنت کرد بعد از وی دخترش بلقیس بنت هداهد بسلطنت رسید قصه او با حضرت سلیمان علیه السلام
مذکور شد وی صد وبیست سال قبل از ملاقات آنحضرت باستقلال پادشاهی کرد وچون بخدمت
سلیمان پیوست بیست وسه سال دیگر بنیابت آنحضرت سلطنت آنجا بدو منسوب بود آنکه در تواریخ مسطور است
که سلطنت یمن بعد از وی بآل حمیر رسید این معنی دارد که نواب سلیمان در انجا دخل نداشتند وباز بلاد
یمن منسوب بود ناشر بن شراحیل که از کثرت انعام بنعم ملقب بود بعد از بلقیس هشتاد وپنج سال پادشاهی
کرد ابو کرب شمر بن افریقس که سبب استیلاء مرض رعشه بیرعش ملقب بود بعد از وی بسلطنت رسید وی بنور حشمت
از همگنان ممتاز بود هزار رایت در خیل او بود در زیر هر رایتی علامت هزار کس با این لشکر بسیار بجانب مشرق توجه کرد
واز جیحون عبور نموده ماوراء النهر را مسخر کرد وبلده سغد را کند وشهری دیگر بساخت فارسیان آنرا
سمرکند گفتند وبسمرقند در زبانها افتاد مدت ملکش بقول صاحب معارف صد وبیست وبقول حمزه اصفهانی
صد وسی وهفت سال ابومالک بن شمر یرعش پنجاه سال اقرن بن ابومالک ملقب بتبع ثانی معاصر لهراسب بن
اسفندیار پنجاه وسه سال ابومالک بن حسان بن اقرن معاصر دارا واسکندر هفتاد سال تبع الاقرن بن شمر یرعش
که او را تبع اول گویند صد وشصت وسه سال کلیکرب بن تبع الاقرن سی وپنج سال ابوکرب اسعد بن کلیکرب
ملقب بتبع اوسط که بشدت غضب موصوف بود واهل یمن او را از میان برداشتند پسرش حسان بپادشاهی
برداشتند واو بعضی از قاتلان پدر را کشت واو را نیز کشتند هفتاد سال عمرو بن تبع الاوسط شصت وسه سال عبد
کلال بن مثوب بن ذی حرث بعد از عمرو هفتاد سال سلطنت کرد وبدین عیسی ایمان اورد اما از بیم زوال ملک اظهار
نکرد تبع الاصغر بن حسان بن تبع که آخر تبابعه یمن است یعنی بعد از وی دیگری را بتبع نخوانند وصاحب
گزیده از مجتهدان دین اعتبار کرده ومعاصر بهرام گور بود در شرح حال او در ذیل حکایت بهرام گور مذکور شد
وی نخستین کسی است که خانه کعبه را جامه پوشانید واین بیت از قصیده ایست که در مدح بیت کعبه گفته

شعر

ما کنت احسب بیتا طاهرا لله فی بطحاء مکة یعبد. چون از مکه به یثرب بازگشت قومش با او در مقام خلاف
در آمدند و او را میان خود راه نمیدادند و دین او را قبول نمیکردند باتفاق قوم بدو عداوت ورزیدند و آتش
بود از غار بیرون می‌آمد و در یغ کوئی را میسوخت چون او و قومش دین خود بر آتش عرض کردند آتش از غار
بیرون آمد و منکران او را بالتمام بسوخت همچنانکه در حکایت ابرهیم کو نوشته شد ابو ایوب انصاری که یثرب
یکی از نسل او بود بصحبت حضرت خیر البشر فایز شد و نامه که تبع نوشته بود که به پیغمبر آخر الزمان رسانند بان حضرت
رسانید آنحضرت سه نوبت فرمودند مرحبا بالاخ الصالح تبع هفتاد و هشت سال پادشاهی کرد ربیعة بن نصر
بعد از تبع الاصغر پادشاه شد و در ایام حکومت خوابی دید مشعر بر قدوم حضرت رسالت پناه شرح آن خواب
و تعبیر آن که سطیح کاهن بیان کرده بود در کتاب خواب ملکوت بنظم در آمده مدت ملکش شصت سال مرثد بن عبد کلال
برادر مادری تبع الاصغر بقول حمزه اصفهانی چهل و یکسال سلطنت کرد او نیز خوابی هایل دیده فراموش کرده بود و جمیع
کاهنان را گرد آورد هیچکس خواب او را بیان نتوانست کرد روزی در شکار از پی آهوئی برگرفت و از لشکر دور ماند در صحرا خیمه
دید که در دیل نباری ساخته بودند بدانجا رفت عجوزه‌ای او را برای خود فرود آورد و در سرای عجوزه ساعتی
استراحت کرد چون بیدار شد دختری نیکو منظر بر بالین خود نشسته دید دختر گفت ای ملک میل طعام داری مرثد گفت
سخن مسموم شد چه رسد آنکه آن دختر را معرفتی باشد او را بملک خطاب کرد و در این معنی بیم جان بود آنچه ملتفت بجواب
نشد با اعتراف به پادشاهی نموده باشد دختر گفت ای پادشاه مطلقا خوف بخاطر راه مده که طالعت مسعود و اختر
دشمنت منحوس است بعد از آن طعامی آورد و در تناول آن دختر پرسید که چه نام داری گفت عفیرا بعد از آن گفت مرا که
ملک خطاب کردی هیچ می‌شناسی گفت بلی مرثد بن عبد کلالی که جمیع معبران و کاهنان را جمع کرده ای و تعبیر خواب
تو نکرده اند مرثد گفت تو تعبیر توانی کرد گفت بلی در خواب چنان دیدی که گردبادهای پی در پی بجانب آسمان رفت
و از آنها آتشی بدرخشید و دودی از آن بیرون آمد بعد از آن جوئی آب در غایت صفا دیدی و آواز شخصی شنیدی که
مردم را بآب خوردن تکلیف میکرد و میگفت هرکه از این آب برسبیل عدالت و راستی خورد سیراب گردد و هرکه برسبیل ظلم
اشامد خذلان و خسران نصیبش آید مرثد گفت بلی خواب من این بود اکنون تعبیر کن عفیرا گفت بادها که دیدی پادشاهان

سوکن

از ملوک که پی در پی آیند و سر بر خط کشند و آتش و دود بر نفاق و خلافی که با هم نمایند و جوی آب شریعت
محمد و آنکس که مردم را بآب خوردن میخواند پیغمبری باشد که مردم را بان شریعت دعوت کند صاحبان عدل که او را
اطاعت نمایند با او همراه شوند و صاحبان ظلم بعقوبت گرفتار شوند مرثد را میل بازدواج او شد عفیرا این
معنی را فهمید گفت مرا پدر بای که عزو خواستگاری کرده و بالعزم ملک در این امر محض قصور است مرثد از این سخن
درگذشت در این اثنا سپاه مرثد در رسیدند مرثد بجای خود پیوست و صد شتر بر سم مهر بنزد عفیرا فرستاد
ولیعة بن مرثد بحکم وصیت سی و هفت سال پادشاهی کرد ابرهة بن الصباح که نسبش بکعب بن سبا الاصغر می‌پیوست
بعد از او پادشاه شد وی مردی بود عالم و این را دانسته بود که ملک یمن به بنی معد بن عدنان منتقل خواهد شد لاجرم
بان قبیله طریقه احسان مبذول داشت وی هفتاد و سه سال سلطنت کرد بعد از او صباح بن ابرهیم پانزده سال
پادشاهی کرد بعد از او صباح حسان بن عمرو بن تبع پنجاه و هفت سال پادشاهی سلطنت کرد بعد از او ذو شناتر که از خاندان
ملک بود و بتسلط ملک یافته بود بیست و هفت سال پادشاهی کرد وی فاسق بود و بعجوبهای ناحق مولع خواست
که با پسر ذو نواس بن شراحیل بن عمرو لواطه کند آن پسر او را بوصل التماس داد و ساختن بخلوت در آمد چون وقت
کار شد آن پسر کاردی بروی زد و بجهنم فرستاد ذو نواس یوسف بن تبع الاصغر که اصحاب الاخدود که در قرآن
مجید مذکور شده وی را اصحاب میدند بعد از آنکه پسر شر دفع ذو شناتر کرده بود پادشاه شد و بعد از آن بدین
موسی در آمد و مردم یمن با او موافقت کردند در این اثنا شنید که اهل نجران شریعت عیسی قبول کرده اند لشکر
بان صوب کشید و خندق عمیق کند و آتش بسیار در آن برافروخت و هرکه دین موسی گرفت بگذاشت و آنکه دین
موسی قبول نکرد و بر دین عیسی بود در آتش انداخت در آن ایام مقتدای اهل نجران عبدالله بن تامر بود و شاکر
که اسم اعظم یاد گرفته بود و این در عهد سلطنت قباد بن فیروز مذکور شد چون ذو نواس این اعمال کرد خبر
بقیصر که بر دین عیسی بود رسید قیصر نجاشی پادشاه حبشه را باستیصال او امر کرد نجاشی ارباط نام امیری را با هفتاد
هزار سوار فرستاد ذو نواس عاجز گشته فرار کرد و از غایت اضطرار خود را با اسب بدریا انداخت و بجهنم رفت
و این آن خوابی بود که ربیعة بن نصر دیده و سطیح کاهن تعبیر نموده بود حسن صباح ملحد از نسل اوست ملک ذو نواس

بیست سال بود بعد از آن ارباط بن اصحم نایب نجاشی ملک حبشه بیمن بر تخت نشست بعد از آن اندک زمانی ابرهة
الاشرم دیر ایکسف ملک متصرف شد ابرهة الاشرم و هو ابن الصباح که از سرداران سپاه حبشه بود با ارباط بمخالفت
بیرون آمد روز مصاف غلامی عوده نام را در کمینگاه نشاند خود بمیدان آمد و ارباط را بمبارزه خواست چون
ارباط در شجاعت بلند است خوشحال شد و بر ابرهه تاخته تیغی بر فرق ابرهه زد که پیشانی و مردمی و بینی و راست
در این حالت عوده غلام ابرهه از کمین بیرون آمده ارباط را بضرب شمشیری دو نیم کرد و ابرهه بسلطنت نشست و بسبب
شدن بینی باشرم ملقب گشت اما چون نجاشی از قتل ارباط آگاه شد بر ابرهه خشم گرفت و سوگند خورد که پای بخاک
یمن نهم و موی پیشانی ابرهه بدست بیاورم آرام نگیرم چون ابرهه مطلع شد پلی تو برو خاک یمن با یک سبو پر کرده و موی
پیشانی خود مع تبرکات و تنسوقات نزد نجاشی فرستاد که این خاک یمن تا پای بران نهی و این موی پیشانی
من تا بدست گیری مرا از جمله بندگان خود شمار و بجای ارباط بمن گذار نجاشی از سر انتقام او درگذشت و ابرهه سپاه
بقصد مکه معظمه کشید و فیل بخراب کردن خانه کعبه آورد و ابرهه تیر ابابیل دفع او و سپاه او شد چنانچه قرآن حقایق
بیان افصاح میفرماید و این فقیر در کتاب خواب ملکوت این حکایت را نظم کرده ابرهه بیست و سه سال پادشاهی کرده بود
که بجهنم رفت بعد از او یکسوم بن ابرهة الاشرم دو سال حکم کرد بعد از او مسروق بن ابرهة الاشرم دوازده سال پادشاهی
کرد در زمان او سیف بن ذی الیزن بمدد نوشیروان بیمن آمد مسروق را بکشت سیف بن ذی الیزن الحمیری بعد از قتل
مسروق پادشاه شد در زمان وجود حضرت پیغمبر آخر الزمان با حضرت عبد المطلب گفت و اکثر قریش و حضرت
عبدالمطلب را که بتهنیت او آمده بودند خدمات مقدم رسانید این حکایت در خواب ملکوت بنظم در آورده ام
بجمله پانزده سال سیف یمنی پادشاهی کرد و بعد از او ملک یمن بنواب نوشیروان منتقل شد و امرای عجم در یمن پادشاهی
نشستند و باوای آنکه حکایت از ربط منفک اسامی آن جماعت را نیز در این مقام ذکر نمائیم وهرز بن بهادر بن ساسان
که اول امیری است که در یمن پادشاهی کرده در صنعا وفات یافت دیگر انوشجان ابن وهرز دیگر فلحجان آزاد جل
فارس که نسب او معلوم نیست دیگر خوردادشیر ایضا دیگر انوشجان بن مرزبان ایضا دیگر مرزبان بن انوشجان ایضا دیگر
خرخسرو بن مرزبان که در یمن متولد شده بود دیگر باذن بن ساسان که اصلش از جهرم بود تا اعتبار کرده انتقال

الکم

انکه این بنت که قانون و ولایت تمام است فرمهر را با باذان داده ملوک و زولایات اما و ذو او جهرم و دو بلوک کند
بهم نزدیک نمی‌توانند بود که در قدیم هر دو بلوک یکی بوده اند باسم جهرم و دو شهر بوده باشند و این باذان است
که خسرو پرویز او را بجهت احضار حضرت رسالت پناه مقرر داشت و چون ملازمان او بخدمت حضرت رسالت رسیدند
آنحضرت جواب نامه را بروز دیگر انداخت و چون روز دیگر ایشان آمدند حضرت رسالت پناه خبر داد که امشب
شیرویه بن خسرو پرویز شکم پدر را بدرید و ایشان این تاریخ را ضبط کردند و نزد باذان رفتند و متعاقب این کار
خبر آن واقعه رسید و باذان مسلمان شد و باذان در سنه عشر هجری وفات یافت و مملکتش را حضرت رسالت
پناه منقسم فرمود قسمی به شهر بن باذان و قسمی بعامر بن شهر همدانی و قسمی بابو موسی اشعری و قسمی بیعلی بن امیه
و قسمی بمعاذ بن جبل انصاری داشت و بالجمله ملک یمن متصرف اهل اسلام در آمد و ملوک یمن برطرف شدند
ملوک شام باسم غسانیان در زمان ملوک طوایف اعراب دیار یمن در اطراف بلاد و امصار متفرق شدند طایفه
از ایشان بولایت شام افتادند و بر سر چشمه که غسان نام داشت نزول نمودند و آنرا موضع وطن ایشان
شد و ایشان را بدین نسبت غسانیان خوانند در آن زمان سایح بن حلوان قبل از قیصر که موسوم
بنسطوریس بود بحکومت بلاد شام قیام می‌نمود بجهت تغلب میان غسانیان و سلیح خلاف و نزاع پیدا شد
و بهم جنگ و جدال انجامید و سلیح از مقاومت عاجز گشته روی به بادیه کرد نهاد و ممالک شام بحیطه
تصرف غسانیان در آمد امر کرد و حکومت به جفنة بن عوف بن عمرو بن ربیعه بن حارث بن عمرو بن مزیقیا
بن عامر بن الحارث بن امرء القیس بن ثعلبه بن المازن بن ازد قرار یافت و او نسبت بنسطوریس بن قیصر
طریق اطاعت سلوک داشت چهل و پنجسال و سه ماه حکومت کرد بعد از وی عمرو بن جفنة پنجسال الحاکم بود و بعد
از و ثعلبة بن عمرو هفده سال بعد از وی حارث بن ثعلبه بیست سال بعد از وی جبلة بن حارث ده سال بعد
از وی حارث بن جبله ده سال والی بود و شهر بلقا را دار الملک ساخت انگاه منذر بن حارث الملقب باکبر
سه سال العبادة نعمان بن حارث پانزده سال و نیم بعد از وی منذر الاصغر بن حارث سیزده سال
جبلة بن حارث سی و چهار سال بعد از او برادرش ایهم بن حارث سه سال انگاه برادر دیگرش

عمرو بن حارث بیست و شش سال و دو ماه بعد از او جفنة الاصغر بن المنذر که نوبتی بر حیره استیلا یافته بود و بعضی
مواضع از آن سوخته و بدین سبب ملقب بمحرق گشته سی سال بعد از او نعمان الاصغر بن المنذر یکسال و بعد از
وی نعمان بن عمرو هفده سال آنگاه جبلة بن نعمان شانزده سال حکم کرد و عین اباغ را مسکن ساخت بعد از او
جبلة بن ایهم بن حارث بیست و یکسال بعد از وی برادرش نعمان بن ایهم بیست و دو سال و پنجاه روز آنگاه
ابو شمر بن حارث هژده سال بعد از وی حارث بن ابی شمر نوزده سال پس از وی عمرو بن نعمان سی و سه سال و چهار ماه کامل
آنگاه حجر بن نعمان دوازده سال بعد از وی حارث بن حجر بن جبله هفده سال و بعد جبلة بن حارث شانزده سال
که او را حارث بن ابی شمر نیز گویند بیست و یکسال و پنجاه روز آنگاه ابو بکر نعمان الملقب بقطان و هو ابن حارث
سی و هفت سال و سه ماه آنگاه ایهم بن جبلة بن حارث بن ابی شمر هفده سال و دو ماه پس منذر بن جبله سیزده سال
بعد از وی برادرش شراحیل بن جبله شانزده سال و سه ماه پس از وی ابو شمر عمرو بن الحارث ده سال و دو ماه آنگاه
جبلة بن حارث چهار سال بعد از وی جبلة بن ایهم بن جبلة بن حارث سه سال حکومت کرد و او آخر ملوک غسان
بود در زمان حکومت عمر علیه اللعنة بمدینه آمده مسلمان شد اتفاقا روزی در میان شهر با شخصی خصومت
دفع القدر نزاع کرد و بحرمی طپانچه بر او زد و آن شخص شکایت نزد عمر برد و جبله را حاضر ساخته حکم
کرد و او را بقصاص امر کرد او طپانچه بر روی جبله زد جبله که پادشاه کرده باشد حالا چگونه
تحمل این نوع خواری صعب العبادی کند مرتد شد و بشام رفت ... که هدایت عمر مسلمان شود اعتبار
مسلمانی او بیش از این نباشد اذا کان الغراب دلیل قوم سیهدیهم طریق الهالکینا القصه بروایت حمزه
اصفهانی چنانچه مذکور شد عدد غسانیان که ملوک بنی جفنه عبارت از ایشان است ششصد و شانزده سال
سلطنت شام نمودند ملوک عراق عرب باسم بنی لخم که در زمان ملوک طوایف که امرای یمن متفرق گشتند بعراق
عرب که قدیما ببابل نه این معروف بوده آمدند از مالک بن فهم بن غنم بن دوس بن عدنان بن عبدالله
بن زهران بن کعب بن عبدالله بن مالک بن نصر بن ازد بن غوث بن نبت بن مالک بن زید
کهلان بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان با جمعی کثیر از قبیلهٔ ازد بعراق عرب آمدند مالک مذکور نمود

داعیه استقلال

داعیه استقلال کرد و باستظهار آذربایجان بر سریر سلطنت نشست بلده انبار را دار الملک ساخت و مالک وفات یافت
گفت در آن اوقات شبی از منزل خود بر سبیل سیر بیرون آمد سلیم نامی نادانسته تیری بر مقتل او زد و بدین
در گذشت جذیمة بن مالک منصب امارت یافت و بعلة برصی که داشت بجذیمة الابرش ملقب گشت و او را
جذیمة الوضاح نیز میگفتند و ششصد سال ... در میان عرب پیدا کرد و نصر بن ربیعة بن عمرو بن الحارث
بن مسعود بن مالک بن غنم بن لخم از بنی ایاد که ریاست بنی ایاد تعلق بوی داشت پسری صاحب جمال داشت
عدی نام جذیمة الابرش آن پسر را از پدر طلب داشته از مقربان خود ساخت و ...
عدی جذیمة الابرش را مست یافته التماس کرد که جذیمه خواهر خود را بنکاح او در آورد و عدی در حالت مستی قبول
کرده رخصت داد و این مهم بهم رسید و با او دخول کرد چون جذیمه هشیار شد پشیمان گشته عدی
شد و در قصد وی بود عدی دریافت و فرار کرده بمیان قبیله بنی ایاد رفت و چون پدر او وفات یافته
بود جانشین پدر شد در آن قبیله جمیله بر عدی عاشق شد و رسائل بر انگیخته حال خود بر عدی ظاهر ساخت
عدی نیز بمحبت او مرکوم شد و از غرور جوانی بمجادله خانمان جمیله رفت برادران آن جمیله مطلع گشتند و
در سر او کمین کرده از کمین بیرون آمده بر عدی ... تیر هلاک کردند خواهر جذیمة الابرش از
عدی آبستن بود و پسری آورد و عمرو نام کردند چون جذیمه را نیابت ملکه و هی زبا بنت عمرو بن ظرب که از
زمره عمالقه بود کشته بود و مجمل این حکایت آنکه عمرو بن ظرب پدر زبا که از قبیله عمالقه بود بلشکر جذیمه
مذکور کشته بود و جذیمه او را کشته زبا بجای پدر پادشاه قبیله گشت در صدد فریب جذیمه در آمد
تا کین پدر بخواهد اظهار آن کرد که میل ازدواج با جذیمه دارم تا سلطنت این قبیله نیز بوی تعلق داشته باشد
آن ساده دل این فریب خورده برسم خواستگاری خود متوجه قبیله ایشان شد مقدمش را کمال تعظیم
کردند و چون بحضور زبا رسید زبا در مجلس بزم اول یکبار عانه خود را ابد نمود که موی از عانه
دراز برسم گیسو یافته بود و گفت ای ابله عورتی که خود را بدین نیکویی نگاه دارد هرگز تن بوصلت پیری دهد
علی الخصوص با چون تو ... و بعد از آن فرمود تا جذیمه را بگرفتند و فصاد طلبید تا رگهای

او گشودند و چندان خون از آن روان شد که بمرد عمرو بن عدی الایادی خواهرزاده جذیمة الابرش بجای
خال بسلطنت نشست و استقلال تمام یافت و بر مملکت زبا نیز مستولی شد و انتقام خون خود کرد و زبا زهر خورده
بکشت حیره دار الملک عمرو بن عدی بود و او اول کسی است از سلاطین بنی لخم و صد و هژده سال پادشاهی کرد
امرء القیس بن عمرو بن عدی بعد از پدر صد و چهارده سال پادشاهی کرد بعد از وی عمرو بن امرء القیس شصت سال
حکم راند آنگاه امرء القیس بن عمرو بن امرء القیس بیست و یکسال و سه ماه پادشاهی کرد و او اول کسی که ارباب عصیان را باتش
عقوبت کرد او بود لهذا او را محرق اول گویند بعد از او پسرش نعمان الاعور بانی خورنق و سدیر بر سریر نشست
و سی سال پادشاهی کرد بهرام گور در پیش او پرورده است که یزدجرد پدر بهرام او را بوی سپرده بود القصه نعمان بعد از آن
سی سال سلطنت کرد و خود را خلع کرده سر در جهان نهاد پسرش منذر بن نعمان بسلطنت نشست هشت سال و نه ماه
پادشاهی کرد و بعد از او پسرش اسود بن المنذر بیست سال پادشاهی کرد و بعد از او پسر دیگرش منذر بن المنذر هفت سال
حکومت کرد و بعد از وی نعمان بن الاسود چهار سال پادشاه بود آنگاه ابو جعفر بن علقمة الذهلی که از خویشان نعمان بود
سه سال پادشاهی کرد بعد از او امرء القیس بن الاسود هفده سال پادشاهی کرد و پس از وی منذر بن امرء القیس المعروف
بمنذر بن ماء السماء که ماء السماء عبارت از مادر اوست پادشاه شد و او معاصر قباد بن فیروز بود و در وقتی که مزدک در آن زمان
ظهور کرد و بدین واسطه خلل ببلاد عجم راه یافت و ملوک بنی لخم مطیع و منقاد بودند لاجرم انقلاب بملک منذر
نیز راه یافت و حارث بن حجر الکندی مستولی شد و منذر فرار نمود تا زمان نوشیروان شد و باز منذر حاکم
عراق عرب گشت مدت ملکش سی و دو سال بعد از وی عمرو بن المنذر شانزده سال پادشاه شد و چون او
باتش عذاب مردم میکرد بمحرق ثانی ملقب گشت و بعد وی برادرش قابوس بن المنذر بحکومت رسید چهار سال پادشاهی
کرد بر دست شخصی از بنی یشکر کشته شد آنگاه فهد شفارسی بحکم انوشیروان یکسال الحکومت ... و بعد از وی برادرش
منذر بن منذر ماء السماء چهار سال بر تخت نشست و بعد از وی پسرش نعمان بن المنذر بیست و دو سال پادشاهی کرد
خسرو پرویز او را بقتل آورد و جای او را با ایاس بن قبیصة الطائی داد او هفت سال الحکومت کرد آنگاه
زادویه بن ماه بیان (?) همدانی بحکم ... شده هفده سال الحکم راند بعد از وی منذر

بن نعمان الملقب بمغرور که بمغرور مشهور است پادشاه شد و چون هشت ماه پادشاهی کرد در حیره نوبت اسلام
رسید و عراق عرب بتحت تصرف خالد بن الولید علیه اللعنة در آمد انتهی نقلا احیاء از حمزة بن الحسن اصفهانی نقل
مینماید که ملوک بنی لخم و جمعی دیگر که بر ملک ایشان استیلا یافتند و حکومت حیره نمودند بیست و پنج نفر بودند و مدت
سلطنت ایشان ششصد و بیست سال و یازده ماه بود ملوک بنی اسرائیل چون حکایت انبیاء ایشان سبق ذکر یافت
سزاوار است که اسامی ملوک ایشان مذکور گردد پوشیده نماند که حکومت و سلطنت در میان بنی اسرائیل از حضرت
موسی کلیم الله پیدا شد و مصر و مدین و بیت المقدس و آن نواحی در تصرف ایشان بود و سلاطین بنی
اسرائیل سه طائفه اند حضرت موسی تا طالوت و یکی طائفه حضرت داود تا منتها که بخت نصر بابلی او را هلاک کرد و
دیگری طائفه ... که شلمنصر پادشاه ... بود و موصل از یوشع بن ایلا انتزاع کرد و حکومت بنی اسرائیل
منقرض گشت اکنون طائفه طائفه ذکر کنیم ان شاء الله طایفه اولی اولا حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام بعد از
استیصال فرعون بنی اسرائیل را در تحت تصرف داده بر ایشان حاکم گشت و بعد از آن حضرت یوشع بن نون رسید
که یهودان او را یهوشوع گویند حضرت موسی از سبط لاوی بن یعقوب و یوشع از سبط یوسف بن یعقوب بود و حکایت
ایشان در انبیا مجملا مذکور شد بعد از یوشع عیسی بن ایلقیا از سبط یهودا بن یعقوب پادشاه شد و بنی اسرائیل
بعد از یوشع بن نون از طاعت باز گردیدند حق تعالی کوشان رشعاتیم را بر ایشان مسلط گردانید تا مدت هشت سال
بنی اسرائیل را معذب داشت بنی اسرائیل بخدا نالیدند حق تعالی حکومت ایشان بدست عثنیئیل فرستاد تا کوشان
را با اتباع او بکشت و عقوبه ساخت و خود بسلطنت قرار گرفت چهل سال الحکم راند و بعد از وی ایهود بن جیرا
از سبط بنیامین سلطنت کرد چون بنی اسرائیل بعد از عثنیئیل دیگر باره سر از طاعت کشیدند حق تعالی ایشان را
عغلون پادشاه مواب را گردانید تا ایشان را هژده سال بنده کرد بعد از آن چون باز
بخدا نالیدند حق تعالی ایهود را فرستاد تا بحیله پیش پادشاه مواب رفت و او را بکشت و بنی اسرائیل از بندگی
برستند و بحال خود نشستند و ایهود هشتاد سال پادشاهی کرد بعد از وی شمگار بن عنات قائم مقام شد و لشکر
فلسطین را که بنی اسرائیل تاخته بودند مکرر شکست داد و خود یکسال پادشاهی کرد بعد از وی باراق بن ابینوعم از سبط نفتالی

بن یعقوب بحکم حق سبحانه لشکر کشید و جهاد برادین پادشاه قیصریه رفت که مدت بیست سال بنی اسرائیل را مقهور
داشت و برو نصرت یافت و ایشان را منهزم کردانید و عمیر نام امیر لشکر دشمن پیاده بکریخت یاعل نام زن ...
او را بحیله بخانه برد و بکشت و مملکت بنی اسرائیل بی مزاحم بدیشان بماند و چهل سال پادشاهی کرد ابی ملیخ بن کدعون
که هفتاد برادر خود را در یکروز بحیله بکشت و از ان برادران یکی یوثام نام بگریخت و ... او ابی ملیخ را بکشت
سه سال پادشاهی کرد تولاع بن فوا از سبط یسخر بن یعقوب بیست و سه سال پادشاهی کرد یعیر بن کلعاد از سبط
پادشاه شد بعد از وی بنی اسرائیل راه بت پرستی پیش کرفتند حق تعالی فرزندان عمون را بر ایشان مسلط کرد
تا هژده سال ایشان را معذب داشت چون روی بحق آوردند یفتاح را برانگیخت تا لشکر کشید و فرزندان
عمون را بکشت و مدت حکم او شش سال بود ابصان از سبط یهودا بعد از او هفت سال حکومت کرد بعد از وی
الیون از سبط زبالون بن یعقوب ده سال حکم کرد دیکر عبدون از فرزندان افرایم بن یوسف هشت سال
حکومت کرد شمشون بن مانوح از سبط دان بن یعقوب که ... که داشت لشکر فلسطین را بیک ...
استخوانی چانه دراز کوش ... ایشان زد و بکشت و در آخر بحیلت زن خود که او را ...
کرفتار کشت و این حکایت در ذیل حکایت انبیا نیز مذکور شد بیست سال پادشاهی کرد عالی الکاهن از نسل
هرون که بود از سبط لاوی پادشاه شد چون فرزندان او بی راهی کردند و او منع ایشان نکرد حق تعالی
پیغام بعزل او فرستاد بزبان اشمویل به بنی اسرائیل فرستاد وی چهل سال سلطنت کرد اشمویل پیغمبر از سبط
لاوی بن یعقوب که اسمش در انبیا مذکور شد بعد از عزل عالی امام باتفاق فرزندان خود بحکومت
رسید ... الحکومت داشت طالوت که یهود او را شاول کویند او را جهت رفع جالوت ...
پادشاه کرد سی و دو سال پادشاه بود و بعد از او ایشبوشت پسرش چند روزی ... نمود و ملک
بحضرت داود علیه السلام قرار کرفت طایفه ثانیه اولاد حضرت داود علیه السلام از سبط یهودا چهل سال سلطنت کرد و اسم او در انبیا
مذکور شد بعد از او حضرت سلیمان علیه السلام پادشاه شد و چهل سال پادشاهی کرد و حالات آنحضرت نیز در انبیا
مجملا مذکور است بعد از وی رحبعم بن سلیمان پادشاه کرد و احیا و شمعیا و عدو این سه پیغمبر ...

هفده سال بود و از طریق پدر و جد در کذشت و در زمان او سلطنت بنی اسرائیل دو حصه شد حصه پادشاهی
در حصه یربعام بن نواط که غلام حضرت سلیمان بود در ... کشت و طایفه یربعام علیحده ذکر شود انشاء الله
ابیا بن رحبعم که حال پدر داشت سه سال پادشاهی کرد اسا بن ابیا که معاصر یربعام داشت و چون بیست سال
از سلطنت یربعام کذشت ... براه ... آمد و طریق داود ... کرفت و چهل و یکسال پادشاهی طایفه خود
یهوشافاط بن اسا که بدستور پدر پیروی داود کرد بیست و پنج سال یورام بن یهوشافاط که معاصر یورام بن احاب
طایفه یربعام بود هشت سال اخزیا بن یورام سال ... از پادشاهی یورام احاب پادشاه طایفه خود
و پدر ... داود کرد چون یکسال پادشاهی کرد ... که دختر احاب بود جمیع پادشاه زادکان نسل
داود را بکشت و پادشاهی سبط یهودا بدست کرفت و شش سال پادشاهی کرد اخی ... نام ... یهواش بن اخزیا
که نیم جانی داشت از میان کشتکان بر کرفت و مدت شش سال در بیت المقدس نکاه داشت و در سال ...
یهویاداع ... کرده او را ... سلطنت یهواش که از سبط یهودا بود قرار یافت عاقبت الامر با وجود آنکه
پیروی داود کرد و تعمیر بیت المقدس نمود بعد از چهل سال که سلطنت کرده بود غلامان او را بکشتند امصیا بن
یهواش قائم مقام او کشته پیروی داود کرد و بیست سال حکم راند بعد از وی عزیا بن امصیا که او را ... نیز
میکفتند پیروی داود میکرد شانزده سال سلطنت نمود بعد از وی احاز بن یوثام پادشاه شد مخالفت داود
کرد و پیروی یربعام نمود شانزده سال بود ... داشت ... پادشاه
مصر بود ... کرد او را بکشت ... بیست و دو سال ... بعد از او حزقیا بن احاز
پادشاه شد پیروی داود کرد و بتخانها را خراب نمود از پادشاهان ... بود و او بود
که لشکر فلسطین را که بر بنی اسرائیل عذاب ... شکست بیست و نه سال پادشاهی کرد شعیا پیغمبر در زمان
او بود منسا بن حزقیا که کفر ورزید ... پیش کرفت و بتخانها را ابادان کرد و ... کواکب نمود و معبودی که برای خود
و معبودی که برای خود ساخته بود در بیت المقدس نهاد بیست و دو سال ... بود پادشاه جزیره او را بکرفت
و در قفس اهنین کرد ... در قفس ... ندا ... رضای ... خدای رحم کرد

و سلب ... شد و او توبه کرد و خلاصی یافت و سی و سه سال دیکر بماند بعد از وی امون بن منسا پادشاه شد
و کفر ورزید ... پیش کرفت غلامان پدرش او را بکشتند وی دو سال حکم راند بود بعد از وی یوشیا بن امون
که عدل پیش کرفت و پیروی داود کرد پادشاه شد با ... پیغمبر معاصر بود بتخانها یربعام را ...
و او را که پادشاه مصر بود بکشت ... یکسال پادشاهی کرد یهواحاز بن یوشیا پادشاه شد ...
... او را در بند کرد و برادر ... الیاقیم را بجای او نشاند و یهواحاز را بمصر بردند و آنجا وفات یافت ...
سه سال پادشاه بود ... بن یوشیا ... بخت نصر به بیت المقدس آمد و ...
یهویاکین با مادرش پیش بخت نصر آمدند بخت نصر بیت المقدس را غارت کرد و او را با مادرش ببابل فرستاد
یهویاکین سه ماه پادشاه بود عم یهویاکین ... بخت نصر حاکم بر بیت المقدس کرد و خود ببابل رفت ...
صدقیا نام نهاد بعد از ... بخت نصر ... طریق ... پیش کرفت ... با بخت نصر کرد بخت نصر باز به بیت المقدس
آمد و آنجا را محاصره کرد و قحط عظیم شد ... سال یازدهم پادشاهی خود بود که ... بحصار ... بکریخت
و مردم بخت نصر او را کرفتند و فرزندان او را پیش چشم کشتند و بعد از آن چشم او را بکندند و او را ببابل
بردند و بخت نصر بیت المقدس را ... کرد و بسوخت و قتل کرد و از سبط یهودا بقیة السیف که بودند
متفرق کشتند بعضی ... افتادند و بعضی باصفهان عراق عجم و بعضی ...
در هر جا ... کشتند ... ایشان از ان سرزمین شد طایفه ثالث که مقدم ایشان یربعام
بن نواط غلام حضرت سلیمان بود و از رحبعم بن سلیمان بر کشت و ده سبط بنی اسرائیل ...
توابع و لواحق در ضبط او ... پادشاهی نشست پوشیده نماند که یربعام در زمان حضرت سلیمان ...
کریخته بود و در زمان رحبعم ... بیست و دو سال پادشاهی کرد و بت پرستی بنیاد نهاد ...
داشت یکی ... و دیکری در دان بعد از او ناداب بن یربعام دو سال پادشاه بود ... بعشا بن اخیا او را بکشت
و خاندان یربعام را بر انداخت چنانکه اخیای شیلونی پیغمبر کفته بود ... این سه پیغمبر ...
بودند بعد از ان بنیاد کفر ... کرد و حق تعالی بزبان یاهو ... پیغام فرستاد و خانه او را چون

خانه یربعام خراب کرد وی بیست و چهار سال بود ایله بن بعشا بجای پدر نشست زمری او را بکشت زمری نام
بجای او نشست چنانکه یاهو پیغمبر کفته بود ... پادشاه بود وی یکسال ... بود بعد از وی زمری ...
هفت روز پادشاه بود بنی اسرائیل وی را دفع کردند عمری نام ... دیکر را پادشاه کردند بمذهب یربعام عمل کرد
و دوازده سال ایام سلطنت او بود بعد از او احاب بن عمری پادشاه بود و پیروی یربعام کرد سال سی و
هشتم بود از تاریخ پادشاهی اخاز پادشاه سبط یهودا که ذکرش در محل خود کذشت ...
در موضعی که سکان خون او لیسیدند و باغ او را متصرف شد و ... داشت ایلیا نام ...
... پیغمبر ... پادشاه دمشق بمقاتله ... عاقبت ... چون خواهد بود
... کفت چنان می بینم که بنی اسرائیل بر سر کوهها ... کشته اند ... چون کوسفند بی شبان ...
القصه پادشاه دمشق بمقاتله آمد ... جنک ... زخم ... خضر ...
و حضرت حق سبحانه و تعالی ... حکم ... کرد که تا ... دنیا ... خضر ...
قوم ... رفت ... حضرت حق در وادی کریت بود از جوالی اردن ... آن وادی ...
... جانوران ... و باران ... وادی خشک شد ...
رسید که ... خضر ...
... خضر ... روغن ...
نخواهد شد تا زمانی که باران بر زمین آید همچنان شد بعد از سه سال که باران محبوس بود امر حق شد
که خضر متوجه دیار ... باران ... چون پیش ... آمد ...
پنجاه نفر ... که دعوی پیغمبری اصنام میکردند و از آنجمله چهار صد نفر آن بودند که بر خوان ایزابل ...
... طعام میخوردند ... در وادی قیشون ... بریدند و خضر اجازت داد تا باران آمد
و با ... خطاب کرد که بدان سبب که بیکناه ... باغ او را بغصب متصرف شدی اینها پیش تو
و اقوام تو آمده ... خواهند کشت و همچنانکه خون ... لیسیدند خون تو را نیز خواهند لیسید ...

کفت که کوشت تو این مکان خورده خانه تو همچو خانه بروعام غارت خواهند کرد و عاقبت همچنان شد الحکایت
طول داد در زمان بخت نصری شد بعد از هادوتا جواهو پادشاه شد و بیماری جذام پیدا کرد و در آن بیماری
بمرد و مدت او دو سال بود لولام بن آحاز که معاصر او رام بن یهوشافاط یهودی بود پادشاه شد حضرت الیسع و شعیا
هر سه پیغمبر معاصر او بودند و حضرت زمان او ازمیاه قوم بد برفت و مدت پادشاهی او دوازده سال بود پهومنافا بن
در زمان او اخیاهو پادشاه سبط یهودا بود و شاه این بود بکشت و زنش را که پیغمبر بود در زمان او ... کما اللّٰه
و سکان کوشت را بخوردند چنانکه حضرت کفته بود و هفتاد پسر بود تمامت را با اتباع و اشیاع بکشت
و خانه او را چون خانه بروعام خراب کرد و مدت سلطنت یهو چهل سال بود یهواحاز بن یهو پادشاه شد
بروعام عمل کرد و هفده سال امتداد یافت یواش بن یهواحاز بعد از پدر پادشاه شد و چون بیماری یافت یونس الیسع
پیغمبر رفت چنین خدمت اعتقاد یافته و سه نوبت بر لشکر دمشق ظفر یافت الیسع در زمان او وفات کرد و مدت
پادشاهی او شانزده سال بود بروعام بن یواش بعد از او پادشاه شد شعیا و یونس و هوشع بن ابن سه پیغمبر معاصر او بودند چهل
و یک سال پادشاهی کرد زخریا بن بروعام بعد از او شش ماه در پادشاهی بود شلوم بن یابیش او را بکشت و یک ماه
او داشت منحیم شلوم را بکشت و ده سال پادشاهی کرد فقحیا بن منحیم او را بکشت و بیست سال پادشاهی کرد فقح بن رملیا
فقحیا را بکشت و بیست سال پادشاهی کرد تغلث فلاسر پادشاه آشور جزیره موصل بر وی حمله کرد و اسیر سال او داشت طائفه کرد و سامره
بعد از آن پیدا شدند و ایشان بودند که تغلث فلاسر بعضی مردم را از بابل و حموی و دیگر مواضع شام آورد و بجای
بنی اسرائیل بنشاند چون نور نیست پیدا شد سباع و وحوش و هوام روی بدیشان نهادند ایشان بنور ... متوسل
التجا بادرنکان خود کشتند او بر سر ما التماس کردند که شخصی که توریت داند بفرستد ایشان او بر ... شخصی از بنی
اسرائیل را پیدا کرد که توریت بدیشان تعلیم کند آن شخص نیکو متبحر عالم نبود از دادن ایشان را توریت غلط آموخت
و موجب کمراهی ایشان شد انطایفه را سامره کفتند و بیشتر ایشان در دمشق و المقدس اند والله اعلم بالصواب
ملوک نصاری که عبادت از پاپان مسیح و قیاصره اند که در یاد فرنک و روم و توابع آن فرو کرفته اند خصوصاً ارمنیه
صغری و کبری از ایشان بوده است که ولایت منسوب بدیشان تا غایت کر است بوده مانند کم اقصای ایران زمین
ولایت ارمنیه کبری است طول آن همانا از زنجان تا حد دلیل سوی انتهی آیتحان و عرض آن از ولایت
کرجستان تا اقصای دیار درستان و بعد از آن ارمنیه صغری است طول آن از طرف ولایت شام
تا اقصای ولایت روم و عرض از تخوم ملاطیه تا انطاکیه و در عقب آنها ولایت افرنج است که بفرنک معروف است
و در جانب غربی شمال ربع مسکون واقع است یکطرف آن دریای روم است ممتد از مغرب بمشرق میان بحر
شام و حد دیکرش از اطراف شمال بلاد روس است و فرنک و غیره و حد دیکرش ولایت یونان بوده که حالا
آن را ارکونه و اتا روم سوم آن دریخکی بنت حد و دیکرش بحر محیط غربیست معروف به اوقیانوس و این مملکت
سه قسمت است اول از جهة مغرب بلاد الامان دوم وسط آن که بلاد افرنجیه باشد سوم اخر بلاد اندلس و اصل
مملکت سه قسمت بلاد رومیه عظمی است که دار الملک فرنک است و از اسوریه بود نام پادشاه که ناصر
در توریت مذکور است بنا نهاده و بعد از آن که مذاهب پاپی و کیش ایشان بیان کنیم شروع در تفصیل احوال
ملوک کنیم ذکر یونس یهودی و سبب کمراهی امت عیسی علیه السلام از عبدالله بن عباس مرویست که امت عیسی
بعد از رفع او هشتاد سال طریق شریعت حق میبودند تا یونس یهودی در لباس رهبانان میان نصاری
در آمد و اظهار زهد و ورع کرد و مدت چهار ماه با کسی اختلاط نکرد بعد از آن عیسویان را کفت که
چند نفر از علمای خود نزد من فرستید که با هر یکی سری از اسرار الٰهی بکویم امت عیسی نسطور و یعقوب
و ملکا را پیش او فرستادند یونس با هر یک از این سه نفر خلوتی علیحده کرد با هر یک سخنی جدا کانه کفت
با یکی کفت من فرستاده مسیحم و بقوم پیغام آورده ام میباید که آنچه من بکویم بی زیاده و نقصان
بقوم برسانی بدانکه عیسی که با حیا موتی قیام مینمود معاذ الله خدای بود از آسمان فرود آمد و
مهمات زمینی را فیصل داده باز بآسمان رفت و با دیکری کفت که عیسی پسر خدای بود تعالی الله عن ذلک
و با عالم سیوم کفت عیسی خدای زمین است که چون قوم قصد او کردند پنهان شد و باز ظاهر
خواهد شد ان کاه آن هر سه دانشمند میان قوم آمدند و یونس همان شخص خویش بکشت چون
نصاری از علمای ثلثه استفسار کردند هر یک سخنی علیحده کفتند که چون خلاف در اقوال
آن بر که از یونس توفیق هر سه دانستیم کینم چون نزد یونس آمدند وی در میان نبود لاجرم هر فرقه مذهبی
کرفتند و هر سه فرقه کمراه شدند و مذاهب اختراع کردند تا بعقاید و دکر ... جنانچه حضرت رسالت
پناه خبر داده اما ملوک ایشان اول سوفوس بانی رومیه است که مدتها پیش از زمان حضرت عیسی بوده از نسل
عیسی بن اسحق و در روم بوده و پدر او پسری ناخلف بود ترسید که او را اولادی مشوده با او در ملک شریک
باشد قصد کرفتن پسر کرد و یافت و از پسر بکریخت و بنی میس روصیه رفت آن شهر بنا نهاد و در آنجا متوطن
شد و از او فرزندان در آنجا حاصل شدند بعد برعلوس بن سوفوس بعد از پدر آن شهر را تمام کرده باز کشید و
در آن تقریبا بیست فرسنگ باشد سیصد و شصت برج داد و بعد از وفات برعلوس هفت پادشاه از نسل
او متعاقب یکدیکر بمدت دویست و چهل سال در آنجا سلطنت داشتند سقراط حکیم در زمان ایشان
بود بعد از آنکه از نسل برعلوس کسی نماند کابران ملک هر سال   خود یکی را بپادشاهی نصب
میکردند و احوال معزول میساختند تا هشتصد سال بدین دستور کذشت بعد از آن حلنوس چون بر
تخت استقلال پیدا کرد و سلطنت در نسل او ماند و تا پنجاه و شش سال پادشاهی کرد و بعد از وی او لا وی
یلعسلوس قیصر که در وقت ولادت وی مادرش وفات یافته بود و آن طفل را از شکم او بیرون آوردند
چنین کس را بزبان روم قیصر کویند او اول قیاصره است و او را کیفانوس نیز کفته اند پیش از ولادت
مسیح چهل و دو سال پادشاهی کرد و اسکندریه بتحت تصرف در آورد و سیزده سال العام بود مدت
قیصری او پنجاه سال و طاریوس پسر زن و داماد وی بعد از او قیصر شد مانوس بعد از او مدت
یک سال و نیم قیصری رسید و اکه تخت قیصری بصاحب خانه بود و کسی که لایق باشد نیافتند چون
وی بر شد از دیکران بهتر بود و بنظر در آمد بقیصری بر داشتند اخر بدسیرت بیرون آمد عباس را
خود زنا کرد او را بکشتند مدة او چهار سال و هشت ماه بود ناسورس بعد از او قیصر شد و چون یکسال
و هفت ماه بکذشت جزایر کدس را فتح کرد و سلطنت او سیزده سال رسید نارون بعد از او پادشاه شد
مادر خود را بکشت و بطرس و حواری را که باب اعظم مسیح بود بکشت یهود بر وی باغی شدند و اتفاق
در روم شیر زدند اهل انجا او را بکشتند مدت قیصری او چهارده سال بود کلیسر بعد از او قیصر شد وی صحا
کلوس باب مسیح بود مدت ملک او یکسال بود اسیاوس بعد از او قیصر شد در عهد او یهودان بیت المقدس که
بزمان نارون یاغی شده بودند ایلعتمند و او باتفاق پسرش فطرس یهودان بیت المقدس را قتل و غارت کرد
ده سال قیصری کرد فوابر کرا طو طیانوس بطلیموس صاحب علم مجسطی در عهد او بود بیست و دو سال و هشت ماه
قیصری کرد در جزیره صقالیه وفات یافت مرقوس و برادرش اورلیوس بشرکت قائم مقام او شدند در اوایل ایام
ایشان ملک   و در هر دو سال تصرف کردند سال   بود قومودیوس
بعد از وی قیصر شد و با اهل الامانیه جنک کرد و ایشان را مطیع کردانید در جنک صقالیه کشته شد مدة او سیزده
سال اللنوس بشرکت سو مانی قیصر شدند و قوسانیاه را بدیشان کشت مدة او بیست و چهار سال بود انطونیانی
پسر سوما قیصر شد نا ستوده زانی بود زود بولقتا و قیصری او هفت سال و شش ماه بود مرطونوس بعد از او قیصر شد
او نیز نا ستوده زانی بود مدت قیصری او چهار سال بود الیغدروس بعد از او قیصر شد و مملکت فارس کرد مدة او
سیزده سال کیمانس بعد از او قیصر شد و ولایت الامانیه را بکرفت و بر بصیرا ملکه فیلبوس او را بحیله بکشت مدة
او شش سال فیلبوس هفت سال قیصر بود بعد از او دقیانوس قیصر شد یکسال حکومت کرد بعد از او غالس قائم مقام
بود و دو سال حسرجاه بود اکارنیوس بعد از او مدت دو ماه قیصر بود کشته شد کرمانوس و پسرش کلیانوس
بمشارکت پانزده سال قیصری کردند و از لشکر فارس شکسته شدند فلیموردس بعد از او قیصر شد مدة یکسال و
اورلنوس بعد از او سه سال و چهار ماه قیصری کرد خلومانس بعد از او قیصر شد و در زهر طرسوس کشته شد مدة او یکسال
و بیست و نارس بشرکت پسران خود کرینوس و عرطانوس مدة قیصری کردند تاختها بر بحر و در بین النهرین
ترقی کشته شد یوقلیطیانوس با پسرش مکسیمیانس بیست سال قیصری کرد و در هزار به سوماکت او را بر علاوت
کردند لوفوس بعد از او قیصر شد و شهر اسپانیه را بستد و دختر بری برنا بنا داخواست و قسطنطین از وی بوجود
آمد سلفسدروس بن دلونوس قائم مقام پدر شد و مبر و مص ... ایام قیصری او دو ماه و یازده روز سلفسدروس
باب سی و چهارم مسیح او را علاج کرد و ... شده خانه در کلیسیا ساخت و خود بقسطنطنیه رفت و مملکت از

افرنج را ببلقند روس پاپ گذاشت مدت او سی سال قسطوس بن دلوتوس که او را قسطنطینوس قسطنطین
دوم قیصر شد و یازده سال بود یولیانوس بن قسطنطین قیصر از نصاری برگشت بت پرستی رفت داد او غزو ذات بیت
المقدس را بغارت داد و مردم آنجا بیخ خراب شد در کنار دجله با لشکر فرس مصاف داد و او را در جیحون بکشتند یوسانس
قیصر شد بغایت نیکو سیرت بود هفتاد سال قیصری کرد والنطیانس و برادرش فالیس هفتاد سال قیصری کردند
و در دین عیسی متزلزل بودند عیسویان را زحمت دادند و با ترک جنگ کردند و سی هزار مرد از ایشان کشتند
فالیس بعد از برادر یازده سال دیگر بانفراد قیصری کرد و در عهد او میان جهودان و کبران مجادله بود و او
مردم بسیار از ایشان کرد و عالما صرف کرد تا ودوسیوس شش سال و هشت ماه و نه روز قیصری کرد ارقاوس قیصر شد در
عهد او شخصی از جانب شمال بیرون آمد و شهر روم صعب شد و مردم آنجا را بسوخت و بقیه که ماند بودند برقی
هلاک شدند مدت او سیزده سال النرنوس بعد از او قیصر شد مردی مشفق بود و او بقتل تیخ کردندی جواب کفتی
کما اکرم دانست دادم دوی را زنده کردمی قیصری او یازده سال بود تا دودینوس که بزبان عرب او را اصحاب کهف گویند
و اصحاب کهف در زمان او بیدار شدند چهل و دویم قیصر بود دانیلس بودختر او ظاهر شد و او را الزام کردند
بر اب بکذرد تا نوانت کذشت و غرق شد مدت قیصری او بیست سال بود فرقیبانوس و نطیوفس سیبا و کت هفتاد سال
قیصری کردند بعد از ایشان لاوطیوس مدت شش سال قیصری کرد هوزسوس بعد از او قیصر شد در عهد او
اهل سکونیه جزیره بود با منزبکرفتند و ساکنان آنجا را تمامی بکشتند و مقام خود ساختند مدت وی هفده
سال بود انسطاس بیست و هفت سال پادشاهی کرد یوسطناس بعد از او قیصر شد در عهد او زلزله عظیم در انطاکیه
شد و اکثر عمارات خراب شد و مردم هلاک شدند مدت او نه سال یوسطناس نام دیگر بعد از قیصری کرد بغایت
علم دوست و بکوتب بسیار جمع ساخت در عهد او قحط و غلا شد بمرتبه که مردم یکدیگر را خوردند مدت او یکسال
یوسطینوس بعد از او یازده سال قیصری کرد در عهد او از ولایات اسا بیزلشکری عظیم بولایت ایله رفتند و اهل
آنجا را بکشتند و آنجا مقیم شدند توطینانوس بعد از و قیصر شد با قباد بن فیروز ساسانی سلطان عجم بر کنار
فرات مصاف داد و منهزم با نظاکیه رفت فرس راه بستند و بود دنیا بود تا آنکاه قیاصره فرنک میر شدند

وقیصری

وقیصری در دالکری پاپ پنجاه و هفتم بود مدت قیصری او یازده سال این تاریخ قیاصره فرنک بود که در وقت
دار الملک آنجاست باقی ممالک فرنک در تصرف پاپان میخ بود و پاپ بعبارت ایشان   حوایر مایان آنست قیاصره روم
که در قبل از ایشان را قیاصره یونان میخواندند و ملوک یونان تا اسکندر رومی پیش از قیاصره پاپ خطاب کرده بود بعد از آن
قیاصره آنجا را قیاصره روم کفتند اولین قیاصره آنجا اغسطس بود پادشاه خیر بود کجی یافت و هفت سال در آنجا
پادشاهی کرد سوس نقی بعد از او قیصر شد و با نوشیروان عادل مصاف داد و شکست یافت و باز بصلح راضی شد
در سال هشتم قیصری او خسرو پرویز از بهرام چوبین کریخته بود و ملتجی شد و مریم دختر او را بخواست و با لشکر او
با ایران آمد و ایران را از بهرام چوبین او متخلص کرد مدت پادشاهی او بیست سال بود فوقا بعد از او نه سال
قیصری کرد و بتخانه بزرکی بعنکیلوس که پاپ شصت و دویم بود و بوی بخشید تا کلیسیا ساخت هرقل بروی
خروج کرد و پنج سال از قیصری فوقا کذشته بود که هرقل قیصر شد در سنه هفت و پنج اسکندری
بیت المقدس را فتح کرد و بعد از آن اسکندریه را نیز بکرفت در سال دهم پادشاهی او لشکر اسلام از بیت
یثرب بفرمان حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله در حرکت آمد و بعد از این حکایت قیاصره معاصر
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در ذیل ذکر زمان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مذکور کردد

ان شا الله تعالی و تقدس و الموفق

تم الباب الثانی و شرع

فی الباب الثالث بعون الله

الحمد لله لا اله سواه باب سیم در حکایت زمان حضرت رسالت پناه والصلوه علی رسول الله
محمد و صلوات الله و سلامه علیه و آله از زمان ولادت تا زمان رحلت آنحضرت اسم شریف آنحضرت صلی الله
محمد و احمد و محمود کنیت آنحضرت ابو القاسم القاب و خطاب آنحضرت رسول الله مصطفی و خاتم
المرسلین و خاتم النبیین و نبی و بشیر و نذیر و ماحی و عاقب و حاشر و شاهد و مزمل و مدثر و غیر این نیز کفته اند
مثل خیر النبیین و خیر البریه و هر چند با لفرد القاب و نعوت آنحضرت بیشتر و زیادتر باشد صلوات الله
و سلامه علیه و آله حلیه همایون آنحضرت شخص شریف فخم مفخم بود یعنی آنچنانکه بحد بلند و ضعیف نزار

و بعلیت فخیم بود رخسار مبارکش همه خورشید چون درخشیدن شاید بر قامت باستقامت از طوال النزم بوع
و اقصر از مشذب مربوع چهار شانه و مشذب بمعنی بالا دراز کویند نخل فدا نیز کویند در ان دور نو و نصال القرب
و نماز لیکن از هر بلند قد بنظر بیکرو کردن آمدی بوتر عظیم الهامه بود یعنی بدن مبارکش عظیم بود و جعد موی بود
عنبر از جعد موی او در جوش حلقه در جعد و اوریسیس بکوش مو بیش از قد چون شب معراج شب ولیکن بغرق شبها تا
دنبال مبارکش رکی بود از هر واسع الجبین ابرو کشاده تمام ملال تا بیوسته میان دو ابروی مبارکش رکی بود که در حال
غضب نمایان شدی بینی مبارکش بلند و نوری از میان حاجبین و بینی همایونش نمایان چنانکه هر کس تامل نه کردی خیال
مبارکش نکردی آنحضرت را اشم یعنی بغایت بینی بلند تصور کردی محاسن همایونش انبوه اما موی لب زیرین را هر که
خواستی که از محاسن فرق نماید بتیسر بودی چشم سیاه مردم درخسار نرم و هموار و دهان لطیفش ضلیع یعنی فراخ دندان
دندانهای لؤلؤ بغایت صاف و نورانی موی سینه دقیق چو خط غبار از بین از موی باریک میان سینه تا ناف کشیده کردن
بغایت در صفا همچون نقره صیقلی بدن شریف همچنان یعنی آنچنان نکه فرماید که سینه و شکم هموار عریض الصدر
ما بین هر دو دوش دور ذراعین و منکبین اشعر طویل الزندین کشاده کف بزرک پنجه سطر یا قدمین قلیها
مبارکش راست میان همایونش باریک چابک قدم بر خیز که با وجود آنکه در نهایت آهستگی خواستی رونکار
تکذشتی خرام اقدامش همچون رفتن آب در هواری بود و هر کاه خواستی که ملتفت بر بیمین یا یسار شدی تمام
بدن ملتفت شدی نه سر کردن تنها در رفتار نظر در پیش داشتی و با طراف نظر فرمودی و در حین ملاقات ابتدا
بسلام فرمودی نسب آنحضرت و هو ابن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب
بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر که قریش عبارت از وست و هو ابن کنانه بن خزیمه
بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان و از اینجا تا حضرت اسمعیل علیه السلام روایات
مختلفه بنظر رسیده اما ثقات از ام سلمه رحمه و رسول الله صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله
از عدنان تا حضرت اسمعیل الجینین بچهار پشت میرسد که عدنان بن اد بن ادد بن زید بن اعراق الثری
و اعراق الثری اسم مبارک حضرت اسمعیل بن ابراهیم است علیهما السلام اما در شجرهای سادات و کتب نسب

انجبین

انجبین مطالعه رفته که عدنان بن اد بن ادد بن الیسع بن الهمیسع بن سلامان بن النبت بن حمل
بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم علیهما السلام در مقدمه کتاب سبق ذکر یافت که بدلایل عقلی و نقلی ثابت شد
که اولین مخلوق نور محمدی بود که بعالم هستی پرتو انداخت و از صلب آدم تا عبد الله در اصلاب طاهره
بیکدیکر قرار میکرفت و از آنجا نقل میکرد تا وقت ولادت آنحضرت شد و پیش از ولادت آنحضرت بشارت وجود
شریفش بعالمیان میرسید انبیا را بوحی معلوم میشد و اولیا را بالهام و سلاطین را بخواب و کاهنان از جن و منجمان
از نجوم میکفتند و احبار اهل کتاب از کتب نازله سماوی نقل میکردند فلک دور شب از انجم و کوکب چشم
در راه انتظار داشت و حفظ الهی آن نور را در اصلاب از آفات نکاه میداشت چنانکه در روزی حضرت
عبد الله با تفاق وهب بشکار و تفرج بیرون رفته بودند در صیدکاه لشکری از جانب شام بدین شان برخود
شمشیرهای خون آشام کشیده قصد آن سید عالی مقام نمودند و وقت بود که چشم زخمی بوجود با جود
آنحضرت رسد که فی الفور لشکری از غیب با سلاح و ساز تمام از یکجانب بیابان سر بر کرد و بران میان
تاختن آورده کرد از وجود نا پاکشان بر آوردند اکثر کشته و باقی پراکنده کشتند و آن مثنا عجیبی در پیش
از نظرها نا پدید شدند و آنحضرت با وهب چنانکه از آدمی باید بمنزل خود عود فرمودند و این حکایت بحضرت
عبد المطلب کفتند و موجب حیرت آنحضرت کشت چون وهب این حالت را برای العین مشاهده کرد لاجرم دختر
خود آمنه را در سلک ازدواج عبد الله کشید و زنان عرب اکثر از غایت حسن صورت و پاکیزکی دلها
آنحضرت میل آنحضرت داشتند از جمله زنی دانا که اسرار کتب سماوی واقف بود روزی سر راه بدو
رسید و صبا العزیسیار در باب تناکح با آنحضرت کرد و آنحضرت از شرم سر پیش آورد و بمنزل شریف برده
اتفاقا در آن شب نطفه از صلب شریف بر حم پنهان آمنه حلول کرد روزی دیکر همان زن که دیروز با آنحضرت
رو کرده استدعای زفاف کرده بود باز بدان حضرت برخورد آن نور را بخویشیای دیکر کرده یافت
فغان برآورد و کفت حلال انا نظلم الذی نزاد جبهه ز نوری بود لامع که از منشوش مر امید نفرط امع
کنون چون دیکری ازاو بود است ز سودای توام دیکر چه سود است بکو با آمنه کای فرخ احوال

۹

شرف روشن چراغ از شمع اقبال دفع بغیری اید بعالم که باشد خال سیاهی جان آدم در روضة الاحباب مسطور است
که چون نطفه در رحم قرار گرفت ابلیس بکوه ابوقبیس بر شد و بانگ برآورد و شیاطین بر وی جمع شدند ابلیس گفت
وای بر ما امشب نطفه که از اصل ماده محمدی است در رحم قرار گرفت و بیان بازار ما بشکست چون آن مولود
قدم بعالم شهود نهد آثار جهل از بنی آدم براندازد و ولایت و عز ما را بر کوه ساوه و قاعده منزلت ما را فتح جهان
اید باطل گردان و در روز خانها تیره و تاریک شد کنایت که دستگاه ما بود از عرش دور شد و ابلیس در راه ما
از آسمان بسته شود و دست عدل ما شکسته گردد و روی زمین پر مساجد شود و دفاتر در شراب و بساط مستی و رقص
شود چراغ کفر بی نور شود و ادیان بیش از این کرد تابعان ابلیس گفتند غم مخور اگر ما با او کاری نتوانیم
در دل امتان او ظلمت توانیم انداخت و بعضی را نقصان دانیم و بوادی ضلالت توانیم تاخت چنین گویند که آن شب
در تمام عالم جمیع جهانیان زبان بسته گشاده شد و بانام مژده مکون آنحضرت تعبد ادند در آن شب درهای بهشت
باز کردند و مقیمان آنجا خوشحالی آغاز نهادند جبرئیل علم نبوة محمدی را بر بام کعبه زد و روی زمین از نور
نور محمدی عزت شد آمنه فرمود که تا شش ماه از حمل در خود ثقلی نیافتم بر هر کس که در مکان بودم که حامله نباشم
شبی در میان خواب و بیداری کسی با من گفت و آنکس را ندیدیم که تو حامله داری و از آن ظلمت نیارم چون ماه
پر رفت که عالم منور وجود او مشرف و مسوق کرد و باید که او را محمد نام کنی و چون دعده وضع حمل رسید
کسی با من گفت که وقت ولادت شد باید که در جهر کوشی که جز من خلق متولد نشود ذکر وفات عبد الله والد
ماجد انحضرت کما نظم مولانا نظام الاسترابادی رحمه الله الملک الهادی کتاب الموسوم بانال المظفر نظم
همان کس کاین در فرا کرد سحر بر کنار از راویان دینگونه تقریر که عبد المطلب سالار بطحا قبایل را بدو بود زیر دستی
قرابت داشت با اهل مدینه کهی رفتی در آن دریا سفینه بعبد الله گفت ای شمع جمع نداری که چه فرزند منتظم
ولی دوسوی یثرب طیر خوشان که داری رای این تمنا مرده ماپوری را طواف نورین و طب کام که دو ران شاخ گل شد
میوه خام هنوز هم وقت دوری نیست لازم جدا بودن ضروری نیست لازم ولی خواهم از آن چیزها کو بیابی
بیش از آن چیزی که سوی پدر بشتابی بود مبدا آنکه قدم در راه نزد مقصد کوتاه بیشتر را بعد افزون سر افراز

نخستین خواستار از بام و در آواز گر چند چشم بخش کرد بیاد زبان آنش روح قدسی گشت غمخوار قبایل
مضطرب گشتند از این حال که ما یل شدند و دیده هر و آل طبیب آمدند آنش مرض چیست مسیح ابعاد
کرد درمان در بسیدگیت نشستن در حریم نا توانی زباده شمع زندگانی زهر منزل برآمد دود ماتم
سیه شد خانه اعراب از این غم هنوز اند صدف بود آن دریا بار که این در شد نهان اندر حقه خاک
پدر نادیده زد کلبانک بخروش از این در یتیمش نام کرد بیند واین نظم از روی روضة الاحباب نعیم
قریب خواهد بود حکایت ولادت با سعادت آن در درج نبوت و در برج رسالت علیه و آله الصلوة
منقول است از حضرت آمنه یعنی والده انحضرت که چون وقت ولادت نزدیک شد مرغی سفید از
آسمان رسید و پر و بال خود بر من مالید مرا تو سعی عظیم کرد وقت زادن بیاسانید و بلیدی رفت
بعد از آن جام پر شربت در سفیدی همچون شیر از غیب بدستم دادند و من آن را در کشیدم و تشنگی من
برطرف شد بعد از آن از بالا بحور بهشتی ملحق شدند زنان جمیله نزول کردند و مرا حیرت از جو دیگر
در ربود و آوازهای فرح بخش راحت انگیز می‌شنیدم ناگاه دیبای سفید دیدم فرود آمد و یکی
میگفت که فراگیر این مولود را هیچ نورانی را دیدم در هوا ایشان ابریق‌ها در دست طلوع
من شد که آن اباریق از چه جنسند چه ابریقی بچشم من مرتفع گشت و از اقصای مشرق تا اقصای
مغرب بر من ظاهر شد سه علم نور دیدم یکی در مشرق و یکی در مغرب و یکی بر بام بیت الحرام در وقت
وضع حمل شد چون مولود بر زمین آمد عنبرین بهشت عضو سجده کرده انگشت برآورد و توجه بسوی آسمان
کرد که هیچ آفریده را مثل آن میسر نشد بل متصور نیست بعد از آن ابری سفید پیدا شد و بدن مبارک
آن طفل را بپوشید و شنیدم که منادی میگفت که این طفل را که محمد نام است گرد عالم از مشرق
و مغرب و جنوب و شمال برآورید و او را بجمیع موجودات عالم بنمائید تا مجموع عالمیان دیدار
بروی شناسند و همچنین او را بطبقات آسمان رسانید تا ملایک عالم بالا و ارواح مقدسه
انبیا از دیدن او مسرور گردد چون آن ابر سفید از پیش نظر غایب شد محمد را دیدم در جوی

سفید تر از شیر و در زیر آن غلاله دیگر بهمان رنگ سه کلید از لولو در دست مبارکش کلید نبوت و نصرت
و مغفرت امتزاج حکایت در خواب ملوک بنظم اینچنین تمام کرده مثنوی منظوم بعد از آن ابر دیگر آمد
ابر عظیم برآمد بانک مردان و شیهه اسپان آمد و مانند آن جران نزان میان ندا کرد میگفت
که نماند هیچ حال الحقت که محمد رسول با دختر الله الله عجب خجسته نهاد است که در این عالم بوالد رسیدند جهان
دبرابرش عیان کردند انس و جن وحوش و طیر و سباع همه مکانات این ابلاغ تعظیمات دنبال دیدندش بجمال
و جلال دیدندش که در آن دعطا در پی عالم شرف کافت از بنی آدم هست این شمع محفل لولاک جامع
خلق در سیر پاک هست و برابر صد عالم زرفت نوح و صفت آدم خلعت خلقتش بر جر خلیل و فصاحت
عدیل اسماعیل رفق ابو سعید علی الاطلاق صبر ایوب ستر اسحق خاصه او بشارت یعقوب همچو یوسف جمال
ادمحبوب با فنر ز الغر بکار زهد یحیی و سیرت داود هم پیمبر بیک صف ممتاز او بمجموع آن علم افراز در مولود
عابت محمود هفدهم از ربیع اول بود نام آن سال بود عام الفیل از آنکه طیر از بجانه بنجیل اندر آن سال در حد دو
حرم کوشت اصحاب فیل از رم اصحاب فیل کرده‌اند که با ابرهه الاشرم ملک یمن بعزم خراب کردن حرم
امده بودند و حضرت حق سبحانه و تعالی دفع ایشان بطیر ابابیل فرمود و کان ذلک یوم الاثنین
سابع شهر محرم الحرام و سوره فیل در تنزیل مشحون بقصه ایشان است و این حکایت در خواب ملکوت
بنظم آمده و آن قضیه در عرب تاریخ بود و ولادت با سعادت خاتم النبیین در همان سال واقع شد
که سال اول تاریخ شد حکایت از حضرت عبد المطلب منقول است که در آن شب طواف میکردم دیدم
که دیوارهای خانه کعبه همگی بسجود درآمدند بجانب مقام ابراهیم و بعد از سجود بجای خود قرار گرفتند
بتان که قریش در کعبه نهاده بودند هر یکی بر روی در افتادند و منارهای آسمان بر زمین فرود آمدند
و شرق و غرب نورانی شد هر تیر که در مکه تصویر شام مرغی گشت ایوان در آن شب آتش کدهای فارس
فرو مرد و طاق کسری در مداین بشکست و چهارده کنگره‌اش فرو ریخت و آن موضع که حالا شهر ساوه است
در عراق عجم دریاچه بود آن آب بزمین فرو رفت و زمین آن خشک شد چنانچه بعد از آن در آنجا شهر

بنا نهادند حکایت مرویست که چون انحضرت از رحم مادر بر زمین آمد بعد از آنکه انحضرت را در طول
و عرض عالم جلوه دادند و ابر از غیب آمد الله در دست یکی ابریقی از نقره طشت و در دست دیگری طشتی مرصع
از لولو لالا و ندای آمد که از ریای این طشت هر کدام احتیاج میکنند بدان اشارت کن انحضرت دست مبارک
در وسط آن طشت نهاد و ندا آمد که مسکن محمد کعبه معظم است که مرکز عالم است و دیگری آمد حریر بهشتی
نورانی از بهشت در دست انحضرت را در آن حوض بلاب که در آن ابریق بود شستند و در آن حریر پیچیدند و دیگری
امد و بعضی از مشک ناب بران فاطمه است و او را در زیر بال خود نهانی بگرفت و بعد از آن بیرون آورد و با
نازش کنان میگفت که مفاتیح سعادت بدست حق و علوم انبیا بنواله او خواستند و هیبت نوح در دل مردم
نهادند و شجاعت و سخاوت بتو دادند و بگو آمد گوید که فرشته دیگر آمد و دهان بر دهان مبارک نهاد و ...
میجنبانید تا وقتی که اطفال اشارت کرد که این زمان برابر است ولادت انحضرت ختوم و مسرور متولد شد در مکه
در سرای محمد بن یوسف در کوچه که از اتفاق المولود گویند در شعب بنی هاشم در سال چهل و دویم از جلوس
کسری نوشیروان مطابق سال هشتصد و هشتاد و دوم اسکندری و پنصد سال عیسوی در وقت طلوع غفر که
یکی از منازل قرات طالع همایون بقول ابو معشر بلخی بیت دو جر جدی زحل و مشتری در عقرب مریخ در حمل
با شمس که شمس در درجه شرف بود و زهره در حوت شرف و عطارد در حوت قمر در اول میزان و راس در جوزا
ذنب در قوس و عجایب و غرایب حکایت ولادت انحضرت بیش از آن است که از بیان آن بوده فارغ توان
گشت چون این فقیر در مقام اختصار است علی الحال مبادرات القصه سابوسم معهود انحضرت را بدایه
دادند و آن عورتی بود از بنی سعد حلیمه نام به فقر و فاقه موصوف چون قدم انحضرت فقر او بغنا مبدل شد
و برکت در خاندان او پیدا شد و انحضرت در مهد تربیت حلیمه ... خورشید اقبالش بر عالمیان تافت
آورده اند که حمزه عم انحضرت نیز بعضی اوقات رضیع انحضرت بود و آنکه در روضة الاحباب بقصر مشق و صور
در بین خلاف کرده نزد ارباب یقین مسلم نیست و مضمون بیش و غالفان معتبر باشد چو آکه از مبتا کفر
در دل نور الهی اینچنین کسی که نور او در وجود سبقت بر همه چیز دارد و محض نور الهیت که نوال انوار عبادت

از آن چگونه تصور توان کرد و از این قبیل تصورات امکان کند که ظلمت شک پرده دل و دیده ایشان است
و ایشان را راهی بسراپرده یقین نیست انشراح صدر که در سوره الم نشرح مذکور است یعنی انشراح و انفتاح است
بعلم و حکمت همچنانکه در تفاسیر نوشته‌اند که خطاب احدیت بمحمد که نه ما دل تو را گشاده کردیم و بار اندوه که
دل تو بود در گذاردن پیغام و رسانیدن رسالت بخاص و عام از دل تو برداشتیم و فرو نهادیم آن باری
که پشت تو را از آن رهیده او بلند کردیم ذکر تو را باین صفات که لا اله الا الله محمد رسول الله را کلمه
شهادت ساختیم که ذکر تو قرین ذکر ما باشد بعد ما که با هر که دشواری آسانی است یعنی بعد تلخ صبر
که تو کردی شیرینی فتوحات و نصرتها قریب است اکنون بنا بر اختصار این باب را از تاریخ ولادت تا بعثت
مشتمل بر توالی سنین ذکر کنیم و بعد از آن از تاریخ بعثت تا هجرت و بعد از آن از تاریخ هجرت تا رحلت و الله
الموفق فی کل حال سال اول از ولادت آنحضرت را حلیمه سعدیه بیان قبیله خود برده ارضاع کرد و از خانه
نعم مسرت لزوم آنحضرت در اثنای فرزندان دیار و هم ذکور بوجود آمدند و اناث در اثنای سال دوم
حکمت متولد شد در سال سیم هم با حلیمه بود سال چهارم چون غرایب و عجایب بسیار بحلیمه و شوهرش ظاهر شد
و حال او را با کاهنی گفتند آن کاهن گفت که هم این طفل را و هم مرا باید بقتل آورد چرا که در سر این طفل
دولتهاست و وجود او باعث تغییر ملل و دول است حلیمه و شوهرش خوفناک شدند که مبادا این مردم
این مضمون را از کاهنان معلوم نمایند و در قصد آنحضرت کوشند آنحضرت را بمکه آوردند که بحضرت
عبدالمطلب سپارند اتفاقا در راه از محافظت آنحضرت غافل شدند و چون بجستجو آمدند او را در جای خود
نیافتند هر چند جستند اثری ظاهر نشد لاجرم بخدمت عبدالمطلب آمده ماجرا گفتند عبدالمطلب ملول
گشته مجموع بنی غالب را مسلح ساخته بطلب او قیام نمود و چون اثری ظاهر نگشت بکعبه مقدسه در آمده افغان
و زاری در نهاد هاتفی آواز داد که او را بوادی تهامه دریابید چون بدانجا رفتند او را یافتند در پای درختی
و برگهای درخت جمع کرده بر سر او کشته باد میخوردند و حلیمه را عنایتهای وافر کرده بقبیله
گسیل کردند سال چهارم و سال پنجم آنحضرت در حجر تربیت جد شریف بسر می‌برد سال ششم والده اش در قریه

ابوا وفات یافت و ام ایمن بکر خدمت [illegible] سال هفتم جمعی از بنی مدلج در حضور حضرت عبدالمطلب
بدیدار آنحضرت مشرف شدند با عبدالمطلب گفتند که درین پسر علامات غریبه و امارات عجیبه هست از جمله
نقش پای خلیل الله که حالا می‌بینیم با وجود صغر سن موافق پای این فرزند است در حفظ این پسر اهتمام تمام باید
که مبادا از راز دانان کتب سماوی اهل اوا جزی رسد و در قصد وی مبادرت نمایند لاجرم حضرت عبدالمطلب
محافظت او را در عهده ابی طالب که برادر اعیانی عبدالله بود و از دیگر اعمام آنحضرت بدین سبب ممتاز بود
فرمود و از آن تاریخ حضرت ابوطالب متکفل خدمت آنحضرت گشت هم درین سال بود که سیف بن ذی
الیزن پادشاه یمن بمدد نوشروان از دوده ابرهه الاشرم ملک خود انتزاع نمود و وفود عرب بتهنیت او
رفتند و از جمله اهالی قریش نیز در خدمت عبدالمطلب بدان صوب رفتند سیف بعد از ضیافت و رعایت
اعیان قریش در خلوت با حضرت عبدالمطلب گفت که در کتب خوانده‌ام که پیغمبری از قبیله قریش از سلاله
بنی‌هاشم از صلب عبدالله بن عبدالمطلب حاصل شود و جهان بگیرد آیا هیچ اثری از آن ظاهر شده یا نه حضرت
حال محمد با او گفت او هدیها و تحفها بعبدالمطلب داده گفت او را از اعادی خصوصا از قریش محفوظ دار که
ظاهر است که مرا آن قدر مهلت اجل نیست که زمان بعثت او دریابم اکنون بعثت جانب او چه [illegible]
چون [illegible] که از جانب من بگو امید که در روز جزا محبت او را فایده دهد سال هشتم
عبدالمطلب وفات یافت و خدمت آنحضرت خصوص بعم بزرگوارش ابی طالب گشت هم درین سال نوشیروان
پادشاه عجم فوت شد و هم درین سال حاتم طائی [illegible] سال نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم هم بر
در حجر تربیت ابی طالب بود سال سیزدهم ابوطالب بتجارت شام رفت حضرت محمد را همراه برد در راه ببحیرا
راهب رسید که یکی از اوصیاء عیسی است چون شرف خدمت آنحضرت دریافت و نشانهای نبوت در آنحضرت
دریافت و نشانهای نبوت در آنحضرت دید با ابی طالب گفت که این جوان پیغمبر آخر الزمان است و نشانها
درین ظاهر است مصلحت نیست که او را بجانب شام بری اولی آنکه معامله که میکنی در بصری کنی و هم از اینجا معاودت نمایی
[illegible] و این حضرت [illegible] محافظت فرمای

وفات عبدالمطلب [illegible]
[illegible] سال عمر [illegible]

در خواب ملکوت بتفصیل نظم کرده‌ام القصه حضرت ابوطالب بصواب دید او عمل فرمود بتعجیل رسالت
و فایده و ربح بسیار از معامله که بیمن قدوم حضرت رسالت پناه صورت یافته بود از بصری بمکه عود فرمود سال
چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم بتجربه و مبارکی نزول اجلال در مکه معظمه داشت سال هفدهم عم آنحضرت عباس را اراده
تجارت یمن شد و خواست که از یمن قدم حضرت محمد بهره‌مند باشد از حضرت ابوطالب درخواست کرد که آنحضرت را
بیمن همراه ببرد و فایده بسیار در آن سفر یافته باز در خدمت آنحضرت بمکه آمد سال هژدهم و نوزدهم و بیستم در مکه
شریف تشریف داشتند هم در منزل حضرت ابی طالب اما گاه‌گاه در لیالی و ایام فرشتگان بر آنحضرت ظاهر میشدند
و بیکدیگر نشان میدادند که این محمد المختص است که او را در سموات سبع است و جمیع ملائکه منتظر فتوحات
وی‌اند اما هنوز وقت ظهور رسالت نیست حضرت محمد این مضمون را با ابیطالب در میان نهاد و حضرت ابوطالب
کاهنان را حاضر ساخته تفحص احوال آنحضرت از ایشان نمود ایشان گفتند آنکسانی که بر این جوان ظاهر میشوند
فرشتگانند و جن نیستند سال بیست و یکم و بیست و دوم و بیست و سیم و بیست و چهارم بهمین منوال در مکه تربیت
داشت و حسن معاش و وفور امانت و دیانت آن برگزیده پروردگار بمرتبه شهرت یافت که آنحضرت را محمد امین
میگفتند و باخلاق و اوصاف نیکو تسخیر قلوب میکرد سال بیست و پنجم حضرت خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی
بن قصی بن عبد مناف که صاحب مال و جاه بود استدعا از حضرت رسالت پناه کرد که برای او برسم تجارت
جانب شام رود و میسره غلام خود را با آنحضرت فرستاد در راه بدیر بحیرا راهب رسیدند بجای بحیرا نسطور
راهب بود آنحضرت در بیرون در زیر درخت خشک منزل ساخت در ساعت آن درخت سبز و تر گشته شاخ
و برگ برافراخت نسطور راهب از بام دیر آن ارهاص را مشاهده نمود با خود قرار داد که این شخص که اینجا
منزل ساخته البته نبی است از بام بزیر آمده کتاب برداشته بخدمت آنحضرت مشرف شد آنحضرت سلام و عزت
سوگند داد که نام شریف خود با من بگوی آنحضرت اعراض فرموده گفت این نامها را پیش من قدر نیست
و غایت از این نوع سخنان مرا [illegible] نسطور فریاد بر آورد که این شخص پیغمبر آخر الزمان است جمعی
از بنی غالب در خدمت آنحضرت بودند [illegible] پیدا کردند که مبادا نسطور [illegible] قصد آنحضرت داشته باشد

بشمشیر برده گفت با بنی غالب این راهب قصد محمد میکند آن جماعت جمع شدند نسطور بدرون دیر گریخته در بر
بست و بر بام دیر رفت و سوگندهای غلاظ یاد کرد که من از روی بدگمانی این گفتم خدیجه بپای دیر رفت نسطور
گمان غلط در حق من کردید من از جمله محتاجانم با من بگوی که این جوان با تو چه نسبت دارد خدیجه گفت من
از خادمان اویم چه حد دارم که از نسبت خویشاوندی گویم نسطور گفت این جوان پیغمبر آخر الزمان است
عنقریب عالم را مسخر خواهد کرد زنهار که این حکایت را جائی افشا نکنی و نگذاری که دیگری بمعنی او بجائی
گوید که این پیغمبر را دشمن بسیار است اگر چه او را خدای نگهدار است اما حفظ او بهر حال از عقد اعدا لازم است
عنقریب بت و بتخانه را درهم شکسته و جهان و جهانیان را بلطف اعجاز از چوک شرک رسته و او بر مسند رسالت
باستقلال نشسته بعد از آن از منزل بصری بقصد معامله باکفایت نمودند و سود زیاده از سرمایه بحصول رسانیده
بجانب مکه عود فرمودند اتفاقا حضرت خدیجه بربالای نشسته بود چون آنحضرت نزدیک در راه رسید خدیجه
آن ملائکه را دید که بر آن حضرت سایه انداخته‌اند محبت ذوالجلال در دل او بیفزود و میسره غلام چون بخدمت رسید زمین
عبودیت بوسید و اخبار از آنحضرت در آن سفر دیده و شنیده بود بتفصیل در خدمت آن علیا حضرت تقریر
نمود محبت و رغبت آن طاهره بیفزود و استدعای ازدواج آنحضرت کرد و وسایل برانگیخت تا مراد او را بخدمت
حضرت محمد عرض کردند آنحضرت نیز میل بدان علیا حضرت فرمود حضرت الهی کاینات کیفیت را با اعمام
خویش ظاهر ساخته قرار دادند و حضرت ابوطالب که مربی آنحضرت بود بغایت خوشحال شد حضرت خدیجه
اسباب ولیمه مهیا ساخت و صنادید عرب را حاضر کردند و حضرت ابوطالب عقد فرموده خطبه بلیغ خواند و هی
هذه الحمد لله الذي جعلنا من نسل ابراهيم وذرع اسمعيل وضئضئ معد وعنصر مضر وجعلنا حضنة بيته
وسواس حرمه وجعل لنا بيتا محجوجا وحرما آمنا وجعلنا الحكام على الناس ثم ان ابن اخي هذا محمد بن
عبد الله فتى لا يوزن به رجل من قريش الا رجح وان كان في المال قلا فان المال ظل زائل وامر حائل ومحمد من
عرفتم قرابته وقد خطب خديجة بنت خويلد وبذل لها من الصداق ما آجله وعاجله عشرون بكرة من مالي وهو
والله بعد هذا له نبأ عظيم وخطر جليل و بجای عشرون بکره چهارصد دینار زر [illegible] و همچنین [illegible]

نقره بود مشهور است و الثالث تحیات القصه همانروز زفاف شد و چون ان علیا حضرت با حضرت محمد قرین شد تزویج
معاش آنحضرت آنچنان مرتبا شد که کار بر حضرت ابو طالب آسان گشت سال بیست و ششم و بیست و هفتم و بیست و هشتم
احوال آنحضرت بخوبی گذران بود و تشویشی از هیچ ممر نبود و علی الاتصال امارات و علامات از عالم غیب و بشارات از کرامات
ظاهر میشد سال بیست و نهم حضرت ابو طالب بجانب یمن سفر فرموده و در آنجا بصحبت مشهور راهب رسید و بتجدید
خبر نبوت حضرت محمد از او استماع نموده و بشارت بوجود باوجود حضرت امیر المؤمنین ع یافته بمحل الصحابه از آنکه
در یمن بود بغایت زاهد و عابد گوشه از خلق گرفته و در وی اهرم بهان گفته چه بر وی ظاهر شده بود که در آن
زودی خاتم انبیا از مکه ظهور خواهد کرد و هر روز دیده انتظار در شاه راه احیا داشت شبی شوق
بر و غالب گشته دعا کرد و از حضرت حق سبحانه و تعالی در خواست که یکی از خدام بیت الحرام را بدو رساند تا
او مژده وجود رسول الله از و ستاند دعاش مستجاب گشته چهره مراد در آئینه مقصود دید حضرت ابو طالب
بصحبتش رسید چون تفحص حالات کرد و حضرت ابو طالب نسب و حسب خود بر و ظاهر ساخت مستانفا بر پای
خواسته شرایط تعظیم بجای آورد و با او گفت که چنین خوانده و شنیده ام که در این زودی دو کس از بنی
هاشم ظهور فرمایند که بهترین خلق خدای باشند و خدای جهان را طفیل ایشان آفریده باشد یکی بیست و هشت سال است
که بوجود آمده و دیگری سال آینده بوجود خواهد آمد آنکه بوجود آمده نبی آخر الزمان است و آنکه سال آینده
بوجود آید وصی آنحضرت و ولی حق باشد هر دو پسر عم یکدیگر باشند آن یک پسر عبد الله و آن یک پسر ابو طالب
از آن احمد و این را علی نام باشد صلوات الله علیهما پس با ابو طالب گفت یا ابا طالب بشارت باد ترا بچنان برادر زاده
و همچنین فرزندی حضرت ابو طالب برهانی بر این مدعا از وی خواست گفت هر چه خواهم در خانه فرزند درخت
انار خشک در آن سرزمین بود حضرت ابو طالب گفت از این درخت انار میخواهم مترجم دعا کرد و محمد و علی را
وسیله ساخت در ساعت از آن درخت تر و تازه شد و برگ آورد و گل کرد و میوه آورد و دو انار از آن درخت رسید
و مهیا شد و انار دو انار از آن درخت فرا گرفت و در خدمت حضرت ابو طالب گذاشت و آنحضرت از آن انار تناول
کرد و بوسه بر آن زد و چندی از آن بمکه آورد و مترجم گفت استدعا آنکه چون بخدمت محمد آدمی زمین بوس این بنده

بعد از آن

این بنده بدو رسان و بخدمتش عرض کن که مترجم میگوید که گواهی میدهم که پروردگار عالم یکیست و عالم را جز
آفریدگاری او نیست و تو که محمد بن عبد الله پیغمبر مرسل و رسول اویی امیدوارم که این پیر عاجز گناه کار را در روز قیامت شفیع باشی
و چون علی بن ابی طالب بوجود آید و دیده امید تو بروی مبارک او روشن شود بخدمت او نیز عرض اخلاص من
نمائی و بگوئی مترجم عرض میدارد که گواهی میدهم که خدا یکیست و محمد رسول او است و علی بن ابی طالب ولی
خدا و وصی مصطفی است حضرت ابو طالب از این گفتار بغایت شگفته خاطر شد و چون بمکه باز گشت بخدمت
حضرت رسالت عرض کرد و همان شب که با حرم علیه اش فاطمه بنت اسد بن هاشم ملاقات کرد نطفه در رحم آن
علیا حضرت قرار گرفت و چون نه ماه و نه روز از آن بگذشت سال سی ام حضرت رسالت پناه بود در جمعه
سیزدهم رجب المرجب سنه ثلثین عام الفیل که آفتاب اوج امامت از برج شرف طلوع فرمود و خلاصه این خبر معاد
از آنکه چون فاطمه بنت اسد از حمل بغایت گرانبار شد بخاطر عالیه اش خطور کرد که در این حالت بزیارت بیت الله
رفته دعا کند تا با سانی از حمل سبک گردد و چون در هنگام طواف اثر وضع بر و ظاهر شد و مجال مهلت و
معاودت بمنزل نبود در بیرون حرم که محل آمد و شد طایفان بود وضع حمل مشکل بود دست بر دعا بود
که یارب این کار بر من آسان کن همانم دیوار حرم شق شد و اشارت غیبی شد که بدرآی و چون از آنجا
بدرون حرم رفت شق دیوار ملتیم شد چنانچه دیگر مجال درون آمدن نبود آن علیا حضرت تنها
درون سرا پرده عزت و جلال الهی در آمده وضع حمل فرمود و از عباس بن عبد المطلب منقول است که با جمعی در
بیرون حرم نشسته بودیم که فاطمه بنت اسد بطواف آمد شکوه لباس کعبه را در بر چید نزدیک بدیوار رسید
دیوار خانه از جای برخاست و آن علیا حضرت را در درون کشید در حرم چراغ صاف شد کلید آوردیم تا قفل
بگشائیم و در درون رویم تا کیفیت حال بدانیم هر چند سعی کردیم قفل گشوده نشد دانستیم که حرم از آن حیز خارج
در بیرون در ماندیم فاطمه بنت اسد گوید چون درون آمدم شمامه از جنت بمشام دادند که بوی و از آن
قوت گرفتم و بر روی رخام وضع حمل واقع شد در سه چهار روز که در آن حرم بودیم آب از سلسبیل و طعام
از میوه های بهشت بود هاتفی ندا در داد که این فرزند گشته نامش علی نهاد بلند حق بنام خود که مکرم کرد

در حریم رضا اش محرم کرده که در خانه خودش موجود خلف خانه خودش فرموده این خلف میشود خلیفه از من
طاعتش میشود بمردم فرض شب که او پای در وجود نهاد سر خود چرخ در سجود نهاد نوبت بود از شادی وی
داد در شام صبح صادق روی این حکایت را در خواب ملکوت بتفصیل نظم کرده ام بعضی ابیات آن اینست
که مذکور شده و میشود مثنوی منظوم شد ابو طالب از حرم بیرون گفت با ساکنان کن فیکون که
جهان شد بد شتی راغب از ظهور علی ابو طالب محتجب حق ظهور کرد امشب شد و لطف ده هر اعرف نقی
کرد امشب شد ولی خدا نقاب گشای شد باهل جهان جمال نمای سرور خیل اولیا آمد گوهر تاج اصفیا
آمد هم دلیل خدا طلبی هم وصی محمد عربی قامع کفر و قالع طغیان پادشاه ممالک ایمان شب یکی بی
نظیر خواهد بود مهتدا امیر خواهد بود هم امین خدای عز و جل هم معین محمد مرسل شیث اگر شد
خلیفه آدم جهد بهشتی عالم نوح اگر گشت وارث ادریس تا کند دفع فتنه ابلیس هود اگر یافت جانشینی
نوح تا دهد دهر از فتح فتوح لطف حق بعد از آن خلیل را با سحق کرد و اسمعیل اگر از بعد موسی
علم افراخت یوشع بن نون زرین کرانمایه گوهر فاخر شد عصمتی محمدی ظاهر تاج اوصیا اینست افضل
جمله انبیا اینست فضل او بر پیمبران نخست گشته بهره که مومنست درست آدم عزلت دکامرانی علیه
افضل الصلوه فاطمه بنت اسد گفت چون امیر المومنین بر زمین آمد کلمه شهادتین گفت و قرآن
که در شب ولادت رسالت پناه آنحضرت را روی نمود و من در آنجا حاضر بودم دیدم و شنودم
در این ولادت بوقوع آمد هاتفی آواز داد که یا فاطمه این مولود محض لطف الهی است که بوجود آمده
و ما بعز جان خدای بخدمات او مشغولیم تا اشارتی از عالم غیب شنود از این خانه بیرون نرویم و چون بار
لعبت عنبر سرشت بخدمت حاضر شدند تا من تنها نباشم و با ایشان انس دارم که از ایشان جدا شدنم
مشکل بود بعد از چهار روز با جازت بیرون آمدم یافتم چون بمنزل آمدم حضرت رسالت پناه و حضرت
ابو طالب بغایت شادمان شدند و حضرت رسالت بی آنکه من بعد جز دهم فرمود که نام مبارک وی
علی است مشتق از اعلی که نام حضرت حق سبحانه و تعالی است و این نام در ازل از آن برین فرخ فال

مقرر شده

مقرر شده حضرت فاطمه گفت صدقت یا رسول الله در درون خانه کعبه نیز همچنین مگویم رسید مولانا
نظام استرابادی گوید نظم روایت کنند راوی دیگر گون که طعنه نام آن ذات همایون بدیا مد تخلف در میان
یا امد نام آن کس بر زبانها شد ندا از خانه سوی کعبه جایی بحمد قادر قیوم قایل چنین گفتند کای دانای اسما لطف
خویش حل کن مشکل ما تا تعیین نام نبی خویش کز این فکر هم سر افکنده در پیش با وازه بلند از کوشه بام نداء آمد
که کردیمش علی نام چون آنحضرت را در گهواره کردند مادر و پدر که روی وی را گشودند دست دراز کرد
مانع شد چون حضرت رسالت پناه تشریف آورد و خواست تا روی گهواره بگشاید حضرت فاطمه گفت یا
رسول الله حاضر باش که این طفل با من و با پدر چنین کرد رسالت دست بروی مبارک فرو رساند حضرت رسالت
گفت ای فاطمه از روز ازل رفیق و یار بوده و هر دو از یک نور خلق شده ایم و از اولیاء من است آن مدافعه که تا
کرده برای این بوده که اول کسی که روی مبارک او در مهد ببیند من باشم چون روی گهواره بگشود آنحضرت
در خواب بود از شمیم گیسوان حضرت رسالت عطسه زد و دیدها بگشود چون غنچه لعبت تبسم فرمود
چون گل رایحه قدسی بر روی حضرت رسالت خندان نظر فرمود حضرت پیغمبر او را از گهواره بگشود لب مبارک
را بوسید و بر کنار خود نهاد و زبان مبارک در دهانش کرد و آنحضرت زبان معجز بیان آن فخر ادیان را
بلعاب عنبرین تر از شهد در عهد مهد مکیدن گرفت و بعد از آن طشت آوردند و حضرت رسالت پناه
امیر المومنین را غسل ولادت داده گرفت و آن مولود در آن طشت از پهلو به پهلو میگشت حضرت رسالت
پناه فرمود که چنان میبینم که این چنین که من غسل این مولود میکنم این مولود نیز در آخر این روز مرا
غسل کند و من نیز همچنین بر روی تخته پهلو به پهلو گردم تا او در غسل مکشد و بعد از آن در گهواره اش
بست و حضرت رسالت را بادی جوانی پیدا شد که میخواستی که بیکدم از وی جدا شد سال سی و یکم تا سی و چهارم
احوال ایشان بیک منوال گذشت سال سی و پنجم قریش در روز سه شنبه دهم ربیع الاول عمارت خانه کعبه را
ساختن از نو عمارت میکردند آنحضرت بدست مبارک خود حجر الاسود را در محل خود نصب فرمود و آنچنان بود
که بر سر نصب کردن حجر قریش با هم نزاع میکردند هر یک میگفت این کار بدست من برآید و من این کار را

از میدان برابام با هم قرعه انداختند و از قرعه تخلف کردند آخر برین قرار دادند که فردا هر کس پیشتر بدینجا
ابدای دولت مخصوص او باشد و همه بر این قرار دادند چون صبح صادق دمید حضرت رسالت پناه بدانجا
تشریف آورد و هیچکس بر وی سبقت نگرفته بود لاجرم مباشر آن امر شد که حجر الاسود را نصب فرمود و بعد از آن
سجده شکر کرده حمد و ثنای ربانی بتقدیم رسانید سال سی و ششم تا سی و نهم روزگار بسیار گذشت در سال چهلم
آنحضرت بنبوت مبعوث گردید و مجمل آن اینست که آنحضرت از سال بیست و پنجم تا چهل سالگی نداها از غیب
می شنید و هیچکس را نمیدید و از سی و سه سالگی حالتی دیگر بر آن افزود که در گاه و بیگاه و در روز و شب روشنائیها
بنظر او ظاهر میشد که بنور آفتاب و ماه نسبتی نداشت و در چهل سالگی خوابهای راست میدید حالتی
در آنحضرت پیدا شد که بگفتار در نیاید و شوقی آنحضرت را دریافت که بصفت راست نیاید آنحضرت
را داعیه خلوت دائمی غالب شد با حضرت خدیجه گفت که مرا این حالتها روی نموده هر جا که
میروم و هر جا ایم ندای یا محمد میشنوم حضرت خدیجه گفت خاطر مبارک مرفه دار که اینها علامت لطف الهی است
آنحضرت فرمود میخواهم چندگاه انقطاع از مردم گزینم و بکوه حرا رفته انجا در غار بتنهائی بنشینم حضرت
خدیجه گفت البته بخاطر اشرف خطور میکند همچنان کن که مصلحت دین و دولت در آن خواهد بود
آنحضرت در غار حرا منزوی گشته از ملاقات مردمان قطع نظر فرمود هر چندی که شوق زیارت
بیت الله بر وی غلبه کردی بشهر آمدی و سری با قادسین کشیدی و بشرف زیارت خانه کعبه مشرف گشتی
باز بغار حرا معاودت فرمودی تا چاشت دوشنبه بیست هفتم رجب چنانکه مولانا نظامی گوید نظم
بود ناگاه مخصوص گشت ظاهر نهامت عندلیب در گل نامه نداد در داد در بنیان که ای محمد نوبت باد
کز توفیق مرحمت خداوند جهان سر بر بهار ادب امت نور پیغمبری داد مرا ابشاس که ای خوجه جبرئیلم
پیام آورده از رب جلیلم ذکر آمد بتو دلیل محمد بخوان گفتش که کردی متوجد ای محمد گفت جوانندارا
ندانم چه فرمائی نمیدانم چه خوانم گرفتش در بغل وانگه فشردش که از جان تاب وا از تن طاقت ببرد
دگر بگذاشت گفتش کای محمد بخوان تا یابی اقبال مؤبد پیمبر گفت خاندانی ندادم چگونه خویش را خواننده

ادم فشردش باز و این میباشد تکرار سه نوبت گفت جبرئیل آخر کار که اقرأ مسلم اقرأ تمام آیات فرمود بر خبر ناگاه
نبی برخواند و آنگه گشت ساجد بشکر نعمت قیوم واحد همه گو لافا زین حرف کهن زد دگر کوی سکه بر نقد سخن زد
که در غار حرا بود آن لاکاه دبودش خواب از طالع که ناگاه درآمد جبرئیل فرخ آثار دبود بر صاحب از خواب بیدار
ز خواب خوش بتی ناله برخاست که ای نامد بچشمش از چپ و راست دگر ره خواب شد چشم پیمبر همان کار
امد از ناموس اکبر چو شد بیدار شخصی دید برپا ز رخش لامع چهر عالم آرا روان شد آنکه او هم زد دنبال
سعادت کرد میل وصل اقبال چه در دامن کوه حرا شد بسوی حرده کوه صفا شد رسید آنجا ولید بالا
چنان داشت که پا بر خاک و سر بر آسمان داشت دنبال خود بر دینا ن کرد ز آسمان که شرق و غرب نور گردید
پنهان بعصا در چو برق افکنده در بر دو گرد بند از یاقوت احمر قوی جسم انچنان از صنع بیچون
گرد بر گشت کشتی چون کردید نبودش در جهان چیزی مشابه از آن خلق نبی گردید واله سوال از وی کرد
کای خوجست نامت چه شخصی و نفری تو در چیست کامت جوابش داد کفا جبرئیلم امین وحی جبار جلیلم
مبارکباد ای ذات همایون که بعثت یافت از حق بیچون بخوان ده ساختش زانگونه مأمور که شد زین پیش
در گفتا بعد کو در زمین بپا بر زمین بال چشم آب زخاک آمد برون روشن چو مهتاب وضو کرد و نماز آنگه
بجای آوردن که این فرمود معبود شدش پیغمبر بعبادت نهج تعلیم ز نیابت دادن نماز در وقت ظهر بود
چون حضرت جبرئیل از نظر غایب شد حضرت رسالت را حالتی عجب طاری شد که بگفتن راست نیاید
نعم ما قال صفتی است حق اوراک بوم در نیابد روشنی است عشق او را که بگفت بیاید حضرت رسالت
پناه از کوه حرا بخانه آمدند خدیجه حال ایشان متغیر شد بخفتید و گفت زملونی زملونی یعنی مرا بپوشید
حسب الفرمود عمل کرده از انوره ز مزمل المبشد آنحضرت و در قرآن یا ایها المزمل اشارت بدین حالت القصه
چون ساعتی استراحت فرمود خاطر مبارکش قراری گرفت حال را با خدیجه گفت و حضرت امیر المؤمنین را
بحال مطلع ساخت حضرت امیر المؤمنین و حضرت ام المؤمنین خدیجه تصدیق آنحضرت فرمودند
تلقین گشته کلمتین شهادتین بموجب وحی بر حسب مصدوقه و رفعنا لک ذکرک همه تالیف

تا هر کس بان قایل شود ایمان آورده باشد گویند که خدیجه را عمی بود از احبار نصاری که دین خود را از مردم
مکتوم داشت خدیجه بصحبت عم رفت و این حکایت با او گفت او گفت جبرئیل بر نبی فرود نیاید مگر محمد رسول آخر الزمان
و باتفاق خدیجه بخدمت رسول الله شرف اسلام دریافت و حکایتها از ماضی و حال انجیل در باب آن فرخنده
خصال از انجیل دریافته بود بخدمت عرض کرد و چون در کبر سن بود با اندک مدتی وفات یافت اکنون چون
درین کتاب منظور ایجاز و اختصار است من بعد تاریخ از چهل و یکسالگی آنحضرت در گرفته تا بیست
کنیم و سانحها شروع در بیان حالات علی سبیل الاجمال نمایم تا زمان هجرت سال نخستین از بعثت آنحضرت بخفیه
دعوت میفرمودند با علان آن توجه نمی فرمودند چرا که مغرور عنایت غلیظ بودند حضرت جبرئیل اکثر
اوقات بر آنحضرت نازل میشد و با آنحضرت صحبت میداشت و آنحضرت را تنها نمیگذاشت و حضرت امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب ده ساله رسیده بود و از حضرت رسالت جدا نمیشد و آنحضرت را بنزد او قرار بود
علومی که بر آنحضرت منکشف میشد همان دم خاطر نشان امیر المؤمنین میگشت و آنحضرت باشارت حضرت خیر
البرایا در خفیه بارشاد مردم و ترغیب حضرت رسالت عبادت میفرمود سال دوم و سیم اوقات
برین نهج میگذشت و دعوت بخفیه بود سال چهارم فرمان آمد باعلان دعوت آمد که فاصدع بما تؤمر واعرض
عن المشرکین بنا بر این حضرت رسالت امر دعوت را ظاهر ساخت و کفره قریش از این معنی تنگ آمده در آزار
آنحضرت کوشیدند اکنون باید دانست که حضرت ابو طالب عبد المطلب سیزده پسر داشت و شش دختر اسامی پسران
ابو طالب و عباس و حارث و حمزه و زبیر و ابولهب و عبد الکعبه و قثم و غیداق و مقوم و ضرار و حجل و
عبد الله که از همه پسران کوچکتر بود و اسامی دختران امیمه و بره و بیضا و عاتکه و اروی و صفیه از اینجماعت حمزه
و حجل و مقوم و صفیه از هاله بنت وهب بن عبد مناف متولد شده بودند و ابو طالب و عبد الله و زبیر و عبد
الکعبه و امیمه و بیضا و اروی و بره و عاتکه از فاطمه بنت عمرو بن عمران بن مخزوم و عباس و ضرار و قثم از نتیله
مادر که نتیله بنت جناب بن کلیب بود و حارث از صفیه بنت جندب و ابو لهب از لبنی بنت هاجر بودند
و از این اعمام پیغمبر در آن زمان ابو طالب و عباس و حمزه و ابولهب در حیوة بودند ابو طالب مؤمن و موحد

فطری بود و حضرت عیسی علی نبینا علیه السلام از حال اقربا و اوصیا خود خبر داده بود و وصیتی چند کرده
که ابو طالب بجای او در دل منزل او را از اوصیای عیسی شمرده اند و حمزه و عباس بعد از اسلام در ثانی الحال مشرف
شدند چنانچه در محل خود مذکور گردد اما ابولهب کافر بود و حضرت رسالت پناه از مشرکان آزار و بیتا مییافت
و هم در قصد آنحضرت بودند اما چون حضرت ابو طالب بزرگ قبیله بود و جمیع بنی هاشم در فرمان وی بودند
هیچیک از مشرکین را یارا نبود که مضرتی بحضرت رسالت توانند رسانید و چون حضرت ابو طالب مؤمن
بود و تصدیق رسالت آنحضرت نموده بود دشمنان قوم با او در این تصدیق همزبان بودند و مشرکان
در حضور ابو طالب هیچ نمیتوانستند گفت و نفاق در دل کفار پیدا شده و در غیبت بهذیان سخن میگفتند و حضرت
ابو طالب از تکذیب ایشان اعراض میفرمودند چون در فصاحت و بلاغت عدیل زمان خود بود درین باب نظم
و نثر از قصاید و خطب فیض میرساند و من قصاید و قالوا لاحمد انت امرء خلوف اللسان ضعیف السبب
الا ان احمد قد جاءهم بصدق و لم یاتهم بالکذب و من ذلک و امسی ابن عبد الله فینا مصدقا علی سخط من
قومنا غیر معتب در کتاب مجالس و محاسن شیخ مفید مسطور است که حضرت ابو طالب گذشت بر حضرت رسالت
و حضرت امیر المؤمنین که هر دو در نماز بودند چون سلام دادند از نماز فارغ شدند حضرت ابو طالب
از ماهیت نماز پرسید ما هذا یا ابن اخی پس حضرت رسالت پناه فرمود شیء یقربنی به ربی الکریم پس حضرت ابو طالب
از این خوشحال شد و قاعده ان افزا گرفت و جعفر پسرش را گفت یا بنی یکفت ان علیا و جعفرا ثقتی عند ملم
الزمان والکرب والله لا اخذل النبی و لا یخذله من بنی ذو حسب لا تخذلا و انصرا ابن عمکما اخی لامی من بینهم
و لابی و پوشیده نماند که حضرت ابو طالب بنبوت پیغمبر بود و اسلام او فطری بود و بملت حضرت ابراهیم و اسمعیل عمل
میکرد همچون عبد الله که برادر پدر و مادری او بود همچون پدر خود عبد المطلب و جد خود هاشم تا اسمعیل و ابراهیم
و چون حضرت رسالت پناه محمدی مبعوث شد تصدیق او نمود و در خدمت و نصرت آنحضرت از دل کوشیدن
نماز بود در جمع بین الصحیحین از عبد الرحمن بن عبد الله بن دینار روایت از پدرش که گفت شنیدم از عبد الله
بن عمر که این شعر ابی طالب میخواند منظومه عربیه لعمری لقد کلفت وجدا باحمد و احببته حب الخلیل المواصل

وجدة ينفعني ذونه وحيثه وفاراة عنه بالكل والكلاكل فما ذاك في الدنيا جمالا لاهلها فتباً لكل عادي وزرى
الحائل حلما رشيد اجاره غير طائش يوالي اله الحق ليس باجل وايده رب العباد بنصره واظهر دينا حقه
غير باطل الم تعلموا ان الانبياء لا يكذب كذبنا ولا نعلا قوله الا باطل لقد زر الجلال امن الهاشم فهم عند ذلغم
وفواضل وابيض يستسقى الغمام بوجهه ثمال اليتامى عصمة للارامل كذبتم وبيت الله يبزى محمد ولما نطاعن دونه
ونناضل ونسلمه حتى نصرع دونه ونذهل عن ابنائنا والحلائل ولما رايت القوم لا ود فيهم وقد قطعوا كل
العرى والوسائل القصه چون امر اظهار و اعلان دین مبین رسید و حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله علم دین داد
بنیاد نهاده کرد و مسلمانان قوی دل گشته در کنف حمایتش در آمدند مشرکان بسر لر آمدند و آغاز دشمنی کردند و دو گروهی
جانب حمزه رسالت پناه و ابی طالب حرمت داشتند و گروهی جانب مشرکان اما تا حضرت رسالت پناه در مقام
شکیبائی ایشان نبود ایشان اخماد نفاق مینمودند و چون در مقام نفرت ایشان در آمد و ایشان
را منع از بت پرستیدن کرد ایشان در صدد اظهار عداوت و آزار و اضرار حضرت رسالت و مسلمانان
در آمدند و حضرت ابو طالب فرزندان و اتباع خود را از بنی هاشم بحمایت و حراست و مدد حضرت رسالت
پناه و مؤمنان برانگیخت و حضرت پیغمبر هر روز با ایشان در مباحثه و مناقشه و مجادله بود و ایشان معجزات
باهره آنحضرت را سحر نام میکردند از جمله شق قمر که قریش باهم میگفتند که هر چه از محمد مبطلیم از امور
ارضیه باظاهر میشاید اکنون از امور فلکیه چیزی بخواهیم و طلبیم گفتند یا محمد دعوی میکنی که خدای من
خداوند آسمان و زمین است از خدا درخواه که این شب را همچون سپری از افق بالا آمده برو نیم کند و آن شب چهاردهم
ماه بود حضرت رسالت پناه از او درستی آن درخواست و بعد از آنکه وحی آمد که اشاره کن که ما شاد علی تو
شاد او دو نیم کنیم آنحضرت دعا کرد و با انگشت مبارک اشاره فرمود ماه بدو پاره خدای در راه مساوی یکی یک
شد یک پاره بر سر کوه ابو قبیس و پاره دیگر بر سر کوه دیگر رفت قوم فرو ماندند و با وجود اینچنین معجزه باهر
ظاهر مشرکان ایمان نیاوردند و گفتند این سحری است مستمر در این مقام که این آیت اقتربت الساعة وانشق القمر
سحر نزول یافت و هم در این ایام بود که شادی بر سر راه آنحضرت میریختند که پای مبارک او آزرده کردد و نفرت

آنکه در بیت الحرام مناجات میکرد و در اثنای مناجات بسجده رفت شیبه عتبه بن ربیعه دیدند و مثل این
از اینها که پی در پی مینمودند و فاعل اینها ابوجهل بن هشام بن المغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم بن یقظه
بن مره بن کعب بود که در مره نسب بحضرت رسالت پناه میرسیدند و در کعب بعمر بن الخطاب لعنه الله دیگر
عتبه بن ربیعه بود و او ابن عبد الشمس بن عبد مناف دیگر شیبه برادر عتبه و گروه دیگر عقبه بن دیگر
ابی و امیه ابنا خلف بن دیگر ابوسفیان بن حرب بن صخر بن امیه دیگر ولید بن المغیره دیگر عمرو بن العاص و عاص بن
هشام از نسل هصیص کعب دیگر عمار بن دیگر ابولهب عم پیغمبر و غیر اینها جماعت که ذکر اسامی ایشان طولی
دارد و در موسم حج که مردم از اطراف می آمدند حضرت رسالت ایشان را ارشاد میفرمود ابولهب از عقب ایشان
میگفت این جوان برادرزاده منست سخن او قبول نکنید که او ساحر است کلام ساحری میخواند و کاهن مجنون
سال ششم ولادت خیر النساء روی نمود و حضرت حمزه عم پیغمبر مستعد بکلمتین شهادتین شد و داخل مؤمنان گشت
و عمر بن خطاب مسلمان شد اما اینچنان مسلمانی که هیچ مسلمانی را نمی از پی آنکه وی شراب خورده بود و
بسعی آنکه با حضرت رسالت غاصبه نماید دست بشمشیر برد تا باعث آن شود که آنحضرت بزند دست شمشیر برد
و قریش این جا از فرو بردند و در حضرت رسول ادبند و چون برابر حضرت رسالت پناه آمد هر چند
کرد و مهملات گفت و دست بشمشیر کرد حضرت رسالت ملتفت نشد و هیچکس از مؤمنان وا نگذاشت
که با او معارضه نمایند چون تو نه بر او بر سنگ آمد نه دشنام داد قریش آمد گفت محمد را رسید که نرد
محمد در دین تازه اسلام او بر هم زد و با او دشنام فرستاد که چون بجهالت بر مرتبتی بود و گفتند
چنین کن او بجهول رسالت پناه آمد و اظهار اسلام کرد در این اثنا حضرت حمزه باسلام در آمد که
فرصتی یافت و از حمزه در حساب بود و ابو بکر پیش از وی در سال اسلامیان مخزون شده بود بر از عمر طلاق
یافت او را نصیحت کرد که من از کاهنان و منجمان و احبار یهود و رهبان نصاری شنیدم که محمد پادشاه
عالم خواهد شد و ایام سلطنت او اندک روزی خواهد بود و بعد از او ما در عالم استیلا خواهیم یافت
بر این تقدیر ما را قصد او کردن عقلا نیست که ما خود کرده باشیم چون عمر این شنید موهای سلطنت در

در دماغش نشست و شعار اسلام بر خود بست و سبب اسلام حضرت حمزه آن بود که ابوجهل ملعون
روزی آزار و دشنام بحضرت رسالت رسانید و حضرت پیغمبر صبر بر آزار او فرمود و با او معارضه نکرد
حضرت حمزه بشکار رفته بود چون از شکار باز آمد با او گفتند که ابوجهل چنین و چنین بی ادبی نسبت
با سید عرب کرد حمیت هاشمی در حمزه بحرکت آمد و بجانب ابوجهل روان شد و آن ملعون با جمعی از کفره قریش
نشسته بود قبا حنفای خود و آنچه گفت حمزه چون او را دید برود و دید کمانی که در دست داشت بر سر آن ملعون
زد و سرش را بشکست و همچنان از پیش او عطف عنان بجانب حضرت رسالت پناه فرمود گفت یا محمد ایمان
بر من عرض کن که از بت و بت پرستان بیزارم و از زندگی و دولت ایمان دادم پیغمبر خوشحال گشته ایمان
بر او عرض کرد و او بتوحید خدای و رسالت خواجه هر دو سرای گویا شد کلمتین شهادتین درست
و مهد آن مشرکان بشکست و مؤمنان را رونق زیاده گشت و بازو قوی شد و هم در این سال مؤمنان از
آزار و اضرار مشرکان بتنگ آمدند و حضرت رسالت پناه بصوابدید حضرت ابوطالب جمعی از مؤمنان
را مخصوص ساخت که بجانب حبشه هجرت نمایند و حضرت جعفر بن ابی طالب سرکرده ایشان شد و بجانب
حبشه رفتند که نجاشی والی آنجا بود و اهل کتاب بود و دین مسیح داشت و حضرت ابی طالب نامه بنجاشی
نوشت و در باب مساعدت ایشان این ابیات در آنجا درج کرد شعر تعلم مليك الحبش ان محمدا وزيرا
لموسى والمسيح ابن مريم اتى بهدى مثل الذي اتيا به وكل بامر الله يهدي ويعصم وانكم تتلونه في كتابكم بصدق
حديث لا حديث الترجم فلا تجعلوا لله ندا واسلموا فان طريق الحق ليس بمظلم چون ملاء
قریش این دانستند عمرو بن عاص و عماره ملعون را در پی ایشان بحبشه فرستادند تا بر پیش نجاشی
روند و گویند که گروهی از مردم ما از دین مسیح تبرا کرده از صلیب اعراض نموده بدینجانب آمده اند
ایشان را گرفته تسلیم ما کن تا ما بر تقویت دین تو ایشان را نزد صنادید قریش بریم نامه از ایشان ستانند
نجاشی جعفر و مؤمنان را حاضر ساخت و گفت شما چه میگوئید از رفقای جعفر نفس بر بنا مد و جعفر
گفت که ما از لا ابجاعت دین مسیح نداریم و دینی برای خود قرار داده بن چند از ما به پیغمبر رسیده و پیغمبر

آخر الزمان مبعوث گشته و کتاب معجز بصواب بر او از آسمان نازل شده و ما را به حق دعوت نموده و ما این
او در آمده ایم و این جماعت که ما بکین ما بسته بقصد ما در کین نشسته اند چون پیغمبر دانست که این حاملان
چه مقامند با حسن ظنی که بشر باشیم اکنون این ملاعین در پی ما آمده اند چون نجاشی این دانست ساعتی
تامل کرد و بعد از آن گفت این شخص در حق عیسی چه میگوید و از آن کتاب آنچه یاد داشته باشید بخوانید حضرت
جعفر طیار داشت شل الحمد و ابتدا از او در آمد و با واز بلند سوره مریم را از اول الی آخره تنزیل فرمود نجاشی
و مردم او از حسن صورت و فصاحت و بلاغت قران معجز بیان از عالی بحالی رفتند چون حکایت مریم و مسیح
علیهما السلام همچنانکه ایشان میدانستند از آن معلوم کردند همگی فریاد بر آوردند که این کلام مخلوق نیست
که از منزلات آسمانی است مر را چنین مردم هیچ کاری از ایشان قطعا غبار برنیست عمرو و عماره
و عماره چون این دانستند خایب و خاسر و خایف و ناصر باز گشتند و چون خبر مسلمان شدن حمزه
در حبشه بمؤمنان رسید و بر ایشان ظاهر شد که اسلام ایشان سبب قوت گرفته حضرت ابوطالب باسلام
حمزه مستظهر گشته و این ابیات فرموده شعر صبرا ابا يعلى على دين احمد وكن مظهرا للدين وفقت صابرا
وحط من اتى بالدين من عند ربه بصدق وحق لا تكن حمزة كافرا فقد سرني اذ قلت انك مومن فكن
لرسول الله في الله ناصرا وناد قريشا بالذي قد اتيته جهارا وقل ما كان احمد ساحرا جعفر و رفقا
دعوی کردن بکه باز گشتند با اصحاب قریش بغرض فتنه در عداوت اتفاق کردند و منتقب فرصتی بودند
که خدای تعالی هر کرا بدی ایشان نخواست و در سال ششم و هفتم بعثت و یعنوا پیغمبر به عزلت مشغول
بود و یکایک مردم را از هر جانب بدین در مجادله آمدند و اصحاب قریش از شغل جوی میچیند و هر کجا
میکردند بدیشان باز میگشت و ظفر نمی یافتند تا سال هشتم شعر قریش در دار الندوه جمع شدند و عهد کردند
و عهد نامه نوشتند که با کلیه قطع پیوند از بنی هاشم نمایند با ایشان ملاقات نکنند و مناکحه و معامله و مواکله
ننمایند و از ایشان بیزار باشند و اگر بنی هاشم با ایشان ملاقات کنند و دعوی خویشی نمایند شمشیر کشیده بیاری
از ایشان نکشند و جمله مهر بران نهادند و از کعبه در آویختند عمرو عاص و ابوجهل و ده مرد ملعون دیگر هم

بر راههای مرفتند و این خبر بهر کس میرسانیدند و مانع مردم بیرونی میشدند در معامله با بنی هاشم مسلوک
کردند غرض انکه ایشان را از خورش و پوشش تنقیص بغایت رسید تا چار با قریش ملاقات بایدکرد و بیعت
نشر شود و موجب قتل ایشان کردد چون ابوطالب این بدید بخدمت رسول امد و او را بدین ماجرا کفت
سری کردم در راه ... اکنون برخیز و با بنی هاشم بشعب ... که اکر ... باشی و هم ... جعفر
وامیرالمؤمنین صلح کشته پاسبانی میکردند و همچنین حمزه و دیکر اصحاب هاشمی و طالبی در حراست و خدمت انحضرت
تقصیر نمیکردند و در موسم حج از شعب بیرون می امدند و بیان شعب میرفتند ابولهب در موسم حج همان شیوه
بعمل می اورد که با مردم میکفت این پسر برادر من ساحرست و کاهن سخن او قبول مکنید مال انم و درهم بدین
طریق میکذشت اخر الامر مطعم بن عامر با سه چهار دهیزبان متفق کشتند که از ان عهد بیزاری کنند و بالای طاق
دفوعش یاری نمایند و ان عهدنامه را درهم دهند باتفاق نزد صنادید قریش رفتند و با ایشان اغاز حکایت کردند
اتفاقا حضرت رسالت پناه خالی الذهن از حال مطعم و رفقای او با ابوطالب کفت ای عم بزرکوار خدای تعالی
مرا خبر داد که ان عهدنامه که بزرکان قریش نوشته اند ارضه ان را خورده و تباه ساخته و بجز از نام خدای در انجا
چیزی نمانده اکنون بصحبت القوم رو و این حرف با ایشان بکوی تا نامه بیاورند اکر چنین است که من کفتم
چون خدای عهد ایشان را باطل ساخته باید که من بعد بر ان عهد بنا نشود و ما از این شعب بیرون ائیم و الا
چون عهدنامه را قصوری روی نموده باشد ایشان با محمد عهد کرده اند عمل نمایند حضرت ابوطالب برخاست
بمجلس ایشان در امد که ایشان با مطعم و رفقا در مناظره بودند چون ابوطالب در رسید اصحاب
منتظر انکه وی از محافظت محمد ملول شده و الاستیجار ایشان شده تا محمد را بدیشان تسلیم نماید خوشحال
شدند نظم چون ابوطالب دید ... کامد ایشان بیان کفت شنید کفت کای کارکداران قریش چند
باشید چنین بر سر ... امروز ... نامه ... کر کنم هنکامه که چنین کفت چنین کفت رسول زانجا
وحی بر وی یافت ... کفتند بکو میکویی هر چه او کفت بکو میکویی نامه باز کشاییم ... اکر چنین است که
کوید ... سازیم ور ان ... نقیض ... بساط تعریض ... اماده ... برادر زاده

حضرت ابوطالب چون بقول پیغمبر اعتماد داشت کفت چنین باشد طایفه قریش و مطعم و رفقا هم قطع
محاکا کردند نامه را بیاوردند دیدند که همچنانکه پیغمبر نشان داده بود ارضه تمامی نام ان کم نامان را
و عهد نامه ایشان من اوله الی اخر الا نام باری ... بکار که دران نامه مسطور ساخته بودند خورده
و باطل و ضایع ساخته مشرکان خوار و خجل کشته نامه را پاره پاره کرده عهد را باطل ساختند و حضرت
ابوطالب بخدمت رسول الله امد و خندان و خرم مژده داد و انحضرت و بنی هاشم از ان شعب بیرون شدند
بفراغ بال هر یک در سرای خود بنشست حضرت ابوطالب این قصیده در سلک نظم اورد قصیده الا من لهم
اخر الليل منصب بشعب العصي من قومك المتعصب وقد كان في امر الصحيفة عبرة متى ما يخبر غائب القوم يعجب
محى الله منها كفرهم وعقوقهم وما نقموا من ناطق الحق معرب واصبح ما قالوا من الامر باطلا ومن يختلق
ما ليس بالحق يكذب وامسى ابن عبد الله فينا مصدقا على سخط من قومنا غير معتب فلا تحسبونا مسلمين محمدا
لدى عزة منا ولا متقرب ستمنعه منا يد هاشمية مركبها في الناس خير مركب و هم در این سال جنکی امد که
اهل روم و اهل فارس با هم محاربه کرده اند و اهل روم مغلوب شده اند مشرکان از این معنی خوشحال شدند
و شماتت میکردند که اهل روم که اهل کتابند از کبران فارس شکست یافته مغلوب شدند ما نیز بر شما که اهل
کتابید غالب خواهیم شد و در مقام تعریض بر امدند الم غلبت الروم نازل شد و عاقبت امر اصحاب روم
معلوم شد که بر اهل فارس غالب خواهند شد و در سال بعد از ان چنان شد بنا بر این حضرت رسالت
پناه را از تعریض اعادی نفاذ ... کرد و هم در این سال حضرت ابوطالب رحلت فرمود و در وقت
رحلت با دو پسر خود علی و جعفر و دو برادر حمزه و عباس وصیت نموده سفارش حضرت رسالت پناه
نمود و قصیده انشا کرد این سه بیت از انجاست نظم اوصي بنصر النبي الخير مشهده عليا ابني وشيخ القوم عباسا
وحمزة الاسد الحامي حقيقته وجعفرا ان يذودوا دونه الناسا كونوا فداء لكم امي وما ولدت في نصر احمد
دون الناس اتراسا و هم در این سال حضرت خدیجه بحرم حرم جنت برین خرامید و حضرت رسالت این سال را
عام الحزن نامید بعد از ان حضرت پیغمبر رسالت میل سفر طایف و قبیله بنی قحطان و قبیله بنی بکر فرمود

در رفیقش دران سفر زید بن حارثه بود و همین غرض داشت که از مردم ان دین حق دعوت نماید و نیز مدتی در
مکه نبوده از اضرار اعادی اسوده باشد دران سفر هر جا که رفت بحسب مدعا نبود و بدین دریا رسیدند و از اداد
جنهایت با انحضرت رسانیدند انحضرت بازجوع که معاودت فرموده در راه بنخله رسید و دران منزل جنیان
با انحضرت ظاهر کشتند و بدست انحضرت مسلمان شدند و شریعت اموختند و حضرت رسالت طعام ایشان استخوان
جانوران ماکول اللحم تعیین فرمودند و ارواث دواب بنی ادم را برای اکل دواب ایشان مقرر داشتند و بعضی
روایت کرده اند که این ملاقات با جنیان بعد از ان بود که بمکه تشریف اورده بودند بعد از ان بوضوح معلوم
شد که جنیان بیرون شهر امده اند و داعیه ملاقات دارند القصه ملاقات جنیان واقع شد و باسلام در امدند
و انشب را لیلة الجن خوانند بعد از ان چند روزی بنا بر الحاح مؤمنان در غار حرا بسر بردند و ...
تا معلوم کرد که اصحاب قریش تصرف طلبیدند با مردم بنی بکر و طایفه بنی قحطان شده بودند و ...
دلیر کشته اخر الامر مطعم بن عامر که داعیه در نقض عهدنامه کرده بود بر حال مطلع شد با جمعی از توابع خود
مسلح بخدمت پیغمبر امد و انحضرت را از شهر بدر اوردند و چند وقت در حراست انحضرت کوشید و در این اوقات
سوده بنت زمعه و عایشه بنت ابی بکر را انکاح فرمودند سال یازدهم در موسم حج شش نفر از مردم مدینه یثرب
از قوم خزرج ۱ اسعد بن زراره ۲ عوف بن حارث ۳ قطبه بن عامر ۴ رافع ۵ عقبه ۶ جابر که بعزم حج امده بودند در عقبه
بشرف خدمت حضرت رسالت پناه رسیدند و حضرت ... ایشان را دین ... قران از الفاظ مبارک هدایت
داده شنیدند بجان هوا خواه او کشته ایمان اوردند و با یکدیگر کفتند که انکه همیشه از یهودان مدینه میشنیدیم
که وقت ان رسید که محمد نام شخصی از مکه مبعوث خواهد شد که ملت او تا قیامت باقی ماند و ...
و منسوخ شرایع دیکر کردد بتحقیق این شخص است و بعد از ان که بمدینه رفتند باد ل فارغ از ...
منور بنور ایمان ... بنی اخرالزمان ... انحضرت ... فضایل و لطف ...
حارق و بلاغت لسانش در بلاغ قران معجز بیان و اسانی حصول معرفت خالق انس و جان ... عبادت
و امر رضای خدای رحمان بر همه کس ظاهر ساختند اصحاب ... عالیشان ...

وارزوی ایمان غالب شد که بصحبت علیا معرفتش برسند و سر رشته دین و دولت دارین بدست ارند
سال دوازدهم بتاریخ لیلة الاحد سابع عشرین رجب المرجب قضیه معراج کثیر الابتهاج واقع شد اکرچه بعضی
کفته اند که هفدهم رمضان و بعضی کفته اند که شب دوشنبه اخر ماه ربیع الاول بود اما انچه اولا مذکور
شد اصح اعتبار نموده اند و بر تقدیر اصحیت بغایت مناسب واقع شده چرا که بعثت نیز در بیست و هفتم رجب
بوده چنانکه این رجب دوازدهم بوده باشد و دوازده عقدیست که مدار سنین عالمیان خصوصا
اول بود دیکر طوایف بر انست و مدار ماههای عرب و عجم و روم و غیر ذلک بر انست و بروج فلک بر ان
منتظم است و اوصیای هر پیغمبر مرسل دوازده بودند بعد اسباط بنی اسرائیل و حواریان حضرت عیسی و چشمها
که حضرت موسی از حجر بعصای معجز نمای کشاد دوازده بود و ائمه هدی بعد از حضرت مصطفی علی
علیه التحیة دوازده اند و ختم صحیفه کون بعد از ظهور خاتم الائمه یعنی محمد بن الحسن صاحب الزمان که
امام دوازدهم است خواهد بود چون حکایت معراج از ان مشهورتر است که بذکر ان درین مختصر ...
بایست نمود و نیز این حکایت را در کتاب خزاین ملکوت بتفصیل نظم کرده شده بنا بر این عطف عنان قلم
حقایق پرداز از صواب الجناب با جاز اسلوب ... که بعد از وقوع معراج حسد و بغض
مشرکان قریش فزاید و تضاعیف یافت و بهیچ وجه اذعان نمیکردند یکی از ملاعین را در این معنی ... بود
که با وجود ظهور براهین دفع شک او نمیشد برهانی عجیب بدین نمود ... دهلوی این حکایت را در
سلک نظم کشیده مثنوی شنیدم که رندی کج اندیشه ای ... خود بسته از انجا که در دل کجی پیشه داشت
بمعراج پیغمبر اندیشه داشت کزان ره که فکرت سرانداز کشت بدم جون توان رفت و باز کشت درین
وهم تا ... صبح و شام ... سبوهای خام مکر جانش کاهی ز جهای دشت تماشاکنان سوی
آبی کذشت بنی سوی جامه زتن دور کرد شتابنده در چشمه ... چو در آب زد غوطه و امد برون
زن دید خود را ... یکی امد و کار پرداختش یکی با نوی جفت خود ساختش بر انکونه در عقد
فرزند هفت فرزند ... در هشت سال ... یکدیکر هم ... ... چو باز

از آب سر بر کرفت تماشا هر جانبی در کرفت چه بیند همان اولین عمل که کند آنست که آه کم کردن کم کرده راه سلاح
ثعلبیه همچنان برکنار نهر از همان جا شتکه برقرار نخل کشتند ابد اینجا خوبتر نهر ساخت برای سرانجام خویش
بشرع الله اینجا نرسید پای لغز بیرون کرده خود کیاد از مغز بمرتبه کرفت انجمن روشنی ولیکن پس انجمن عذر
زنی واز جمله ایحکایت پیر برکسانی که قصه عزیز پیغمبر شنیده اند همچنان مشکل نیست پوشیده نماند که در ایام حج
امسال بیعت انصار در مدینه شریفه وقوع پذیرفت و این را بیعة العقبة الاولی کویند وانچنان بود که دوازده
کس از قبیلتین اوس و خزرج مدینه دو نفر از اوس وده نفر از خزرج در عقبة الاولی خدمت رسالت پناه رسیدند
و بدولت ایمان فایز کشته بمال و جان وقت بیعت نمودند وانحضرت مصعب بن عمیر را مصحوب ایشان جهت تعلیم
شریعت محمدی بمدینه روان ساخت چون بمدینه رسید بمنزل اسعد بن زراره نزول کرد اسید بن حضیر و سعد بن
معاذ و تمامی قبیله عبد الاشهل قبول ایمان کردند موجب رونق اسلام شده در مدینه و در سال سیزدهم
بیعة العقبة الثانیه واقع شد وانچنان بود که پانصد نفر و دو زن از اوس و خزرج از مدینه در موسم حج آمدند
و بدولت انحضرت مشرف شدند و از انجمله هفتاد و سه نفر مرد و دو نفر زن شبی در عقبه با انحضرت بیعت کردند
که چون حضرت رسالت پناه تشریف بر دار الطلعة او نمایند در طاعت خدا و اعزاز ایشان بمال و جان مدد کنند
اول کسی که بیعت کرد براء بن معرور بود و بعضی کویند که اسعد بود از بنی النجار و بعضی برانند که ابو الهیثم بود
از بنی الاشهل القصه مجموع انمردم بیعت کردند بعد از ان ابو الهیثم کفت یا رسول الله ما بیعتی که کردیم استوار
اما میترسیم که مبادا چون تو بر مکیان ظفر یابی و فکر فتح کنی ما را در مدینه کذاشته تشریف بمکه ارزانی داری و ما از خدمت
محروم کنی حضرت رسالت فرمود که خاطر جمع دارید که اینچنین نخواهد بود و با شما خواهم بود و بعد از ان
سرداران برای هر طایفه تعیین فرموده ایشان را بمدینه فرستاد و خود بمکه تشریف اورد تا تهیه اسباب سفر در
وقتی که روان باید شد روانه شود منافقان و مشرکان مطلع شدند در عقب ایشان روان شدند ایشان
تشریف برده بودند دو کس بدست ایشان افتاد یکی منذر دوم سعد بن عباده منذر نظر بر ندامت از ایشان
کشته خود را بکاروان رسانید اما سعد بن عباده در دست ایشان ماند جبیر بن مطعم سعد را بناز رست

ایشان رهانید بجانب یثرب فرستاد که چون منذر بکاروانیان رسید حکایت کرفتاری سعد کفت
اهل کاروانیان بازکشته روی بمکه کردند تا سعد را از دست مشرکان باز ستانند سعد خود خلاصی یافته بود
بایشان پیوست و مجموع متوجه مدینه شدند چون که کشتند مشرکان مکه از این معنی غلیظ شدند و مجمعی ساختند
و هیچکس از بنی هاشم بار ندادند ابلیس لعین بصورت پیری از اهل نجد خود را در میان ایشان کنجانید و ایشان
بتدبیر مشغول کشتند یکی رای زد که محمد را کرفته محبوس سازید پیر نجدی یعنی ابلیس این رای را نپسندید که
محمد عشیرت بسیار دارد بکجا او را در حبس ما کذارند دیکری کفت تا او را حبس کنیم و از مکه اش اخراج نماییم ابلیس
این رای را هم قبول نکرد و کفت او مردیست بخلق و خلق خوب چه از زبان چرب و شیرین دارد بهر جا برود
با مردم الفت دارد بیشتر فتنه برانکیزد ابو جهل لعین کفت از جمیع قبایل مرد و مرد با اسلحه هجوم برو اورده
تا همه بقتل او اقدام نمایند و بنو هاشم را بقاتل بنو نتوانند عاقبة الامر قرار بر دیت دهند دیت بر تسکین فتنه ایشان
داده شود ابلیس این رای را پسندید و بدین اتفاق کردند جبرئیل این خبر را بحضرت رسالت ظاهر ساخت و کفت
تا امشب در جای خود نباید خفت و شب از این منزل بیرون میباید رفت و بموضعی رخ نهفت تا از انجا
متوجه مدینه توانی شد چون نزدیک شب شد از قبایل مردم جمع امدند و خانه انحضرت رسول را محصور ساختند
در میان کرفتند که چون محصور باشد شب بجای نتواند رفت علی الصباح بیرون اید بقتلش اقدام نمایند
چرا که رسم عرب انست که شب بدرون خانه کسی در نیامده قتل کنند حضرت رسالت پناه امیر المومنین را کفت که یا علی
امشب بر جای من خفت که من از این معرکه جان بیرون برم و چون تو بر جای من خفته باشی و بجای من
نباشد کسی کمان نبرد که من بجای رفته ام و این معنی شعر بر انکه کاه من بجا باشم تو بجای منی حضرت
حضرت امیر المومنین کفت منت بر جان دارم چه بهتر از این که جان را فدای تو سازم بعد از ان حضرت رسالت
فرمود که فلان ودیعه از فلانی نزد منست بصاحبش رسان و فلان قرض باز ده و اهل بیت و متعلقان
مرا محافظت کن و چون در پی من بمدینه باید امد ایشان را با انحضرت بمدینه اورده بمن رسان
حضرت امیر المومنین مجموع این وصایا را در پذیرفت و خود را بدستور پیغمبر خفت و حضرت رسالت از خانه

بیرون امد وانکروه مکروه را خفته دید مشتی خاک بر ایشان پاشیده روان شد چون قدری راه رفته بود
شد ابو بکر بن ابی قحافه دوچار شد کفت یا محمد کجا میروی کفت با من باش مرحبا میروم تا بدانجا برسیم
که ابو بکر جدا شود تا مبادا قضیه کل سر جاوز الاثنین شاع وقوع یابد حضرت بجانب کوه ثور روان شد و بغاری
که در انجا بود با ابی بکر در رفته متحصن شد و مشرکان در خواب ادبار بودند روایت است که حضرت بجانب کوه ثور
روان شد و بغاری که در انجا بود با ابی بکر که در ان شب حضرت حق سبحانه میان جبرئیل و میکائیل علیهما السلام
برادری داد بعد از ان فرمود که از شما دو برادر عمر یکی را از دیکری اطول کردانیدم کدام یک طول عمر مخصوص
برادر خود میسازید الله و فرشته مقرب هر یک طول عمر برای خود اختیار کردند باز وحی امد بر ایشان که ایا
شما نیستید مثل علی بن ابی طالب که برادری داده ام او را با محمد و امشب که دشمنان قصد قتل محمد در فراش کردند
او بجای محمد در فراش خفته تا مشرکان او را محمد تصور کرده بقتل رسانند و محمد سلامت از خانه بیرون رفته
پس هبوط کنید بروی زمین و محافظت علی کنید از عدو تا هر دو فرشته فرود امدند جبرئیل بجانب
بالین و میکائیل بپایان پای انحضرت و حفظ انحضرت نمودند جبرئیل میکفت بخ بخ من مثلک یا ابن ابی
طالب یباهی الله بک الملائکة و در این باب این ایه نزول یافت ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله
بالعباد نقل است که چون اعادی نزدیک بصبح بیدار کشتند درون امدند بقصد انکه انکس که بر فراش تکیه کرده پیغمبر است
و سنکها فرو ریختند هیچ یک از انها بر اعضای امیر المومنین نیامد و چون صبح برسید و امیر المومنین از نماز
فارغ شد انملاعین شمشیرها کشیده متوجه انحضرت شدند بکمان انکه پیغمبر است اول کسی که شمشیر علم کرد خالد
بن ولید بود امیر المومنین برو دوید و دست او را با شمشیر کرفته بیشتر خود کشید از دست او بیرون اورد
او را چنان در هم فشرد که وقت بود که روح از بدن ش ... تا با کفر معاندت مرتبه مرتبه هوا روشن شد و همه
ایشان ملاحظه کردند که این شخص علی بن ابی طالب است و حضرت محمد نیست و نیز شمشیر برهنه در دست
دارد و اکر اندک خشونت مینماید بر ایشان ابقا جایز نمیداند کفتند ما را با تو کاری نیست محمد کجاست
انحضرت کفت محمد سر شب از خانه بیرون رفت و بخانه نیامد ایشان مضطرب کشته دو ساعت باز کشتند که

که با انحضرت بو بکر بود چون متفحص در امدند حضرت امیر المومنین اهل بیت رسالت را تسلی خاطر داد
که حضرت رسالت پناه فرموده بود روایت کرده اند که چون حضرت رسالت بدرون غار رفت در ساعت عنکبوت
پرده بر در غار کشید تا اکر کسی اید بر ان در تار عنکبوت ببیند و از هم ناریده باید درون رفتن کسی در ان
غار محال داند و بر در غار درختی بود که شاخهای او راه در غار را کرفته بود و هر کاه کسی خواستی که درون
غار رود ممکن نبودی که ان شاخ منحرف نشدی بلکه فی الحال کبوتری امد و بر ان شاخ بیضها نهاد تا هر کس
بدانجا اید ان شاخ درخت و ان بیضها ببیند درون رفتن کسی در ان غار محال شناسد کویند که اکثر
کبوتران حرم از نسل ان کبوترند و بجزای این خدمت صید ایشان حرام شد القصه مشرکان پی برداشته بدر
غار امدند و چون در غار این کیفیت دیدند رفتن کسی در ان غار محال شمرده فی الفور باز کشتند و اطراف
و جوانب طی شدند با انکه ابو بکر بیمار نکریست ما دیگر ازین میکرد که صلقت ظنین اینی افتند و راه
کرفتند و رفتند و پیغمبر ابا بکر را تسلی میداد که اضطراب مکن که خدا با ماست القصه بعنایت و بصیرت دشمنان
لب و دل ایشان منکسر هر یک بحال خود رفتند و سه شب در غار حضرت رسالت پناه برفاقت ابی بکر
صبر کرد و صبح شب سیم دو شتر که حضرت رسالت پناه تعیین کرده و ان دو شتر را ابو بکر بحضرت رسالت فرستاده
بود و مقرر بود که تهیه انرا امیر المومنین بعد از توجه رسالت پناه مادام نماید همچنان کرد شتربان ان
بدر غار حاضر کرد و انحضرت با رفیق مذکور بیرون امد و روانه یثرب شدند و کان ذلک یوم الاثنین ثانی
ربیع الاول سال اول از تاریخ هجری تاریخ هجری را ابتدای ان از غره محرم کرفتند که حضرت رسالت پناه در غره محرم داعیه هجرت
بمدینه فرمود اکثر مومنان را بدانجانب روانه فرموده خود بتهیه اسباب مقید شد تا انکه اراده الله که برای
زمان تعلق یافته بود بتاریخ مذکور از غار ثور رخصت فرموده در راه بخیمه ام معبد نزول نمودند نخل خشکی که در
خیمه بود حضرت رسالت پناه دست مبارک بدان باز داد فی الحال ان نخل خشک سبز و ترکشت و خرماها
خرما از شاخ او درخت و بعضی عورتی از خیمه بیرون امد در خدمت بود ام معبد نام چون این معجزه کرفت
بعد از ان حضرت رسالت باوی کفت که در خانه چه داری که ما حضر انتاید ام معبد کفت امسال در این

دمین دیار قحط بود و چیزی که برای خوردن توان نگاه داشت در خانه نبود خود گله از دشت مراجعت
مینمایند شیر آن دوشیدن بخدمت آییم اتفاقا بزی که بسبب پیری و ضعف همراه گله نبرده بودند در آن حوالی مانده
بود حضرت خاتم انبیا اشاره فرمود که آن بز را نزد من آورید چون بز را نزدیک آوردند آنحضرت دست مبارک بر پشت
آن بز کشید در حال آن بز جوان و فربه شد و شیر آورد و پستانهای او پر شیر گشت پیغمبر ظرفی طلب فرمود از آن شیر
دو قفا داد و بعد از آن کوچ فرموده بجانب یثرب روان شد آخر روز ابو معبد که شوهر آن زن بود چون گله را باز آورد
نخل خشک را دید که تر و تازه شده و خوشهای خرما در بار دارد و بز پیر لاغر را دید که جوان و فربه شده
و پر شیر دارد حال از زن پرسید او کیفیت را باز گفت ابو معبد گفت بیشک پیغمبر آخر الزمان که شنیده ایم این شخص است
گویند از عقب حضرت رسالت روان شد و چون بخدمت رسید مسلمان گشت و آن بز تا هژده سال بهمان حال
و کیفیت ماند و شیر در پستان داشت تا زمانی که عمر علیه اللعنة دعوی خلافت کرد آن بز خشک شد
زمان اوان فیض مسدود گشت و شیر در پستان و نخل در بستان خشک شد کفار قریش در مکه باهم گفتند
که نتوان گذاشت که محمد اینچنین صفت از دست ما بیرون رود و منادی کردند که از اهل قبایل هر کس محمد
را بکشد او را صد شتر بدهیم کفار دیگر بطمع افتادند تا سراقة بن مالک بن خثعم المدلجی سلاح برخود راست کرده
در عقب پیغمبر روان شد چون پیغمبر را از دور دید ستور را بخشید که خود را بوی رساند اسپش بیفتاد
ساعتی در خاک غلطید با آنکه از این افتادن هول عجیبی بر دل او حظ کرد باز برین شد که خود را بوی رساند
اسب را از خاک برآورد تا نیاید رفت چون چند گام بنهاد هر دو دستش در خاک فرو شد هر چند خواست که خلاص
سازد صورت نبست باز هول بر او غلبه کرده نیت کرد که برگردد بجانب خود و طمع او را بر این داشت که چند گامی
دیگر پیش پا نهاد دیگر ستور را بر انگیخت این بار هر دو دست اسب او تا زانو در خاک فرو رفت و از زین بالا
در غلطید از خوف بر او ستوه شد از آن نیت که بود برگشت از جای برخاست و اسب را از خاک بیرون آورد
و روان سوار شد بران بود که باز گردد دیگر باره طمع صد شتر او را بر آن داشت که خود را بدان حضرت رساند
این نوبت هر چهار دست و پای اسبش در خاک تا شکم فرو شد این بار او را حال الیقین شد فریاد بر آورد که

بفریادم رس که بد کردم و شرط نمودم که چون از این بلیه خلاص شوم برگردم چون پیغمبر آن شنید بزاری او رحم
آورده وی را دعا کرد تا از خاک بیرون آمد و خود را بخدمت حضرت رسانید و زمین بوسید و عذر خواست و
تیری از تیردان بیرون آورد که آنرا در راه بچوپانان من نمائید که گوسفند و گله و شتر من در راه
آنچه خواهید بشما دهند حضرت رسالت پناه گفت از این ها بینیازیم ما را احتیاج بدین نیست از تو همین میخواهیم
که از همین جا برگردی و هیچ اثری و نشان ما را بشخص دیگری ننمائی او عهد کرد که هیچکس نشان ندهد و هر کرا
بیند که در پی پیغمبر است او را منع کند و التماس امان نامه از پیغمبر کرد که مرا معلوم شد که تو پیغمبری و جهان را خواهی
گرفت امید دارم که بمن نامه کرامت فرمائی تا که مزاحمت و اتباع من نشود حضرت رسالت عامر بن فهیره را که از موالی
بود و در آن محل حاضر بود امر فرمود در ساعت امان نامه نوشت و بوی داد سراقه برگشت و هر کس میدید که
در عقب پیغمبر روان بود برگردانید چون ابو جهل این خبر را شنید دو بیت بدین مضمون که سراقه را از جهالت
قبیله بیرون کنید انشا کرده بقبیله بنی مدلج فرستاد سراقه گفت که اگر آنچه من مشاهده کردم تو مشاهده میکردی
البته میدانستی که محمد پیغمبری و دو بیت او را جواب گفته بمکه فرستاد بعضی گویند که این شخص سراقه نام نداشت سمیع نام
داشت القصه حضرت رسالت براه یثرب روان شد و بر آن بنی کرده بود چون مشهور شد که ابو جهل وعده داده بود بریده اسلمی
رسید بریده نام شخصی از آن قبیله در طمع افتاد سر راه بر پیغمبر گرفت چون پیغمبر او را بدید پرسید چه نام داری گفت
بریده پیغمبر گفت بهار خوب خواهد بود برد امر ما یعنی نیکو شد امر ما حال باز دیگر پرسید که از کدام قبیله گفت از بنی
اسلم آنحضرت گفت این هم بفال نیک است سلمنا گفت فرمود که کیستی گفت سهم باز آنحضرت گفت خرج سهمک
بطرف شد بریده چون این گفتار و معجزات را شنید متحیر فرو ماند و گفت تو چه نام داری گفت محمد رسول الله
بریده بعد از اسلام مشرف شد و گفت یا رسول الله ترا لوائی علیحده باید تا بر پیش تو بدهم پس دستار از سر بگشود و بر
خود شقه علم ساخت و بدست گرفته پیش حضرت رسالت پناه روان شد تا بمدینه رسیدند اهل یثرب و مومنانی
که پیش از پیغمبر هجرت کرده بودند منتظر قدوم مسرت لزوم آنحضرت بودند فی الحال جمع گشته همچو پروانه گرد آن شمع
گشتند و مردم مدینه کبیر او صغیر از ذکور و اناث با استقبال بیرون آمدند و منادی و طرب نمودند و اشعار

غرا برسم تهنیت گفتند در نعوت و مدایح آنحضرت داد فصاحت دادند و با واز بلند میخواندند هر کس روی
فرخ آثارش دید هر شش جان خود به آنحضرت در قبا که موضعی است در بیرون مدینه در محلات بنی عوف نزول
اجلال فرمود و کان ذلک یوم الاثنین عاشر ربیع الاول سنه هجری اول در محله عمرو بن عوف نزول اجلال فرمود
و چون روز جمعه شد بمحله سالم بن عوف تشریف شریف ارزانی فرمود و نماز جمعه فرض شد بشروط مقرره
و آنحضرت در آنجا نماز جمعه کرد و یکماه در آن مقام بود و در آنجا مسجدی بنا فرمود و آن مسجد بمسجد قبا مشهور است
بعد از آن بشهر مدینه در آمد و هر کس از معارف مدینه استدعا داشت که شرف ایوان آفتاب عالم را در یابد
حضرت رسالت پناه زمام ناقه فرو گذاشت و گفت حکم حضرت حق سبحانه و تعالی چنان است که هر جا که
این ناقه زانو زند در آنجا فرود آیم مردم کوچه ها را علف ریختند تا ناقه میل کند و ناقه ملتفت نشد
بهیچ جانب و میرفت تا بجائی رسید که حالا مسجد نبی است صلی الله علیه و آله در آنجا زانو زد اما ساعتی توقف
کرد و باز برخاست و چند خطوه دیگر پیش رفت تا آنجا که حالا منبر است و آنجا هر چهار پا را خم کرده فرو نشست
حضرت رسالت پناه در آنجا فرود آمد و فرمود که هذا المنزل ابو ایوب بخدمت آمد احمال و اثقال آنحضرت را
بخانه خود برد و حضرت بخانه ابو ایوب قرار گرفت تا در آن مقام سعادت انجام داده بنیاد عمارت مسجد نهاد و
بنا بخانه ابو ایوب مدتی تا هفت ماه که مسجد تمام شد لما شرح حال حضرة امیر المؤمنین و اهل بیت حضرت
رسالت که در مکه مانده بودند چون اعادی بحال خود گذاشتند حضرت امیر المؤمنین قرضهای پیغمبر را ادا کرد
و امانات مردم باز داد و در این حالت فاطمه ابو واقد نام از جانب حضرت پیغمبر رسید که هنگام هجرت از منزل
اول با نامه نزد امیر المؤمنین ارسال داشته بود که در مکه توقف نفرموده با اهل بیت رسالت متوجه مدینه
شود لاجرم آنحضرت اهل بیت رسول الله و عیال خود را از مکه بیرون آورده روانه مدینه شد اول ابوا
ضجنان نزول فرمودند روایتست که هشت تن از کفار از پی در آمدند و گفتند که کم از صد نفر نیستیم تا
از اینجا بگذاریم اگر برگشتی فبها و الا سر تو را میبریم هر هشت بر حضرت امیر المؤمنین حمله آوردند از جمله
حرب که دلاور ترین ایشان بود شمشیری حواله آنحضرت کرد امیر المؤمنین از پیش شمشیر بیکسو رفته شمشیر خود

از بنام برادر ده بفرق آن ملعون زد و آن ملعون را دو پاره کرد تا زین و کفل زین هر پاره بطرفی افتاد آن هفت
تن دیگر بترسیدند و برگشتند و آن شد کار اکرم مردم جمع شوند حیف امیر المؤمنین بنشند حضرت امیر المؤمنین
اهل بیت را بضجنان منزل فرمود و شبانروزی در آنجا توقف فرمود تا بعضی از مومنان که رفیق بودند رسیدند
روز دیگر از آنجا کوچ بر کوچ روان گشت در راه همراه بذکر و فکر و طاعت حضرت بیچون بودند چنانچه کریمه الذین
یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون از آن خبر میدهد و این آیه در شان ایشان فرود آمد
تا آنجا که والله عنده حسن الثواب چون حضرت امیر المؤمنین با اهل بیت و همراهان بمدینه تشریف آوردند
حضرت خاتم المرسلین از حالات ایشان که در راه واقع شده بود خبر داد و این آیات بخواند و پوشیده نماند
که هنوز حضرت رسالت پناه در موضع قبا بود که حضرت تشریف آوردند و حضرت رسالت باتفاق ایشان
مدینه را مشرف ساختند و در این سال نماز سفر و حضر مقرر شد و هم در این سال سلمان فارسی بسعادت خدمت
حضرت رسالت رسید قصه سلمان فارسی چون مذکور شد که وصی از اولیای حضرت عیسی علیه السلام بوده و هیچکس را
از اهل فارس این دولت میسر نشد که او را دست داده و عمر شریفش سیصد و پنجاه سال رسید و این اثر
دلایل نبوة حضرت خیر البشر است لاجرم بیانی طلبید در کتاب رجال ابن داود علیه الرحمه چنین مسطور است
که سلمان الفارسی مولی رسول الله صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و هو ابو عبد الله اول الارکان
الاربعة اجل من ان یوضح حاله و در کتاب استیعاب مسطور است که کان اصله من فارس من رام هرمز من قریة
یقال لها جی و یقال بل کان اصله من اصبهان و در دیگر نسخ چنین روایت کرده اند از حضرت امام موسی
کاظم ع که از پدر خود امام جعفر صادق ع روایت فرمود که روزی حضرت امیر المؤمنین ع از سلمان فارسی پرسید
که خبر ده ما را از ابتدای کار خود سلمان گفت که من دهقان پسری بودم از فارس نام من روزبه بود و روز عیدی
همراه پدر بصحرا رفته بودم بصومعه رسیدم مردی در آنجا آواز میداد که اشهد ان لا اله الا الله و ان
عیسی روح الله و ان محمدا حبیب الله چون من این بشنیدم محبت محمد در دل من جای گرفت و او گفت
دیدار او مرا از خورد و خواب باز داشت و مادرم گفت ای پسر ترا چه میشود که آفتاب را سجده نمیکنی

بسخن خاموش کردم و کتابچه از سقف او آویخته بود از راهب پرسیدم که این کتاب چیست مرا گفت زنهار دست بآن مکن
که بهرت تو آید چون شب شد و پدرم خوابید من بخواب رفتند آن کتاب را زیر آورده دیدم و بگشادم و مطالعه
کردم در آنجا نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم این عهدیست که خدای تعالی با آدم فرستاده که از صلب وی
پیغمبری بیرون خواهد آورد که نام او محمد باشد و او بمکارم اخلاق امر فرماید و از عبادت اصنام نهی کند
ای روزبه تو وصی عیسی بوی ایمان آوری و از آنچه در دین مجوس بدیدم چون آن بدیدم بیطاقت گشتم بیهوش شدم
و بعد از آن بطلب دین افتادم و لهذا روزبه محمد بن علیه داشت هر چند پدر و مادرم خواستند مرا
از آن باز دارند بصورت نیافت و مرا در خانه نگاه داشتند و بیرون نمیگذاشتند تا من بتنگ آمدم روزی دست
بدعا برداشتم و گفتم یارب بحق محمد بحق قرب او که مرا فرج دهی در زمان شخصی پیدا شد جامه سفید
پوشیده و گفت یا روزبه برخیز دست مرا بگرفت و مرا بهمان صومعه آورد که روزبه عیسی پیغمبر بوده
گفتم اشهد ان لا اله الا الله و ان عیسی روح الله و ان محمدا حبیب الله دیرانی بمن نگریست و گفت
تو روزبه گفتم آری گفت بالا آی بالا رفتم و یکسال در خدمت وی بودم چون وفاتش در رسید
گفت ای روزبه موت در خواهد یافت گفتم مرا بکه میگذاری لوحی بمن داد و گفت که با انطاکیه رو و در آنجا
صومعه ای که بیت ... راهب در آنجاست از من سلام برسان و این لوح بوی برسان و دفن کردم

بعد از کفن و دفن

او منو چون بانطاکیه شدم ... بدان صومعه رسیدم ... رسیدم
که او نشان داده بود دیدم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و ان عیسی روح الله و ان محمدا رسول الله
انا ... گفت تو روزبه گفتم آری گفت بالا آی بالا رفتم و سلام راهب اول بوی رسانیدم
و چند سال در خدمت وی بودم تا وی را نیز اجل در رسید او نیز لوحی بمن داد و مرا حواله براهبی کرد در
اسکندریه بعد از کفن و دفن او باسکندریه رفتم بخدمت راهب ثالث رسیدم و بهمین کیفیت مدتی
خدمت او کردم تا وقت وفات او شد او نیز لوحی بمن داد و گفت زمان محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب
داده در زمین حجاز است این لوح را بوی رسان و از من سلام بگوی من آن لوح بگرفتم و بعد از کفن و دفن

از صومعه

از صومعه بیرون آمدم و راه حجاز در پیش گرفتم در راه با قومی رفیق شدم که خدمت ایشان کنم و ایشان
مرا طعامی دهند چون وقت طعام شد آن قوم گوسفندی را به بستند و بچوب میزدند تا بمرد و بعد از آن
گوشت آن را بعضی کباب و بعضی بریان کردند و مرا بخوردن آن تکلیف کردند من گفتم که غلام دیرانی ام
و حیوانی نمیخورم مرا آزار دادند چون زمانی بگذشت خمر آوردند و مرا تکلیف کردند بیرون نکشتم
خواستند که مرا بضرب بکشند من گفتم مرا مکشید من اقرار میکنم که شما میکنم نام اقرار کر خواهید فروشید
از من بباشند و مرا بیهودی بسیصد درم فروختند و برفتند آن یهودی چون بر احوال من اطلاع یافت
و دانست که من هوای محمد در سر دارم بر سر راهی کوهی از ریگ بود مرا بنقل آن کوه از اینجا بجای دیگر
مامور کرد و گفت امشب این را بدانجا نقل میبایدکرد که اگر بامداد ذره در این موضع باقی باشد ترا
بکشم من از شب تا وقت صبح بدان کار قیام نمودم و در آخر بغایت عاجز گشتم مناجات کردم که یارب بحق
محمد و بحق قرب او که مرا فرج دهی خدای تعالی بادی بفرستاد تا آن ریگها را بدانجا که او نشان داده بود
نقل کرد و من ایمن شدم چون صباح شد آن یهودی بیامد و این بدید گفت ای روزبه تو جادو بوده
تا از این ده بیرون بایدکرد تا مبادا املاک اهل این ده بسحر تو باشد پس مرا بولایت یثرب بعد ده زنی
فروخت و آن زن صالحه بود و مرا گرامی میداشت و باغی داشت مرا در آن باغ بمحافظت نخلستان خود
داد که آنچه خواهی از این باغ بخور و بصدقه ده هر که خواهی پس من در آن باغ میبودم تا روزی
که هفت کس بر اطراف آمدند ابری بر ایشان سایه افکنده بود من با خود گفتم در میان این هفت تن
یکی پیغمبر خواهد بود چون تشریف آوردند آن بود که حضرت رسالت پناه بود و تو یا امیر المؤمنین و ابوذر
غفاری و مقداد و سه کس دیگر از مؤمنان و اقربای رسول و عقیل خرماء خشک داشت حضرت رسالت
پناه فرمود که از خرماهای خشک بخورید و خرماهای دیگر بر خداوند آن زیان میآید پس من پیش آن جماعت
و از رطب خرما طلبیدم گفت شش طبق بود دادم من طبقی پر کردم و پیش ایشان بردم بنیت صدقه و با خود
گفتم اگر وی پیغمبر است صدقه نخواهد خورد چون بنهادم رسول گفت این صدقه است و او با تو با ...

امیر المؤمنین دست بآن نکرد پس من گفتم یک علامت یافتم طبق دیگر پر کردم و گفتم این هدیه است رسول صلی الله
علیه و آله گفت بسم الله الرحمن الرحیم و دست بآن دراز کرد و همچنین تو یا امام المتقین با او موافقت کردی و
تناول فرمود و دیگر اصحاب را از آن داد پس با خود گفتم دو علامت شد بگرد آنحضرت گشتم تا بوی من نگریست
و گفت یا روزبه مهر نبوت میطلبی گفتم نعم جامه از کتف خود باز کرد مهر نبوت را دیدم بر وی در افتادم و بوسه بر وی
دادم پس گفت ای روزبه پیش آن زن رو و بگوی که محمد بن عبدالله میگوید که این غلام را بمن بفروشی
چون باوی گفتم گفت بهای وی چهار صد درخت خرماست که دویست درخت از آن زرد و دویست دیگر
سرخ باشد پس برسول عرض کردم رسول گفت یا علی برخیز و تخمهای خرما جمع کن تو تخمها را جمع کردی پس
آنحضرت میکشت و تو آب ... میدادی هنوز با خون رسیده بود که چهار صد نخل ... کیفیت که عرض کرده بودم
بر بوقلک کشید چون از آن باز آمدان درختها بدید گفت تو انفروشم الا بچهار صد و درخت خرمای زرد
جبرئیل نازل شد در ساعت و بال خود را بر آنجا مالید همه خرمای زرد شد پس مرا بحضرت رسالت فروخت و آنحضرت
مرا سلمان نام نهاد و آزاد کرد ... آنکه مولانا شیخ ابوجعفر بن بابویه گفت که نام سلمان روزبه بن خشنودان بود
و وصی عیسی بود در ادا کردن وصیت تا آخرین اوصیا که آبی بود و جمعی گفته اند که ابوطالب بود و لقب اسم وی
و از اینجاست که امیر المؤمنین را ابن ابی ... میخوانند ... عبارت منقول عنه است و ذکر سلمان و حضرت ابوطالب
در ذکر اسامی اوصیاء عیسی رفت و در وقتی که سلمان بعد از دیدار حضرت رسالت رسید سیصد و بیست و سه ساله
بود حدیث مواخات نقل الاسلام طبرسی در کتاب اسرار الامامه آورده که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در وقتی
که مؤمنان در حد نه جمع شدند و انتظار علیه از مهاجرین که بدینجا آمد که برادری داد میان سلمان و
ابوذر و میان طلحه و زبیر و میان مقداد و عمار و میان ابی بکر و عمر و میان عثمان و عبدالرحمن بن عوف و پس
پرسیدند که علی را که برادری تعیین نکردی حضرت رسالت پناه گفت تاخیر کردم او را از برای نفس خود
و بنفس خود با او عقد مواخات کرد در رجال ابن داود در ترجمه حال اوس بن ثابت برادر حسان مسطور
که حضرت رسالت مواخات کرد عقد میان وی و عثمان بن عفان و در ترجمه حال الحارث بن ... معاذ

بن النعمان

ابن النعمان الانصاری نوشته که حضرت رسالت پناه مواخات کرد میان وی و عامر بن فهیره مولی ابی
بکر و از کتاب منهاج الکرامه چنین معلوم میشود که مواخات در روز مباهله بوده چه عبارت آن کتاب
اینست که روی انس قال لما کان یوم المباهلة و آخی النبی صلی الله علیه و آله بین المهاجرین و الانصار و علی
واقف یراه و یعرف مکانه و لم یواخ بینه و بین احد فانصرف علی باکی العین فافتقده النبی صلی الله علیه و آله فقال
ما فعل ابو الحسن قالوا انصرف باکی العین قال یا بلال اذهب فأتنی به فمضی الیه فقال ... باکی العین فقالت
فاطمة ما یبکیک لا ابکی الله عینک قال واخی النبی صلی الله علیه و آله بین المهاجرین و الانصار و انا واقف
یرانی و یعرف مکانی و لم یواخ بینی و بین احد قال لا یحزنک الله لعله انما ادخرک لنفسه فقال بلال یا علی
اجب النبی صلی الله علیه و آله فاتی النبی فقال له ما یبکیک یا ابا الحسن فقال واخیت بین المهاجرین و الانصار یا رسول الله
و انا واقف ترانی و تعرف مکانی و لم تواخ بینی و بین احد قال انما ادخرتک لنفسی الا یسرک ان تکون
اخا نبیک قال بلی یا رسول الله انی لی بذلک فاخذ بیده فارقاه المنبر فقال اللهم ان هذا منی و انا منه الا
انه منی بمنزلة هرون من موسی الا من کنت مولاه فهذا علی مولاه فانصرف علی قریر العین فاتبعه عمر فقال
بخ بخ یا ابا الحسن اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة چنین فهم میشود که دو نوبت مواخات شده باشد
یکی اولین سال هجری و آن میان مهاجرین بوده باشد و دیگری در روز مباهله سال دهم هجری و آن میان
مهاجرین و انصار بوده باشد و آنچه در رجال ابن داود مذکور است در مواخات ثانیه مذکور باشد و الله
اعلم و روایت کرده صدوق در امالی خود مسندا با ابن عباس که گفت قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله
آخی بینی و بین علی بن ابی طالب و زوجه ابنتی فوق سبع سموات و اشهد علی ذلک مقربی ملائکته و جعله
لی وصیا و خلیفة فعلی منی و انا منه محبه محبی و مبغضه مبغضی فان الملائکة تتقرب الی الله بمحبته و حکایت مشهور
که حضرت امیر المؤمنین بر فراش حضرت سید المرسلین خفته بود و خطاب رب العزة بجبرئیل و میکائیل ...
و مواخات ایشان که بتفصیل مذکور شد بنا بر ... این معنی است و هم در این سال ... فاطمه ...
... حکایات

ولید بن مغیره بجهنم رفت گویند در وقت مردن گریان بود ابوجهل از او پرسید که ای عم این گریه از برای چیست گفت از آنکه میترسم که اجنبی در کیش ما دخل کند یعنی محمد دین ما را برهم زند سال دوم از هجرت در این سال تحویل قبله از بیت المقدس بجانب کعبه معظمه شد در این سال روزه رمضان و زکوة فطر واجب شد و هم در این سال تزویج حضرت خیر النساء با حضرت امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیهما بوقوع پیوست و آن عقدی بود که بامر حضرت حق سبحانه وتعالی کما شهد به الحدیث المذکور صورت یافت و لسان حاسدان و مدعیان را ابد الدهر کنگ تا قیام قیامت بازبست و هم در این سال امر جهاد شرف نفاذ یافت نخستین غزوه ابوا روی نمود باید دانست که غزوه عبارت از نهضت حضرت رسالت پناه است بر سر کفار و سریه عبارة از آنکه آنحضرت خود تشریف نبرده و لشکر بسرداری شخصی معین فرستاده ابوا موضعی است میان مدینه و مکه و اعراب بنی ضمره که عبارت از قبیله ایست که عمرو بن امیه ضمری بآن منسوب است در آن موضع می‌بودند و با ایشان مخشی بن عمرو بود اول هفتی که حضرت رسالت پناه فرموده آن بود که سعد بن عبادة را بر مدینه خود با جمعی از مهاجر و انصار و بعضی از جماعت قریش در میان کفر و اتفاق صلح از ظهر ثروه مومنان رسید و از جمله ایشان جماعت انکساکه بایمان او مرد منه‌اند مثل عمر و عبد امیر و اولاد و ابناع در سال بحدت بعد اگرچه ابو پیوستند و بعضی که کان بوبیات المطایف برستند و بر ایات ظفر آیات بتوجه فضیل الحوداحمد بن یشرب باز که مراجعت فرمودند و بعد از آن سریه عبیدة بن الحارث عبیدة بن الحارث روی نمود فرخ بنا که نوشته که عبیدة بن الحارث بن المطلب و بر اکثر تواریخ حارث مذکور ابن عبد المطلب مسطور است ظاهر القول صحیح است و این حکایت چنان است که خبر بمدینه رسید که جماعتی از قریش بسرداری ابوسفیان و بقولی عکرمة ابن ابی جهل و بقولی دیگر مکرز بن حفص بن احنف از مکه بیرون آمده اند حضرت رسالت پناه پسر عم خود عبیدة بن الحارث را با شصت کس از پهلوانان بسر ایشان فرستاد و علمی با علم سفیدی برای او بست و مسطح را بعلمداری آن فوج تعیین نمود و این اولین علمی بود که برای سرایا در اسلام بستند چون عبیدة بان جماعت بر سر کفار رسیدند داد شجاعت و جلادت داد کفار را منهزم ساختند مقداد و عتبه

بن غزوان که بجهة بیرون آمدن در میان قریش بودند باز بآنحضرت ملحق گشتند و کفار قرار بر فرار داده رعب بر دل بیدین ایشان نشست و عبیده و رفقا سالما غانما بخدمت حضرت رسالت پیوستند دیگر سریه حمزة بن عبد المطلب بود که چون خبر آوردند که ابوجهل مردود ملعون با سیصد کس از مکه روی بر یثرب نهاده اند حضرت رسالت پناه عم خود را حمزه با سی مرد از دلاوران مهاجر بجانب ایشان روان ساخت و لوای سفیدی برای او بست و ابو مرثد را علمدار ایشان فرمود مجدی بن عمرو که حلیف هر دو جانب بود در میان فریقین در امد محاربه را بمهادنه فیصل داد دیگر سریه سعد وقاص بود که خبر آوردند که گروهی از تجار مکه غافل و از اهل اسلام ایمان در آن حوالی بگذرند سعد بن ابی وقاص بر سر جانب ایشان مامور شد علم آن سریه بدست مقداد بن اسود دادند و امر حضرت رسالت چنین شده بود که از موضع خرار درنگذرد چون سعد مذکور با لشکر اسلام بدان موضع رسیدند اثر از مردم مکه ندیدند و تفحص حال ایشان نمودند مشخص شد که دو روز پیش از رسیدن ایشان آن گروه بجانب مکه روان شده بودند لهذا جنگ ناکرده بیثرب معاودت نمودند بعد از آن غزوه بواط روی نمود که حضرت رسالت پناه خود نهضت فرموده بر سر جمعی از سوداگران قریش که دو هزار و پانصد شتر بار متاع داشتند روان شدند و سایب بن عثمان بن مظعون بن حبیب بن وهب بن هذافر بن جمح بن عمرو بن هصیص بن کعب را در مدینه بر کفا گذاشتند چون بر بواط رسیدند متعاقبان رفته خود را بر طول رسانیده بودند و ملاقات واقع نشد رایات جلال از بواط بمدینه شریفه معاودت فرمودند دیگر غزوه ذی العشیره بود که جمعی از قریش بکاروان سالاری ابی سفیان ملعون بشام میرفتند چون خبر بحضرت رسالت رسید رایات معجز آیات بجانب آن جمع برافراختند علم بیت عم خود حمزه داد در آن غزوه صد و پنجاه کس در رکاب توفیق انتساب بودند چون بذی العشیره رسیدند کاروان قریش گذشته بودند بنابرین دو روز در آن منزل توقف فرمودند محاربه واقع نشد و بنی مدلج و جماعتی که حلیف ایشان بودند قوم صلح کردند حضرت امیر المؤمنین در آن سفر همراه حضرت سید المرسلین بود در روزی از روزها که در آن موضع توقف داشتند حضرت امیر المؤمنین و عمار یاسر بنخلستانی بجلس بر خواسته بر کنار ساحل افت بر مرا ایشان

استیلا یافت بلحد بسختیت امیر المؤمنین آنحضرت را بخاک آلود کشیدند چون نفس از حضرت رسالت پناه با آفتاب اوج امامت افتاد که در سایه نخل استراحت فرموده و چهره مبارکش از نسیم و صبحان تابع غرور سیمیم و زنگ خورشید جهان‌تاب که نقابی از سحاب لطافت انتساب داشته باشد در نظر آنحضرت تجلی نمود آنحضرت امیر المؤمنین عن صحبت کمر تا بدین غبار برخسار مبارک آنحضرت نداشت خندان و فرحان بلفظ شرین و از زبان معجز فرمود که قم یا ابا تراب یا این کنیت از آن روز بر آن آفتاب عالم تاب ماند و بعد از آن بدست مبارک غبار از روی آنحضرت سترند و گفتند که شقی تر از دو کس در عالم نبوده و نیست یکی آنکه ناقه صالح را پی کرد و دوم آنکه موی روی ترا بخون خضاب نماید و بعد از آن از منزل بمدینه معاودت فرمودند دیگر غزوه بدر الاولی است که بطلب کرز بن جابر الفهری نهضت فرمودند که وی در صفوان شتران منسوب بمهاجر و انصار را غارت برده بود چون این خبر بپایه سند رسالت رسید آنحضرت زید بن حارثه را در مدینه گذاشت و علم نصرت رقم را بامیر المؤمنین داد و بدان صوب توجه فرمود تا رسیدن ایشان کرز بن جابر بطرفی رفته بود و چون آن موضع قریب بمنزل بدر است از آن غزوه بدر الاولی نام نهادند و بمدینه باز گشتند دیگر سریه عبد الله بن جحش الاسدی بود پسر عمه حضرت رسالت پناه که آنحضرت او را با هشت کس ا عکاشه ۲ ابو حذیفه ۳ سعد بن ابی وقاص ۴ عتبة بن غزوان ۵ سهل بن بیضا ۶ عامر بن ربیعه ۷ عبد الله بن واقد ۸ خالد بن بکیر روان فرمود و نامه بدست او داد و گفت چون دو روز از راه رفته باشی این نامه را بگشای و بعنوان مطلب چه فرموده ام عمل کن و عبد الله حسب الفرموده عمل نمود و بعد از دو روز مفارقت شد چون نامه را گشود و خواند نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم یا عبد الله چنانچه با همراهان و رفقا و این مکتوب دارد که جانب خدای باشد و برو تا بطن النخله و در آنجا منزل ساخته منتظر باش که اهل مکه با اموال و غنایم بیاید بطن نخله باید رفیقانی که مکره نباشند بسر ایشان تا ازو اموال ایشان بستان که غنیمه واقع بدست تو خواهد آمد عبد الله همچنین کرد و تا بطن النخله هیچ جا از ایستاد و در راه از عتبه و سعد شتر ایشان گم شد و ایشان بر قصد طلب او سر در کشیده غایب شدند تا آخر غزوه آن هر دو تخلف کرده در راه ماندند و عبد الله با شش کس دیگر ببطن النخله رسیدند کاروان قریش از طایف رسید چون از آمدن مسلمانان واقف گشتند بترسیدند و برای کوچ جانشن شدند

عکاشه را تدبیری بخاطر رسید و موافق افتاد تدبیر آن بود که آغاز سر تراشی کرد یعنی بعمره آمدیم و بجنگ نیامده ایم قریشیان از آن کوچ نمودن کردند و شتران بصحرا فرستاده خود بخفتند و دیگها بر بار کرده بدیگ‌ها اماده حرب کشند اما اول رجب بود اندیشه این کردند که ماه حرام در آمده قتال نتوان کرد اتفاق واقد بن عبد الله عمرو بن حضرمی ذدوی را بکشت جنگ در پیوست جمعی از مشرکان کشته و جمعی بفرار رفتند و مسلمانان غنایم وافره گرفتند و متوجه مدینه گشتند چون بمدینه رسید عبد الله بن جحش خمس غنایم را بخدمت سید المرسلین اورد و در آن وقت هنوز آیه در باب خمس نازل نشده بود و این اولین خمسی بود که در اسلام از غنایم جدا شد و غنایم را بر یاران رفیق خود قسمت کرد و حال قصه بکاینات عرض نمود چون پیش از آمدن ایشان منافقان سخنان ناملایم گفته بودند که محمد از حکمی که کرده برگشت یعنی قتال را میگفت که در رجب حرام است اکنون روا میدارد دیگر میگفتند که امر التجنین واقع شده و آنرا یعنی فرزند اقتراب ابنت که واقد افتتن فتنة اکرو و عمرو را شاه بتمرات تعبیر نیای حرب بقتل او شد و حضرمی بودند و عمرو کنایه از آنکه حاضر شدن حرب است و چون التجنین واقع شد حضرت خمس را قبول فرمود و غنایم که بین الغانمین تقسیم در آمد مجزی دارند حضرت رسالت پناه قبول نفرمودند در این حالت آیه معجز بیان بقبول خمس و اجازه تقسیم غنایم نزول یافت و عبد الله بن جحش از خجالت بیرون آمد و منافقان خجل گشتند و حکم بن کیسان و عثمان بن عبد الله که ومعبد و اسیر بودند اقارب ایشان هر دو ایشان از مکه بر رسم فدیه برادران آوردند تا ایشان را خلاص کنند حضرت رسالت پناه فرمودند که هنوز عتبه و سعد بن ابی وقاص که بطلب شتر گم شده از جیش تخلف کرده اند نیامده اند چون ایشان سلامت باز گردند هر دو را باز بجهت صلاح دین داده باشد عمل فرمائیم چون عتبه و سعد باز گشتند حکم را باسلام دعوت کردند و مسلمان شد و عثمان مسلمان نشد فدیه او را گرفتند و آزاد کردند چون بمکه رفت بمرض موت داخل شد کافر غزوه بدر چون نوزده ماه از هجرت منقضی گشت خبر بخدمت حضرت رسالت پناه آمد و خبر داد که ابوسفیان با جماعتی که از ذی العشیره رفته بودند متاعی که بجانب برده بودند ببقا فروخته ربح بسیار حاصل کردند و اینک باز گشته اند هزار شتر زر در زیر بار ایشان است و از مردم قریش صد کس همراه اند حضرت رسالت پناه روی

بنا در وی مهاجر و انصار کرده فرمود که حضرت حق سبحانه مارا ظفر بر ایشان داده حالا بر سر راه ایشان باید
بایستاد و نصرت و فتح یافت همه برگزیدان و یکان یکی در خدمت حضرت سید البشر از مدینه بدر رفتند
آنحضرت نام هر یک لشکر فرمود سیصد و هفده کس بود و پنج کس از آن جمله مرخص گشته بمدینه جانب عیال خود رفتند از آن
پنج کس یکی ابولبابه بود که بجای عمرو بن ام مکتوم منصوب شد و سیصد و سیزده کس دیگر موافق عدد جمعی که
با داود بجنگ جالوت رفتند در خدمت پیغمبر ماندند از آنجا متوجه موضع بدر گشتند ابوسفیان از آن
گذشته بود چه خبر باو رسیده بود که اینک حضرت سید انبیا با مهاجر و انصار میرسند دی صد دینار
زر سرخ که هر دیناری عبارت از یک مثقال [illegible] باشد بضمضم بن عمرو غفاری داده او را بمکه روانه ساخت
که قریش را مطلع ساخته ایشان را بجنگ بیرون آورد و او را گفت که چون نزدیک بمکه رسی گوش
شتر خود را ببر و سر و گردن شتر بخون بیالای و بازگونه بر شتر نشین همچون مصیبت زدگان و گریبان پاره کن
و عمامه را شقه شقه ساز و باین اسلوب داخل مکه شو تا ابوجهل و صنادید قریش چون تو را بدین وضع
مشاهده نمایند ایشان را مجال اقامت و تهاون نماند وی چون بدین طریق بمکه آمد و آنچنانکه ابوسفیان
بدو گفته بود بآواز بلند گفت که یا آل غالب اللطیمه العیر العیر اگر اندک توقفی کردید مال و متاع شما را محمد
برد حال آنکه عاتکه عمه پیغمبر پیش از این خوابی دیده بود و با برادر خود عباس گفته که شتر سواری بمکه در آمد
و گفت یا آل غالب شما سه روز دیگر بقتلگاه خود خواهید رسید همچنان با شتر بر بام کعبه رفت همین ندا
گفت و از آنجا بکوه ابوقبیس بر آمد همین ندا در داد از آن کوه سنگی برکند و بینداخت آن سنگ پاره پاره شد
افتاد چنانکه هیچ خانه نبود که ریزه از آن بر آنجا نرسید در وادی بطحا هر گوشه سیلی از خون روان شد
چون عباس این را بشنید مضطرب شد و با قوم این حکایت را بگفت ابوجهل گفت همانا عاتکه نیز دعوی نبوت
میکند اگر تا سه روز آنچه از این خواب ظاهر شود فبها و الا همه قریش محضری بنویسیم که زن و مرد آل هاشم
دروغ زنند بنی هاشم از این حرف اعراض کردند و زنان ایشان نزد عباس آمدند که او را چه یارا است که این
نوع سخن در باره بنی هاشم گوید و تو چرا با این راضی باشی عباس ایشان را تسلی داد که این نوبت از این

بگذرید

بگذرید اگر بعد از این مثل این چیزی بگوید سزای او بدهم چون روز سیم شد ضمضم آن خبر رسانید اضطراب در اهل
مکه افتاد بزرگان قریش جمع شدند و زر بسیار فرو ریختند و لشکری در هم آوردند و باتفاق اهل مکه از مکه
بعزم رزم بیرون آمدند و ابولهب همراه ایشان بیرون نیامد اما بدل خود عاص بن هشام بن مغیره را روان
کرد امید از حکایت خواب عاتکه ترسیده بود و غلامی ترسا داشت که او را از جنگ با محمد مانع بود چو اکثر اهل
حال معلوم کرده بود نه خود خواست برفت و نه در عوض کسی فرستاد ابوجهل لعین بر وی طعن کرد و مجمری بوی خوش
بخانه وی فرستاد یعنی همچون زنان در خانه بنشین و طعن و صحبت بتنگ ابولهب آمده در رفتن با ایشان
همداستان شد مجملا هفتصد و پنجاه کس روان شدند و [illegible] اسب سوار و باقی بر ناقه سوار در رفتار الفصه
قریش روی براه نهادند با کنیزان مغنیه که دفها بدست گرفته هجو مسلمانان خواندندی و دف زدندی در منزل
اول ابوجهل ده شتر جهت اطعام مردم بکشت انس ابو صلت بخواب دید که ناقه را سر بریدند و بعد از آن ناقه
کشته بخون آغشته برخاست و جماعت قریش از خیمها بیرون رفتند و آن ناقه تمام خیمها را بخون آغشته کرد و صدای
از بالا آمد که جمعی از قریش کشته شدند و جمعی اسیر شدند این خواب را با ابوجهل بازگفتند گفت که از بنی هاشم
پیغمبری دیگر پیدا شد چون از این سفر برگردیم این جماعت را از میان خود بیرون کنیم آورده اند که چون حضرت
رسالت را یکشبه راه تا بدر مانده دو کس را بخبر گیری فرستاد یکی سعید و یکی طلحه چون ایشان بچاه بدر رسیدند
دو عورت را دیدند که باهم حکایت میکردند که مردم قریش و مردم کاروان امشب در فلان جا بودند و فردا بدینجا
خواهند بود آن دو کس که پیغمبر فرستاده بود چون این را شنیدند بر شتران خود سوار گشته بتعجیل روان گشتند
بخدمت پیغمبر رسیده حال را بازگفتند چون ابوسفیان ببدر آمد بتجسس که از احوال رسالت پناه پرسد از بنی
جهینه مردی را دید مجدی بن عمرو نام او را پیش خوانده بتهدید و وعید احوال حضرت رسالت پرسید وی گفت که من
از ایشان خبر ندارم اما دیروز دو شتر سوار دیدم که بر سر چاه فرود آمدند و شتران خود را بخوابانیدند و آبی
خوردند و بی توقف همان ساعت روان گشتند ابوسفیان بدانجا آمد که ایشان شتران را خوابانیده بودند [illegible]
از شتران افتاده برداشت و بر کف دست خود نهاده بشکست دید که استخوان خرمای یثرب در او هست دانست که آن

دو شتر سوار از مدینه آمده بودند همان دم از آنجا بازگشته روی بجانب ابوسفیان کرد پیغمبر در منزل صفرا بود
جبرئیل آمد و بشارت فتح آورد و ظفر بر قافله رسانید چون حضرت رسالت پناه اظهار این حال کرد و با اصحاب
مصلحت جنگ دید ابوبکر از میان مردم برخاست و گفت این مردم که جمع کرده اند همه صنادید قریش اند با فرد
ما اگر دو ما الخود نخواهند گذاشت ایشان را نادیده میباید انگاشت حضرت رسالت او را گفت بنشین که تو مرد
جنگ نیستی عمر نیز برخاست و همچون ابوبکر سخن گفتن خواست حضرت رسالت او را نیز از دعوی محبت
بازداشت نیز با مردان مقداد بن الاسود برخاست که یا رسول الله هر کجا میروی در آنجا پیروان در قدم
تو بر حقیم و گفتار تو بر حق ما آنچه بنی اسرائیل بموسی گفتند اذهب انت وربک فقاتلا انا هاهنا قاعدون
با تو نخواهیم گفت پیغمبر او را دعا کرد سعد بن معاذ از انصار برخاست و گفت یا رسول الله من از جانب
انصار دو کلیم ما از روی صدق [illegible] ایم و با تو اقرار کرده ایم و اگر امر فرمایی که خود را در دریای افکنیم افکنیم
و سر و مال و جان در راه تو بی باز نیم سخن همانست که در نخست گفته ایم و کوه تحقیق همانکه در خدمت
خاطر از تو جمع فرمای که اگر کسی بیش از ... فرستاد که دیگر مردم بیایند بفرستیم و بیاوریم و اگر عیاذا بالله
چشم زخمی رو نماید بر اسپ مرکب سوار شده و در رو بجانب مدینه نازیم و بمنزل خود رسانیم و با لشکر بر قافله
بیرون آییم و کار دشمن بسازیم حضرت رسالت فرمود که از حضرت حق سبحانه بشارت فتح و نصرت رسیده و
شکست بر دشمنان است پیغمبر در این سخن بود که جبرئیل آمد و این آیه آورد کما اخرجک ربک من بیتک بالحق الایه
حضرت رسالت پناه در ساعت برخاست و لشکر بر آراست و بجانب بدر کرده در راه سوار پیرمردی دید از طرف
میرفت پیغمبر از وی پرسید که از کدام قبیله گفت ظفر بعد از آن پرسید که چه نام داری گفت سعد فرمود که از این
فال ظفر روی داد بعد از آن پرسید که از قریش چه خبر داری گفت گمان من این است که ایشان فلان روز آمده اند
با آنکه هنوز در پی این پشته در مقام فلان باشند بعد از آن پرسید که از محمد چه خبر داری گفت گویند فلان
روز از مدینه بیرون آمده اگر این سخن راست است امروز بدینجا خواهد رسید چون حضرت رسالت این سخنها
بشنید بجانب بدر روان شد و در موضعی نزول فرمود حارث از میان لشکر بخدمت پیغمبر آمده گفت یا رسول الله

تو بخود این جا را منزل ساختی یا در این باب وحی رسید آنحضرت فرمود که وحی نیامد و برای خود
اینجا را منزل ساختم حارث گفت من حال این منزل نیکو میدانم شما را بسر آب بدر منزل میباید ساخت
تا آنجا حوضی بسازیم و آب بسیار جمع کنیم و چاههای دیگر را انباشته سازیم تا دشمنان بیچاره شوند
در این حال جبرئیل آمد و گفت رای حارث صواب است بدان عمل فرمای حضرت رسالت پناه بسر آب بدر
فرود آمد و چاهها را بینباشت از آن جانب قریش بعدوه جمع گشتند و جمعی از لشکریان ایشان در طلب آب
روان گشته مسلمانان ایشان را گرفته بخدمت پیغمبر آوردند پیغمبر در نماز بود بعد از نماز از ایشان پرسید
که چند کس از قریش اینجا آمده اند ایشان گفتند از شماره ایشان اطلاعی نداریم پیغمبر گفت این قدر دانید
که روزی چند شتر صرف طعام ایشان میشود گفتند ده شتر و نه شتر پیغمبر گفت ایشان نهصد نفر تا هزار
دیگر پرسید که از بنی هاشم کیان همراه اند ایشان گفتند عقیل است و نوفل و عباس حضرت رسالت ایشان را
حبس فرمود چون قریش آمدند حضرت رسالت را تحقیق ساختند دست و پا گم کردند در این اثنا قاصد ابی
سفیان رسید که ما با اموال سالم بیرون رفتیم احتیاج بزحمت کشیدن شما نیست شما باز گردید بی جهت داعیه
معاودت بمکه کرد ابوجهل و بنی مخزوم از رفتن ابا کردند اصحاب پیغمبر چون آن را شنیدند اندک توهمی بخاطر را
دادند این آیه نازل شد اذ تستغیثون ربکم فاستجاب لکم انی ممدکم بالف من الملائکة مردفین چون نصف
شب در گذشت ابری پیدا شد و باران باریدن گرفت در لشکرگاه پیغمبر قطرات رحمت الرحمن ملایم فرود
آمد که موجب شکفتگی دلهای مؤمنان گشت و بر لشکر کفار غمام غم چنان فرو ریخت که بیم طوفان بود
حضرت عمار یاسر و عبدالله بن مسعود را فرستاد تا از لشکر کفار خبری بگیرند رفتند و حال ایشان را بیخود
دیدند و بخدمت آمده عرض کردند چون صبح صادق دمیده و شب تاری رمیده گشت حضرت رسالت
پناه برخاست و سپاه را بیاراست در آن لشکر دو اسب و هفتاد شتر بود و باقی پیاده بودند و از لشکر
بقولی دویست و بقولی چهار صد اسب سوار بودند و باقی شتر سوار حضرت رسالت اصحاب را گفت که
از جوف [illegible] و تیغ بسته دارید و باری جنگ مشوید تا آنکه ابتدای جنگ از مشرکان باشد

قریش چون بر بسیاری خود نظر کردند و سپاه اسلام در نظر ایشان اندک نمود خوشحالی کردند و گفتند این جماعت غره بدین خود گشته خویشتن را در این ورطه انداختند چنانکه قال الله تعالی اذ یقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض غر هؤلاء دینهم عتبه از قریش عمرو بن وهب را گفت تفحص کن که لشکر محمد چند است آنگاه لشکری از ایشان در کمین کمینگاه است آو ببلندی بر آمد و بعد از آن برود و برگشته گفت لشکر این است الا آنکه مومنی از لشکرها نکشند اینها کشته نشوند ابو جهل گفت اینها علامت بد است بد نیست اینها پیغمبر از آن شد و ان جنحوا للسلم فاجنح لها و توکل علی الله پیغمبر نزد قریش کس فرستاد که بیش من مکروه است ابتدا بحرب نمودن طریق آن است که شما هم دست از جنگ باز دارید و مرا با اعراب گذارید عتبه بن ربیعه چون این شنید صلاح کار در این دید و خطبه خواند و خواست تا قریش را نصیحت باز کرداند ابو جهل بهم بر آمد و گفت ای عتبه مکر بترسیدی عتبه در ابو جهل آویخت و موی او را بگرفت و بر ابینداخت و بر روی سینه اش بنشست قریش غلبه کردند و او را از دست او رها یدند بعد از آن عتبه نگاه بچاپ و شیبه کرد و نزدیک از و در خواست و زره بپوشید و خود طلب کرد هر خود که او در دند بر سرش راست نیامد چون با پسرش ولید و برادرش شیبه بجنگ پیغمبر روان شدند و بانگ بر اوردند که یا محمد مبارز برای ما بفرست از انصار سه تن معوذ و عوف و عوذ بجنگ ایشان روان شدند عتبه از نام ایشان پرسید ایشان از نام و نسب خود بگفتند عتبه گفت شما اکفاء ما نیستید باز گردید حضرت رسالت نیز راضی نبود که ابتداء حرب از انصار بود و با عبیده بن الحارث عم زاده خود را که مرد پیری بود هفتاد ساله در برابر عتبه روان فرمود حمزه را بجانب شیبه و امیر المؤمنین را بمقابله ولید بن عتبه فرستاد چون مبارز با مبارز در او یختند عبیده بر عتبه زد و عتبه زخمی بر پای عبیده رسانید و حمزه با شیبه در رد و بدل بود و امیر المؤمنین ولید بن عتبه را روانه جهنم ساخته و متوجه عتبه و عبیده شد هر دو از خدا دریافت بشمشیری کار عتبه را نیز ساخت و نظر بجانب شیبه و حمزه کرد دید که درهم آویخته اند و شیبه چون بغیر قوی تر از حمزه بود چنان مینمود که غلبه بر حمزه کند امیر المؤمنین بدو حمزه رسید و بانگ زد که یا عم سر خود را

محافظت کن حمزه سر خود را بدزدید و امیر المؤمنین شمشیر بر شیبه رسانید و سرش از بدن جدا کرد و عبیده را زخم که عتبه زده بود بغایت کاری بود او را نزد پیغمبر رسانیدند هنوز رمقی داشت دیده بگشود و گفت یا رسول الله آیا در حضرت شهادت دارم یا نه پیغمبر فرمود که نعم شهیدی و سعیدی و اولین شهدا از اهل بیت من توئی ابو جهل بر اشفت و در میدان نصیحت کرد که شما بر مکیند که عتبه و برادرش و پسرش بر سر شتاب نزدیکی رفتند شما بتأنی جنگ کنید هر کس از انصار دریابید بفنا مکنید و هر کس از قریش یابید بکشید نزد من آرید در این حالت ابلیس بشکل سراقه بن مالک بن جعشم که از رؤسای بنی کنانه بود برایشان ظاهر شد و گفت رایت خود بدست من سپارید عبد الدار که علمدار قریش بود رایت بدست ابلیس داد و ابلیس بشکل سراقه رجوع کرد و ایشان را بتهویل سپاه حضرت رسول بر تحریض حضرت رسالت پناه یاران را چشمها فرو پوشید و یکساعت بر سجود شد و محزون شد و دست بدعا بر داشت که یا رب اگر این لشکر اسلام بقتل آید بعد از این کسی بر طرف شود در این بود که جبرئیل علیه السلام آمد و حضرت رسالت پناه را بنصرت بشارت داد و هزار فرشته مقرب بمدد اسلام آمدند پیغمبر یاران را خبر داد یاران اگرچه فرشتگان را نمی دیدند اما اصوات مرکبان و صلاح ایشان می شنیدند چون ابلیس جبرئیل را دید بر خود بلرزید و علم را بینداخت و بگریخت یکی از مردم ابو جهل او را بگرفت که مگر نبی که لشکر را بی شکنی ابلیس بگریخت برا و زد که انی اری ما لا ترون میبینم تو نمی بینی جبرئیل بر او حمله اورد و او کریزان میرفت تا خود را بدریا رسانید و غوطه خورد و بنالید که یا رب مرا بحیوة دنیا وعده داده تا روز قیامت اگر از وعده خود پشیمان نیستی مرا از ضرب جبرئیل رها کن از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند که مگر جبرئیل ابلیس را میکشت الحضرت گفت نمیکرد اما ضربتی بر او میزد که با عضای او تا روز قیامت اثر آن باقی میماند چون ابلیس با شیاطین منهزم شدند این آیه نازل شد اذ یوحی ربک الی الملائکة انی معکم فثبتوا الذین آمنوا سالقی فی قلوب الذین کفروا الرعب فاضربوا فوق الاعناق واضربوا منهم کل بنان پیغمبر فرمود که کبار اهل مکه را بر یاد کرده بر امید که نوبت جنگ بر افروخته شد اما حضرت سبحانه نور خود را تمام میکند در این حالت این آیه رسید ان تستفتحوا فقد جاءکم الفتح وان تنتهوا فهو خیر لکم وان تعودوا نعد ولن تغنی عنکم فئتکم شیئا ولو کثرت وان الله مع المؤمنین پس حضرت رسالت پناه مشتی ریگ برداشت

کس از قریش کشته شده و هفتاد کس اسیر شده بودند از جمله مقتولان بیست و هشت کس را امیر المؤمنین بقتل آورده بود و از مسلمانان چهارده کس شهید شده بودند و کان ذلک فی یوم الجمعة تاسع عشر رمضان سنه اثنی من الهجرة در این روز بود که حضرت حق سبحانه علی بن ابی طالب را بلقب امیر المؤمنین ملقب ساخت و الهنا بود که در اثنای محاربه وحی بجبرئیل آمد که بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم بگو که بگوید که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صف در ایمان هر دو وصف در آید که ملائکه میخواهند که دیدار او را ببینند و این حدیث در القاب امیر المؤمنین ذکر شده خواهد شد ان شاء الله چون اصحاب از جنگ باز شدند پیغمبر فرمود حال نوفل بن خویلد امیر المؤمنین فرمود که او بشمشیر من بجهنم رفت بعد از آن اسیران را حاضر کرده بلیچه و اسب ایشان بستند و ایشان را پیاده پیش سواران انداخته روان شدند اسیری حذیفه بن عتبه بن ربیعه در بند داشت عمر بن الخطاب باو رسید هر دو دست بسته عاجز بود بشمشیر بکشید و بقتلش مبادرت نمود حذیفه باوی گفت ای پسر خطاب این چه نوع مردی بود که کردی در آنجا که کرده بی معرکه و کیر و دار بود همچون سکی که بزور بشکار برده باشند از جای خود حرکت نکردی حالا اسیر دست بسته را می کشی عمر از این تعرضات بتنگ آمد شکایت نزد رسول آورد که حذیفه را بد و برادر و عم بعتبه و ولید بن عتبه کشته شده بنابر این از دین برگشته و مرا برای کشتن کافری که اسیر او بود سرزنش کرد پیغمبر فرمود لعن الله من قتل اسیر اخیه آنگاه منزل اثیل الحنیا دو فرمودند تا کاه عقبه بن ابی معیط که از اعداء قوی پیغمبر بود و شکم شهم و بر پیغمبر نهاده بودند و نضر بن الحارث را که همیشه در مقام ایذاء رسول خدای بود دست بسته از پیش حضرت رسالت پناه گذرانیدند نضر بن عتبه گفت ای پسر عم این جماعت در کشتن ما کارشان حاکم دو در زیر لب چیزی گفت بعد از آن همین نضر بن مصعب شد گفت ای پسر عم الناس را دم که عجز من بر محمد ظاهر سازی تا مرا چون اسیران قریش رها دند اکر ادعای ما از فروشد با کذار دیا کذار با من هم آن کند مصعب گفت بواسطه اسلام میان ما و تو خویشی نمانده است در این حالت حضرت رسالت امیر المؤمنین را بکشتن نضر اشارت فرمود در دم بجهنم فرستاد و عقبه را نیز بدم چاه بر

وحی فتح بجا اشت و آن ریگ را بجانب اعدا افشاند مخالفان هزیمت نمودند حضرت رسالت پناه فرمود بار خدایا آن خواهم که امروز ابو جهل از کشتن نجات نیابد عمرو بن معاذ ضربتی بر ابو جهل زد و ابو جهل زخم بر دست او زد و عبد الله بن مسعود چون ابو جهل را بر آن حالت دید گفت الحمد لله که ترا بدین حال دیدم که خدا رسوا کرد ترا ابو جهل بر بالا کرده گفت یا شکست بود و ظفر از کیست عبد الله بن مسعود گفت ظفر خدا راست و شکست شما ملعونان راست این بگفت و سر ابی جهل از بدن جدا کرده بنظر اشرف رسالت پناه رسانید حضرت پیغمبر سجده شکر بجا آورد چون سر مراجعت داد ابو البختری آمد و عقیل و عباس را اسیر آورد و چون ابو البختری مردی بغایت حقیر بود حضرت رسالت پناه از او پرسید که تنها این دو مرد را گرفتی یا مددی داشتی ابو البختری گفت سفید پوشی یاری بود و مرا تقویت میکرد چون غالب شدم دیگر او را ندیدم پیغمبر گفت او فرشته بود و تو نشناختی بعد از آن پیغمبر عباس را گفت خود را و عقیل را بخر عباس گفت یا رسول الله من را مسلمان بودیم و ما را با کراه اینجا آورده اند پیغمبر فرمود اگر مسلمان بودی خدا آگاه است بر حال الحال خلاف شرع کرده و با کفار بجنگ مؤمنان آمده خود را و برادر زاده را بخر عباس گفت مرا دیگر نمانده و زرها آنست که تو بردی گفت جای ما از آنجا حساب کن آن زر را خدا بما داد تو خود را از آن زر بده که بام الفضل دادی و گفتی اگر از جنگ باز گردم بالا زده والا تا بر خود قسمت کنید عباس گفت مگر میخواهی که عم خود را یکباره محتاج سازی و بگدائی فرمائی و من خود نیاب آن ندارم در این ساعت این آیه آمد که یا ایها النبی قل لمن فی ایدیکم من الاسری ان یعلم الله فی قلوبکم خیرا یؤتکم خیرا مما اخذ منکم ویغفر لکم والله غفور رحیم وان یریدوا خیانتک فقد خانوا الله من قبل فامکن منهم والله علیم حکیم پس پیغمبر با عباس گفت که با خدا پیش از این خصومت میکنید شما با خدا خصومت کردید و لیکن خدا غالب آمد دل عباس مایل بایمان شد حضرت رسالت پناه را گفت که کلمه بر من عرض کن که بصدق مسلمان شوم و حضرت کلمه عرض کرد و او مسلمان شد و از عرصه فدیه هم بیرون آمد و عقیل خود مسلمان بود او را باکراه آورده بودند و این معنی بر پیغمبر ظاهر بود و مع هذا تجدید اسلام در از این کلمتین موافقت نمود و هفتاد

بشیر المصیر روانه ساختند ابورافع مولای پیغمبر گوید که غلام عباس بودم اما آثار اسلام مشرف بودم ام الفضل
زوجه عباس نیز مسلمان بود اما از عباس مخفی داشتیم در وقتی که قریش بجنگ بدر میرفتند ابولهب بجهت ضعف
که داشت همراه نبردند چون خبر فتح مسلمانان رسید من و ام الفضل شاد شدیم در درون حجره زمزم
نشسته بودیم که ابولهب از در درآمد در این اثنا خبر آوردند که ابوسفیان بمکه آمد ابولهب او را پیش خود
خواند وی پیش ابولهب نشسته حکایت جنگ میکرد که ما هیچ ندانستیم که چه گونه شکست خوردیم جمعی پیدا
شدند که ما هیچ ندانستیم که از نوع بشر بودند یا نوع دیگر و ما را میکشتند من گفتم آن جمع فرشته بودند ابولهب
بر روی من زد من با وی جنگ شدم او مرا بر زمین زد ام الفضل او را گفت شرم نداری که این غلام
ضعیف را میزنی و برخاست و چوبی از چوبهای خیمه بکشید و بر سر و روی ابولهب زد و بشکست ابولهب گریخت و
بیرون رفت و بیمار شد چون هفت روز بگذشت ابولهب بمرض بجهنم واصل شد بر بدن او ظاهر چیزی
طاعون برآمده بود پسران از او نفرت کرده سه روز پیرامون او نگشتند تا او بگندید عاقبت الامر زنگیان را
در پای او کرده او را زیر دیواری کشیدند و دیوار بر بالای او فرود آوردند و آورده اند که چون نضر
عقبه را بکشتند انصار در باب اسیران قریش رحم الله الناس از حضرت رسول کردند که فدیه بر ایشان
قرار دهند و ایشان را بانصار بخشیدند در این حالت وحی رسید که حسب التماس انصار عمل نماید حضرت
رسالت فدیه بستد و از قتل ایشان گذشت بعد از آن فتح نامه بجانب مدینه ارسال داشتند و اهل مدینه
خرم شدند و متعاقب آن رایات جلال تشریف بمدینه ورود نمود و شادی در قبیله و رهایی انصار
چون بشارت آن نصیب در دلها توحید و بیت بالا تکبیر و تهلیل غلغله شادی در شهر و وادی افتاد و
منادی غیبی ندای حمد و شکر در داد الحمد لله علی ذلک بعد از آن سریه عمیر بن عدی روی نمود که حب الاسلام
بر یهودی عصما نام که هجو سید انام زبان آوری کرده بود
غزوه بنی قینقاع بود که حضرت برای استیصال ایشان فرمود سبب آن این بود که در
وقتی که آنحضرت از مکه بمدینه تشریف فرمود ایشان با وی عهد کرده بودند که مدد مشرکان نکنند و

مؤمنان اقدام نمایند و حضرت رسالت نیز متعرض ایشان نگردد از ایشان مددی بمؤمنان نرسید و چون
خبر فتح بدر بدیشان رسید ملالت یافتند و حسد بردند و نقض عهد کردند و از علامات نقض این بود
که روزی در بازار زنی از مسلمانان بمعامله بود و در موضعی خود نموده ببیع و شرا مشغول بود
یکی از بنی قینقاع بدو رسید از غایت نفاق و اعراض غافل ساخته دامنش را از قفا گره زده و آن زن از آن بیخبر
غافل وقتی که برخاست موجب رسوائی او شد مسلمانی بر آن کافر شمشیری زد و کفار بر آن مسلمان
هجوم آورده وی را بقتل آوردند چون حضرت رسول الثقلین برین مطلع گشت اعیان قبیله ایشان را
طلبیداشته بحکمت و موعظه حسنه ایشان را خواست از کین انگیختن باز دارد در اثنای موعظه فرمود که
که از طایفه قریش پند گیرید که از فعل بد خود کشیدند آنچه کشیدند ملاعین باتفاق بانگ بر او زدند
که ما را مثل قوم خود تصور مکن مهارت ما در این جنگ بر تو ظاهر خواهد شد تو پنداری که ما
همچون قریش از قواعد حرب غافلیم این بگفتند و از مجلس بیرون رفتند و حی الهی
بتوجه ایشان رسید حضرت سید کاینات ابا لبابه را در مدینه گذاشته لوای نصرت انتما بحمزه داد و از مدینه
بیرون فرموده بر سر آن جماعت نهضت فرمود آن جماعت بقلاع که داشتند متحصن شدند حضرت رسالت
قلاع ایشان را محصور ساخت تا پانزده روز در حصار بودند بعد از آن اسلام بر کفر غالب آمد و فتح
قلاع بنی قینقاع شد و بقتل آن جماعت امر فرمودند و عبدالله ابی بن سلول که در نفاق قرین نداشت
و منشا نفاق او این بود که قبل از آمدن حضرت رسالت بمدینه مردم آنجا بامارت او اتفاق کرده بودند
چون آنحضرت سایه عاطفت بر فرق ساکنان آن دیار انداخت امر او مهمل گذاشته شد و او با بنی قینقاع هم سوگند
بود بنابرین خدمت رسول آمد درخواست خون ایشان کرد آنحضرت فرمودند که از خون ایشان
گذشتیم بشرط آنکه از این دیار جلا نمایند کفار گفتند که جلا پیش ما از مرگ دشوارتر است ابن ابی بن سلول
برای رفع جلای ایشان بدرگاه جهان پناه آمد خواست که گستاخانه در رود حاجب مانع شد او
که حاجب را بر روی دست بشکست و او را از درگاه براندند و مجموع آن ملاعین را اخراج فرمودند و اموال ایشان

از راه بیابان بشام رفتند و نابود گشتند و اثری از ایشان باقی نماند و حضرت خیر البرایا
اموال ایشان را بر مسلمانان قسمت فرمود و بعد از این واقعه چون عید اضحی بود قربان فرمودند و عید
کردند بعد از آن غزوة السویق روی نمود و این حکایت چنان است که چون ابوسفیان از بدر گریخته
بمکه رفت سوگند خورد که روغن بر بدن نمالد و با زن بر بستر عیش صحبت نکند تا کین از محمد و اهل یثرب نکشد
چهل کس از مکه بیرون آمد و بقتل عبدالله بن اخطب آمد و عبدالله مذکور در بر روی او
نگشود او نیز بسلام بن مشکم رفت او در گشاد و مهمانی کرد و از خانه او با آن جماعت بیرون آمد
بموضع عریض که از آنجا تا مدینه سه فرسخ است تاخت و دو مسلمان را بکشت و درختی چند و خانه چند بسوخت و غرض
آنکه سوگند خود راست کرده باشد و بعد از آن بجانب مکه معاودت نمود خبر بحضرت رسالت رسید آنحضرت ابا لبابه
را در مدینه گذاشته با دویست کس از عقب او روان شد بلغار فرمود وی چون مطلع شد بگریخت و
سویقی که مردم او همراه داشتند بینداختند و لشکر اسلام برای قوت از آن برداشتند بنابرین آن غزوه را غزوة
السویق نام کردند ابوسفیان با رفقا بمکه و حضرت سید الانبیا با سپاه نصرت انتما بمدینه رفتند رفتن
و آمدن بر پنج روز کشید بعد از آن غزوه قرقرة الکدر واقع شد و آن چنان بود که بنی غطفان
روی بمدینه کردند حضرت رسالت عمرو بن ام مکتوم را در مدینه گذاشت و با دویست کس متوجه
شد علم در دست امیر المؤمنین بود ایشان تاب نیاورده از سپاه نصرت دستگاه فرار کردند و شتران ایشان
با بیست غلام بدست لشکر اسلام افتاد حضرت رسالت پناه شتران را بر مسلمانان قسمت فرمود و بهر کس دو شتر
افتاد چنانکه چهارصد بوده و صد دیگر بوده که پانصد شود و یسار غلام در سهم سید انام افتاد
چه او وقت نماز بود آزاد شد و این فتح در مدت پانزده روز شد بعضی این فتح را از وقایع
سال سیم شمرده اند سال سیم اول غزوه انمار واقع شد و آنرا غزوه ذی امر نیز گویند و آن چنان بود
که جمعی از بنی محارب و بنی ثعلبه با هم متفق گشتند بقصد دست برد بجانب یثرب روان شدند و این خبر بسمع
اشرف حضرت رسالت پناه رسید با جمعی که از پانصد کم و از چهارصد زیاده بودند بدفع ایشان از مدینه

بیرون فرمود شخصی جبار نام بدست افتاد از احوال مخالفان پرسیدند وی در زمره اسلام منتظم شد
و گفت مردم این دو قبیله هجوم نموده اند و جمعیتی تمام دارند و با وجود این جمعیت متحصن بکوه اند و چون
نمایند آنحضرت بپای آن کوه رفت اتفاقا ابری پیدا شد و باران بافراط دست داد چنانکه لباس لشکریان
همه تر شد بعد از آن آفتاب از ابر بیرون آمد و هر کس لباسها بیرون کرده بآفتاب انداختند و حضرت
بگوشه ای رفت لباس از بر بیرون آورده تکیه فرمود آن جماعت که بر کوه بودند
برین معنی مطلع شدند دعثور نامی که بهادر ایشان بود شمشیر کشیده خود را بآنحضرت رسانید و
چشم آنحضرت بخواب گرم شده بود که دعثور رسید و فریاد زد که یا محمد این زمان کیست که مانع من باشد
از قتل تو آنحضرت گفت پروردگار من فی الحال جبرئیل نازل شد و بر سینه دعثور زد که وی بر خاک
افتاد و حضرت رسالت شمشیر از دست او گرفته با وی گفت که از دست من میرهاند او گفت یا رسول الله
بلکه دم عفو فرما و ایمان عرضه کن که مسلمان میشوم و در حال مسلمان شد و برخصت حضرت رسول
بجانب قوم خود رفت و ایشان را نیز مسلمان ساخت و این واقعه را عنایت علما
عالمیان مشهور ساخت و حضرت رسالت پناه بمدینه معاودت نمود بعد از آن قضیه قتل کعب بن اشرف
یهودی بوقوع پیوست چه آن ملعون هجو پیغمبر میگفت و مرثیه ها برای مقتولان قریش گفته بود پیغمبر از او آزار بسیار
داشت گفت آیا کیست که بقتل این ملعون اقدام نماید محمد بن مسلمه از جای خود برخاست که من این خدمت
میکنم چهار کس با او درین امر متفق شدند اول ابونایله دوم عباد بن بشر سیم ابو عبس بن جبر چهارم حارث
بن سعید بن معاذ و باتفاق بحصار او آمدند و از حصار ابونایله ایشان شکایت از پیغمبر
ساختند و گفتند که در مقام قصد او ایم و از تو مساعدت میخواهیم ابونایله برادر رضاعی وی بود و
سخنان با او در میان میگفت وی گفت قرض میدهم اما بشرط آنکه زنان خود را پیش من مرهون سازید ایشان
گفتند این ناموس روا نباشد وی گفت پسران خود را مرهون سازید گفتند این در میان عار است
خود را مرهون میکنیم کعب قبول کرد و برین یافت که شب شد حضرت پیغمبر با ایشان رفاقت کرده تا بقیع

القرظ اما انگاه ایشان را دعا کرده روان ساخت ایشان بپای حصار امدند و کعب را اواز کردند کعب
خواست که از قلعه بزیر اید زنش گفت من ازین اواز متوهم شدم چه بوی خون ازین ملاقات می‌اید کعب
گفت ابو نایله برادر منست و جای توهم نیست و در ساعت از قلعه بیرون امد هر پنج با او خوش برامدند و صحبت
گرم کردند و خوش خوش از حوالی قلعه دور رفتند محمد بن مسلمه فرا پیش او رفت که چه بوی خوشی ازین تو می‌اید
اگر رخصت باشد ازین موی ببویم او سر پیش اورد و محمد بن مسلمه موی پیش او بپیچید و رفیقان را بانگ زد
گرفت او فریاد براورد تا قوم خبردار شدند سر او ببریدند و بجانب مدینه روی نهادند در اثنای کشتن او اکثر یاران
کعب پای حارث بن سعد جراحتی یافت و چون بخدمت پیغمبر رسیدند سر ان ملعون بدست او دادند
پیغمبر شاد شد و اب دهن مبارک را بر جراحت پای حارث انداخت در دم صحت یافت و قوم کعب چون از قلعه بزیر
امدند اثری از یاران ندیدند و در جهت دیگر امدند راه غلط کردند و منکوب و مخذول باز گشتند دیگر قضیه
قتل ابی رافع بن ابی الحقیق بود که از یهودان خیبر بود و چون قتل کعب بن اشرف بر اهل انصار خزرج گفتند که از اوس
انجناب خدمتی صادر شد ما نیز دفع ابی رافع که دشمن حضرت رسالت است بکنیم ابن عتیک و قتاده و چهار
تن دیگر اتفاق نمودند بخدمت پیغمبر امدند و رخصت گرفته بجانب او که در حدود خیبر بود در رفتند وی
برادر کنانه شوهر صفیه بود که حکایت او بعد از حکایت فتح خیبر ذکر کرده شد ان شاء الله القصه در شب بعضی
از انکه در حصار را ببستند ابن عتیک خود را بیرون حصار انداخت و در گوشه پنهان شد تا مردم قلعه
ارام یافتند او بر قصر ابی رافع دوید و بیک ضرب شمشیر کارش را بساخت و باضطراب تمام از نردبان فرود امد
ناگاه بیفتاد و ساق پای او بشکست وی ساق پای خود را ببندید و برگشت خود را بیاران خود رسانید و باتفاق
بخدمت پیغمبر امدند پیغمبر دعا کرد تا ساق پای وی در ساعت خوب شد ولادت با سعادت حضرت امام
حسن بن علی بن ابی طالب علیهما الصلوة در همین ایام و در همین عام روی نمود چنانکه در محل خود ذکر شود بعد
از این غزوه احد بوقوع پیوست و مجمل الحکایات اینست که چون یکسال از تاریخ جنگ بدر بگذشت بقیة
السیف قریش در مقام کینه جویی امدند و سه هزار کس مسلح و مکمل جمع امدند و زنان نوحه گر همراه ایشان کردند

همراه نوحه میکردند و سردار ایشان ابو سفیان بود جبرئیل بحضرت پیغمبر خبر داد که و مع هذا عباس عم پیغمبر
نیز این مضمون را نوشته از مکه بخدمت پیغمبر فرستاد و عبد الله بن ابی گفت یا رسول الله مصلحت درین است
که حضرت پیغمبر از مدینه بیرون نفرماید و شهر را مستحکم سازیم و کوچه ها را و دربها را استوار کنیم تا هر چه ایشان
اندازند بر در و دیوار اید و انچه ما اندازیم بر هر کس رسد سعد بن معاذ این رای را نپسندید و گفت جها
خود الحصون ساختیم طریق اینست که بیرون تازیم و تیغ و سنان بر ایشان زنیم هر که بینداریم از ما هر کس
کشته شود شهید است و از ایشان هر که بقتل اید کافر و مستحق جهنم و عذاب سعیر ... را میدانند که
جای جنگ تعیین میکنند که این ایه نازل شد و اذ غدوت من اهلک تبوئ المؤمنین مقاعد للقتال والله
سمیع علیم اذ همت طائفتان منکم ان تفشلا والله ولیهما وعلی الله فلیتوکل المؤمنون حضرت رسالت پناه
سوار شد و با جمعی از مدینه بیرون رفت و عبد الله بن ابی در مدینه ماند و بعضی از منافقان با او موافقت
کرده در شهر ماندند و با حضرت پیغمبر هفتصد کس بودند که متوجه احد گشتند و لشکر قریش که از جانب مکه امده
بودند نزدیک احد در امدند پیغمبر لشکر خود بیاراست پنجاه کس را با عبد الله بن جبیر بر شعبی از شعب احد گذاشت که انجا
را محافظت نمایند تا مبادا مخالفان از ان جانب در ایند و فرمود که طریق اینست که اگر شکست بکفار افتد شما از
جای خود مجنبید و همچنین اگر بما افتد باید که شما پای ثبات محکم دارید زیرا ابو سفیان خالد بن ولید را
با دویست کس در کمین جای نموده که جنگ از دو جانب درگیرد ایشان تا دور باشند بیکبار تنها کنند
از کمین بیرون شتابند و از پشت مسلمانان در ایند و ایشان را در یابند حضرت رسالت علم خود را به
حضرت شاه ولایت داد و علم قوم اوس را با اسید بن حضیر و علم قوم خزرج را بسعد بن عباده سپرد و جنگ
شروع شد اول مرتبه انصار جنگ را پیش برده دست در دل کفار را بشکستند و کفار روی بفرار نهادند انصار دنبال
بغنیمت گرفتن مشغول شدند چون مردم دیدند که پیغمبر با ابن جبیر در شعب گذاشته بود از این حال طمع
در حرکت امدند و از ایشان عبد الله بن جبیر با ... در شعب گذاشته و غنایم دیدند هر چند او فریاد کرد فایده نداد
درین حالت از جانب کفار طلحة بن طلحه از قبیله عبد الدار که علمدار کفار بود بانگ بر اورد که یا محمد تو دعوی

میکنی که از لشکر تو هر کس که کشته شود بجنت میرود اینک امده ام یکی را از دشمن فرست تا با من بتیغ که دادم
او را بجنت فرستم پس امیر المؤمنین پیش او امد و گفت یا طلحة ان کنت ما تقول لکم خیول ولنا فضول
طلحه بلرزید و از نام و نسب وی پرسید گفت منم اسد الله علی بن ابی طالب طلحه گفت بینک بنده خدای که
بجنگ همچو منی جز تو کسی ... امیر المؤمنین بشمشیری کار وی بساخت عثمان بن ابی طلحه علم بدست گرفت و بجنگ
برادر امد امیر المؤمنین وی را نیز همین شربت چشانید بعد از ان مسافع از عبد الدار بیان علم بدست گرفته
همچنان بجهنم رفت حارث بن طلحه علمدار شد او را نیز بدار البوار روانه کردند کلاب بن طلحه نیز همچنین
بجهنم رفت جلاس بن طلحه نیز از پی رفت ارطاة بن شرحبیل نیز همچنین از این تیغ در اتش رفت بعد از او
شریح بن قارظ هم از عبد الدار بود دست در علم زد او را نیز بدار الخراب فرستاد و در بعضی نقل اینست که مجموع این
علمداران که از قبیله عبد الدار بودند بشمشیر امیر المؤمنین کشته شدند عثمان بن طلحه بدست حمزه و ابو سعد
نقل دیگر اینکه طلحة بن طلحه و ارطاة بن شرحبیل بدست امیر المؤمنین کشته شدند و عثمان بن طلحه بدست حمزه و ابو سعید
بدست سعد وقاص و مسافع و سلافه و حارث بدست عاصم بن افلح و کلاب بن طلحه بدست زبیر و جلاس بن
طلحه بدست طلحه بعد از ایشان صواب نام مادر حبشی از موالی ایشان علم بدست گرفت و داعیه حرب امیر المؤمنین
کرد امیر المؤمنین یک دست او را بیفکند او بدست دیگر اغاز جنگ کرد ان دست او را نیز قلم کرد صواب
علم را بسینه قایم داشت شاه ولایت تیغ بر او زد و بقعر جهنمش فرستاد عمره علم را برد و همان جنگ قایم
بود حضرت رسالت پناه شمشیری بابی دجانه لطف فرموده مردی شجاع بود و عصابه سرخ بر سر بست در میدان و وی
انچنین بودی که هرگاه عصابه سرخ بر سر بستی داعیه مبارزت داشتی و کسی از تیغ او نرستی القصه از یک جانب
او نیز با شجاعان انصار در هوای کفار ولوله در انداخت بمثابه که شکست بکفار افتاد و در لشکر اسلام
بغنیمت مشغول شدند دست تاراج ... چون خالد بن ولید دید که عبد الله بن
جبیر تنها بر شعب مانده باتفاق عکرمة بن ابی جهل برو زد و او و مردم او را شهید ساختند شعب را از او گرفتند
و بجانب بعضی مسلمانان که بغنیمت ملتفت شده بودند نهاد و مسلمانان منهزم شدند پیغمبر چون

چنین دید خود را از سر برداشت و بانگ کرد که ای مسلمانان این منم پیغمبر خدای در اینجا ایستاده
مگریزید و نزد من ایید هیچکس گوش نکرد همین امیر المؤمنین با پیغمبر بود و ابو دجانه چون جمعی هجوم
بر سر پیغمبر اوردندی امیر المؤمنین پیش رفتی و دفع ایشان کردی در وقتی که امیر المؤمنین با اعدا
در ضرب بود ابن قمیه بر حضرت رسالت تاخت و شمشیری بر انحضرت انداخت و بتصور انکه کار کی
ساخته باشد بانگ بر اورد که محمد را کشتم نسیبه بنت کعب در ان جنگ همراه لشکر پیغمبر امده بود که
مجروحان را علاج کند یکی از فرزندان خود را دید که میگریخت بانگ بر وی زد که پیغمبر اینک
اینجاست تو کجا میگریزی ان پسر برگشت که بخدمت پیغمبر رسد کافران نگذاشتند که به پیغمبر رسد
چون ان زن این بدید شمشیر زد و ران ابن قمیه را بینداخت و بجهنمش روانه ساخت القصه
قریش غلبه کردند و ان زن از جروح ساختند و امیر المؤمنین در جنگ بود تا شمشیر او شکست
حضرت رسالت پناه ذو الفقار را بوی داد بیت بتیغی که کارش از فضل خود دهد اب تنها
جهان بگیرد ... امیر المؤمنین ذو الفقار را بدست گرفت و کارزار میکرد حضرت رسالت
پناه بجانب احد بود ابو دجانه را گفت که جان خود را ببر ابو دجانه گفت هزار جان من فدای
تو باد تا جان دارم از تو جدا نشوم در حال ابلیس پر تلبیس در ان معرکه دخل کرده بانگ بر اورد که
قتل محمد جهان بر چشم سپاه اسلام سیاه شد و اکثر منهزم شدند و هر که در اثنای هزیمت ...
... شمشیر بر وی زد چنانکه ... شمشیر بر اسید بن حضیر زد و یمان پدر حذیفه را مسلمانان
بشمشیر کشتند هر چند حذیفه بانگ بر اورد که این پدر منست گوش نکردند و کشته شد و عاقبت
بعد از جنگ دیه دادند و مصعب که علمدار از علمداران سپاه اسلام بود بدست کفار شهید
شد فرشته از عالم بالا بجای او علم را برداشت چنانکه در وقتی که فریقین از هم جدا میشدند حضرت
رسالت گفت یا مصعب تقدم فرشته خود را به پیغمبر ظاهر کرد و معلوم شد که مصعب نیست القصه تا
معرکه فلک پیما و عرصه کین قیامت نما گشت کسی بکسی نمی‌پرداخت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله

از غایت شجاعتی که جبلی او بود از نخلی که بود منصرف نشد و امیر المؤمنین بحرب مشغول بود و حمزه کرّ پیشه هیجا
بود بیت وحشی غلام جبیر بن مطعم که لاحق شد و آنچنان بود که جبیر با او گفت که در قصد حمزه باش که دل من
از او درم دارد که طعیمه عم مرا او بکشت و هند بنت عتبه زوجه ابی سفیان نیز با وحشی گفت که پدر من در جنگ
بدر کشته شد اگر تو علی را یا حمزه را یا محمد را بکشی من پیرایهای خود بالتمام بتو دهم و ده هزار درهم نیز تسلیم
کنم و خود را نیز از تو دریغ ندارم تا هر چه خواهی کنی و وحشی امیر المؤمنین را از اطراف و جوانب خود غافل نیافت
گفت با علی بر نمی‌آیم و حضرت پیغمبر را در میان مهاجر و انصار متحصّن یافت گفت بر وی دست ندارم اما حمزه را
همچون پیل مست در جنگ بی ملاحظه یافت که نظر بر اطراف و جوانب خود نمی‌انداخت از جبیر و هند یعنی قتل
حمزه کرد و در کمین بود تا فرصت یافت و حربه بر وی زد و او را شهید کرد و در دم هند جگر داد هند خود را بر
حمزه رسانید و فرمود تا سینه مبارک حمزه را وحشی بشکافت و جگرش را بیرون آورد و انّا لله و انّا الیه راجعون
آن سید سعید شهید را مثله کرده شادی کنان بیامد قریش رفت و از شهادت حمزه ایشان خبر داد و ایشان
قوی دل شدند و دیگر باره بر مسلمانان حمله آوردند و دروغ متحیّر بودند و شد بیخ ناگاه از کفار قریش بقتل حضرت
رسالت پناه اتفاق کرده متوجه آن جانب شدند که آنحضرت قرار گرفته بود عتبه بن ابی وقاص برادر سعد
ابی بن خلف ابن قمیه ابن شهاب ابن حمید چون بدان نزدیکی رسیدند بیکبار سنگباران کردند و رخسار
پرانوار آنحضرت را مجروح ساختند و دندان لؤلؤ مانندش را بشکستند و ابن قمیه پیش دوید شمشیر بر
آنحضرت رساند گودالی در عقب آنحضرت بود آنحضرت در مقام دفع ضرب شمشیر او در آمده بقفا
در گودال افتاد و تصور آنکه آنحضرت بضرب او مقتول شد با ابلیس در ندای قتل محمّد همزبانی کرد و آواز
قتل محمد در معرکه بلند شد چون اصحاب نظر بر قرارگاه حضرت رسالت پناه انداختند آنجا را خالی یافتند
فریاد وا محمّداه بر داشتند و منهزم گشتند چنانکه بغیر از امیر المؤمنین ع و عاصم بن ثابت و ابودجانه و سهل
بن حنیف کسی در معرکه نماند عثمان بن عفان خود چنان گریخته بود که بعد از سه روز بخدمت پیغمبر
بازگشت و ابوبکر و عمر خود باعث فرار مسلمانان شده بودند امیر المؤمنین ع میدانست که راه او از غلطات

متوجه قرارگاه حضرت رسالت شد و اعدا را بضرب ذو الفقار از آنجا متلاشی ساخت و در آن گودال
در آمد و آنحضرت را بدوش گرفته بالا آورد و مسلمانان چون آنحضرت را زنده دیدند دیگر باره جمع شدند
و جنگ از سر گرفتند ابودجانه نیز بنوعی بر کف گرفته بر اعدا او بود و امیر المؤمنین بذو الفقار دمار از کفار
بر آورد و آنچه خاطر خواه پیغمبر بود بتقدیم میرسانید در این حالة جبرئیل الخواست که به پیغمبر مواسات امیر المؤمنین
که شعر بر مساوات است ظاهر سازد با پیغمبر گفت یا محمّد انّ هذه لهی المواساة من علی حضرت رسالت پناه فرمود انّه
منّی و انا منه جبرئیل گفت و انا منکما آنگاه گفت لا فتی الّا علی لا سیف الّا ذو الفقار القصه شمشیر کرد یعنی حضرت
امیر کار امیر جهان نوع کارزاری کرد که آثار آن بر صفحه روزگار کارزاری کرد که آثار آن بر صفحه روزگار تا
قیامت باقی ماند شعر روز غزوه احد بود علی در میان * در میان اسلام نماندی خشک * هیچ کس قبض جنبیده
خیل عدو را برد از تو شکست * هیچ علی کیست هم کارزار * ذرّه چه ساند که چه بود ذو الفقار * مرد که در هم که
خون دیدم * او بود اندر همه جایای کرزمادن زده دم خون داده زدیمان * چون بودش طاقت نیش سنان شیر خدا چون
بضرب شمشیر حضرت امیر از بدوی کار اهل بجنگ کس نبرد نام زد و باه تنگ چون بضرب شمشیر حضرت امیر
کار آمد حضرت پیغمبر فرمود که میخواهم که این بجگر که بقصد من آمده بود بدان سال جنگ بدر نبرد القصه عتبه سال
لبر نبرد و باندک روزی بعد از جنگ بمرد و ابن قمیه همچنانکه مذکور شد از ضرب تیغ جان بالکان دوزخ
سپرد و ابن شهاب نیز در آن حمله که امیر المؤمنین بر اعدا برد کشته گشت حال قامت در بکل السعیر نهاد و ابن
حمید باز بقصد پیغمبر آمد و ابودجانه شمشیری بر سرش زد و بجهنمش فرستاد و ابی بن خلف که در جنگ بدر
تهدید بر پیغمبر کرده بود که بتکدم و اسب را فربه کنم بعد از آن بر وی تا آثار شجاعت ظاهر سازم و پیغمبر با او گفته
در قتل او داشت عهد را خود را به پیغمبر رسانید پیغمبر حربه در دست داشت حضرت رسالت آن حربه از دست
زبیر بگرفت و بر گردن ابی زد با آنکه چون از درد این ضرب بوی رسانید اندک خراشی برگردن او شده
بود چنان فریاد میکرد که کشته میشوم زمین از ناله و فغان او بجای قرار نبود و فریاد کرد هر دم قریش او را ملامت کردند که
باندک خراشی چرا چنین میکنی جواب داد که بیقرارم کرده و تا روح از بدنش نا مبارکش مفارقت

کرد و در همان معرکه جان سپرده بدوزخ رفت و کفار چون باز لشکر اسلام را مجتمع دیدند و روز بیگاه
رسیده بود دست از جنگ باز داشتند و گفتند که اگر بیش از این کوشش کنیم با بو شهر مدینه فرود میبایم بکنیم
که جان بر سر مقصود نهیم حالا اجتماع نمامدارکشته و محمد المجروح انتشار بهتر آنست که پیش از این جماعة نکنیم
تا حادثه نبینیم ابوسفیان روی بلشکر اسلام کرده ندا داد که وعده ما و شما سال دیگر همین ماه است
که در موضع بدر بجانب بر آمده ملاقات نمائیم حضرت خیر المرسلین امیر المؤمنین را گفت که جواب او بگوی
که چنین باشد آنحضرت بجواب اقدام نمود و لشکر کفار و فجار از میان مؤمنین و ابرار جدا شدند حضرت رسالت
پناه اصحاب را فرمود خاطر صیاد تا ببینید که از ایشان چه میتوان دخلصا و مؤمنین بدل و زبان موافقت
با پیغمبر بودند و منافقان و مذبذبین قلبی روی اندر و ظاهر ساختند در این حالت نعاس بر مردم
غلبه کرد و ساعتی بخواب فرو رفتند این آیه نازل شد ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ أَمَنَةً نُعَاسًا الخ و
پیغمبر صادق خاطر المنیر مؤمن و منافق ظاهر شد اما چون در وقتی که ابلیس در معرکه ندای قتل محمد داد
و مشرکان که بقصد پیغمبر آمده بودند با او همزبانی کردند غوغا بلند شد و آوازه بشهر رسید و زنان و مردمان
از مهاجر و انصار بیرون آمده متوجه احد گشته فریاد و فغان بر فلک بر آمد و چون بخدمت حضرت رسالت
پناه رسیدند و دیدار مبارک آنحضرت دیدند از فزع اکبر رهیدند اما برای شهداء مؤمنین نوحه و زاری
در گرفتند در این حال حضرت رسالت پناه از حال حمزه پرسید حاضران کیفیت حال او خبر دادند پیغمبر با اصحاب بر سر جسد
مبارک او آمدند چون پیغمبر او را بدان حال دید فرمود که هرگز این نوع حالتی پیش من نیامده اگر حق سبحانه
و تعالی مرا دست بر قریش دهد هفتاد کس از ایشان را مُثله کنم در این گفتن این آیه نازل شد وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا
بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ حضرت رسالت در این مصیبه صبر اولی دانسته رداء خود بر جسد حمزه
انداخت فاطمه بعقب آمد امیر المؤمنین با پیغمبر بود آغاز نوحه کرد و حضرت رسالت پناه با او بگریه موافقت فرمودی
و چون و بعد از گریه فارغ شدی آنحضرت نیز ترک کردی صفیه بنت عبد المطلب از دور پیدا شد که برادر خود را
ببیند حضرت پیغمبر زبیر را گفت مادر خود را از فزع منع کن زبیر صفیه را منع کرد صفیه گفت چون در راه

دین شهید شده چندان فزع نخواهم کرد زبیر با پیغمبر گفت صفیه را دعا کرد بعد از آن پیغمبر از حال سعد بن
ربیع پرسید که او پیش از این جنگ غایب بود و در این جنگ گاه او را دیدم که بجهاد مشغول بود یکی
از اصحاب را گفت بفلان موضع بگذر که او را در آن موضع بحرب مواظب یافتم چون آنکس بدانجا رفت
او را مجروح مشرف بر موت یافت دو نوبت گفت یا سعد جوابی نگفت نوبت سیم بانگ زد که ای سعد
پیغمبر احوال تو میپرسد او همچنانکه افتاده بود بجنبش آمد و گفت آنحضرت در حیات است آنکس گفت بلی
پس بسجده شکر افتاد و گفت اگر چه زخم بسیار بر تن دارم اما آنچه مهلکست دوازده است تو عرض اخلاص
من بان سرور بکن و بجماعت منسوبین از انصار بگوی که اگر من از دنیا رفتم الله الحمد که محبت رسول
الله در دل او رفتم و بعد لله شهادت یافتم و کشتم و همان بر که جان فدای او کردم دعا باشد که پیغمبر را
در جنگ مجروح و خاطر غمناک از یاد اعدا برد و منکوب باشد و شکست چنین بر لشکر اسلام
رسیده باشد و شما در شهر بر مسند راحت نشسته باشید و بیاد دنیا باید و جان در راه او فدا نکنید این
بگفت و جان بجان آفرین تسلیم نمود آنکس نزد پیغمبر آمد و حال سعد باز گفت پیغمبر فرمود رحمت خدای
بر سعد باد که در حین حیات ما را یاری کرد و هنگام وفات برای ما وصیت کرد و غمخواری نمود دیگر
جوانی حنظله نام پسر ابی عامر از قوم خزرج نو داماد هم از حضرت رسالت بجنگ آمده بود در وقتی که
متوجه بود زن خود را چهار مرد مؤمن را حاضر ساخت و حنظله را گفت که از روی طوع و رغبت اقرار کن
که این حمل که من دارم از تست وی اقرار کرد چون از آن زن سبب آن پرسیدند گفت امشب خواب دیدم
که من و این جوان با هم بودیم ناگاه آسمان بشکافت و این جوان از من جدا شد و با آسمان رفت
و دیگر باز نیامد مرا یقین حاصل است که او در این جنگ شهید میشود این اقرار از او گرفتم در حضور
شهود که بعد از وی کسی تهمت در حق من و این حمل نزند القصه چون حنظله بمعرکه آمد اهتمام بحال ابی
سفیان کرد و شمشیری بر پای اسب وی زد و پای اسب قطع شد ابوسفیان بخاک افتاد و از بیم شمشیر
او گریخته خود را در میان قوم انداخت حنظله از جا در آمد مشرکی بجانب ابی سفیان شمشیری بر حنظله

انداخت با آنکه حنظله زخمی کاری یافت شمشیری بر قاتل خود زد و هر دو بیکبار فرو رفتند حنظله جنت نازنین
بجرعهٔ انتقال نمودند حضرت رسالت پناه امر فرمود که تا جسد امیر حمزه جسد حمزه ساختند و پیغمبر فرمود
که ایشان را ملائکه غسل کردند و آنجوان بغسیل الملائکه موسوم شد و حضرت رسالت شهدا را با پیرهنهای
دفن کنند دفن فرمود مولانا نظام استرابادی چنین بنظم آورده که **نظم** ره این پیچ کوی یکاه تعداد شدند
ارباب عزه کشته هفتاد و کان ذلک فی یوم السبت سابع شوال سنه ثلث هجری چون خبر آمد که ابوسفیان و
کفار قریش بهم بر آمدند اصحاب حضرت بغایت عزم افتادند که مبادا تاخت بشهر بر دامنجه داعی خوی کردند پیغمبر
امیرالمؤمنین را گفت از ایشان خبر باید گرفت اگر اسب سوار شوند داعیه مدینه دارند بدفع ایشان مشغول باید
شد اگر بر شتر سوار شدند نیت داعیه عود بجانب مکه دارند حضرت امیرالمؤمنین بخبر گیری رفت دید که
همه بر شتران سوار شده راه مکه پیش گرفتند بازگشته خبر او داد و یاران امن شدند حضرت رسالت را جراحتی
در بدن مبارک بود امیرالمؤمنین آب بر او ریخت و حضرت فاطمه الزهرا دامنی از تنها خون بند بند حصیر سوخته
بر آن بالش بنمود تا بایستاد و بعد از آن توجه فرمودند مردم مدینه که دیده انتظار در راه داشتند با مدن
شاه رسل شادی کردند و گفتند که هر چند مردم ما کشته شدند اما چون حضرت رسالت در حیات است
هیچ غم نیست اگر همه فدای او شویم هنوز کم است ما چو او خوشنودیم و غم نداریم دیگر در این سال **غزوه**
ذات الرقاع واقع شد و صلوة خوف در اینجا گذاردند مجمل این حکایت اینچنین است که ابوسفیان چون
متوجه مکه شد و از مدینه دو منزل دور گشت از این رجعت پشیمان شد و گفت تا محمد و لشکرش ضعیف اند
ما را باز بر سر ایشان میباید رفت صفوان امیه گفت این خیال غلط است ما حالا دست بردی کردیم ما با
محمد غافل نباشد و مردم بر سر او جمع شده باشند در مقام کینه خواهی در آمده از پی ما در آیند و فتح ما بکس
منقلب گردد چون این صحبت میان ایشان رفت خبر بحضرت رسالت پناه رسید که ایشان در این مقام اند
آنحضرت توقف در مدینه نپسندید بعد با جماعت لشکر که در احد رفیق بودند علم را با امیرالمؤمنین سپرده
از مدینه بیرون آمد و در حمراء الاسد منزل فرمود در آنجا معبد خزاعی که داعیه سفر بطحا داشت بخدمت

بپیغمبر رسید

بپیغمبر رسید تعزیت حمزه گفت و صفا و وفا دعوت نمود و متوجه مکه شد در بین اثنا خبر به پیغمبر دادند که لشکری از طایفه
ثعلبه در ذات الرقاع کمین مقام کرده اند آنحضرت دفع ایشان از اهم دانسته متوجه ذات الرقاع شد و آن طایفه
طاقت مقاومت نداشتند از شوکت حضرت رسالت رعب بر ایشان مستولی گشته فرار نمودند چون آنحضرت
بذات الرقاع رسید از ایشان را بر زمین ظاهر دید و اعیان ایشان را از اهل جراید ایشان رفته بودند
وقت نماز شد و خوف از کفار قریش نیز بود که مبادا فرصت یافته بر سر ایشان ریزند لهذا نماز خوف گذاردند
و چون معبد خزاعی از حمراء الاسد بابی سفیان رسید گفت اینک محمد با لشکر گران عزم قرار رسیدند و جنگ
با ابی سفیان گفت که من با تو گفتم که خیال غلط مکن که محمد هرگز غافل نیست بنابراین ابوسفیان از اینجا
در رفتن را سفارش کرد که هر جا به پیغمبر رسد او را از آمدن ابی سفیان تخویف کند و خود بار درهمی که
همراه داشت با منظر ابهرچه تمام تر بمکه رفت حضرت رسالت پناه بعد از عود از ایلغار ذات الرقاع بحمراء
الاسد آن مردم را که ابوسفیان بدیشان سفارش کرده بود که آن حضرت را از آمدن ابی سفیان
تخویف کنند و آن جماعت بد بخت بخدمت آمده گفتند او عرض کردند حضرت رسالت پناه و اصحاب گفتند
ما را بتوفیق الهی از ابی سفیان و غدر غرض نیست و از وی و ضد او نیم که یکنوبت دیگر با ابی سفیان ملاقات نموده
بنا بمدد حضرت حق بر وی غالب آییم در این اثنا خبر رفتن ابی سفیان بمکه متحقق شد و دو کس از قریش بدست
در آمد یکی ابن مغیره و دیگری ابو عزه شاعر که هجو پیغمبر کردی ابن مغیره متوسل بعثمان گشته بزیادکرد که
زیاده از سه روز در مدینه نباشد چون بیشتر رسید وفا با آن نکرد و بنا بر خلف وعده بقتل آمد و ابو عزه
شفاعت بسیاری کرد و استخلاص خود میخواست حضرت رسالت قبول نفرمود و او را بجهنم روانه ساختند
بعد از آن **سریه رجیع** بود که چون ابوسفیان بمکه رفت جمعی بود از قبیله بنی عضل و قاره جمع شدند
و سلافه زن طلحه و عبدالله که در جنگ احد بجهنم پیوسته بودند بفریاد آمدند و گفتند هر کس
سر خونبهای ما را خصوصا عاصم بن ثابت با ابی طلحه برای ما بیاورد صد شتر از ما ستاند سفیان نام کافری
از بنی لحیان باشش ملعون دیگر گفتند ما بمدینه میرویم و دعوی اسلام میکنیم از محمد عاصم و جمعی از مسلمانان

از مسلمانان را می ستانیم که میان ما آمده ما را قاعده اسلام در آموزند و قرآن تعلیم کنند و چون کار بجا
رسد آنچه باید کرد بکنیم ایشان بمدینه آمدند و بعد از عاصم بار فرگرفتند و او را وسیله کرده مشغول اسلام و طلب
مرشد از سید انام در میان انداختند آنحضرت عاصم مذکور را با ده کس دیگر که اهدا بر ایشان تعیین کرده همراه
ایشان روانه ساخت چون از مدینه بیرون رفتند یکی از آن ملاعین بقبیلهٔ بنی لحیان رفته دویست کس
از ایشان بحوالی رجیع حاضر کرد که چون این جماعت بدانجا رسند شمشیر انتقام از نیام بیرون آورده مسلمانان
را شهید سازند چون مسلمانان برجیع رسیدند نماز کردند و خرما بمیان آورده چاشت میکردند و بعد از آن
گفتند اینجا مطرح سیل است بهتر اینست که بکوه بر رویم و چون ساعتی برآسائیم راه پیش گیریم چون ایشان بکوه
رفتند مردم بنی لحیان رسیدند ایشان را ندیدند اما استخوان خرما دیدند دانستند که باینجا رسیده اند
زنی در آن حوالی بود یافت شد از وی حال پرسیدند که این جماعت که خرما خورده اند کجا رفتند او نشان داد
بکوه داد و بکوه بر آمدند و آن ده مسلمان را در میان گرفتند اول عاصم را شهید کردند و بعد از آن شش کس
دیگر را و سه کس دیگر را خبیب و زید و عبدالله بن طارق امان دادند چون سفیان رفت که سر عاصم جدا
کند و بمکه برده صد شتر موعود را بستاند حضرت حق سبحانه زنبوران زهر دار را بر انگیخت که پیرامون
جسد عاصم حاضر شدند و هر کس قصد او میکرد نیش میزدند بجهنم میفرستادند کفار گرد او نتوانستند
گشت تا بار نوکی شد و سیلی عظیم بیامد و اعضاء او را متلاشی ساخت و جسد عاصم و شهدا دیگر را ربود
و تا دریا در هیچ جا توقف نکرد ایشان از بیت او ربودن سر عاصم و شهدا نومید گشتند قصد سه کس که
امان داده بودند کردند عبدالله بن طارق دست خود از بند خلاص کرده شمشیر یکی از دست یکی
در ربوده و جهاد در ایستاد و زد و خورد میکرد تا شهید شد کفار زید و خبیب را بسته بمکه بردند صفوان بن
امیه زید را به پنجاه شتر بسر آن بخرید تا در عوض پدر خود بکشد و خبیب را بعلت آنکه در بدر حارث را
کشته بود دختر حارث بصد شتر بخرید و داری در تنعیم برپای کردند و زید و خبیب را بر دار کشیدند تا اهل
دوزخ بوان دار گذاشتند جبرئیل حضرت رسالت را از این حالات خبر داد حضرت رسالت پناه فرمود

که کسی میخواهم

که کسی میخواهم بمکه رود و جسد خبیب را از دار برباید و بیاورد تا مدفون سازیم مقداد بن الاسود و زبیر
بن عوام بدین خدمت مامور شدند و بمکه رفتند و جسد خبیب را از دار ربودند و در بعض الطاف الله قرین احوال ایشان
شده و از پی در آمدند چون بدیشان رسیدند ایشان جسد خبیب را بر زمین نهادند که با اعدا محاربه نمایند فی
الحال جسد خبیب را زمین فرو برد کفار چون این حالت را مشاهده کردند رعب بر ایشان مستولی شده برگشتند
و مقداد و زبیر به پیغمبر پیوستند و خبیب بلیع الارض ملقب گشت و بنو لحیان که از سلافه قبول کرده بودند
که سر عاصم جدا توانستند کرد و موفق ببردن او نبودند از آنصد شتر محروم ماندند آنگاه **سریه عبدالله الحمی** بود
خزاعی بود که بقتل سفیان لحیانی مذکور مبادرت نمود و آنچنان بود که چون سفیان مذکور قوم بنی لحیان را بر
عمل کرد حضرت رسالت پناه گفت کدام یک از این اعتقادات که سر سفیان را پیش من آورد عبدالله کمر
برپای خواست حضرت نشان حلیه سفیان بوی داد و او بقبیله بنی لحیان رفت و سفیان را با جمعی مسلح
مهیا دید از روی تدبیر اظهار یکجهتی با سفیان کرد و گفت مردی خزاعی آمده ام که در خدمت تو با محمد
جنگ کنم سفیان در رفت عرض بدین بعادت و متوجه مدینه شد در راه بغار ها پنهان میشد تا آنکه
از پی او در آمدند او را نیافتند تا او بخدمت رسول آمد و سر سفیان آورد **سال چهارم** او تفصیل
معونه است که عامر بن مالک نجدی که بحسب ظاهر ایمان نیاورده بود اما چندان ابائی هم نمیکرد بخدمت
رسول آمد و از آنحضرت چند کس در خواست تا بقبیله نجد عامر فرستد و ایشان را با ایمان او در دین خود متعهد
شد که مسلمانان را مضرتی نرسد آورده اند که عامر مرضی داشت که اطبا از علاج آن عاجز بودند به پیغمبر عرض
کرد آنحضرت سفالی بر داشته بر بدن مبارک مالش کرده با او داد تا بآب تر کرده بیاشامد و شفا یافت القصه
حضرت رسالت چهل مؤمن موحد پرهیزکار قرآن خوان را با او فرستادند که کیفیت حال ایشان بیابند مردم
قبیله حرام را بکشتند و بعد از آن عامر لشکر برداشته بر بئر معونه آمد و حفظ عامر پاینده نداد و تمامی اهل اسلام را
که پیغمبر فرستاده بود بکشتند الا عمرو بن امیه ضمری و خالد بن ضمه که شتران را بچرا برده بودند چون نیمیان بر
رفت و او نیز داخل شهدا شد اما عمرو نجات یافته متوجه مدینه گشت در راه بدو کس از بنی عامر دو چار شدند

بکس اصحاب هر دیه ابکشت چون بخدمت رسول امدند انحضرت از بعض اعراض فرمود که من بنی عامر را
امان داده بودم و موجب شرمندکی عمرو شد و معذرت کفت که دیتان دو کس بن الرحمن رسانند بعد از ان غزوه
بنی النضیر دست داد و ان چنان بود که حضرت رسالة برای انکه جهت دیت ان دو کس مقتول بنی عامر استمداد
از بنی النضیر نماید چه ایشان با رسول و بنی عامر هم عهد بودند بمیان ان قوم رفت ایشان حضرت رسول را
ضیافت نمودند و حضرة در مقام استمداد بود ایشان عذری اوردند بشنیدند که چون پیغمبر زیر دیوار
نشسته بود سنکی از بام بر سر مبارک سید انام زنند و باعث این عذر حیی بن اخطب بود و این حکم او را منع میکرد
که این خیال غلط است زیرا که خدای او خبر میدهد و ان ملعون قبول نمیکرد در بین اثنا جبرئیل انحضرت را
مطلع ساخت انحضرت بمدینه امده با ایشان پیغام کرد که شما را ازین مملکة جلا می باید کرد تا از قتل ایمن
باشید ایشان قلعها محکم کردند و کفتند که انچه از او اید کو بکن پیغمبر علم با امیر المؤمنین داد و با سپاه
مهاجر و انصار بر سر ایشان رفت و ده روز ایشان را محصور بودند اخر امان طلبیدند پیغمبر امان داد
باین شرط که ایشان چندان شتر که داشته باشند بار کنند و از انجا بدر روند و باقی اموال به مسلمانان
کذارند و اسلحه انچه داشته باشند بخدام حضرت رسالت سپارند بر ان موجب عمل شد و اموال بقیه
بدست اغنیا در صواب دید انصار مجموع ان اموال را بر مهاجرین قسمت کردند تا غنی کشتند و انجماعت
از مساکن انصار بیرون رفتند و بنی النضیر چون از مقام خود جلا نمودند بخیبر رفتند و کان ذلک
فی ربیع الاول مشهور انکه و هم در این سال ولادت با سعادت حضرت امام حسین ع واقع شد
و حکایت ان در محل خود مذکور شد ان شاء الله تعالی و بعد از ان غزوه بدر موعد که بدر صغری نیز کویند
روی نمود و انچنان بود که ابو سفیان که در روز احد وعده کرده بود که سال دیکر هم در موسم در
بدر مقاتله خواهیم کرد و حضرت رسالت فرموده بود که چنین باشد از هر دو جانب مهیای حرب
شدند چون در مکه قحط بود و خشک سالی نیز در دست داد ابو سفیان سامان لشکر کشیدن
نداشت خواست که مکری کند تا خلف وعده از جانب رسالت پناه باشد نعیم انجعی را که دوانید

بود کفت که محمد را از جمعیت لشکر مکه بترسان تا امثال از مدینه بیرون نیاید و عار ان بر محمد بماند
رفت بهر حال نوعی کرد که محمد اصلا التفات نکند چون نعیم در مدینه امد چنین کفت اصحاب حضرت رسالت
بترسیدند حضرت امیر المؤمنین سپاه را دل قوی بجنک کرد و نکذاشت که در مدینه توقف کنند حضرت
سید المرسلین و حضرت امیر المؤمنین با سپاه نصرت دستکاه ببدر تشریف اوردند چون ابو سفیان
بشنید بغیر از بیرون امدن تدبیری نداشت چون دو منزل از مکه دور شد از امدن پشیمان کشته
بمکه باز کشت و خلف وعده بجانب او افتاد و بعد از عود او حضرت رسالت پناه با سپاه بمدینه امد
ایه تحریم خمر بقول اهم در ین سال نازل شد و انچنان بود که سعد بن ابی وقاص با جمعی از انصار در مجلسی
شراب میخوردند در ان مستی سعد مذکور رجزی یا چند شعری در مدح قوم خود و شعری بر تحقیر انصار بکفت
عتبان بن مالک که یکی از انصار بود تا بینا و رده بر خواست و چیزی بر سر سعد زد و سر او بشکست و
دیکر انکه عبد الرحمن بن عوف اصحاب و اقران خود را ضیافت کرده بود چون مست شدند و وقت نماز شد
وی بر خواست تا امامت حاضران کند در نماز سوره قل یا ایها الکافرون قرائت خواست کردن لا را
بینداخت چون این خبرها بحضرت رسید غمناک شد در ین حال تا جبرئیل امد و اینه تحریم خمر و میسر اورد
برای قضیه سعد و عتبان إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ الی قوله تعالی
فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ نازل شد و برای قضیه عبد الرحمن بن عوف لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَىٰ الایه و دیکر
معاذ با جمعی از صحابه بخدمت رسول امده کفتند یا رسول الله أَفْتِنَا فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ فَإِنَّهُمَا مَذْهَبَانِ
لِلْعَقْلِ وَمَسْلَبَانِ لِلْمَالِ این ایه نازل کردید که يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ
وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا سال پنجم اول غزوه بنی المصطلق وقوع یافت و انچنان بود که چون رایات نصرت
شعار بمدینه تشریف اوردند خبر بحضرت رسالت رسید که قبیله بنی المصطلق اهنک محاربه دارند
و حارث بن ابی ضرار سردار ایشان است انحضرت سپاه از مدینه بیرون اورده علم فتح رقم بدست
امیر المؤمنین داد و فریقین در مریسیع بهم رسیدند و محاربه عظیم نمودند نصرة تابع علم اسلام شد

در مال و اسیر که در شجاعت عدیل نداشت و انجا در بوابست ایشان بنیاد نهاده بودند بدست امیر المؤمنین
کشته کشت و باقی کفار بعضی مقتول کشتند و بعضی بزیمت رفتند و اسب بسیار و اموال فراوان بدست
افتاد از جمله سبایا جویریه بنت حارث مذکور بود داخل صفایا شد بحضرت رسالت تعلق کرفت و کویند
که بسهم ثابت بن قیس افتاد و ثابت دیوانه معتبر فروخت بهر حال حارث بخدمت امده عرض کرد که یا رسول
دختر من کریمه است او را اسیر مکن حضرت رسالت اشارة فرمود که با دختر بکوی اکر با دختر کفت ای دختر من
بکسی در حال و خواری و رسوائی بر قوم خود میاور جویریه کفت اختزت الله ورسوله یعنی من خدا و رسول او را
اختیار کردیم و بر قوم رجوع نه ادم بهر حال او تعلق برسول کرفت و انحضرت او را ازاد کرده بعقد نکاح
در اورد و بطفیل او اقوام و اتباع او را نیز ازاد کرده در راه سفر از ازواج عایشه بنت ابی بکر همراه بود از ین
حکایت بغایت متاثر کشت و حسد در وی کار کرد قصه افک عایشه هم درین سفر بود و ایات سوره نور
نازل شد و نزاع جهجاه که از مهاجرین بود با سنان جهنی انصاری بر سر چاه اب و نفاق عبد الله بن ابی بن
سلول منافق درین راه واقع شد و سوره منافقین نزول یافت چون درین حکایات تکرری که عظیم داشته باشد
روی نمود و از تفسیر سوره بین مذکورتین حال معلوم است بطریق اختصار ذکر رفت ذکر غزوه خندق
که احزاب نیز کویند بلبلان بستان سخن و طوطیان شکر شکن داستانها نو و کهن چنین بر سر قصار ملها اند که چون
حضرت رسالت بنی النضیر را قهر کرده ایشان را اواره ساخت انکروه مکروه فرزندان خود را بکوهستان خیبر
برده متحصن ساختند و اکابر ایشان در مقام فساد در امده نعلین سفاینده بر پای شقاوت کرده بطرف
مدینه انکیزش نمودند که فتنه انداز جمله حیی ابن اخطب که رئیس ایشان بود بمکه رفته در وسوسه ابو سفیان
شریک شیطان شد و قرار بر این دادند که جمیع قبایل عرب را بحرب حضرت رسالت پناه دلالت نمایند و مساعی
بحساب در هم کشند و تاخت بمدینه اورند ابو سفیان خسیس همچون ابلیس و حیی بن اخطب و کنانه بن ربیع بن ابی الحقیق
تا موازی بیست نفر از بنی النضیر بمثابه شیطان معاونت ابلیس پر تلبیس کر بستند بقبایل فتنه رو نما و ایشان را
اضلال کرده بیکجا جمع نمودند و ایلغار بمدینه اوردند از جمله قبیله بنی غطفان را تطمیع بیکسال

تا رخنه و ترغیب نمودند و بنی اشجع و بنی اسد و بنی کنانه و غیر ذلک از قبایل تحصیل کرده در فتنه کری اتفاق کردند
چون این خبر بحضرت سید البشر رسید با مهاجر و انصار از مدینه بیرون امده بتعیین جای جنگ حاضر شد
و بمحرمان انام فرمود که این جنگ نسبت بجنگ احد بهتر است چه کفار از اطراف هجوم اورده اند اولی انست
که خندقی عظیم حفر نمائیم تا کفار را از تاخت بر سر اصحاب مدینه ممنوع باشند و بعد از ان بنصرة حضرت عزت امید
وار کشته هر انچه وقت اقتضا نماید عمل فرمائیم هر کس را این رای مقبول افتاد لاجرم شروع در حفر خندق کردند
مهاجر و انصار بکار مشغول بودند و حضرت رسالت هر کاری میفرمود بلکه اکثر اوقات خود نیز ملتفت میشد
در اوایل کار در سنکی سخت رسیدند که بهیچ باب کلنک کار در ان نکرد هر چند سعی کردند فایده بران مترتب نشد
اصحاب عاجز ماندند در یکدیکر نکریستند حضرت پیغمبر بر عجز ایشان اطلاع یافته کلنک در دست کرفت دهان
مبارک پر اب کرده بران سنک ریخت و کلنک بران زد بحکم خدای ان سنک همچون ریزه نرم شد و بضرب اول
ثلثی از ان جدا فرمود و نعره الله اکبر برکشید و کفت کلید شام در دستم افتاد و بحکم علام الغیوب از بینی
دیدم رفع کشته قصرهای سرخ شام بنظرم جلوه کردند چون کلنک دیکر زد ثلثی دیکر جدا شد نعره تکبیر بر اورد
و فرمود که کلید ممالک فارس بدستم در امد چنانکه قصر سفید مداین بر من ظاهر شد چون کلنک سیم زد ثلث
جدا شد نعره تکبیر بر اورد و فرمود مفاتیح یمن بمن دادند و درهای بلاد صنعاء بصنع خدا بر من کشاده شد چون
تشویش ان سنک که دلها از ان در تنک بود باین رنک از دلها برخواست شروع در حفر خندق شد که کار تمام
در غرض بیست و یک روز اتمام یافت روایت است که جابر انصاری در ایام حفر خندق با حضرت رسالت کفت ایا بنده را
حضرت را میل طعام باشد این حقیر بز غاله و چهار من ارد جو دارد انرا طبخ نموده منتظر اشرف اقدم حضرت
رسالت پناه فرمود که خوب باشد چنین کن و چون مهمان شوم اخبر کن تا بر سر سفره تو ائیم چون به تهیه شد
کرها انحضرت موازی هفتصد مرد را از کارکنان خواند و روانه خانه جابر شد جابر در حیرت بود که باین
جمعیت طعام اطعام اینجماعت چکونه باشد چون زن خود را از این معنی خبردار نمود زن کفت مکر پیغمبر
نکفتی که طعام چه و چند است کفت کفتم زن کفت فتوی مکن که او خبیر است الله در این حالة

آنحضرت در آمد و بر طعام دعا کرد و بزغاله در تنور بریان بود و جو در میان آتش بود دیگران رفتند پیغمبر فرمود
یا جابر بریان را بیرون آر لیکن چیزی از آن بر جای مگذار جابر چنین کرد بعد از آن کفچه بدست مبارک گرفت
در دیگ آتش فرو کرد و جابر را گفت نان از آتش پاره بیرون آر طبق خواست و از آن آتش در آن کردند و پیغمبر دست
خود در میان دراز کرد و جابر را گفت ده کس از این اصحاب طلب کن و کس را در درون خواند و آن طبق آتش نزدیک کرد
با یک دست بزغاله پیش ایشان گذاشت و ایشان خوردن گرفتند و چون سیر شدند دست باز داشتند و هنوز
مقداری بر جا بود پیغمبر فرمود تا ده کس دیگر را طلب داشتند و همچنین یک طبق آتش با آنچه گوشت پیش ایشان نهادند
و ایشان تناول کرده سیر شدند و هنوز باقی بود همچنین ده کس و ده کس طلب فرمود و سیر میکردند تا مجموع آن هفتصد کس
سیر شدند و حضرت رسالت و امیر المؤمنین و جابر و اهل بیت جابر همگی سیر شدند و این معجزه بود با مرکه مؤمنان را
مجدد اعتقاد شد و پیروی امیدواری بلطف پروردگاری بیان خدمه پرداختند و در شکستن فرزندان خندق
مهیا شدند در ایام حفر خندق بود که حضرت رسالت پناه فرمود که السلمان منا اهل البیت چه سلمان مرد قوی
بود برابر ده مرد کار کردی و زمین را که قسمت کردند بهر قوی صد گام افتاده بود و حضرت رسالت پناه و امیر
المؤمنین و کسانی که تعلق باهل بیت نبوی داشتند نیز صد گام رسیده بود دیگر اصحاب التماس میکردند که سلمان
با ما کار کند و پیغمبر خواست که سلمان با اهل بیت کار کند این حدیث مبارک بر زبان راند ابو سفیان ملعون
باده هزار کس که تمامی کفار قریش و شجاعان ایشان بودند و قبایل عرب که احزاب عبارت از آنست در رسیدند
از آنجمله عمرو بن عبدود بن نضر بن مالک بن حسل بن عامر بن لؤی که جدنام پیغمبر بود که در تمامی عرب شجاع
یکتا بود و اکثر ابطال قریش و عرب همگی او را بسرداری قبول کرده تابع او شده بودند بر خارج خندق خیمها
برپای کردند و قرار گرفتند و همچنان با اطراف و جوانب فرستاده مردم میطلبیدند تا شیطان حیی بن اخطب گفت
که قبیله بنی قریظه از یهود درین حوالی معاهد با پیغمبر کرده اند اگر اذن که نزد ایشان رویم و ایشان را بغدر تحریص
بنمائیم کرده بعد این جماعت اویم از ابی سفیان دستوری خواسته نزد کعب بن اسد که امیر طایفه بود رفت
او در اول مخالفت خود را نمیداد تا آخر بزیب و فسون در وی رفته او را از عهد پیغمبر بری ساخت و عهدنامه را

بدرید

بدریدند از این خبر ابو سفیان شاد شد و حضرت رسالت پناه بقصور همتی که آن قوم کرده بودند در
اسلام و ابتدای ایشان وثوق بود آنحضرت زبیر را برای تحقیق این امر متوجه آنجانب ساخته فرمود
مشار الیه آمده گفت واقعی است حضرت رسالت سعد بن عباده و سعد بن معاذ و اسید بن حضیر را
که اکابر انصار بودند برای موعظه پیش کعب بن سعد فرستاد کعب مذکور بکرویده بود گفت از آن
عهد بیزار و پشیمانم و اینک مرا عداوت شما در این اثنا کفار یکنوبت سپاه آراسته روان شدند
چون بخندق رسیدند در ماندند و قدم پیش نتوانستند نهاد و منزل بر کنار خندق کرده در مقام
مکر بودند شعر تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون؛ زمستان بود و سرما بحدی که مرد دست از جیب بیرون
نمیتوانست آورد و تنگی و قحط نیز بود و سپاه از هر دو جانب بتنگ آمده و روزها هر جا از دست کفار می آمد
و شبها که بیم شبخون بود حضرت رسالت بنفس نفیس متوجه حراست بود و حضرت امیر المؤمنین
لحظه هیچ باب از آنحضرت و از احوال اصحاب بغافل نمیشد و اعدا را فرصتی نبود در این اثنا بعضی از منافقان
مدینه را خیالات ناقص بخاطر رسید و ابیات و پیغمبر را زاشتند و هر یک جواب صواب میفرمود بعضی آنکه
بسر عیال خود باشیم از خدمت کناره کردند شبی ابی سفیان ملعون شبخون آورد و شجاعان عرب
هر یک خود را کمتر از رستم و اسفندیار میدانستند مثل عمرو بن عبدود و ضرار بن الخطاب و نوفل بن
هبیره و عکرمه بن ابی جهل بر کنار خندق آمده سنگباران کردند و حضرت رسالت با اصحاب بر سر تل خود
تا صباح مترصد بودند چون روز شد هر یک بجای خود قرار گرفتند حضرت رسالت پناه تدبیر فرمود در
بر آن شدند که میان احزاب کفار تفرقه اندازند فرمود که صلاح در آنست که امثال ثلث تمر یثرب را
بقبیله بنی غطفان و بنی فزاره دهیم تا قبایل غیر قریش را از جنگ ما عاطل سازند ما با هم و قریش باهم تا ببینیم
خدای تعالی اظهر چه کند راضی باشیم این خبر بآن طوایف رسید بطمع افتاده دست از جنگ باز داشتند
عیینه بن حصین و حارث بن عوف برای قرار این امر بخدمت حضرت رسول آمدند ایشان بثلث
تمر راضی نبودند نصف میخواستند و آخر بثلث قرار یافت اسید بن حضیر انصاری چون عیینه را دید

که در خدمت رسول گستاخانه پای دراز کرده اعراض کرد و پای بر وی بر هم زد و سعد بن معاذ
و سایر انصاری هم این معنی را قبول نکردند و گفتند ما تا بآن جماعت جنگیدیم و میکوشیم و میکشیم و کشته
میشویم و این عار قبول نمیکنیم عیینه و حارث خایب و خاسر شدند و بیرون رفتند و رفع اعتماد از کفار
از آن طوایف شد در این اثنا نعیم اشجعی از سپاه کفار بخدمت رسید چون محبت این حضرت در دل
او رده با پیغمبر گفت یا رسول الله من مسلمان بخدمت آمده ام اکنون هر چه فرمائی قیام نمایم اگر گوئی
با قوم خود بخدمت کمر بجان بر اعدا بندم و اگر فرمائی بدستور بجای خود بوده قبایل را که اینجا جمعیت
جمع کرده اند از آمدن پشیمان سازم و از جنگ تو بکنارانم و بجنگ تو نگذارم پیغمبر فرمود که این باب بر
از تو دعا آمدن و فی اولا بمجیئه کعب بن اسد بنی قریظه رفت گفت ای ابله هیچکس این کار میکند که تو با
کردی اینک همه قبایل از ابی سفیان متنفر گشته اند از جنگ تقاعد کرده اند عنقریب ابا سفیان را
شکست رسیده و تو تنها در جنگ اهل اسلام وی گفت علاج چیست گفت علاج آنکه این نوبت
که بطلب تو مردم و مدد خواهند بگوئی که قلعه تنها نمی توان گذاشت طریقی آنست که ده کس برای ما
ارسال داری که در قلعه بگیریم و مردان خود نگاه داریم چون مردم ما بعلامت بانک کنند ایشان را
کردن ایشان را بکنازیم و همچنین بهر قلعه که ابو سفیان کس فرستاده مدد طلب کرده رفته این مقال
قرار داد و آنگاه نزد ابی سفیان آمده گفت که اعتماد بر بنی قریظه و قلعه داران نواحی یثرب نتوان
کرد چه همگی با محمد هم عهد اند اگر چنین نبودی در این چند وقت که لشکر بدینجا نشست بیامدندی چنین
شنیده ام که اراده دارند که چون تو از ایشان مرد و مدد طلبی از ایشان مردم بگیرند و در قلعه نگاه دارند
اگر باور نداری اینک کس روان ساز بطلب ایشان چون کس بطلب ایشان فرستادند ایشان کرو طلب کردند
موجب علم اعتماد ابی سفیان شد و از مدد ایشان قطع طمع کرده با مردم یکدل خود روی بجنگ نهاد
سواران کفار صف بکنار خندق کشیدند و صف اسلام در برابر آمده هر یک بجای خود آرام میدادند در
روضة الاحباب مسطور است که اول کسی که جولان کرده از خندق عبور نموده بمیدان آمد عمرو بن عبدود

بود

بود که اشجع القوم مبارز میطلبید سپاه اسلام از هیکل و پیکر او در حیرت افتادند هیچکس را یارای مبارزه با او نبود
همگی پیش صف را خالی ساختند پس پشت حضرت پیغمبر پناه ساختند و کسی از مهاجر را در خاطر گذشت که این
از برای یکنفس میکشیم یعنی پیغمبر طریق اینست که جمیع متفق گشته پیغمبر را گرفته بایشان سپارند و خود را از تیغ
قریش نگاه دارند ظاهر اند و کس ابو بکر و عمر باشند که صاحب روضة الاحباب تصریح بآن نکرده القصه جبرئیل
نازل شد و حضرت پیغمبر را از اندیشه آن دو ملعون آگاهی داد حضرت خیر البشر در ایشان نگریست و بخشم نظر کرده
گفت یا فلان لیکن الیوم علی و ابن ابی طالب قد یعلم الله المعوقین منکم والقائلین لاخوانهم هلم الینا ولا یأتون
البأس الا قلیلا اشحة علیکم فاذا جاء الخوف رأیتهم ینظرون الیک تدور اعینهم کالذی یغشی علیه من الموت
فاذا ذهب الخوف سلقوکم بالسنة حداد اشحة علی الخیر اولئک لم یؤمنوا فاحبط الله اعمالهم وکان ذلک علی
الله یسیرا عمرو بن عبدود رجزخوانان پیش میرفت و مبارز میخواست حضرت رسالت پناه فرمود مردی مردانه
باید که پیش این مشهور رفته سزای او در کنارش نهد امیر المؤمنین برخاست یا رسول الله اجازه حضرت رسالت
بنا بر اعتمادی که بر امیر المؤمنین داشت اجازه داد و بدست مبارک خود سلاح بر وی راست کرده ذو
الفقار در میان او بست و عمامه خود بر سرش نهاد و گفت اللهم احفظه من بین یدیه ومن خلفه وعن یمینه
وعن شماله ومن فوقه ومن تحته و امیر المؤمنین بمبارزه اقبال متوجه عمرو شد چون بعد از عمرو هبیره
از خندق اسب جهانده بمیدان رفته مبارز خواسته بود حضرت رسالت زبیر را برابر او فرستاد
و چون بعد از هبیره ضرار بن خطاب بمیدان آمده بود حضرت پیغمبر عمر را برابر او فرستاد چون امیر المؤمنین
برابر عمرو آمد عمرو گفت ای جوان نام و نسب خود بگوی امیر المؤمنین فرمود منم علی بن ابو طالب
گفت همانا ندانستی که میان من و پدرت ابو طالب مصاحبه و موافقت بوده که بجنگ من آمدی انا محمد
مصاحبتم را با پدرت میدانست بنابرین که ترا بر تو میخواهم فرستاد امیر المؤمنین فرمود که پیغمبر برای آن مرا
بجنگ تو فرستاد که اگر در جنگ تو کشته شوم بهشت عنبر سرشت خواهم داد اگر من بر تو دست یابم بجهنم
فرستم بعد از آن امیر المؤمنین گفت که از تو مشهور است که هر که سه چیز از من طلب کند البته یکی از آن برآورم

کفت مطالب خود کوی امیر المؤمنین کفت اوّل آنکه دست از کفر و بت پرستی باز داری و بوحدت خدای تعالی و بنبوت
محمد بن عبد الله قایل شوی عمرو کفت این از من نیاید دویم کفت این جنک با پیغمبر خدای نکنی و او را با بنی
سفیان و بپرده و اکذاری تا هر نوع خواهند از عرب یکدیکر بیرون آیند عمرو این را نیز قبول نکرد
سیوم کفت چون یکی از این دو کار نکنی همچون من قدم مردانه پیش نهی تا با یکدیکر حرب کنیم عمرو کفت این
بکنم چون امیر المؤمنین پیاده بود عمرو در دم از اسب فرو جست و شمشیر بر پی اسب خود زد و اسب را از پای
در آورد و روی با امیر المؤمنین کذاشت تا عمرو عبد ود مبادرت بجنک کند آن ملعون شمشیری بر فرق

امیر المؤمنین ع

مبارک آنحضرت رسانید اندک اثری از آن تیغ بر فرق همایون ظاهر شد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
ذو الفقار بود را بقولی بر کردن نشو زد و سرش از بدن جدا شد و بقولی بر پاهایش زد و هر دو پا
قلم کرد چون کرد از عرصه جنک بفلک پیوسته بود هر دو صف که در معرکه ناظر بودند بواسطه کرد
ندانستند که کدام یک غالب آمدند امیر المؤمنین چون ضربت بر وی رسانید باواز بلند کفت الله اکبر بانک
تکبیری که بکوش پیغمبر رسید دانست که ظفر امیر المؤمنین را بوده و کفار دانستند که کرد باد بر فرق آن
غدّاران از پر دیدن فلک بیخته خاک بجون عمرو عبد ود که تکیه کاه ایشان بود آمیخته شده بخاک تیره فرو غلطید
باد و شرق از مهب عنایات الهی باران کرم خود و هوا را چون دل و دین مومنان روشن ساخت عمرو را بی سر
در خاک و خون و امیر المؤمنین سر آن مقهور را در برابر حضرت رسالت پناه بخاک انداخت و این رجز را بر زبان
مبارک داشت أَنَا عَلِيٌّ وَابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ الْمَوْتُ خَيْرٌ لِلْفَتَى مِنَ الْهَرَبِ حضرت رسالت پناه فرمود لَضَرْبَةُ
عَلِيٍّ يَوْمَ الْخَنْدَقِ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ زبیر چون تماشای ضربت امیر المؤمنین نمود دل قوی کرد و هبیره
کمان قتل عمرو عبد ود بیست و پا شده بود غالب آمد و سر [illegible] شمشیر بیفکند اما عمرو بن عکرمه بکریخت که بر فرار نهد
فرار کفت ای پسر رسالت اکر مردی تیر از در کیش نه عمر تیر و کمان بیفکند و در راه هزیمت پیش کرفت فرار از پی او
شتافته در راه نکرد اما از او نکرد و کفت ای عمر ترا آزاد کردم اما باید که این معنی را فراموش نکنی باید دانست
که عمرو ضرار هر دو برادر پدری بودند لهذا ضرار با او این مقال خطاب کرد و ضرار عهد کرده بود که هیچ قرشی

دست

بالا ایمان زین رو بود که چون عمر خلیفه ابی بکر شد با ضرار نیکی کرد اما چون عمرو عبد ود بجهنم رفت
خواهرش نوحه کنان بر سر نعش آمد دید که با سلاح افتاده و هیچ چیز از وی نابرده با اهلش رسید کفت
کفت قاتل او مردی کریم بوده و از نخوت در هم شکستن باز کشته و در لحدست کفار در هم شکسته بغایت
بتر سیدند و دست از جنک باز کشیدند در منهاج الکرامه مسطور است که عمرو عبد ود و عکرمه بن ابی جهل
از مضیق خندق کذشته بمیدان در آمدند عمرو مبارز طلبید امیر المؤمنین اجابت نمود حضرت منع کرد این
فرمود این عمرو است پس عمر نوبت دویم و سیم مبارز طلب کرد و امیر المؤمنین اجابت کرد حضرت رسالت پناه
اذن داد که امیر المؤمنین برابر او رود چون امیر المؤمنین بمیدان رفت با عمرو کفت تو آن کسی نیستی که
عهد کرده که هر کس از قریش از تو یکی چیز از دو چیز خواهد البته بکی را از او بری کفت آری فرمود من ترا
باسلام میخوانم عمرو کفت مرا هیچ حاجتی بآن نیست امیر المؤمنین کفت من ترا بجنک میخوانم عمرو کفت
من نمیخواهم ترا بکشم امیر المؤمنین فرمود من میخواهم ترا بکشم عمرو را حمیت جاهلیت غالب شد و از
اسب فرود آمد و هر دو بجولان در آمدند پس امیر المؤمنین سر عمرو را بکشت و چون ضرار این بکشت و عکرمه
نیز هزیمت شد و باقی مشرکان و یهود منهزم شدند حضرت رسالت پناه فرمود قَتْلُ عَلِيٍّ عَمْرَو بْنَ عَبْدِ وُدٍّ
أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ و لشکر اسلام شادمان شدند و امیر المؤمنین را دعا کردند و آنکه منافقان
میکفتند که مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا از دل بدر کردند بنی غطفان و بنی اسد و بنی فزاره
جنک کنان کرفتند و مادکر سکه کفار از عمرو بن ... ساخته بود و از یک جانب لشکر اسلام هم تنک آمده بودند
حضرت پیغمبر بر سر کوه رفت بناز حاجت بکذارد و دوان جا را مسجد فتح نام کردند و این دعا کرد یا صَرِيخَ الْمَكْرُوبِينَ
وَيَا مُجِيبَ دَعْوَةِ الْمُضْطَرِّينَ اكْشِفْ عَنَّا كَرْبَنَا وَغَمَّنَا وَاصْرِفْ عَنَّا شَرَّ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ بِحَوْلِكَ وَقُوَّتِكَ و بعد از آن
منتی خاک برداشته بر سر قوم ریخت کفت شَاهَتِ الْوُجُوهُ و بجانب اعدا افشاند بادی بر خواست چنان خاک آلود
بخاک افکان بود هر دو نه در چشم یکی از کفار افتاد و برشان اشجار و ها که در دماغ مرد با آن جا کرفتند و خیمه های
ایشان پاره پاره شد و بر سر ایشان فرود آمد و شتران و اسبان ایشان رمیدن کرفتند چون شب در آمد آن

کروه بیداد ببلای باد همچون قوم عاد مبتلا شدند و عزیمت هزیمت مصمم ساختند اما چون در جانب
اهل اسلام باد و صاعقه بان شدت نبود و ایشان نیز بتنک آمده بودند چو آنکه ایام محاصره تا پانزده
روز کشیده بود پیغمبر بیقراری میکردند پیغمبر فرمود که مردی میخواهم که با درون ایشان رود و خبری از ایشان بیارد
که غوغای عظیم در میان ایشان افتاده و شور و شغب بفلک میرود پس ابا بکر را کفت که برخیز خبر از ایشان
بیاور بر حسب پیش انداخت و خاطر متحیر آن امر ساخت عمر را کفت او نیز همین سبیل سلوک داشت
حذیفة بن الیمان را کفت وی نیز تا سه نوبت جواب نکفت نوبت آخر لبیک کفته بر خواست و در پای
رفت چون از خندق بکذشت و میان ایشان در آمد دانست که ایشان بطوفان عاد دچار شده و دو
از دشمن فرق نمیکنند تا حوالی خیمه ابی سفیان رفت و بخاطر جمع ایستاده و کوش بکشاد تا فهم کند که
ایشان چه میکویند ابو سفیان و عمرو عاص و خالد بن ولید و حوش در آن خیمه اتفاق و مجتمع و صحبتی کرم
کرده میکفتند که کریم با محمد و لشکرش بجنک و جدال کاری نتوانیم ساخت یا بلای آسمانی چه سازیم ما
هر که جایی توقف ببطحا بازکردیم اما ملاحظه کنید تا جاسوسی از ایشان در بین حوالی نباشد مبادا
چون کوچ کنیم از پی در آیند و ما را بدست و پا مانند حذیفه چون کفتار ایشان را شنید خود را
بکنار کشید یکی از آن صاعقه را زدی پرسید که کیستی کفت عمرو عاص القصه کسی با کسی نپرداخت
و ابو سفیان خواست تا بر شتر سوار شود چون زانوی شتر بسته بود ند و از هول صاعقه از آن غافل
بودند شتر برنخواست چون نظر بر چوب انداختند بر پای کردند ابو سفیان بیفتاد و بازار خود سوار کردند
مجموع لشکر هزیمت رفتند حذیفه آمد و خبر آورد و مسلمانان از آن مهلکه سلامت رستند در کان بلکه فی
ذی قعده سنه خمس من الهجرة بعد از آن غزوه بنی قریظه واقع شده واقع شد که چون نقض عهد نموده عهد
نامه پاره کرده بودند در اواخر ذی قعده حضرت رسالت پناه با مهاجر و انصار حصار ایشان را حصار کردند
و این بموجب وحی بود در حسب الامر الهی علم را با امیر المؤمنین داده روانه شدند در راه بطایفه بنی النجار
برخوردند ایشان را اسلمانان سلاح بافتند پیغمبر پرسید که سبب سلاح پوشیدن و جمعیت شما چیست ایشان

کفتند

کفتند که دحیة الکلبی با چنین کفت که صلح کشته درینجا باید پیغمبر فرمود ان دحیه نبوده حضرت
جبرئیل بوده شما همین جا باید بر سر رجال این داود و در شرح حال حارثة بن النعمان الانصاری
المکنی بابی عبد الله نوشته که وی دو نوبت جبرئیل را بصورت دحیة الکلبی دید دفعه اول وقتی بود که
حضرت رسالت پناه بیرون آمد بسوی بنی قریظه و دفعه دیم حین رجوع در حنین القصه امیر المؤمنین
علم را پیرامن قلعه برد یهودان آغاز جهالت کفتن کردند فامکن نداد و حضرت رسالت نیز رسید
جنک در کرفت از زیر و بالا سنک و تیر باریدن کرفتند کار بر یهودان تنک شد امیر المؤمنین در این
غزوه بنیاد شجاعت و مردانکی داد و نامداران یهود را بجهنم فرستاد و حضرت رسالت بلند زبان معجز
بیان بتحسین آنحضرت کشاده روی بمهاجر و انصار آورده کفت ای مهاجر و انصار بعد از من علی بن
ابی طالب امیر شما است همچنانکه خدای فرموده است اکر شما وصیت من بکار نداریند و یاری وی نکنید از
شما مضطرب شود دین بر شما بو شما امیر شود بعد از آن کار یهودان بجای رسید که طاقت مقاومت نماند
بنا بر آن با ... طلب فرصت دادند که التماس داریم که همچنانکه بنی النضیر را جلا فرمودی بیکها از این دیار
جلا فرمائی و از کشتن ما بکذری پیغمبر فرمود شما را الا از قلعه زیر آیید بعد از آن هر چه صلاح دین در آن
باشد بجا خواهم آورد یهودان مضطرب کشتند کعب بن اسد را که سردار ایشان بود کفت محمد پیغمبر آخر الزمان است
و این در تورات مسطور است بیایید تا ایمان بیاوریم و از تیغ او جان ببریم قوم سخن او را راضی نشدند کفتند که
شمشیر بکشیم و زن و فرزند خود را بکشیم و بعد از آن از قلعه بیرون رویم و بعد از آن شمشیر در مسلمانان نهیم اکر
غالب شویم فهو المطلوب و اکر مغلوب کردیم همه جان از زن و فرزند ما بدست ایشان نیفتد آخر این نیز بکشند
و کفتند فردا روز شنبه است و محمد و لشکرش از بن عقیده آنکه ما در روز شنبه جنک نمیکنیم ما را معاف خواهند
و بی سلاح خواهند بود در قلعه را کشوده بیرون رویم و ایشان را از دست ایشان بکشیم آخر این رای نیز فراد بنیافت بعد از آن
پیغمبر فرستادند و ابو لبابه را طلب کردند که او با ما یار قدیم است و هر چه کوید بآن عمل کنیم چون ابو لبابه
پیش ایشان رفت ایشان کفتند که پیغمبر با ما در چه مقام است آیا از قلعه فرود آییم یا نه او بلی کفت و بدست اشارت

بسوی سر و کردن یعنی محمر میکشند و بکفت و سوال و جواب بهمین اشارة مختصر کشت اما در بکشتن بخود
اندیشه کرد که من در این رسالت خیانت کردم و جبرئیل خبر بمحمد خواهد داد پس از شرمساری بخدمت پیغمبر
نیامد و بمدینه رفت و بمسجد در آمد و خود را بستونی بست و پانزده روز بران ستون بسته بود تا توبه اش
درجه قبول یافت و حضرت رسالت بعد از معاودت او را از ستون کشود القصه یهودان را علاجی نماند بجز بیرون
آمدند و مسلمانان یهودان را دست بستند و اسلحه و امتعه و اموال ایشان را تمامی بیرون آوردند زنان و اولاد
صغار ایشان را بند کردند قوم اوس هجوم کردند که یا رسول الله یهودان قینقاع را بقوم خزرج بخشیدی
اینها را نیز بما بخش که یاران قدیم مایند حضرت رسالت فرمود که یکی از کبار اوس را در باب ایشان حاکم سازیم
هر چه او گوید عمل کنیم اوسیان قبول کردند هر چند الغنایم و اولاد بقیه در آمدند در باب مردان بنی قریظه
و ابقا و قتل ایشان سعد بن معاذ را طلب فرمودند که او جراحت در جنگ خندق یافته بود چون پیش حضرت
رسالت آمد او این حاکم بودن قرار یافت او روی بجانب اوسیان کرد و گفت ای قوم من اگر حکم کنم کردن
بنا باید پس همه گفتند نعم قال بقول تو کار میکنیم پس سعد گفت یا رسول الله زنان و کودکان این قوم را
کردن زنید و اموال ایشان را بر اصحاب قسمت فرمایند تا اینولا بیطرف ایشان در امان باشند حضرت رسالت
بر این نهج عمل فرمود و چون هیچکس از ان یهودان مسلمان نشد بر هیچکس ابقا ننمود و خون ایشان تا خندق
روان کردند و بعد از ان سعد بن معاذ چون کبر در بدن او آن زخم که در جنگ خندق
خورده بود در گذشته در شأن رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر وما بدلوا
تبدیلا مشعر گشت رحمة الله علیه **سال ششم** اول این واقعه قحطی و خشک سالی بود که اهل یثرب بخدمت رسول
بشفاعت جمع شده استدعا نمودند که دفع بلا فرمایند انحضرت نماز استسقا فرموده دعا کرد در حال ابری پیدا گردید
و باران باریدن گرفت حضرت رسالت پناه خندان شد و گفت لله در ابی طالب اگر وی زنده بود هر اینه
چشمهای او روشن میشد پس امیر المؤمنین برخاست و گفت گویا این دو بیت در خاطر انحضرت رسیده شعر
وابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمة للارامل یلوذ به الهلاک من آل هاشم فهم عنده فی نعمة و

فواضل

و فواضل و این مبنی بر حکایت است که در حین هفت سالگی حضرت رسالت همچنین خشکسالی در مکه
بظهور آمد و حضرت عبد المطلب و حضرت ابو طالب بدعای استسقا بکوه ابو قبیس رفتند و ابو طالب حضرت
رسالت را بر دوش داشت و دعا کرد و ابر رحمت باریدن گرفت و این ابیات در آن وقت انشا کرده بود القصه
تا مدت یکماه میبارید کار بجائی رسید که مردم مدینه شکایت از باران نمودند و استدعای تخفیف از باران
کردند پیغمبر فرمود اللهم حوالینا ولا علینا اللهم علی الاکام والظراب وبطون الاودیة ومنابت الشجر و هم
دیگر در این سال حج مفروض گشت دیگر در ذی قعده این سال **غزوه حدیبیه** روی نمود و آنچنان بود که
شبی که حضرت رسالت پناه در خواب دید که با اصحاب خاص خود حج عمره میکند و مناسک آن
بجای می آورد علی الصباح اصحاب را حاضر ساخته خواب خود را بیان فرمود و شوق بر شوق می افزود
و اصحاب خوشحال شدند بگمان آنکه این دولت امسال میسر شود و حضرت رسالت بعزم حج عمره فرمودند
و برای هدی شتران بردند حضرت رسالت بر شتری قصوی نام سوار شد چون بذی الحلیفه رسید احرام
بستند و آغاز تلبیه کردند و اشعار و تقلید هدایا مرتب شد چون خبر بقریش رسید لشکر جمع کردند
و ببلدح آمده در مقام منع در آمدند خالد بن ولید و عکرمة بن ابی جهل بقراولی بیرون آمدند و با جمعی
ببلدح بعمیم آمدند پیغمبر از ذی الحلیفه بمکه روان شد بشر بن سفیان ایشان را از قصد قریش خبر داد
حضرت رسالت بر عمیم هجوم آورد قراولان مذکور بگریختند و ببلدح رفتند حضرت رسالت پناه
تا بثنیه تشریف برد آنجا قصوی زانوها بر زمین نهاد و هر چند ساربان میزد از جا
نجنبید مردم گفتند قصوی مانده شد پیغمبر گفت قصوی مانده نشده اما چون حضرت حق سبحانه
منع فیل از رفتن بمکه کرده این ناقه از آن ممنوع است دیگر باره هی بروی زدند برخاست و در حدیبیه
منزل ساختند در حدیبیه اندک آبی بود و در هله اول آن آب تمام شد اصحاب از بی آبی تنگ آمدند
حضرت رسالت پناه تیری در چاه فرو کرد آب از چاه بجوشید و بالا آمد و جداول روان شد
بدیل خزاعی با حضرت رسالت گفت قریش و مردم قبایل عرب در بلدح مهیای جنگ ایستاده اند و ترا نخواهند گذاشت

که بمکه در آید پیغمبر فرمود من بجنگ نیامده ام بلکه بزیارت آمده ام اصلا متوجه ایشان نمیشوم اگر
راه راست بزیارت میروم بیش از ان نباشد که با ایشان در این سال صلح کنم که مخاصمه در میان ما نباشد
و ایشان از ما فارغ و ما از ایشان ایمن باشیم تا سال دیگر که سال صلح بیت بعد از ان هر چه وقت اقتضا نماید
عمل کنیم و اگر ایشان باین قایل نشوند من خود روی از جنگ بر نمیگردانم و بسبب جنگ از زیارت بر نگردم
هر کس ابا جنگ میکنیم تا یک کس از ایشان مانده و یک تن از ما برجاست کوشش خواهیم کرد تا هم دین
فیصل یابد بدیل گفت اگر امر باشد من این خبر بدیشان رسانم پیغمبر فرمود که چنین کن بدیل خزاعی چون
بان قوم این بگفت ایشان بنا بر آنکه وی از بنی خزاعه بود اعتباری بقول او نکردند عروة بن مسعود را
نزد پیغمبر فرستادند و چون عروه بخدمت رسید گفت یا محمد این چه کار است که پیش گرفته و لشکر بقصد قوم
خود بسته سخن خویش آمده مردم کوشش میکنی اگر بالفرض غالب شوی و قتل قوم خود کنی بنای در روزگار بماند و اگر
مغلوب شوی خود چه کار کرده باشی مهاجر و انصار از اطراف و جوانب همه بروی زدند و گفتند ای عروه بدان و به
تحقیق بدان که ما این سر و تن و این جان در ره بدن برای حضرت رسالت داده ایم و اگر دیدبرابر این مردم که در مکه
جمع آمده اند جمع آیند ما تو هم بخود راه نمیدهیم و با ایشان معاوبی میکنیم و تا یکی زنده اند دست از حرب باز
نداریم عروه قوی عجیب در کمال غضب دید که از کلام ایشان بوی صدق مجاهده عجبی در دل او افتاد حضرت
رسالت گفت یا عروه سخن همانست که بدیل بدیشان گفته والسلام علی من اتبع الهدی عروه عود نموده با طایفه
قریش گفت ای قوم این محمد نه آن محمد است که شما او را از چاه زمزم بیرون کردید من بعجبتر قیصر و کسری
نجاشی رسیده ام این شکوه و این صلابت که در محمد است در ایشان ندیده ام سپاهی که در خدمت محمد اند
ندانند که از کشتن بیم داشته باشند اگر محمد گوید که بابرد در هم تسلیم میکنند صلاح در همچنان صلح است
که بدیل گفته چون جواب فرستادن دیر تر میرسید حضرت پیغمبر سوگند یاد کرد که تیغ بقتل قبایل بدم و قریش را
مجال الدنیا هم که در پیش مردی بر خاک مالند از اخبال الحیله بود لطا اکنون کار از ان گذشت در بدر هم
همین صورت واقع بود و امداد از جانب حضرت حق سبحانه واقع شد تا فتح کردیم اینجا هم همچنین خواهد شد

شاه

شما را با من بنا تازه کنید عهدی و تجدید بیعت باید پس برخاست و درختی بود بپای آن درخت رفت و بیعت
و مهاجر و انصار تجدید بیعت کرده عهد تازه بستند و کفار را ازین ترس گشت کفار سهیل بن عمرو را
فرستادند تا ابی بران ... نزد سهیل آمد و سخن صلح در میان آورد پیغمبر گفت سخن همین است که
امسال شما بیشتر ازین نفرمایید و سال دیگر قضا و عمره فرمایید پیغمبر فرمود سهل باشد که چنین باشد
امیر المؤمنین را فرمود که صلح نامه بنویس امیر المؤمنین قلم بر داشت و بکتابت خواست بسم الله الرحمن الرحیم
سهیل گفت ما عبادة الرحمن الرحیم را نمیفهمیم هم آنچه در قدیم مینوشتند بنویسید باسمک اللهم پیغمبر
فرمود چنین باشد چون امیر المؤمنین آنچنین بنوشت پیغمبر فرمود که هذا ما صالح محمد رسول الله سهیل گفت
اگر ما قبول میکردیم که تو رسول خدائی این جنگ و جدل برای چه میکردیم بنویس که من محمد بن عبد الله حضرت
رسالت پناه فرمود که چنین بنویس چون حضرت امیر المؤمنین لفظ رسول نوشته بود فرمود که من
رسالة الله از اسم مبارک تو حک نتوانم کرد حضرت خاتم النبیین نامه از دست امیر المؤمنین گرفته رسول الله
حک کرده باز بانحضرت داد که ابن عبد الله بنویس که ترا این انچنین روزی پیش خواهد آمد القصه سهیل مذکور
صلحنامه هر عبارت که خواست بجز آنکه پیغمبر فرمود که هر چه او گوید بهمان عبارت بنویس بسیار کرفته
پیغمبر هر چه وی از ان نمی دانست که صلاح در ان بود و او را روانه ساخت حاصل نامه آن بود که تا ده سال
جنگ نباشد و قصد مال و جان یکدیگر نکنند اگر از هر دو جانب کسی گریزد و پیش دیگری آید او را باز فرستند
و در این سال پیغمبر عمره نکند و در سال دیگر قضا فرماید و در روز سیوم از مکه بیرون فرماید مسلمانان تا این قول شنیدند
که پیغمبر احوال زمان این نزول فرمود پیغمبر گفت در این مصلحتهاست و در هر مصلحتی فتحی مهیاست یاران
از حدیبیه بر نگشت و بعد از دو سه روز بجانب مدینه عود فرمود شبی در منزل ضجنان توقف فرمود آنشاء
وحی داشت بکراهان سوره انا فتحنا نازل شد و امید داری فتح حاصل گشت و با اصحاب گفت اصحاب امید وار گشتند
از آن ملالت بیرون آمدند بمدینه تشریف بردند دیگر از وقایع این سال **ارسال رسل** بود ببلاد و اطراف بود
تا ندکه در آن وقت پادشاه عجم خسرو پرویز بود و قیصر روم هرقل بود و ملک حبشه نجاشی و سلطان شام حارث

بن ابی شمر غسانی و پادشاه اسکندریه و اطراف افرنج مقوقس و حاکم یمامه هوذة بن علی الحنفی حضرت
رسالت مذکوره را باسلام دعوت فرموده عبد الله حذافه سهمی را بخسرو پرویز پادشاه عجم که دار الملک مداین
بود فرستاد عبارت نامه این بود بسم الله الرحمن الرحیم من محمد رسول الله الی پرویز بن هرمز فانی احمد الله
الذی لا اله الا هو الحی القیوم الذی ارسلنی بالحق بشیرا ونذیرا الی قوم غلبتهم الشقوة وسلب عقولهم
من یهدی الله فلا مضل له ومن یضلل الله فلا هادی له ان الله بصیر بالعباد اما بعد فاسلم تسلم وانذر
بحرب من الله ورسوله ولم یعجزهما و چون مناشیر و مکاتب سلاطین عجم بمهر پرویز جهت حضرت رسالت
پناه خاتم ترتیب کرده بودند بموجب وحی نزول جبرئیل نقره ساختند و آن نامه مختوم گشته عبد الله مذکور آنرا
فرستاده خسرو پرویز را ابنای برغرور و جهل از تقدم اسم اشرف محمدی بر نام خود خشم آمده نامه را بدرید
و عنقت رسل نگشت و بباذان حاکم یمن نوشت که کس بمدینه فرستاده شخصی را که دعوی نبوة میکند نزد من
حاضر سازد و حکایت آن بعد ازین مذکور خواهد شد چون این خبر به پیغمبر رسید پیغمبر گفت مزق الله ملکه
کما مزق کتابی پس دعا مقرون اجابت رسید و شیرویه بن پرویز شکم پدر را بدرید دیگر عمرو بن امیه ضمری را با
مکتوب دیگر نزد نجاشی ملک حبشه فرستاد وی از تخت بزیر آمده نامه را بوسید و ایمان آورد و قوم خود را نیز
ساخت و رسول را معظمی الکرام باتحف و هدایا و عرضداشت مشتمل بر عذر عدم قبول برای نیامدن به درگاه اعلی
روانه ساخت و دحیه بن خلیفة الکلبی را با نامه دیگر بمصحف هرقل قیصر روم فرستاد وی تعظیم رسول و نامه
کرده اظهار انقیاد نمود اما از بیم نصاری و لشکر که مبادا ملک از تصرف او بیرون رود مسلمان نشد
در این وقت ابو سفیان ملعون در روم بود قیصر او را بمجلس خود طلبیده استفسار احوال پیغمبر و
حقیقت احوال آنحضرت معلوم کرد و این حکایت در خزاین ملکوت بتفصیل در رساله نظم در آمده
و بنابر اختصار در ینجا همین اقتصار رفت دیگر حاطب بن ابی بلتعه لخمی را بمقوقس پادشاه اسکندریه
فرستاد وی نیز تعظیم کرده هدایا فرستاد از جمله هدایا یک ماریه قبطیه بود کنیزی جمیله که حضرت
رسالت را با او توجهی بیش از بیش بود و ابراهیم از او متولد شد با خواهر آن کنیز شیرین نام که به حسان فرستاد

بود حضرت رسالت پناه شیرین را بصله شعر بحسان بن ثابت داد و ماریه را خواص خود ساخت
اما مقوقس مسلمان نشد و جواب نامه نوشت که ما از انجیل و کتب آسمانی معلوم کرده ایم که محمد نام
پیغمبری از عرب مبعوث خواهد شد اما گمان ما آنست که از شام باشد نه از حجاز دیگر شجاع بن وهب
اسدی را بحارث بن ابی شمر غسانی والی شام فرستاد وی نیز مسلمان نشد و متمرد شد و خواست که
لشکر بمدینه کشد و از قیصر مدد خواست قیصر مدد نکرد و او را از لشکر کشیدن منع نمود دیگر سلیط بن عمرو
عامری را بهوذة حنفی حاکم یمامه فرستاد وی تعظیم نامه کرده و رعایت رسول نموده بکر سلیط بن عمرو
جواب نامه نوشت که مرا در نبوت با خود شریک کن تا مدد کنم و این کار از پیش برم پیغمبر فرمود که وی ملک
گفته اگر یک استخوان خرما خواهد بدو ندهم چه جای تمکین او بر مسند سلطنت یمامه در روضة الاحباب
مسطور است که درین سال حین مراجعت از جعرانه علاء بن حضرمی را بمنذر بن ساوی که
حاکم بحرین بود فرستاد و نامه بوی نوشت و دعوت باسلام نمود وی مسلمان شد و جواب نامه نوشت
که بشعار اسلام فایز شدم و نامه شریف بر مردم ولایت خود خواندم بعضی مسلمانان شدند و بعضی نشدند
و درین زمین یهود و مجوس هستند امر فرمایند که با ایشان چه کنم حضرت رسالت پناه جواب نوشت که
هرکس بر یهودیت و مجوسیت باقی ماند جزیه از وی بگیر و مسلمانان با ایشان مناکحت نکنند و از ذبیحه
ایشان نخورند و کتابی برای علاء حضرمی قلمی فرمود و در آن کتاب مقدار نصاب زکوة شتر و گاو
و گوسفند و زرع و ثمار و اموال که زکوة باید داد تعیین فرمود و در روضه مذکور است که اکثر اهل
سیر قصه ارسال علاء حضرمی را بمنذر بن العمر در سال ششم یا هفتم نوشته اند در عداد رسل که در آن سال
بملوک اطراف فرستاد ایراد کرده اند اما صاحب طبقات تصریح نموده که بعد از معاودت جعرانه بوده
و در بعضی کتب سیر هست که بعد از حدیبیه و در جمع میان دو قول آنکه چون ارسال علاء بمنذر دو
نوبت واقع شده خواهد بود که بار اول بعد از مراجعت حدیبیه و بار دوم بعد از مراجعت جعرانه بوده
باشد والله اعلم سال هفتم اول حکایت فتح خیبر است خلاصه آن خبر علی سبیل الاختصار و اقتصار

آنکه در این سال وحی نازل شد که قلاع خیبر را فتح کند و این وحی در وادی القری بسمت نزول یافت
حضرت رسالت پناه مهاجر و انصار را جمع فرموده بتهیه اسباب همت بجانب خیبر اهتمام فرمود عبد الله
بن ابی منافق این خبر بخیبر فرستاد اما دعوی قرض و دیون نزد مسلمانان داشتند چون این خبر
شنیدند بنیاد سخت گیری کردند با اقوام و خویشاوندان خود کس فرستادند و همه را جمع کردند و قلعها
را مضبوط کردند و آن هفت قلعه بود که بر ایشان باستعانت آن اعتماد داشت چنانکه گفته اند قطعه ز خیبر مشد
مصطفی هفت قلعه خدا ایزد داد الیمان فتح سالم ز کتیبه بدعتام وشق و انکه قموص و نطاة سطیح و
سلالم باز ابن ابی بر ایشان ظاهر کرده بود که محمد بر سر شما نمی تواند آمد با لشکر و عدة گران باید
که شما بجهاد بر اقدام نمایید و دل اسانی نکنید که وی یکی از شما را نخواهد گذاشت یهودان از قلعه
که بودند بهم متفق گشتند و برای جنگ مشغول گشتند و مدد از هر طرف خواستند با آنکه سلام بن مشکم
ایشان را نصیحت کرده بود از تورات معلوم شد که محمد پیغمبر خداست و همچنانکه نبوة از ابراهیم باسحق رسید
و از او به بنی اسرائیل منتقل گشت نبوة باسمعیل نیز رسید و این محمد از آن دو حرمت و بنی تخواست بیابید تا
بیاوریم و از شمشیر او جان ببریم یهودان قبول نکردند و بعضی از جهال یکجهت شدند و حرب را امر ساز خود
کردند پس سلام مذکور گفت چون رای من قبول اسلام نمی پذیرید حالا از قلعه بیرون آیید و با مداد قبیله
بنی غطفان و بنی قینقاع و بنی النضیر جهاد نمایید تا ببینیم فلک بکام که میگردد ایشان گفتند چنین باشد
اما چون لشکر اسلام در رسید تخویفی در دل یهودان افتاد که با خود نتوانستند لشکر کشیده و از قلعه بیرون
آمدن نمی توانستند و در میان یهودان اختلاف پیدا آمد و هر یک طایفه بقلعه خود متحصن شدند کنانة
بن الحقیق با سه چهار کس از یهودان بقبیله بنی غطفان آمده عیینه را با جمعی کثیر بیرون قلعه خیبر بردند
و مهیای جدال شدند چون حضرت رسالت پناه بخیبر رسید فرمود یهودان را زمینی عجب بیرون
پیدا شد که بنیر را که حصن حصین بود مضبوط ساختند و اجناس خوردنی را در ناعم مضبوط
کردند و خود بقلعه نطاة در آمدند اما دو جنگ شدند چهار قلعه دیگر را مهیا داشتند که اگر نطاة

از دست ایشان بیرون رود با نها متحصن شوند چند روز متوالی جنگ در پیوست از دیوار بالا از تیر
و سنگ و تیر می انداختند و حضرت سید المرسلین خود مباشر جنگ بود کار بر کفار تنگ کردند و موافق
مژده فتح از ملاء اعلا می رسید مسلمانان دلیر می شدند تا نطاة مسخر شد کفار آن قلعه را تسلیم نموده نقل
بقلعه شق کردند و چون قلعه نطاة بدست مسلمانان افتاد غنیمتی بی نهایت یافتند از جمله اسلحه دبابها
از هر قسمی مثل سپرهای کرده دن مانند و زره و شمشیر و سنان و حراب بیرون از حساب و چند از غرایب
حالات آنکه منجنیقی بدست افتاد ساخته و پرداخته که سنگهای گران از آن شادیتی انداخت و یکساعت
کوهرا همچون ساخته هامون ساختی چون مسلمانان این غنایم بدست آوردند قوة ایشان یکی صد شد
و کار یهودان بغایت بگشت مسلمانان کار پیش برده قلعه ناعم را که ملجا اجناس خوردنی در آنجا بود نیز
بگرفت و قلعه نیز فتح شد کفار از شوق بقموص نقل کردند این قموص بغایت قلعه سخت بود و گرفتن
آن بغایت دشوار بود بلجیح و حجر سنگ و تیرباران میرسید و ملک در بند بیستم خیران جراان بود اتفاقا آنحضرت را
رسالت دردی پیدا کرد و خود متوجه جنگ نشد و امیر المؤمنین بنابر آنکه درد چشم سخت داشت میان
جدال نبود حضرت رسالة علم را بابی بکر داد و لشکر اسلام را تابع او ساخت که فتح قلعه کند ابوبکر مرد
بود بنابر بازدوی ترسش کار جولانی نکرد و کاری از پیش نبرد و اخو منهزم از پای قلعه برگشت پیغمبر در
غضب شد روزی دیگر رایت را بعمر داده با سپاه بر سر کفار فرستاد کفار در جنگ ابی بکر بر مسلمانان جرئه
گشته بودند دلیر از قدم پیش نهادند عمر و جبید صولتی ابی بکر هزیمت یافته برگشت غضب حضرت رسالت
پناه شدت گرفت و آن دو کرت بدل را سرزنشها فرموده گفت والله لاعطین الرایة غدا رجلا یحب
الله ورسوله ویحبه الله ورسوله کرارا غیر فرار چون حضرت رسالت این بگفت بر اصحاب ظاهر شد که ابوبکر و
عمر از دوستان خدا و رسول نیستند اما چون چشم مبارک امیر المؤمنین درد میکرد در اندیشه افتادند که
آیا این نعمت و منقبت کیست و این دولت کرا روزی خواهد بود چون صبح شد دعا نکردند پیغمبر بسلمان دارا
گفت برو و علی را بیاور چون آنحضرت تشریف آورد حضرت رسالت پناه او را از دیک طلبید و زبان مبارک

در چشم آن نور دیده کوبین کشید در دم درد چشم آنحضرت برطرف شد روایتست که بعد از آن هرگز چشم امیر المؤمنین
درد نکرد القصه رایت بدست آنحضرت داده او را متوجه خیبریان ساخت یهودان از عزیمت ابوبکر و عمر دلیر شده
بودند ... لشکر از قلعه بیرون آمده باشاه ولایت محاربه میکردند و آنحضرت یک یک از ایشان را با شمشیر میکشت
میکشت ... یهودان تنک شده بدرون قلعه گریخته در قلعه را که از آهن یکپاره بود و ... که بیست کس
سرهنگ آن بود قایم کردند و بر بام حصار و باره درآمدند حضرت امیر المؤمنین در این زمین استوار کرده آهنگ
قلعه فرمود مرحب که سردار القوم بود سلاح بر خود راست کرده از قلعه بیرون آمد و ... اوی در عرب
مشهور بود آغاز ... کرده رجز خواند که گرفت خود را بستود امیر المؤمنین ... و این رجز
بزبان معجز بیان گذرانید انا الذی سمتنی امی حیدره کلیث غابات شدید القسوره اکیلکم بالسیف کیل السندره
چون مرحب این بشنید همچون بید از بیم جان بلرزید در لغت عرب شیر را گویند و مادر مرحب ... گفته
بود که دوش در خواب دیدم که شیری ترا دریده باید ... احتراز کنی خواست که بگریزد و بقلعه
رود باز حمیت جاهلیت مانع او شد پیش آمد حمله بر شاه اولیا کرد اسد الله الغالب حمله او را رد کرده ذو الفقار
را بر مغفر او زد از مغفر درگذشت و بسر رسید و از سر درگذشت و بحلق در رسید و از حلق بسینه
از سینه بشکم رسید تا قربوس زین گذشت مرحب دو نیمه گشته هر نیمه از یکجانب اسب بر زمین افتاد خیبریان
چون از آن واقعه ... ترسیدند هیچکدام جرأت قدم پیش نهادن نداشتند در قلعه استوار کردند و در برج
و حصار بر بالای یکدیگر ... حرکة المذبوح میکردند که از برج و بارو سنگ و تیر اندازند حضرت امیر المؤمنین
دست مبارک در حلقه در استوار کرده بقوت ربانی در را بکند و تکبیری بلند گفت که صدای تحسین از ملا اعلی
و ملکوت برآمد بعد از آن در را سپر کرده و بر سر دست گرفته با یهودان جنگ در پیوست تا ... جماعت را
درهم شکست و لشکر اسلام خواستند که در قلعه درآیند چون خندق خیبر عمیق و عریض بود مشکل مینمود حضرت
امیر المؤمنین درون خندق رفته در را بجای پل بر سر دست نگاه داشت تا دلیران از روی آن عبور نمودند
چون آن در را بینداخت گویند که چهل کس از اقویا خاطر گماشتند بر آن که آن در را بالاتفاق از جای بجنبانند

نتوانستند

نتوانستند مولانا نظام استرابادی نظم آورده که **نظم** عمر در بازوی حیدر نظر کرد تحمل را از پیغمبر
خبر کرد که یعنی دست حیدر بین ز بازوی یدالله یاوری بین محمد گفت دو دستش چه بینی
چرا غافل ز حالش این چنینی نکو بنگر بپایش که ... حالش ... عمر چون جانب پایش نظر کرد
خدنگ حیرتش از دل گذر کرد که ... معلق میان ارض ... معلق عمر فریاد زد کاخر چه
حالت بجواب این ندانم یا خیالست نبی گفت ای عمر قصه چنین است که پایش بر پر روح الامین است
این فقیر در قصیده موسومه بفصل الخطاب این چنین نظم درآورده در خیبر کنده ...
ساخت پل بر خندق از بهر عبور شیخ و شاب بود ... در دست کرامت ... جبرئیل بود ...
انتساب القصه لشکر اسلام بقلعه درآمدند و حضرت رسالت نیز درون آمد و حضرت امیر المؤمنین نیز در آن
دست گذاشته قدم بدرون قلعه نهاد حضرت سید المرسلین ... امیر المؤمنین شادیها نموده او را دعا کرد و اظهار خشنودی
خود ... فرمود و در لشکر حضرت حق سبحانه و تعالی افزود کنانه بن الحقیق را حاضر ساختند حضرت رسالت
پناه فرمود با او گفت کو آن گنجی که ... تا بدست آریم وی گفت آن گنج تلف شد حضرت رسالت پناه
فرمود که ای ملعون کار تو با ... رسید هنوز دروغ میگوئی گنج تو فلان جا مدفون است و بر من پوشیده نیست
غرض من این است که دروغ تو ظاهر ... فی الفور بر سر آن گنج رفته ... کشادند و بحیطه ضبط درآوردند و کنانه
را بمحمد بن مسلمه دادند حضرت رسول فرمود تا او را بعوض برادرش که در محاربه حصن ناعم کشته بود بکشت
عورات و اطفال خیبریان اسیر و بنده گشتند و این فتحی بود که در هیچ عصر از اعصار هیچکس را میسر نشده بود از غنائم
خمس برای پیغمبر گرفته باقی را بر لشکر اسلام قسمت کردند کنانه را دو زن بود یکی صفیه بنت حیی بن اخطب و دیگری
زینب نام صفیه بحرم حضرت رسالت رفته در سلک مخدرات انتظام یافت و زینب ... سموم ... نموده بخیر سید
المرسلین آورده که تناول فرماید ... که یا رسول الله من مسموم آنحضرت کیفیت آن از زینب پرسید
وی گفت من این زهر در طعام کرده بودم که تو را بیازمایم بدین معنی که اگر پیغمبری بر تو خفا ... و از آن
... در اسلام ... **قصه رد شمس برای**

امیر المؤمنین علیه السلام چون حضرت رسالت پناه بمنزل خود تشریف آورد وقت نماز بود بعد از ادای نماز
عصر وحی بپیغمبر آمد آنحضرت تکیه بر ران امیر المؤمنین فرموده مستغرق وحی بود بمرتبه که عرق بر بدن مبارکش
نشست و جبرئیل بال همایون باد میکرد تا آنحضرت آسوده حال باشد زمان نزول وحی بدیر کشید و آفتاب
بر کوه مغرب زد و امیر المؤمنین نماز عصر ادا نکرده بود چون وحی منجلی شد حضرت رسالت پناه
... آفتاب اوج امامت کشوده گفت یا علی دعا کن تا آفتاب از مغرب باز گردد تا نماز عصر ادا
نمائی پس امیر المؤمنین دعا فرمود اشارت بجانب آفتاب کرد آفتاب بالراس والعین اطاعت فرموده برگشت
و بموضع قرار گرفت تا آنحضرت نماز عصر ادا فرمود بعد از آن آفتاب میل بجانب غروب کرد بعد از آن حضرت رسالت
پناه مظفر و منصور گشته خیبر را با قلاع و حصون و جبال و هامون در تصرف درآوردند چون فیء مسلمانان
بود بر مسلمانان قسمت کردند و زمین فدک خاصه رسول الله بود و اهل فدک چون خبر حصنهای ... شنیدند
شنیدند که بقهر و غلبه بتصرف اسلام درآمد حصن خود تسلیم کردند و قرار دادند که بعضی از اموال خود برند
و جایگاه و حصن و املاک برسول دهند و رسول ایشان را ... بدین قرار دادند که محصول ...
آنجا را با پیغمبر نصف مقاسمه نمایند و هر ساله نصف را ... آنحضرت واصل سازند **سال هشتم**
در ... جمادی الاول **قصه موته از ... شام** روی نمود و آنچنان بود که شرجیل نام شخصی از جانب قیصر حاکم بصری
بود حضرت رسالت قاصدی نزد او فرستاد او را دعوت کرد بدین وی قاصد پیغمبر را بکشت چون این خبر بسمع
اشرف رسید لشکری نامزد آنجا فرموده زید بن حارثه و جعفر بن ابیطالب و عبد الله بن رواحه همراه کرد
و مقرر فرمود که اگر زید در جنگ کشته شود امارت جعفر را باشد و اگر او نیز شهید شود عبد الله قرار
گیرد و اگر او نیز بقتل آید هر کس که قابلیت امارت داشته باشد و مقرر داشتند که این لشکر ... با شرجیل
محاربه نمایند چون لشکر بدانجا رسید شرجیل سدوس برادر خود را سپهکش ساخته برابر ایشان فرستاد چون ...
بهم رسیدند جنگ در پیوست و لشکر اسلام غالب آمده سدوس را بکشتند چون این خبر بشرجیل رسید از
قیصر استمداد طلب کرده لشکری جمع آورد گویند صد هزار کس جمع شدند و با این لشکر بر سر مسلمانان آمد مسلمانان

متفکر شدند

متفکر شدند و گفتند بعرض پیغمبر باید رسانید تا مددی فرستد چون لشکر دشمن بسیار بود و ابن رواحه
مجال استمداد نداد بایشان گفت ما را جنگ باید کرد اگر غالب شویم تقویت دین کرده باشیم و اگر کشته
شویم شهید گردیم و ... نموده باشیم القصه کوشش نمودند زید بن حارثه شهید شد
بعد از آن حضرت جعفر علم بدست گرفته با کفار جنگ کرد تا دست مبارک او را جدا نمودند علم بدست دیگر گرفته
جنگ میکرد تا شهید شد ... دست او نیز ... علم عبد الله بن رواحه ... و خود ...
عبد الله نیز جنگ میکرد تا شهید شد بعد از او دیگری از دلیران اسلام علم برداشته جنگ آغاز کرد چون
لشکر کفار بسیار بودند مسلمانان تدبیر دیگر نمودند و تغییر صف از وضعی که بود بوضع دیگر دادند کفار را تصور آن
شد که لشکر مدد ایشان رسید رعبی در خاطر ایشان درآمد ... جنگ قایم شد عاقبت لشکر اسلام
غالب شد و کفار هزیمت رفتند پیغمبر در مدینه بود حجاب از پیش نظر مبارک زایل شد واقعه را برأی العین
مشاهده فرمود چون جعفر را هر دو دست بیفتاد و بشهادت رسید آنحضرت فرمود که عوض دو دست جعفر را
بال داده و بال از دوش او بر رسته و طیار گشته بگلستان جنت پرواز نمود از این روست که او را
جعفر طیار گویند بعد از آن هم در هشتم **غزوه ذات السلاسل** واقع شد و آنچنان بود که
خبر به پیغمبر دادند که بنی ... و بنی عذره و بنی قضاعه باهم عهد بسته و جمعیتی نموده در مقام طغیان شده
برآمدند حضرت رسالت پناه ابابکر را با سپاهی بدفع ایشان فرستاد چون وی ... از پیغمبر ...
... احوال کفار ... لشکر از بسیاری لشکر مخالف ... پیغمبر عمر را در عوض
فرستاد عمر نیز ... ابابکر اقتدا نموده از راه برگشت آنگاه عمرو عاص را امیر لشکر کرده روانه ساخت و ابابکر و عمر را
نیز همراه کرد چون بموضعی رسیدند که میان ایشان و کفار دو شب راه بود عمرو عاص جبن نمود و همچنان ...
... در عقب ... القصه ...
حضرت رسالت آفتاب اوج امامت علی بن ابیطالب را بفرستاد آنحضرت ... از راهی که ایشان
معاودت کرده بودند نرفت و از راه دیگر که میگفتند که سباع مانعند روان شد و از سباع ...

بند شدند چون یکشبه راه ماند شتران و اسپان را سیراب ساخته شبگیر کردند و سحرگاهان بدیشان رسیدند
چون نماز صبح ادا کردند شمشیر در کفار نهادند و اعدا بعد از کوشش بسیار منهزم و متفرق شدند اسیر و برده
و غنیمت بی نهایت بدست افتاد و مسلمانان غانم عود نمودند در این باب سوره والعادیات نازل شد
و قبل از آمدن حضرت امیرالمؤمنین فتح خیبر و فتح حضرت رسالت داد و از غنایم خمس جدا کرده باقی را
بر غزاة قسمت کردند دیگر در ماه رمضان این سال فتح مکه معظمه شد و مجمل این قضایا اینست که چون
در حدیبیه صلح شد مقرر گشت که هیچ کس از هر دو جانب مزاحم و متعرض هیچیک از فریقین نشود
تا موعد مقرر بنا بر این هر قبیله منسوب بیکی از فریقین شد بنی خزاعه منسوب بسلسله حضرت رسالت
پناه داشت و بنی بکر بضلع قریش افتادند اتفاقا روزی از روزها مردی از بنی خزاعه در موضعی
بود شنید که یکی از بنی بکر هجو حضرت رسالت میخواند خزاعی بر دهن او زد و آغاز فتنه شد و اعراب بهم
افتادند بنو بکر بان متوسل بقریش گشتند از ایشان مردم مدد و سلاح گرفتند و اکثر از معارف مثل عکرمة بن
ابی جهل و صفوان بن امیه بتقویت و حمایت بنی بکر بیرون در آمدند و بر سر بنی خزاعه ریختند و بسی کس از بنی
بکشتند بنی خزاعه بخدمت رسالت پناه آمده شکایت کردند آنحضرت ایشان را دلجوئی فرموده گفت اضطراب
میکنید که عنقریب بحکم حضرت منتقم جبار انتقام خواهیم کشید خزاعیان آرام گرفتند و بعد از آن بوحی
بنی اسد را داعیه جمع فرمودن لشکر شد باطراف و جوانب کس فرستاده لشکر جمع کردند حوالی ده هزار
کس بهم رسید حاطب ابی بلتعه خبر بمکه فرستاد قریش مطلع شدند و بجانب عاجز و ضعیف بودند ابا سفیان را
بران داشتند که بمدینه آید و از روی تملق عقد مدت صلح یکدو سه سال افزاید و بانجهان قرار از جانبین
در امان باشند چون ابوسفیان بمدینه آمد بخانه دختر خود ام حبیبه که زوجه پیغمبر بود رفت تا با او قرار
گاه داده صحبت پیغمبر ام حبیبه از صحبت او پرهیز میکرد وی خواست تا بر مسندی که پیغمبر می نشست
نشیند ام حبیبه مانع شد و گفت که تو کافری و نجس چگونه بجای که پیغمبر نشیند توانی نشست ابوسفیان
از دختر رنجید و طلب آنکه وسیله برانگیزد و بصحبت پیغمبر آمده مراد خویش عرض کرد در جواب قبول نیافت بخدمت

بیدان

سیدة النساء فاطمه زهرا آمد التماس نمود که آنحضرت ملتفت اصلاح حال او شود گفتند علیا حضرت
فرمودند ما زنانیم ما را با مهم مردان کاری نمی باشد ابوسفیان گفت امام حسن و امام حسین را شفیع ما
سازند آنحضرت گفت که ایشان در طفل اند اطفال را بدین مهمات چه کار امیرالمؤمنین تشریف آورد ابوسفیان
علاج این کار از آنحضرت طلب کرد امیرالمؤمنین فرمود که ای ابوسفیان تو بزرگ عرب برخیز و بیرون
رو و فریاد کن که من مرد قریش را تا چندین وقت که خواهم امان دادم و بعد از آن بمکه رو که مهم کرد تو بسامان
خواهد بود او همچنین کرده بمکه بازگشت چون بخانه رسید هند ملعونه از او پرسید که چه ساختی حکایت
باز گفت هند برپای خاست و ابوسفیان را زیر دست و پا گرفت و بعنف و لگد فرو کوفت که بجز مزاحی که
علی کرد بازگشتی و از محمد امان نیافتی عنقریب لشکر بر سر مکه آید و قریش را بدست در چه اندازند
اکابر قریش چون بدین واقف شدند همین گفتند حضرت رسالت لشکر بیاراست و با کس ظاهر نساخت
که عزیمت کجا دارد چون از مدینه بیرون آمدند بجانب مکه شبگیر کردند و هیچکس خبر بمکه نتوانست رسانید
شبی ابوسفیان بر پشته بر آمد آتشها و مشعلها و چراغهای لشکر اسلام را بر حوالی مکه دید مضطرب گشته
روی با روی رسالت پناه نهاد و بعباس دچار شد عباس گفت ای ابله مسلمان شو و کار بر خود آسان
کن ابوسفیان را با پس خود سوار کرده بخدمت رسول آورد و او را الزام باسلام کرد ابوسفیان کلمه
بر زبان راند و داخل حوزه اسلام گشت پیغمبر فرمود که من افواج خود را منع کنم مگر ایشان قصد و عزیمت
نمایند و با هیچکس کاری ندارم مادام که در مقام عدوان نباشند و هر کس که بخانه تو متحصن شوند یا درون
خانه یا درون خانه خود در روند در امان باشد ابوسفیان بخانه آمد و این خبر بقریش داد و مردم در فرو بستند
و حضرت رسالت با لشکر بدرون مکه تشریف آوردند و بعضی از جماعت بنی بکر که از شهر بنی خزاعه بیرون آمدند
در عوض مقتولان خود بکشتند دیگر عموما حکم نفرمود و هر منزلی که سرکشی کرد قتل نمودند آنحضرت بتمکین
هر چه تمام تر بدرون شهر رفته بخانه کعبه شد و بتان قریش را که زیاده از سیصد بود از آنجمله هبل که بزرگترین
اصنامشان بود قهر کرده در هم شکست بعضی از اصنام که بر بام کعبه بود امیرالمؤمنین پیش آمد که یا رسول الله بر دوش

من برای و بر بام فرمای و آن بتان را که بر بام اند بر زمین اندازم حضرت پیغمبر فرمود که یا علی تحمل بار نبوت جز
من کسی را میسر نیست تو بر دوش من برای و آن کار بکن امیرالمؤمنین پای بر دوش حضرت رسالت پناه نهاد حضرت
فرمود که حال الاخود را چون میبینی امیرالمؤمنین خود را بمرتبه عالی میبینم که آسمان ستاره ابنا ارت در برابر من دو تا
گشته و هستی حکم صورتی چند دارد که در آیینه مظهر جلوه گر شده القصه بتان را اشکسته و نایله و غیر آن
از بام زیر افکند و شکست ابوسفیان در بیان تحیر گشت که بچه خواری شکسته میشود و هیچ نجیبار دست گفت
حضرت پیغمبر کلید خانه خواست عثمان بن طلحه که کلیددار خانه بود در تسلیم کلید اهمال کرد و مهلت
میگفت امیرالمؤمنین بر بام او را گرفته و کلید از دست او بیرون آورده بنظر اشرف پیغمبر رسانید ابن عثمان
پسر طلحه علمدار قریش است و پدر و پدرش در جنگ احد کشته شدند و عثمان بن ابی طلحه که در جنگ احد
کشته شد عم این عثمان است او پسر ابی طلحه بود و این پسر طلحه است و عبدالدار بن القصه پیغمبر کلید را بدست
او بر در خانه بود در را بگشادند دیوارهای خانه پر تماثیل بود و صورت ابراهیم و اسمعیل و صورت مریم و
عیسی کشیده بودند بامر پیغمبر آن صورتها را ستردند و بعد از آن پیغمبر امر فرمود که اذان دادند و شروع در عبادت
کرد و بعد از آن خطبه بلیغ ادا کرد و نصایح و مواعظ بیان فرمود و حلال و حرام ظاهر ساخت بعد از آن
اکابر انصار را تصور آنکه مبادا پیغمبر چون فتح مکه کرد میل وطن اصلی کرده من بعد توطن در مدینه نفرماید
در خاطر پیچ و تابی داشتند جبرئیل پیغمبر را از ما فی الضمیر ایشان خبر داد پیغمبر انصار را طلب نموده گفت چنین
بخاطر شما خطور کرده گفتند بلی یا رسول الله پس آنحضرت فرمود که خاطر جمع دارید که من ترک توطن مدینه
نخواهم فرمود و از شما دوری نخواهم نمود ایشان عذرها خواستند که یا رسول الله از غایت محبت و اخلاص
این مضمون در خاطر ما خطور کرد عفو فرما در روضة الاحباب مسطور است که اسلام عمرو عاص و خالد بن
ولید و عثمان بن ابی طلحه عبدری حجبی در این سال واقع شد و نزد بعضی اسلام ایشان در اوایل سنه سبع واقع
شد بعد از این حکایت غزوه حنین است و مجمل آن اینست که چون فتح مکه دست داد جمیع سلاطین عرب گرفتند قبیله
هوازن و قبیله ثقیف را بخاطر رسید که نسبت بآنحضرت طغیان ورزند با هم اتفاق کردند که جمیع قبایل عرب را

این شخ

این شخص بهم زد بعضی را بر انداخت و بعضی را مسلمان ساخت البته بجانب ما نیز خواهد تاخت
پیشتر از آنکه او بیاید ما را اندیشه کار خود باید کرد مالک بن عوف بزرگ هوازن بود و کنانة بن عبد
یالیل رئیس ثقیف با هم اتفاق کردند لشکری جمع کردند و این جماعت میان قبایل عرب بشجاعت ممتاز بودند
لشکری آراسته با اهل و عیال متوجه جنگ پیغمبر شدند و مترصد فرصت شبیخون این خبر چون به پیغمبر رسید
حضرت رسالت پناه از جنگ آهنگ ایشان کردند دوازده هزار مرد در رکاب ظفر انتساب بودند ابوبکر
بن ابی قحافه نظاره لشکر اسلام کرد بنظرش نیکو آمد بحضرت رسالت پناه عرض کرد که این زمان
لشکر بسیار است ما را چه غم از کفار پیغمبر روی از وی برتافت که عجب استغنای از حضرت خداوند کرده
ای غافل نصرت ما از جانب حق است نه از کثرت لشکر و این موافق آنست که حضرت حق سبحانه و تعالی
در قرآن مجید خبر داده که لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم
شیئا وضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین القصه مالک بن عوف دو کس بخبرگیری فرستاد
آن دو کس بعد از تفحص و تجسس بازگشته با مالک گفتند که ای مالک لشکر محمد غریب جلوه ای بنظر ما در آمد عجایب
که در رکاب آنحضرت بر صحرا می آیند چنین می فهمیم که جماعت ابلق سواران از غیب هم موافقت با ایشان
مینمایند یقین است که با ما زاد و از جای او دیگر دعوی دارد و صواب آنست که ترک کینه نمائی این سخن
و بعقب نگاه میکردند گویا گمانی داشتند که کسی در پی ایشان می آید مالک بدیشان گفت که فرستم هر که
در نظر او هم در نیاید شما از بد دلی که دارید این توهمات میکنید و لشکر را می ترسانید یکی از شجاعان لشکر
خود را بجاسوسی فرستاد او نیز آمده همچنین خبرها گفت درید نام شخصی که صد و سی سال عمر کرده
بود از این معنی مطلع گشته نصیحت مالک نمود پیش نهاد خاطر نداد مالک و کنانه لشکر بیاراستند در جنگ
آمدند و در حوالی جنگگاه عساکر خود را در کمین جایها نشاندند و آنکه چون لشکر اسلام بدانجا
آیند و از ایشان غافل باشند خوش خوش در میان آیند و از اطراف کمینها گشایند و بر سر ایشان ریزند
حضرت رسالت پناه لشکریان ایشان را در آمد داعه از کمینها در آمده حمله نمودند و تیرباران کردند

و بسیاری از مسلمانان را تباه ساختند خالد بن ولید سیف الاسلام بقراولی مقرر بود شکست برگشت و بعضی از
مسلمانان هم بگریختند حضرت رسالت پناه مسلمانان را آواز کرد که برمگردید ایشان بکار خود بودند و
کفار شروع در غنیمت گرفتن کردند حضرت رسالت پناه ثابت قدم ماند با امیر المؤمنین ع و عباس و فضل بن
عباس و ابو سفیان و نوفل بن حرث و ربیعة بن حرث و عبد الله بن الزبیر بن عبد المطلب و عتبه و معتب
پسران ابی لهب و ایمن بن ام ایمن و این واقعه در شب بود حضرت رسالت پناه بر دلدل سوار شده بود بلند
میگفت که ای مسلمانان حکر نه بیکرانید من محمدم و مسلمانان کوش نمیکردند و کفار راه می بردند که
انحضرت بکجا توقف کند قصد انحضرت میکردند چون نزدیک میرسیدند بشمشیر امیر المؤمنین ع در خاک میغلطیدند
عباس آوازی بلند داشت پیغمبر او را گفت که بانگ برکش که پیغمبر با کفار در جنگ است ای مسلمانان برگردید
که اعدا مقهور و مغلوبند چون آواز عباس شنیدند بر سر پیغمبر جمع شدند و امیر المؤمنین کارزار میکرد و علم
که در دست داشت در دست خادم کرده که بتیغ ذو الفقار دشمن شکار کار بر کفار دشوار کرده بود و چندی
از کافران کشته که از سرهای کفار کوهی بلند ظاهر گشته چنانکه شتران از آن رم کردند در یکدم چهل کافر را
بشمشیر در دم بعدم فرستاد حضرت رسالت پناه کف خاکی از امیر المؤمنین خواست چون بدست مبارک گرفت
دعا خواند و آن خاک را بجانب اعدا برافشاند آن خاک در چشم جمیع کافران در رفت و علامت
نصرت اسلام ظهور پذیرفت در این حالت ابو جرول نام کافری که ابشجع انطایفه بود در معرکه پیدا شد
امیر المؤمنین ذو الفقاری بر خود او زد و بر نیزه که تا ناف شکافت وان کافر بجهنم شتافت مشرکان
چون این بدیدند رو بفرار نهادند و بهال برجای گذاشتند و غنیمت کردند و رایات کفر سرنگون شد در این حالت
صبح صادق دمیده و لشکر کفر همچون ظلمت شب رمیده گرفتند برده و سبی و غنیمت وافر بدست اسلامیان
افتاد چون فتح شد حضرت رسالت پناه با بکر گفت شکستی که در اول بما رسید از آن عجب بود که تو ادعای
نمودی که امروز بسیاری کفار مغلوب نخواهند شد اما چون نکوئی که عجب نیست که بیغمبر دعا کرد و خاک بر اعدا
افشاند چنان رستخیزی خواست که پنداشتی صلح نیز بوطن با دیده کفت جبیر بن مطعم گوید که چون
بعد

جنگ از دو جانب گرم گشت بر بالای مشرکان ابری سیاه پیدا شد و آن ابر نبود از دحام موران سیاه بود من فهمیدم
که آن سپاه آسمانی است چون غوغا فلکین یافت شنیدم که مشرکان میگفتند که آن ابلق سواران کجا رفتند پیغمبر
فرمود که آن فریقی از ملائکه بود که مدد مؤمنین نمودند بعد از آن از لشکر مخالف جمعی بجهت اوطاس گریختند
کشته و مالک بن عوف با قوم ثقیف رفته و فرزند و مال بطایف رفتند حضرت رسالت پناه لشکر بر سر اوطاس فرستاد
ان فتح نیز میسر شد و خبر آمد که مالک بن عوف در حصن طایف متحصل است غزوه طایف حضرت خیر المرسلین با لشکر
قیامت اثر متوجه طایف شد و آن قلعه را در حصار گرفت از بروج بالای جنگ انداختند که تیرها و سنگ انداختند
سرانجام از بیرون آن دور تر رفته قرار گرفتند و تا چهل روز این محاصره امتداد یافت در آن گفتن سید المرسلین
با امیر المؤمنین حیدر روزی چون پیغمبر از قوم بیرون آمد امیر المؤمنین را نزد خود خواند و با او در گفتن بخلوت آغاز
کرد حاسدان از دود درون پر آتش کردند چون زمان راز دو دودمان از حد تجاوز شد حاسدان زبان برآوردند که یا رسول
چند با پسر عم خود راز گوئی ما را طاقت این نیست حضرت رسالت فرمود که من با او راز نمیگفتم بلکه خدا
راز میگفت و ببحسب حکم خدای اعظم راز بود راوی گوید که اول شب حضرت رسالت پناه در خواب دیده بود
که ظرفی از نیم پر شیر در پیش او نهاده بود و منقاری هیچ از آن نیاشامیده مرغی آن ظرف را نگون ساخت و آن شیر را بخاک ریخت
بریخت حضرت رسالت آن را تعبیر چنین بخاطر رسید که فتح این قلعه مشکل است معاودت باید کرد از روی استعجال امر
فرموده منزل در جعرانه گرفت و مواشی و سپاهای حنین و اوطاس را فرمود که بردم جدید الاسلام که اهل
مکه بود ند قسمت نمایند انصار را این معنی بر خاطر گران آمد پیغمبر فرمود که غرض من این است که این نفع بدین
رسانم تا موجب رسوخ اعتقاد ایشان شود چرا که مرا از جانب شما خاطر جمع است چون شما را بهره خود میرسید
ایشان این اموال را بهره خود برند من برای شما از مال الدنیا الجرم انکاه شما بر هوازن بخشیدن آمده مسلمان
شدند داشتهای اولاد و اموال خود نمودند انحضرت حسب المراد ایشان عمل فرموده بر ایشان گفت اگر مالک
بن عوف هم ایمان آورد همچنین اولاد و اموال خود و اقوام خود را مسترد شود و من صد شتر زیاده بر آن با او دهم
این خبر بمالک رسید او نیز بخدمت آمد و بعد از اسلام مشرف گشت مال و فرزند خود با آنچه پیغمبر فرموده

بود و احوام عمره بستند مرمه آمد و از آنجا حضرت رسالت پناه متوجه مدینه شد و مقر سلطنت و مستقر رسالت آنحضرت
آنجا گشت پیغمبر در مسجد بوعظ و نصیحت مردم مشغول شدی چون اسلام قوی شد و از اطراف و جوانب
مردم هجوم نمودند چون منبر در آن زمان نبود پشت مبارک بر ستون نهاده وعظ میفرمود بعد از آن
اصحاب مصلحت در آن دیدند که جای مرتفع ترتیب دهند که حضرت رسالت بر آن صعود فرموده بوعظ
مشغول گردد که از دیگران ممتاز گردد منبر اختراع شد چون انحضرت بر منبر بالا رفت ستون تاب مفارقت
نیاورده بنالش درآمد و شوق در وی ظاهر شد آنجا فرود آمد و همچنان ثابت قدم و استوار نبود پیغمبر از
منبر بزیر آمده آن ستون را در برگرفت و آهسته بر آن چیزی گفت آن ستون خاموش گشت سال نهم
اول غزوه تبوک بوقوع پیوست که آخرین غزوات و این آنچنان بود که خبر آوردند که قیصر روم
قباد نام شخصی را با چهل هزار کس بر سر مدینه فرستاده حضرت رسالت پناه با سی هزار کس جمع نمود و امیر
المؤمنین را در مدینه جانشین خود کرده و خود با لشکر متوجه شد تا تبوک رفتند اما جنگی واقع نشد
و آن را که رومیان زده بودند هرقل قیصر مانع شده قوة کفتار بیت و نیز نامه را از در
صحیفه پیمانی و ندول لرطاقه سخن ارائی و این حکایت در روضة الشهدا مسطور است چیزی که در مقام گفتنش
ناچار است حکایت طلب کردن دوات و قلم و کاغذ پیغمبر است تا وصیت نامه قلمی فرماید و هذیان گفتن
عمر و این نشاید گفت پیغمبر امی بود چگونه خطی نوشت این تصور غلط است پیغمبر امی بود به این معنی
که خطی نتوانست نوشت اما معانی بسیار است یکی آنکه اینست که از ام القری است یعنی مکه دیگر
آنکه کو میانی بود یعنی همچنان بود که از مادر زاده بود کسب علم پیش هیچ استاد از بنی آدم نکرده بود
استاد او خدای تعالی بود و کتاب او لوح محفوظ و انحضرت علم اولین و آخرین داشت و از انبیای پیشین
هم مثل حضرت ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام و غیر ایشان تا آدم ع انجیل داشت ایشان شاگرد
کس نکردند و رسم خط در اسلام اختراع پیغمبر است برای آنکه قرآن که بر انحضرت فرود می آمد بهمان اسلوب
که در لوح محفوظ ملحوظ گشته بود انحضرت القا میفرمود تا کاتب وحی می نوشت و رسم الخط مصحف که
بقران

بقران خوب بیفت برای همین است که قراء سبعه یا عشره که بعضی کلمات را هر یک بنوعی قراءت فرموده اند
کرده اند از اینجاست که مثلا نعمت و رحمت و لعنت که در بعضی مواضع قرآن بتاء دراز نوشته و در بعضی مواضع
بتاء کوچک نوشته اند و ضعفا و علما و امثال آنرا بعضی جا بواو نوشته و بعضی بالف نوشته اند و میشود دید
برای همین است که از قراء بعضی نعمت و رحمت و لعنت بتا وقف میکنند تابع رسم الخط اند و بعضی بها وقف میکنند
بنا بر اصل و ضعفاء و علماء و امثال آن را بعضی از قراء که در وقف بتسهیل کالواو میخوانند برای همین است
در تفسیر بیضاوی مسطور است که اتباع مصحف در حروف تهجی واجب است و آنکس که در رسم الخط ابن طعن میکند
همچون کسی است که طعن در تلاوت کند از برای آنکه بر هجی خوانده میشود و این فایده مرتفع است در معرفت
آن که یقین بداند که آنچه بخواند بطریقیست که خدای فرد فرستاده بر پیغمبر بلا اختلاف و نیز گفته اند
که واجب است بر قراء و کتاب که متابعت این رسم بکنند در خط مصحف برای آنکه رسم زید بن ثابت است
که امین رسول خدا و کاتب وحیش بود و معلوم میشود از این علم بدعوی نبی انجیری که معلوم
نمیشود جز از انجیری که نوشته شده الا بعلة لطیفة و حکمة بلیغة و اگر چه برای ما آن کوتاه کند
یعنی فهم ما بآن نرسد که چه حکمت در آنست که در یکجا بوسعی و دیگر جا بوسعی دیگر نوشته شده و هم در تفسیر بیضاوی
مرویست که عمر بن خطاب گفت که شنیدم از هشام بن حکیم بن حزام که سوره فرقان میخواند در زمان رسول
بحروفی که پیغمبر برای من خوانده بود در هشام او بجستم و او را نزد کردم گفتم چرا قرآن را چنین میخوانی
گفت پیغمبر برای من چنین خوانده گفتم دروغ میگوئی و او را نزد پیغمبر آوردم گفتم یا رسول الله سوره فرقان را
بحروفی که از تو نشنیده ام میخواند و میگوید که چنین از پیغمبر شنیده ام پیغمبر گفت یا هشام آنچنان که از من شنیده
بخوان چون او بخواند بهمان طریق بود که من قبول نداشتم پیغمبر فرمود صوابست بهمین نازل شده پس
گفتم یا رسول الله آنچه بما قرائت فرمودی نیز چنین است گفت تو آن را بخوان من هم آنچنانکه دانسته بودم
بخواندم پیغمبر فرمود همچنین نازل شده گفتم یا رسول الله چه حالتست هم قراءة او را فرمودی که همچنین نازل
شده و هم قراءة مرا پیغمبر فرمود ان القرآن انزل علی سبعة احرف فاقرءوا ما تیسر منه زید بن ثابت خود بر آن عالم

که چون رسم الخط حرف را در هر موضع بوضعی دیگر باید نوشت چرا در لوح محفوظ خود برای العین
مشاهده نکرده بود یا جبرئیل باین کیفیت باو ننمود بود یقین پیغمبر فرمود که اینجا بدینطریق بنویس و اینجا
بدین طریق پس قاعده خط پیغمبر از جبرئیل فرا گرفت چنانکه مسطور لوح محفوظ بود و زید را امر فرمود که چنین
بنویس اینجا چه جای انکار است پیغمبری که همه علمها میدانست و جامع کلم حکم بود توان گفت که علم خط ندانست
والسلام علی من اتبع الهدی دیگر در اینجا آنچه مذهب اینست که پیغمبر اسامة بن زید را امیر لشکر ساخته بود
میفرستاد ابابکر و عمر را امر فرمود که در جیش او باشند و با او بدان مهم روند ایشان تخلف کرده نرفتند
و ایام مرض پیغمبر بود و ایشان نرفتند پیغمبر فرمود که لعن الله من تخلف جیش اسامة و نیز فرمود جهزوا
جیش اسامة العقبة ذیل در ذکر ملوک و سلاطین که با حضرت سید المرسلین معاصر بودند اما سلاطین عجم
بقیه ساسانیان بودند از اکاسره قصه نوشیروان و هرمز در باب دویم مذکور شد خسرو پرویز بعد از هرمز
پادشاه شد و حضرت رسالت او را دعوت کرد باسلام قبول ننمود و مع هذا باستخفاف آنحضرت باذان
حاکم یمن را حکم کرد که در بین اثنا بدعای حضرت رسالت شیرویه بن پرویز شکم پدر را پاره کرده پادشاه
شد و کس نزد ساسان فرستاد که احضار حضرت رسالت پناه موقوف دارد و سبب قتل پدر نیز بود دست
پدر این بود که او شاهد بازی و شراب مشغول شده بود و قصد او بامثال این بود که علت هوا است و ملک عجم از خاندان
این بود و از جمله در اثنای سلطنت او بهرام چوبین که از امرای پدرش بود در زمان هرمز بغی کرد در ایام سلطنت
پرویز خون خواهی هرمز را بهانه کرده بهرام و خسرو را که برادران خسرو پرویز دفع کرد مریم دختر موریق
قیصر را خواسته و با ایران آمد بعد در میان بهرام و سلطان واقع بود و این شیرویه از دختر قیصر متولد
بود بالجمله پرویز سی و هشت سال پادشاهی کرده بود که بجهنم رفت و بعد از وی شیرویه بن پرویز شش ماه
پادشاهی کرد و بمرد و عمر شیرویه دو سال بود اردشیر بن شیرویه بجای پدر یکسال و نیم پادشاهی کرد و دست
بند کشته شد قرانی نام امیری از امرای پرویز بعضی گفته اند او را از شهر ایران و بعضی شهر بیار نوشته اند
حاکم سرحد روم بود چون دولت ساسانیان روی در تنزل داشت او طمع در ملک ایران کرد و تغلب

دو سال پادشاهی داشت آخر کار ارکان دولت او را کشته و بعضی در پای او کرده کردند و بعضی گفته اند که
هر که از خاندان ملک باشد و دعوی ملک نماید بعد از وی او را بنت فرخزاد دختر پرویز بود
که طعام بوران منسوب باوست و پیغمبر در باب او گفت لن یفلح القوم اسندوا امرهم الی امرأة شاه
پادشاهی کرد در عهد او حضرت رسالت پناه رحلت فرمود شرح حال باقی اکاسره در باب چهارم
مسطور کردد ان شاء الله ملوک عرب اولاد در ولایت یمن از ملوک عرب کسی سلطنت نداشت حمیر بعد از
سیف بن ذی الیزن حمیری که بمدد نوشیروان ملک از تصرف متغلبه حبشه بیرون آورد و حضرت عبد المطلب
با او ملاقات کرد ملک بنواب سلاطین عجم منتقل شده بود و باذان از جانب نوشیروان حاکم بود در
زمان هرمز و خسرو و پرویز نیز با او بود چنانکه مذکور شد که پرویز استحضار پیغمبر از او کرده بود و
درین اثنا پرویز بجهنم رفت و باذان مسلمان شد و بعد از موت باذان حضرت پیغمبر بعضی از ابنه
شهر بن باذان امارت داشت و بعضی را به عامر بن شهر که بدست امیر المؤمنین بشرف اسلام مشرف شده
بودند چنانکه گذشت و بعضی را بابی موسی الاشعری و بعضی را به یعلی بن امیه و بعضی را معاذ بن جبل و از آن
تاریخ مملکت یمن داخل حوزه اسلام گشت و اما در ولایت شام حارث بن ابی شمر غسانی پادشاه
بود که پیغمبر او را دعوت بدین نمود و قبول نکرد بعد از او جبلة بن ایهم بن جبلة بن الحارث بن
پادشاه شد وی بعد از زمان پیغمبر در ایام حکومت عمر مسلمان شد و باز مرتد گشت و در باب چهارم
حکایت او مذکور کردد ان شاء الله اما در عراق عرب تا اقصی بحرین آل منذر بن ماء السماء حکومت داشتند و در
زمان خسرو پرویز نعمان بن المنذر بحکم وی مقتول شد و بجای وی ایاس بن قبیصه الطائی دادند و شرح
السلسله در باب چهارم ذکر شود ان شاء الله و بر مصر ملوک جرا بر موصل مستولی بودند و از قیاصره
روم بعد از سوء بقیه قیاصره فوقاه وقل قیصر بود و حکایت او با حضرت رسالت پناه مذکور شد
و در اسکندریه مقوقس حاکم بود چنانکه گذشت سلاطین فرنگ با بابان مسیح بودند و تاریخ ایشان
در عجم مضبوط نیست لهذا بتفصیل ان متعرض نتوانست شد پادشاه حبشه نجاشی بود از اولاد حام بن

همدانی از قبیله بنی همدان

نوح و مسلمان شد چنانکه گذشت و وی در زمان پیغمبر وفات یافت در حبشه و چون خبر فوت او بحضرت
رسالت رسید آنحضرت بر او نماز گذارد و منقول است که در حبشه جنازه او را جهان بلند کردند که پیغمبر در مدینه
او را بدید و نماز گذارد و منقول است که در حبشه جنازه او را جهان بلند کرد و منافقان گفتند اتصلی علی علج
نصرانی فی بلد این آیه نازل شد و ان من اهل الکتاب لمن یؤمن بالله و ما انزل الیکم خاشعین لله الآیه اما خاقان
ترکستان پوشیده نماند که سلطنت ترکستان و توران زمین را فرزندان اغریرث بن پشنگ افراسیاب بن فریدون
داشتند عاقبت الامر ایلک خان از نسل اغوز خان از نحم یافث بن نوح بر ایشان خروج کرد و ملک
از ایشان بگرفت در ایام حضرت رسالت پناه در تصرف اولاد اغریرث بود و همانا در تصرف یافث نام پادشاه
پادشاه بوده باشد که یزدجرد بن شهریار را کشت والعلم عند الله رایان هند و ملوک سند و دوسا زنگبار
اولاد حام بن نوح بودند و تواریخ ایشان مضبوط نیست هذا ما علمنا من الکتب المتداوله والمتعارفه والله
اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب تم الباب الثالث و هذا اشرع فی باب الرابع بوسر صحیفه غراء
بکمال الله هو العلم الاعز الحمد لله الاعلی و الصلوة علی نبینا محمد المصطفی و علی المرتضی و فاطمه الزهراء والحسن
الحسین و علی و محمد و جعفر و موسی و علی و محمد و علی والحسن والحجة الخلف الصالح محمد المهدی صاحب العصر
والزمان صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین باب چهارم در بیان حال عالم بعد از رحلت حضرت رسالت پناه
که این کتاب از مسوده به بیرون آمد و این مشتمل است بر ده مقاله المقالة الاولی در شرح حال عالم از
احدی عشر هجری که زمان رحلت حضرت رسول الله است تا زمان غیبت صغری حضرت صاحب الزمان
که سنه خمس و ستین و مائتین بوده و این مقاله محتوی است بر دوازده فصل و در هر فصل شمه از مناقب
امامی از ائمه اثنی عشر و شرحی از مجاری احوال سلاطین جابر معاصران امام بیان کنیم ان شاء الله تعالی
فصل اول در بیان احوال عالم زمان امامت وصی رسول الله امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و شمه
از مناقب آنحضرت اول نسب آنحضرت و این اظهر من الشمس است والد ماجد آنحضرت ابو طالب است عم
اعیانی حضرت رسالت پناه که بعد از عبد المطلب متکفل تربیت و خدمات حضرت رسالت پناه گشت و آنحضرت

در حجر تربیت او بکمال رسید و آنچه در کتاب کافی محمد بن یعقوب الکلینی بروایت میکند از
ابن فضال از بعضی رجال و از حضرت امام جعفر صادق ع قال نزل جبرئیل علیه السلام علی النبی فقال یا محمد
ان ربک یقرئک السلام و یقول انی حرمت النار علی صلب انزلک و بطن حملک و حجر کفلک
کفالت مخصوص ابی طالب است و خدمات و حقوق او بحضرت رسالت پناه در شرح حال آنحضرت انجمله
از بسیار اندک مذکور گشت و والده امیر المؤمنین فاطمه بنت اسد بن هاشم جده حضرت رسالت پناه و
داماد پیغمبر و ابن عم پیغمبر است چنانکه مذکور شد و پسران امیر المؤمنین امام حسن و امام حسین و سبطین پیغمبر اند
مکرر پیغمبر ولد خود خواند در منهاج الکرامه مسطور است که خلفا عن سلف بتواتر پیوسته که حضرت رسالت
برای حضرت امام حسین گفت هذا ابنی امام بن امام اخو امام ابو ائمه تسعة تاسعهم قائمهم اسمه کاسمی و کنیته
کنیتی یملأ الارض عدلا و قسطا کما ملئت جورا و ظلما و نسل پیغمبر و ذریه آنحضرت بدین حضرات منحصر بود
القاب آنحضرت لقب امیر المؤمنین را حضرت حق مخصوص برای آنحضرت تعیین فرموده شیخ فقیه محمد بن احمد بن
شاذان روایت کرده در کتاب مستدرک الاخبار فی مناقب وصی المختار از ابن عباس رضی الله عنه که گفت
با پیغمبر نشسته بودیم علی بن ابی طالب در آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله پیغمبر گفت و علیک السلام یا
امیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته پس علی گفت و انت حی یا رسول الله یعنی تو در حیاتی باشی و مع هذا من امیر
مؤمنان باشم بر سبیل استفهام پس پیغمبر گفت بلی یا علی دیروز گذشتی با من و جبرئیل در حدیث بودیم و تو سلام
نکردی پس جبرئیل گفت چه شد امیر المؤمنین را که بر ما گذاشت و سلام نکرد والله که اگر سلام میکردی بر ما
مسرور میشدیم و جواب میگفتیم او را پس علی گفت یا رسول الله دیدم ترا و دحیه را که با هم خلوتی داشتید و در
حدیث بودید پس نخواستم که قطع صحبت شما کنم پیغمبر گفت او دحیه نبود و جبرئیل بود باز پیغمبر گفت چون جبرئیل
این گفت من گفتم یا جبرئیل چگونه نام کردی او را امیر المؤمنین جبرئیل گفت خدای وحی کرد و امت بود بمن
در غزوه بدر که ما زال شو بمحمد و امر کن محمد را تا امر کند که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب میان دو صف ملائکه
بجولان آید که ملائکه میخواهند که او را ببینند و بعد از وحی شد ما ندیم او را میان هر دو صف در شام

پس خدای تعالی نام کرد او را امیر المؤمنین پس تو یا علی امیر من فی السماء و امیر من فی الارض و امیر هر کس که
پیش از این درگذشته است و امیر هر کس که باقی است پس امیری پیش از تو و امیری بعد از تو نباشد از برای آنکه
جایز نیست که تسمیه کنند باین اسم کسی را که خدای این نام نکرده است آنکس را استدلال فرموده حضرت رسالت
که نام نکرده است خدای هیچ کس را باین و هرگاه آنحضرت امیر گذشتگان و امیر باقیان باشد بر همه کس عام
تا مخصص یافت شود و مخصص منتفی است عقلا و نقلا و مؤید این معنی است آنچه در کتاب بشارة المصطفی
از انس بن مالک که گفت قال رسول الله صلی الله علیه و آله و علی خلیفة الله و خلیفتی علی جمیع خلقه طاعته
مفروضة بطاعة الله و طاعتی فمن عرفه عرفنی و من انکره انکرنی ثم قال انا و علی و الحسن و الحسین و تسعة
من ولد الحسین حجج الله تعالی علی خلقه اعدائنا اعداء الله و اولیائنا اولیاء الله و از کتاب فردوس
در این شیرویه را که گفت قال رسول الله لو یعلم الناس متی سمی علی امیر المؤمنین ما انکروا فضله سمی امیر المؤمنین
و آدم بین الروح و الجسد قال الله عز و جل و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی
انفسهم الست بربکم قالت الملائکة بلی فقال تبارک و تعالی انا ربکم و محمد نبیکم و علی امیرکم و از
بن احمد خوارزمی مرویست که گفت رسول فرمود که چون مرا باسمان بردند چون بسدرة المنتهی رسیدم
پروردگار خود توقف کردم پس پروردگار من گفت یا محمد گفتم لبیک و سعدیک گفت بتحقیق حال خود
خلق را معلوم کرده کیست از ایشان اطوع برای تو گفتم ای پروردگار من علی اطوع است گفت راست
گفتی یا محمد پس آیا فرا گرفتی برای نفس خود خلیفه که ادا کند از تو و تعلیم کند بندگان مرا از کتاب من آنچه
ایشان نمیدانند پیغمبر گفت اختیار کن برای من بدرستی که اختیار من [illegible] خدای گفت بتحقیق اختیار کردم برای
تو علی را پس فرا گیر علی را برای نفس خود خلیفه و وصی که او محل آنست تعلیم من و حلم من و او امیر المؤمنین است
حقا نرسیده بکسی پیش از او و نمیرسد بکسی بعد از او و این مرتبه نرسیده بکسی بعد از او ای محمد علی
علم هدایت و امام آنکسیست که مطیع منست و نور اولیای منست و این کلامیست که الزام کرده ام باین متقیان را
که محبت علی را هر که محب اوست بتحقیق محب منست و هر کس دشمن اوست بتحقیق دشمن منست پس بشارت ده بآن

اورا بلقب محمد و این حدیث طویل است مجملا لقب امیر المؤمنین در زمان حضرت رسالت تعیین شد و دیگر القاب آنحضرت
مثل مرتضی و حیدر و امام المتقین و سید الاوصیاء و سید المؤمنین و قاید الغر المحجلین امیر البررة و قاتل الکفرة الضارب
بالسیفین و الطاعن بالرمحین و المصلی بالقبلتین و لم یشرک بالله طرفة عین یا اسد الله و سیف الله و ولی
الله و السید المطهر و الامام المظفر و الشجاع الغضنفر و قاسم الجنة و السقر و الانزع البطین و الاشرف
المکین و العالم المبین و الناصر المعین و وصی الدین و المولی الولی و السید الرضی و الامام الوصی و الحاکم بالتنزیل
والمخلص الصفی و لیث بنی غالب و مظهر العجائب الغرایب و مفرق الکتائب و الشهاب الثاقب و الهزبر السالب
و امثال این جز رغبت بنبوة و رسالت در القاب آنحضرت توان درآورد و کنیة آنحضرت ابو الحسن و ابو الحسین
و ابو تراب است و مشهور است که سی هزار حدیث در شان امیر المؤمنین وارد است اگر جمع آن
باشد در آن باب تصنیف علیحده نموده شود و بالجمله در کتاب دفع المناوات عن التفضیل و
المساوات المشهور [illegible] که سید عالیشان مرتضی و مختار ارباب یقین نقاوة المجتهدین ابو المعالی
شرف الملة و الدین الحسین بن الحسن مؤلف ساخته و [illegible] فارسی ترجمه کرده و از غایت
بسط کتابیست [illegible] لهذا هنوز بعنوان آفتاب از مشرق بمغرب نرسیده امید دارم که عنقریب
بیمن اقبال شاه دین پناه جهانگیر شود القصه الجمله خبر طایر است که جمهور روایت کرده اند که روزی مرغ
بریان برای حضرت رسالت آوردند آنحضرت دعا کرد و گفت اللهم ائتنی باحب خلقک الیک یاکل معی من
هذا الطائر پس حضرت امیر المؤمنین آمد و در زد انس بن مالک که دربان حضرت رسالت بود گفت
که پیغمبر بحاجتی مشغول است و وقت در رفتن نیست پس امیر المؤمنین برگشت و دیگر نوبت
باز حضرت رسالت پناه همان دعا کرد این نوبت حضرت امیر المؤمنین آمد و دست را سخت بر در زد
و انس همان گفت و حضرت رسالت پناه آواز شنید و امیر المؤمنین را بدرون خواند و پرسید که یا علی
ما ابطاک امیر المؤمنین آنچه گذشته بود بیان فرمود و حضرت رسالت پناه از انس پرسید که ترا چه برین داشت
بود انس گفت یا رسول الله من دعای حضرت شنیدم که از خدای احب خلق را درخواست و مراد آن

این بود که یکی از قوم من این دولت را که افضل [illegible] امیر المؤمنین [illegible] پیغمبر
فرمود که با انس [illegible] افضل باشد یعنی این محال است ذکر ولادت آنحضرت در تاریخ
حال پیغمبر گفته شد که در خانه کعبه بوده در تاریخ جمعه ثالث عشر رجب سنه ثلاثین عام الفیل هجرت آنحضرت با پیغمبر
در بیت [illegible] و حکایت آن در شرح حال حضرت نبوی مذکور شد تزویج فاطمة الزهراء در دوم سال هجری بود
که آنحضرت در آن وقت بیست و پنج بود موافق [illegible] حضرت پیغمبر در حین تزویج آنحضرت خدیجه و حضرت فاطمه
پانزده ساله بود ابتدای تاریخ امامت آنحضرت همانست که حضرت رسالت پناه رحلت نمود و کان ذلک
ثامن عشر صفر سنه احدی عشر هجری ایام الخلافة و مدت آنحضرت اول عمر [illegible] جمیع علما اهل عالم
و از اولاد بنی آدم و هیچکس را در آن خلاف نیست هذا خلاف ان مذهب شیعه امامیه اثنی عشریه عصمت را
در امامت شرط نمیدانند [illegible] الخلاف امامیه و خلاف [illegible] که ابوبکر
ابن ابی قحافه و عمر بن الخطاب و غیرهما [illegible] رجحان ایمان آنحضرت بر ایمان دیگران چنانچه در جامع الاخبار روایت
که پیغمبر گفت لو وزن ایمان علی بایمان اهل الارض لرجح ایمان علی و در مناقب خوارزمی از جابر الله [illegible]
مرویست [illegible] قال عمر ویلک تدری من هذا هذا علی بن ابی طالب سمعت رسول الله یقول لو ان السموات
و الارضین السبع وضعت فی کفة و وضع ایمان علی فی کفة لرجح ایمان علی دیگر معجزات آنحضرت [illegible] معجزی که انبیاء
سابق کرده اند از حضرت امیر المؤمنین بظهور پیوسته و غرائب نیز که بر شمردن آن کتاب علیحده باید از جمله
در وقتی که بحرب صفین میرفت چون از فرات بگذشت بکوهی رسید که [illegible] و پیری از آنجا بیرون
آمد و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته مرحبا و صی خاتم النبیین و قائد الغر
المحجلین آنحضرت در جواب گفت و علیک السلام یا اخی شمعون بن حمون الصفا و صی روح القدس عیسی بن
مریم بعد از آن با هم صحبت داشت [illegible]
بن نوح داود [illegible] از درخت خشک [illegible] ظاهر ساختن باسلوب حضرت
رسالت پناه [illegible] مانند جواهر چنانچه سلیمان [illegible] اصحاب

[illegible] کشته را گفت قم باذن الله زنده شد گفت حال خود [illegible]
[illegible] و ابرص [illegible] بیان خویش و ادای لطیف [illegible] ختم کردی تمام
قرآن [illegible] دو دست خود [illegible]
دشمن کشته آنکه وقت [illegible] آفتاب [illegible] نوبت آفتاب [illegible] باز
باز کردانید همچون یوشع بن نون و سلیمان بن داود یوم البساط یوم الخندق یوم حنین یوم [illegible]
[illegible] نهروان بیعة الرضوان صفین وادی العقیق احد نجف [illegible] بالبصرة دیگر معجزات
آنحضرت مشهور زیاده از آنست که درین مختصر گنجد عبد الرحمن جامی از اعدای آنحضرت است معجزات شریفه
آنحضرت را در شواهد النبوة بتفصیل ذکر کرده و از علمای محقق خود معجزات بسیار روایت از جمله [illegible]
معجزه در کتاب [illegible] مسطور است که از آنجمله یکی [illegible] از زمین بیرون [illegible]
پیغمبر داد چون بنای این کتاب بر اختصار نهاده شده و بعضی از آنها در ترجمه کتاب [illegible] مذکور گشته
درین مقام اقتصار رفت دیگر زهد و ورع آنحضرت درین مبحث کافی است قوله یا دنیا الیک عنی
تعرضت ام الی تشوقت لا حان حینک غری غیری لا حاجة لی فیک طلقتک ثلاثا لا رجعة لی فیک
فعیشک قصیر و خطرک یسیر و املک حقیر [illegible] قوله و الله دنیاکم عندی لاهون من ورقة فی فم جرادة تقضمها ما
لعلی و لنعیم یفنی و لذة لا تبقی و ایضا قوله [illegible] دنیاکم هذه اهون فی عینی من [illegible] اما عبادت
آنحضرت در منهاج الکرامه و غیر آن مسطور است که حضرت امیر المؤمنین اعبد الناس بود و در ایام عمر شریف قائم
اللیل و صائم النهار بود و نوافل لیلیه و نهاریه [illegible] هرگز فوت نشد و اکثر عبادات و ادعیه ماثوره از آنحضرت منقول
و مرویست شبانروزی هزار رکعت نماز میگذارد و هرگز اخلال بنماز شب نکرد حتی لیلة الهریر ابن عباس گفت او را
در روز حرب دیدم که مراقبه آفتاب میکرد که وقت نافله فوت نشود پس گفتم یا امیر المؤمنین چه ملاحظه میفرمائی
گفت ملاحظه آفتاب میکنم تا وقت زوال معلوم کنم و نماز اول وقت فوت نشود پس من گفتم در مثل چنین
وقتی آنحضرت فرمود انا نقاتلهم الی الصلوة و روایت است که حضرت امام زین العابدین [illegible] عبادت امیر المؤمنین

بدست کوفتی و بدان دست عمل نمودی و همیشه خود را نسبت بآنحضرت مقصر دانستی چنانکه روزی امام محمد باقر علیه السلام گفت ای پدر از بس که بعبادت قیام می فرمائی قوت در بدن تو نمانده و قدمهای مبارک تو ورم کرده آنحضرت فرمود که در صحیفه عبادت حضرت امیر المؤمنین نظر کن عبادت من کجاست و عبادت او کجا انی لا ابلغ عبادة علی و مشهور است که در جنگ احد از زخمها که بر بدن مبارک آنحضرت زده بودند پیکانی در پای آنحضرت مانده بود که بیرون آوردن آن مشکل بود و آنحضرت مانع بیرون آوردن آن میشد هیچ علاج جز این نداشتند که چون آنحضرت متوجه نماز میشد آن موضع را بتیغ بشکافتند و آن پیکان بیرون آوردند و آنحضرت چون بنماز مشغول شدی چنان مستغرق عبادت بودی که قطعاً از امور بدنی خود خبر نداشتی در این وقت فرصت یافته آنرا کشیدند که او مانع نمیشد دیگر شجاعت آنحضرت است که از برای آن دلیل آوردن از قبیل دلیل روشنی آفتاب در وسط النهار است جائی که در نهایت ابیات شد و شهرت آن الحاد ذکر غزوات حضرت رسالت پناه مذکور شد دیگر علم آنحضرت است که جمیع علوم از آنحضرت بعلما رسیده از حکمت و کلام و معانی و بیان که نهج البلاغه از آن محلوّ است و سرچشمه علم ادب که عبارت از نحو و صرف و لغت است آنحضرت اولا لغة از احادیث و ادعیه و کلمات بدایع ابیات منظومه و منثوره آنحضرت معلوم است که در کلام هیچکس از ارباب فصاحت و بلاغت مثل آن که در اسما و افعال بکار برده و قواعد نحو ظاهر است نتیجه بکار نبرده اند و علم نحو خود مخترع آنحضرت است که ابا الاسود دوئلی را تعلیم فرمود که هیچکس قرآن درست نمیتوان خواند و هیچ فایده از عبادت عربی خواه حدیث و خواه غیر آن نمیتوان یافت این علم شریف را تعلیم ابی الاسود فرمود و از ابی الاسود به پسران ابی الاسود رسید و ابو عمرو بن العلا البصری که از اکابر علمای اهل قرائت و عیسی ثقفی و ابو اسحق حضرمی از پسران ابی الاسود تعلیم کرفتند و خلیل بن احمد بصری از عیسی ثقفی فرا گرفت و سیبویه و کسائی شاگرد خلیل اند و کسائی تلمیذ ابی عمرو نیز هست و فرا و ابو العباس و انباری شاگردان سیبویه و کسائی اند و اخفش و قطرب شاگردان کسائی اند خاصه و صالح جرمی و بکر مازنی شاگردان اخفش اند و مبرد شاگرد بکر مازنی است و همچنین از علما

این علم بمردم رسید تا حال که اگر تفصیل آن ذکر کنیم کتاب بآن مملو گردد و از مقصود باز مانیم و محققین ارباب تصوف که راه راست از دست نداده اند سر رشته بآنحضرت میرسانند و علم فقه خود بعد از پیغمبر مخصوص آنحضرت است و فقه امامیه عبارت از آنست که ماخوذ از ائمه اثنی عشر است و سلسله این مذهب طایفه اثنی عشریه در فقه بحضرت صاحب الزمان و پدرش امام حسن عسکری میرسد و امام حسن عسکری از پدرش و پدرش تا امیر المؤمنین که از حضرت رسالة فرا گرفته میرسد و از علم فقه انچه عبادت خود داری چند است معین که حضرت رسالة پناه بنصوص کتاب و سنت تعیین فرموده مدار آن بقال الله و قال الرسول و قول ائمه معصومین است که بقول خدا و رسول محدّث اند و انچه از قضایا غیر عبادات بتمامه مدارش بر روایاتست که در کتب مسطور است که هر کوی قضیه را الحمد چگونه فیصل داده چهل قضیه است که صاحب بهجة المباهج جمع کرده و غیر آن نیز بسیار است که در زمان حکومت ابی بکر و عمر و عثمان در زمان خلافت خودش فیصل داده در کتب فقهیه در محال و مواضع خود ذکر کرده و علم آنحضرت در جائیست که بغیر از خدا و رسول خدا از آن اندازه قوله تعالی و کل شیء احصیناه فی امام مبین و قوله صلی الله علیه و آله هو هذا الامام الذی احصی الله تبارک و تعالی فیه علم کل شیء و قال صلی الله علیه و آله علی اعلم الناس بالله و اشدّ الناس حبّاً و تعظیماً لاهل لا اله الا الله و قال صلعم قسمت الحکمة عشرة اجزاء فاعطی تسعة علیاً و الناس جزءاً واحداً و قال صلی الله علیه و آله انا مدینة العلم و علی بابها مولانا صلاح الدین صفدی بنظم در آورده که نظم عرب اب روی هر دو سرا کسی که خاک درش نیست خاک بر سر او شنیده ام که تکلم نمود همچو مسیح بدین حدیث لب لعل روح پرور او که مدینه علم علی در است مرا عجب خجسته حدیثیست من ملک در او و آنحضرت بعضی از آن بر عالمیان ظاهر ساخته آنجا که میفرماید لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً و آنجا که میگوید لو کسرت لی الوسادة ثم جلست علیها لقضیت بین اهل التوریة بتوریتهم و بین اهل الانجیل بانجیلهم و بین اهل الزبور بزبورهم و بین اهل الفرقان بفرقانهم و الله ما من آیة نزلت فی بحر او بر او سهل او جبل و لا سماء و لا ارض و لا لیل و لا نهار الا و انا اعلم فیمن نزلت و فی

من ذلک شیء و از کتب این نقلها و روایتها از آنچه من خوانده ام و شنیده ام و حفظ کرده ام از ده یکی بلکه از صد یکی است که بنا بر اختصار ذکر میکنیم و معلوم کند که من کم بضاعتم و در عمر مختصر کما کثر آن با امور ضروری و مهمات صرف شده و جز کسب کرده باشیم افضلیت آنحضرت بر انبیا و مرسلین و غیر محمد بن عبد الله بدلایل و براهین مسلم و ثابت است و کتاب طول و طلب سبب که ذکر کردیم ناطق بر آنست هر کس باب سخن نظری داشته باشد باید که در آن کتاب نظر کند مجملا این چنین امامی بعد از رحلت حضرت خاتم المرسلین بر مسند وصایت و خلافت نبویه و منصب الامة جمیع مؤمنین و مسلمین منصوص خدای و نص رسول خدای همچنانکه در حکایت روز غدیر مذکور شد و غیر آن متعین گشت و جمیع اعیان بنی هاشم و اهل بیت مثل عباس و اولادش و اکابر صحابه مثل سلمان و ابی ذر و عمار یاسر و حذیفة بن الیمان و مقداد بن الاسود و خالد بن سعید بن العاص و بریدة اسلمی از مهاجرین و از انصار ابو الهیثم بن التیهان و سهل بن حنیف و عثمان بن حنیف و خزیمة بن ثابت و ابی بن کعب و ابو ایوب و غیر هم اتفاق نموده سر از آستان اطاعت او نکشیدند و غیر او را قبول نداشتند چرا که با وجود عدم عصمت و عدم استحقاق از جانب خدا و پیغمبر منصوص نبود و از پیغمبر بغیر از ولایت و وصایت در حق امیر المؤمنین نشنیده بودند مجملا همچنانکه بعد از عیسی بنا بر قول حضرت رسالت پناه عیسی خلاف در میان امتش پیدا شد و بعد از سلیمان با فساد بوعام غلام سلیمان مخالفت میان بنی اسرائیل پیدا شد و در زمان موسی که سامری بنی اسرائیل را تغییر داد و با وجود هارون و یوشع دو سلیمان که منشاء آن دنیوی بود همچنانکه از این پیدا کرده و نام مثل در اینجا پیدا شد و از دین و آئین را ضایع ساختند و عالم محتاج پیغمبری جدید شد بعد از زمان پیغمبر ما بنا بر این صورت دست داد و غاصبین با وجود حضرت امیر المؤمنین شریعت پیغمبر را ضایع نمودند و آنحضرت بحکم این سلسله را بر پا داشت تا بحضرت امام حسن و بعد از آن بامام حسین رسید تا بحضرت صاحب الزمان منتهی گشت و در ایام حیوة امیر المؤمنین دو سه کس را که عمدة طاعت شدند چون امامت جلیل است و وقایع آن خلق مرتکب طریق ضلالت بیشتر گرفتند و اضلال قوم کردند و حکایات آن در مجاری احوال ائمه جا بجا ذکر خواهد شد و بعد از زوال و فنای مدعیان مذکوره لوای دولت دین مبین تمکین آنحضرت بحیثیت استقلال افراشته

بجای حضرت رسالت سریر فلک سوده عالمیان از رهبری خلافت یافته در ظل لوای عرش اعتلا و فرش آرای امامت و خلافت آنحضرت آسوده اند و حکایت آن زمان نیز تا زمان شهادت آنحضرت بنا بر سوق کلام و اقتضای مقام در مجاری احوال امرا تمام خواهد یافت انشاء الله بباید دانست که شهادت آنحضرت در سنه اربعین هجری بود چنانکه مدت امامت آنحضرت بیست و نه سال باشد و آنحضرت سی و چهار ساله بود که حضرت رسالة رحلت فرمود و امامت نسبت بآنحضرت یافت چنانکه عمر شریف آنحضرت شصت و سه سال باشد موافق عمر حضرت رسالة نقش نگین آنحضرت حسبی الله بود و حاجب آنحضرت سلمان فارسی بود و مداح آنحضرت در آن زمان حسان بن ثابت بود که مداح رسول الله بود و اولاد امجاد آنحضرت ذکوراً و اناثاً بیست و هفت نفر بودند چهار نفر از حضرت سیدة النساء فاطمه بنت رسول الله الامام حسن المجتبی و الامام حسین الشهید بکربلا و زینب الکبری و زینب الصغری و از خوله بنت جعفر بن قیس الحنفیه محمد المشهور بابن الحنفیه و از ام حبیبه بنت ربیعه عمر و رقیه که توامان بودند و از ام البنین بنت حزام بن دارم عباس و جعفر و عثمان و عبد الله و از لیلی بنت مسعود و لیلی محمد الاصغر المکنی بابی بکر و عبید الله و از اسما بنت عمیس الخثعمیه یحیی و عون و از ام مسعود بنت عروه ثقفیه ام الحسن و رمله و از دیگر مادران نفیسه و زینب الصغری و رقیه و ام هانی و ام الکرام و جمانه و امامه و ام سلمه و میمونه و خدیجه و فاطمه و شرح از مجاری احوال اولاد و اخلاف پوشیده نماند که ابو بکر و عمر چون از کاهنان و منجمان شنیده بودند که بوسیله محمد بن عبد الله پیغمبر آخر الزمان امارت و حکومت خواهند یافت بر حوالی و حواشی حضرت رسالت پناه میگشتند تا رسالت آنحضرت ظاهر گشت و ایشان در غزوات و معارک خود را از ورطات مهالک معاف میداشتند تا بعد از پیغمبر باقی مانده بحکومت رسند و هر گاه حضرت رسالت پناه در باب خلافت و وصایت حضرت امیر المؤمنین میفرمود ایشان از زبان قبول میکردند اما بدل در مقام انکار بودند و با هم معاهده کرده بودند که نگذارند تا بعد از پیغمبر امر با امیر المؤمنین قرار یابد تا وقتی که حضرت رسالة را مرض موت طاری شد ابو بکر و عمر و عثمان که بادی و بانی خلاف و نفاق و غدر در میان امت شدند مقرر بود که داخل جیش اسامة بن زید

بوده مجاور بر کفار دوند و در اثنای مرض بیماری تکرار میفرمودند که جهزوا جیش اسامة لعن الله من
تخلف عن جیش اسامة با اسامه ملحق نکشتند و تخلف کردند و توقف نمودند و انتظار موت پیغمبر میکشیدند تا
خروج ننمایند و چون مرض حضرت رسالت پناه اشتداد یافت آنحضرت ایشانرا باحضار فرمود که ائتونی بدواة
وقرطاس اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدی ابدا عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب حاضر بود مانع شد و
نگذاشت که دواة و کاغذ بیاورند تا مبادا که آنچه در باب امیر المؤمنین وصیت کرده و موکد ساخته ان با منع
ابی بکر و عمر از امری که در غدیر خود محکم ساخته اند نویسد و این هذیان بزبان آورد که ان الرجل لیهجر و غلب
علیه الوجع و عندکم القرآن حسبکم کتاب الله و بجای پیغمبر لیهجر هم منقولست القصه هم در زمان جمع
پیغمبر نقض عهد غدیر کردند و چون پیغمبر درگذشت پیرامون خدمات متعلقه بتجهیز و تکفین نکشتند
و بسودای سلطنت و حکومت که خلافت نام نهاده بودند در سقیفه بنی ساعده مردم را جمع کرده تدبیری قرار
منصب مشغول شدند و حضرت امیر المؤمنین چندان بمصیبت و ملالت وفات حضرت رسالت و تهیه اسباب
غسل و کفن و دفن آنحضرت مشغول بود که با مردم بنوی نپرداخت و عمر آن کار را برای ابی بکر ساخت و علی
الفور دست پیغمبر بر دست او نزده حضار را بر بیعت او درآورد و همچون سامری که اضلال بنی اسرائیل
نمود او نیز اضلال امت پیغمبر آخر الزمان کرد عمر سامری بود در ساحری ابو بکر گوساله سامری القصه
بطونها چون ابو بکر بن ابی قحافة بن عثمان بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن کعب و برای [illegible]
حوزه اسلام را با خود قرار داد حضار مجلس سقیفه بنی ساعده بعضی قبول بیعت او کردند و بعضی نه
دوازده کس از کبار صحابه [illegible] امیر المؤمنین روز جمعه کرد و بعد منبر رسول خدا آمدند چون
ابو بکر بر منبر رفت یک یک برخواستند و حجت خود بروی درست کردند اول خالد بن سعید بن العاص بود او
کفت اتق الله یا ابا بکر تو میدانی که در روز فتح بنی قریظه که علی بن ابی طالب جمعی از بزرگان ایشانرا
کشته بودند پیغمبر فرمود که ای مهاجر و انصار علی بن ابی طالب امیر شماست بعد از من همچنانکه خدای
فرموده است اگر وصیت من نگاه ندارید و یاری وی نکنید امر خلافت شما مضطرب شود و دین شما [illegible]

امر کرد و حدیث که در این باب از پیغمبر شنیده بود تمامی فرو خواند عمر کفت اسکت یا خالد فلست من
اهل المشورة و لا ممن یقتدی برایه خالد با عمر معارض شد و ابو بکر هیچ نکفت دویم سلمان الفارسی برخواست و کفت
یا ابا بکر با که گذاری کار خود را در وقتی که فرود آید بتو آنچه بان ندانی و چون از تو سوال کنند جواب آن
کفتن نتوانی چون سبقت کیری بر کسی که از تو عالمتر است و برسول خدای نزدیک و بتفسیر دین اولی دارد
و رسول خدای در حین حیوة خود او را بر تو مقدم داشته و در وقت وفات خود او را وصی کردانید و مقرر
کرده که تو در زیر علم اسامة بن زید باشی ای ابا بکر دیری بر نیاید که با بار گران بکور و روی بود و بی مال
این با خود بری اگر از این باز کردی و تو به کنی نجات یابی والا بدوزخ روی حال آنکه تو نیز شنیده
از پیغمبر آنچه من شنیده ام و دیده آنچه من دیده ام سیوم ابوذر غفاری برخواست و کفت یا معشر القریش
والله لئن جعلتم الامر فی اهل بیت نبیکم ما اختلف علیکم سیفان اکر این کار با اهل بیت میکذاشتید
هرکز خلاف بر شما پیدا نکشتی بشمشیر اکنون که کار بغلبه افتاد در باخودها که در این امة رنجه
شود بزرکان شما میدانند که پیغمبر فرمود الامر بعدی لعلی ثم لابنی الحسن والحسین ثم الطاهرین
من ذریتی شما عهد را بشکستید و آخرت باقی را بدنیای فانی فروختید پیش از شما امتان دیکر بعد از پیغمبر خود
همین کار کردند اکنون شما با ایشان برابر شدید چنانکه نعل با نعل برابر و پر تیر با پر تیر زده باشد که وبال
شما رسد و جزای کشید و ما ربک بظلام للعبید چهارم مقداد بن الاسود برخواست و کفت یا ابا بکر ارجع
عن ظلمک و تب الی ربک تو میدانی که رسول بیعت علی را در کردن تو انداخت و تو در زیر علم اسامة
بن زید رفتن فرمود و او را بر تو والی کرد و اینکه تو را بدین میدارد یعنی عمر این بخاطر شما نماید که پیغمبر عمرو بن عاص را
در جنک ذات السلاسل بر تو و بر عمر امیر کرد و عمرو مثل کوسفندی شما را پاسبان لشکر خود ساخت پاسبان از
کجا خلافت از کجا از خدا بترس و پیش از آنکه راه رهائی نیابی خود را از این مهلکه بیرون انداز
قربتی از راه مروکه عنقریب از دنیا میروی و در آخرت جواب [illegible] میدانی که علی خلافت
این منصب است برخیز و برو و تسلیم کن فقد والله نصحت لک ان قبلت نصیحتی والی الله ترجع الامور

پنجم بریده اسلمی برخواست و کفت انا لله و انا الیه راجعون و ما ذا بعد الحق الا الضلال یا ابا بکر
تو فراموش کردی که رسول خدای فرمود که علی را امیر المؤمنین خوانیم و باب عبادت فرمود که سلموا علی علی
بامرة المؤمنین و باز فرمود که هذا امیر المؤمنین و قاتل الناکثین والقاسطین والمارقین از خدا بترس و
خود را در یاب پیش از آنکه در نتوانی یافت فلا تکونن ظهیرا للمجرمین ششم عمار یاسر برخواست و کفت یا معشر القریش
و یا معشر المسلمین بدانید که اهل بیت پیغمبر باین کار اولی اند بکویید این صاحب خود را تا حق را بمستحق بکذارد پیش از
آنکه فتنه پدید آید و دشمنان طمع در شما کنند و میان علی و شما فرق بسیار ظاهر است رسول فرمود تا درهای خانهای
شما از مسجد بر آورند و در حجره وی را بکذاشت و دختر خود فاطمه را بوی داد و بشما نداد و [illegible]
کوفت و در حق علی کفت انا مدینة العلم و علی بابها و شما همه در علم بوی محتاجید شما را چه میبود دنیا را
و دوزخ بر بهشت اختیار میکنید بئس للظالمین بدلا [illegible] که خدای بوی ارزانی داشته [illegible] و لا ترتدوا
علی ادبارکم فتنقلبوا خاسرین هفتم ابی بن کعب برخواست و کفت یا ابا بکر لا تجحد حقا جعل الله لغیرک
فلا تکن اول من عصی رسول الله فی وصیه و ما ربک بظلام للعبید هشتم خزیمة بن ثابت برخواست و
کفت یا ایها الناس شاهد باشید که رسول خدای کواهی مرا تنها قبول کردی و کواه دیکر نطلبید
کواهی میدهم که از رسول خدای شنیدم که کفت اهل بیتی یفرقون بین الحق والباطل و هم الائمة
الذین یقتدی بهم من آنچه دانستم بکفتم و ما علی الرسول الا البلاغ المبین نهم ابو الهیثم
برخواست و کفت من کواهی میدهم که رسول خدا روز غدیر خم علی را برپای کرد و انصار کفتند که ویرا
برپای نکرد الا برای خلافت و بعضی کفتند او را برپای نکرد الا برای آنکه مردمان بدانند که او مولی
کسی است که رسول خدای مولای وی است جمعی را پیش رسول فرستادند تا از وی بپرسند رسول
کفت ایشان را بکو که علی ولی المؤمنین بعدی وانصح الناس لامتی من کواهی دادم بآنچه
دانستم ای ابو بکر ای جای تو [illegible] فمن شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر ان یوم الفصل کان میقاتا
دهم سهل بن حنیف الانصاری برخواست و بعد از حمد خدای و صلوات بر رسول کفت ای معاشر قریش کواه

باشید که من کواهی میدهم که رسول خدای را در اینجا دیدم که دست علی بن ابی طالب کرفته بود
و میکفت یا ایها الناس هذا علی امامکم و وصیی و خلیفتی من بعدی و قاضی دینی و منجز وعدی
طوبی لمن تبعه و ویل لمن خذله یازدهم برادر وی عثمان بن حنیف برخواست و کفت از رسول
خدا شنیدم که اهل بیت من ستارکان زمین اند ایشان را در پیش دارید و بر ایشان پیشی مکیرید که
ایشان والیان امر هستند بعد از من مردی برخواست و کفت یا رسول الله که اند اهل بیت تو کفت
علی و الطاهرون من ولده پس ای ابا بکر حیا کن از اولین کفار و از آخرین کفار و لا تخونوا الله والرسول
و تخونوا اماناتکم و انتم تعلمون دوازدهم ابو ایوب انصاری برخواست و کفت اتقوا
الله عباد الله فی اهل بیت نبیکم حق ایشان را بر ایشان رد کنید شما شنیده اید آنچه ما شنیده ایم در
هر مقام و در هر مجلس از رسول خدای که میکفت بشما بعد از من اهل بیت من امامان اند و اشارت
بعلی بن ابی طالب میکرد و میکفت هذا امیر البررة و قاتل الکفرة مخذول است هرکه وی را فرو کذارد و
منصور است هرکه وی را یاری کند تو به کنید از این ظلم که بر اهل بیت میکنید بدرستی که الله تواب رحیم
و لا تتولوا عنه مدبرین چون ابو بکر این حجتها بشنید فرو ماند و از آن از منصب [illegible] که
اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم یعنی دست از من بدارید که من بهتر از شما نیستم و علی در میان شماست
عمر بن الخطاب بخطاب بوی حکم کرد که انزل یا لکع القصه بسعی عمر ابا بکر بحکومت رسید و هیچ نایره
بین حجتها منطفی شد و آخر بر این که امیر المؤمنین بعنف حاضر سازند تا بیعت با ابو بکر کند و بدر خانه آنحضرت
رفتند و قصد کردند در که بسته بود بسوزند و آخر در را چنان بلکد زدند که جنین در بطن حضرت
سیدة النساء ضایع شد و از این قبیل حکایات کفتن و نوشتن اولیتر چه از آن مشهور است که
احتیاج بذکر داشته باشد حضرت امیر المؤمنین قبول بیعت نکرد و در مقام قصد امیر المؤمنین شدند
قرار بر این دادند که در مسجد خالد بن ولید علیه اللعنة شمشیر بر آنحضرت زند فاطمه بنت عمیس که بعد از
جعفر طیار در حباله ابی بکر در آمده بود بر این مطلع شد یکی را نزد امیر المؤمنین فرستاد و کفت

آنحضرت بخواه إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ حضرت امیر المؤمنین
دریافت که غرض چیست جواب گفت که اسما را بگو بگوید که پیغمبر من خبر داده مرا اینها عینوا اند گفت چه
حکم خدای چنان است که بعد از موت ابی بکر تو در حبالهٔ من آئی و هنوز این حین نشده تو خاطر
جمع دار بعد از آن در مسجد چون خالد آمد و در پهلوی امیر المؤمنین بنماز ایستاد ابابکر ترسید
که مبادا از عهده بیرون نتواند آمد و رسوا شود در اثنای نماز خالد را گفت یا خالد لا تفعل ما
امیر المؤمنین بعد از نماز با خالد نگاه کرد و خالد را بگرفت از جای ربوده بلطمات شدید بغروفت
و شمشیر او بعینه متصرف شده بعقداد بن الاسود بخشید و حکایات آن در جوب بصره که مشهور است
بحرب جمل خواهد آمد القصه خالد را بدست کرفته میخواست هلاک سازد حاضران بشفاعت و الحاح
خواستند که او را خلاص کند صورت نیافت اما مین الهمامین حسنین ع را بشفاعت انگیختند تا بقبر
رسول الله متوسل گشته وی را خلاص کردند و از جمله قبایح اعمال ابی بکر منع حضرت خیر النسا که دختر
حضرت رسالت پناه و فدک را بغصب متصرف شد و از تصرف آن علیا حضرت کرفت و حدیث دروغ
از زبان پیغمبر ساختن مخالف قرآن که ابنیا را میراث نمیباشد حال آنکه در قرآن و ورث سلیمان داود
وارد است و ایه یرثنی و یرث من آل یعقوب مکذب ابی بکر است در آن دعوی و مخالفت دیگر قصاص نکردن
خالد بن ولید است که مالک بن نویره را که محقون الدم بود بکشت و زن او بخود دهد از شب زن او
کرد و زنان نمود وی گفت لا اغمد سیفا سله الله علی الکفار حال آنکه خالد همان خالد است که شمشیر او
جانب کفار قریش بر مؤمنین میزد و در جنگ احد شکستی که بلشکر اسلام رسید بسعی او بود و از خالد
انچه بر پیغمبر رسید از دیگر مشرکان نرسید و در اخر که از روی نفاق مسلمان شد معلوم که چند
روز در خدمت پیغمبر بود و بعد از پیغمبر از معتمدان ابی بکر و عمر بود و در قصد امیر المؤمنین میبود
و فرصت میپایید تا اخر عمر ش که در جنگی که با امیر المؤمنین کرد کشته شد و این حکایت در جنگ
جمل مذکور شود مجملا صحبت آنکه پیغمبر بدین میگذشت اما فراهم شد که روی مینمود ابو بکر از فضل

ان عاجز میشد بخدمت امیر المؤمنین آمده عرض میکردند و فیصل میداد یا بخدمت آنحضرت
میفرستاد و از جمله قیصر روم از رحلت پیغمبر و نشستن متغلبه بغیر استحقاق بر جای آنحضرت معلوم کرد
جاثلیق و بطارقه را با جمعی فرستاد تا وصی پیغمبر را ببینند و بعضی مسائل تفحص نماید اکر کما ینبغی
عهده بیرون آمد بهادان الا محل ببطلان دعوی نبوت محمد کنند چون آن جماعت رسیدند و با ابی بکر ملاقات کردند
بروی بیخبر غلبه نمودند و او را ملزوم ساختند سلمان فارسی و بعضی صحابه حاضر بودند کفتند ایمرد
وصی محمد نیست و وصی محمد امیر المؤمنین است و این شخص بر رعایا حاکم است و مسائل دینی را وصی
میداند و ایشان را بخدمت امیر المؤمنین آوردند چون ایشان سؤالات عرض کردند اجوبه آن
بر وجهی که مطابق نفس الامر بود شنیدند لاجرم باسلام الزام یافتند و این حکایت در دو رد در ازهاب و
همت مقصور آنست که بتوفیق الهی ان شاء الله این حکایت را از عرفی جا و سوا دم ملکه انجوا مردا آلک
نظم در کشم و من الله التوفیق و من القضایا از جمله قضایا که ابوبکر در فیصل آن حیران درماند و با امیر
المؤمنین متوسل شد آن بود که مردی عورتی خواست که پسری از شوهر نخستین داشت آن مرد را
پسری دیگر از این زن حاصل شد بعد از مدتی که پسر این مرد بزرگ شد آن مرد بسفر رفت و پسر خود را
همراه برد اتفاقا آن مرد در آن سفر مرد و آن پسر بعد از فوت پدر به خانه آمد و نعش پدر را آورده دفن کرده
چون بعد از مدتی دست پسر متروکات پدر برد که میراث خود تصرف نماید تا آمد و دعوی پسر آن زن را موال
متصرف شده بود او را گفت تو پسر او نیستی و من پسر اویم کسی که واقف حال باشد نبود که گواه دهد از نجمه
پیش ابی بکر آوردند وی عاجز شد بخدمت امیر المؤمنین آمد حضرت امیر المؤمنین ع قبر را کفت تا از قبر آن
مرد استخوانی که اعضای وی جدا شده بود آوردند و طشتی بمجلس طلبید تا فصاد وی فرمود تا از آن دو کس رک را
فصد کردند و خون ایشان در آن طشت جمع نمودند و این استخوان را در آن خون فرو بردند استخوان با آن
خون رنگین نشد و بعد از آن خون آن دیگر را در آن طشت جمع کردند و استخوان را در آن فرو بردند
استخوان رنگین شد امیر المؤمنین فرمود که این شخص پسر این میت است و آن دیگر نه پس آنجوان که

پسر میت نبود تصدیق قول امیر المؤمنین کرد و میراث بمن له الحق رسید و ابو بکر و عمر و اصحاب حیران
شدند و آفرین کفتند دیگر چهار مرد زنی را نزد ابی بکر آوردند که این خواهر ماست و در بکری ابستن
شده و اینک شکم پکره و ما این زن را بخود روا نداریم ابو بکر حکم رجم کردن زن بخدای نماید کرفت اتفاقا
امیر المؤمنین بران معرکه کذر کرد ابو بکر بخدمت امیر المؤمنین تقرب کرده قضیه عرض کرد امیر المؤمنین ع
عورت را نزد خود خواند و فرمود تا قابله حاضر کردند قابله بر بکارت او اشاره فرمود تا یخ و برف حاضر کردند
و آن قابله را اشاره کرد تا بخلوت آن زن را ه برده او را بران یخ و برف نشانید عورت آن بنیاد بجز شد
چه دختر از حد کذشت کرمی سبب بران از شکم آن زن بیرون آمد و بزرک شکم او فرو رفت برادران
آن زن از این کشتن خواهر با کره خود و استبلا مت بیدلامتی بنزل بردند و حاضران محبت تعضل الجزوت
اعتراف نمودند الغرض امثال این امور عجیبه غریبه که واقع شدی بر آنحضرت عرض کردندی و چون لشکرها
فرستادندی با جانه و صواب دید آنحضرت فرستادندی در آن ایام بعضی از عراق عرب و بعضی از شام مفتوح
شد و مسیلمه کذاب بدست لشکر اسلام در یمامه کشته شد چون ابو بکر دو سال و سه ماه حکومت کرد با جل موعود
در گذشت از وی سه پسر ماند ۱ عبد الرحمن ۲ محمد ۳ عبد الله محمد از اسما بنت عمیس حاصل شده بود چون اسما
بنت عمیس را امیر المؤمنین نکاح فرمود محمد را در کنف تربیت و حجر شفقت خود جای داد لهذا از مرم شیعیان
مخلص آنحضرت بود و آنحضرت اسما را بعد از وفات فرمایند حضرت خیر النسا خواسته بود چون آن علیا حضرت
بعد از صد روز از رحلت خیر البشر بروضه خلد پیوست و در رجال ابن داود در شرح حال عبد الله بن
ابی قحافه مسطور است که از رجال حضرت رسول الله است و در مهد وحی اسم او را مذکور ساخته القصه
چون ابو بکر بتاریخ بیست و هفتم جمادی الثانی سنه ثلث عشر هجریه بجهنم رفت عمر را خلیفه خود ساخت
چون عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن رباح بن عبد الله بن عبد الله بن عدی بن کعب بعد از ابی
بکر متولی شد کفت ابابکر را خلیفه رسول الله خطاب میکردند مرا خلیفه خلیفه رسول الله کفتن طول
دارد و نقل دارد امیر المؤمنین بخوانید بعد ازین کفتن دلیلی بر کفر خود جاری کرد چه در کتاب کافی کلینی

مرویست از محمد بن یحیی مرفوعا الی ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام که کسی پرسید از آنحضرت
که ایا بر قائم آل محمد سلام با مارة مؤمنین توان کرد آنحضرت فرمود که نه چرا که اسمی است که خدای تعالی
مسمی ساخته بان امیر المؤمنین علی را و پیش از او و احدی باین مسمی نشده بعد از او هم نمیشود مگر آنکه خود را باین
اسم موسوم سازد کافر شود بدین سبب عمر علیه اللعنه بدین تسمیه که نفس خود را کرد و باعث آن شد که این
لقب بر کفره و فجره بنی امیه و بنی عباس نیز اطلاق کردند در سلاطین کفار امیا نازدیکران یافت حال آنکه لقب
او سامری امة مناسب بود چرا که ضلالت قوم کرد و آئیم فرعون آل محمد نیز مناسب است چرا که آنچه فرعون با آل
یعقوب کرد او نیز با آل محمد کرد و باعث شد که بعد از او هر اقتدای به عمل او کرده چرا کردی باعث خلافت
ابی بکر نشدی هیچ کس این ظلم بنیاد است کشود و مثل عثمان ملعونی از بنی امیه که دشمن جبلی بنی هاشم الله
خلیفه نشدی تا اقوام خود را قوی سازد و ملعونی چون معاویه پسر ابی سفیان را تقویت کند چه
معاویه بعد از او در استقلال نزد و از نتایج او شمشیر در اهل بیت پیغمبر نهادن و کینه قدیمی جنگ بدر
و امثال آن کشیده بود اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد و آخر تابع له لعنا تابعا دائما ابدا
سرمدا لا انقطاع لعدده و لا نفاد لامده القصه چون عمر بمسند نشست اسدا داو بر منبر رسید که در
مواضع متعدده مخالفت حکم خدای و رسول کرد از جمله رفتن او بر منبر پیغمبر که محض خلاف بود و خطبه
خوانده و در اثنای خطبه کفت که یا ایها الناس متعتان کانتا فی عهد رسول الله انا انهی عنهن
و احرمهن و اعاقب علیهن اندک مخالفتی نیست برای این مخالفت صریح در دنیا و اخرت هزیمتی
لعن و عذاب ابدی بشدی دیگر خمس را که حضرت حق سبحانه از برای اهل بیت پیغمبر بر خلق فرض کرده
عمر در ایام حکومت خود بر اهل بیت پیغمبر حرام کرد تا بعد از خلق حق کرفته بمصارف خلاف حکم شرع
صرف میکرد اما وی نیز در مشکلات امور و معضلات قضایا رجوع بامیر المؤمنین داشت هر کاه صورتی
روی مینمود بخدمت آنحضرت رسیده مهم را عرض میکرد تا امیر المؤمنین فیصل میداد و اعتراف باین میکرد
که لولا علی لهلک عمر و در زمان او قضایا که واقع شد آنچه از مسایل بود که هر کس میدانست که حکم

آن چیست بفیصل میرسید اما بعضی قضایا که مثل آن در ایام پیغمبر روی ننموده بود محتاج بعلم نبوی و علوی
بود خود سر حکم نمی توانست کرد و اگر کردی از پیش نمی رفت و اگر از پیش میرفت محض ظلم بودی که مصداق
عمر بود از جمله قضایا که حکم غلط کرده بود بیست قضیه است که در کتاب بهجة المباهج مسطور است
که حضرت امیر المؤمنین علیه بچه کیفیت فیصل داد و قاعده حکم آن بمسلمانان تعلیم داد و در کتب فقهیه مذکور
شده در بحر اللباب الغرر مسطور است که عمر در عهد حکومت خود طمع در حلی کعبه کرد که آنها بکار
برداشته در تجهیز جیش اسلام نماید مطارحه با امیر المؤمنین کرد امیر فرمود که قرآن بر حضرت رسالت پناه
نازل شده اموال بر چهار گونه است یکی اموال مسلمین که حکم شده بقسمت آن بین الورثه از فرایض و دیگری غنایم
که امر بقسمت آن شده و مستحقان آن و خمس است که وضع کرده است خدای آنرا آنجا که وضع کرده و دیگری
صدقات که گردانیده است خدای تعالی آنرا آنجا که گردانیده و حلی کعبه هم در آن روزگار که قرآن نازل
میشد بود و خدای تعالی برای پیغمبران حکمی نفرموده و بحال خود داشته و این فرو گذاشتن از روی نسیان
نبود عمر چون این بشنید گفت اگر تو نمی بودی هر آینه ما فضیحت میشدیم و آن حلی را بحال خود گذاشت
و دست از آن برداشت عمر ده سال و نیم حکومت کرد و در ایام حکومت او دیار عجم و خراسان از یزدجرد
بن شهریار که آخر ملوک عجم بود انتزاع یافته بتصرف اسلام در آمد چه بعد از نوشیروان دخت بنت
پرویز که یکسال و چهار ماه پادشاهی کرده بود چنانکه در ذیل باب چهارم رفت آرزمیدخت بنت پرویز
چهار ماه پادشاهی کرد و در وقتی که فرخ زاد امیر خراسان را بحکم او کشتند رستم بن فرخ زاد بعوض خون
برادر از تخت بزیر کشیده بکشت گویند که مسموم ساخت و بعد از وی فرخ زاد بن پرویز که از لشکرها
اصفهان حاصل شده بود دو شب را حکم کرده بدست بنده کشته شد و بعد از او یزدجرد بن شهریار پادشاه شد
چهار سال باستقلال پادشاهی کرده بود که لشکر اسلام فارس و عراقین و آذربایجان را از تصرف او بیرون
آوردند و او بخراسان رفت و شانزده سال دیگر بلا استقلال در آن حدود بسر میبرد تا بفرمان ماهوی
حاکم خراسان که امیر لشکر او بود و بیژن حاکم ترکستان از نسل افراسیاب در آسیائی که پنهان شده بود

پرویز

کشته

کشته شد و ظلم از تصرف جبله بن ایهم بن جبله بن الحارث بتصرف اهل اسلام آمد باین طریق که وی
بعد از فتوحات و انقلاب که در مملکت روی نمود و اسلام قوی شد و کفر ضعیف و رعیتان بوضع مسلط
شدند پیش عمر رفتند تا آنکه شام بتصرف ایشان در آمد و تنزل نموده مال تسلیم رعیان کرد و خود
بمدینه آمده مسلمان شد و منتظر آنکه عمر او را مدد کند و بر حکومت شام فرستد در این اثنا با مسلمانی نزاع کرده
و طپانچه بر آن مسلمان زد آن مسلمان نزد عمر شکایت برد عمر بعد از تفحص حکم کرد که آن مسلمان
بقصاص طپانچه بروی زند آن مسلمان همچنین کرد جبله طاقت نیاورده مرتد شد و بجانب شام رفت که شاید
دستی تواند یافت دستی بر خود نیافت و بجانب ارتداد بجهنم شتافت و مسلمانان شام را از تعرض در میان بیرون
آوردند و داخل حوزه اسلام شد و روم تا سنه عشرین هجری در تصرف هرقل قیصر بود و مسلمانان دخل در
الخصوص در دیار بکر بیعه نموده متصرف شده بودند در این اثنا وفات یافت و ملک متصرفش بر قسطنطین

هرقل

منتقل شد تتمه قصه عمر چون عمر بتاریخ سلخ ذی حجه سنه اربع و عشرین هجری بزخم کارد ابی لؤلؤ که شجاع
الدین ملقب شد و مولی مغیره بود بجهنم شتافت و شجاع الدین را مردم عمر تعاقب کردند حضرت حق
سبحانه و تعالی بطی الارض بزمین کاشان رسانید و کسی از طالبان خون عمر بدو نتوانست رسید و وی در آنجا بموت
طبیعی وفات یافت و هم در آنجا مدفون شد عثمان بن عفان بن عاص بن امیة الاکبر بن عبد الشمس بن عبد مناف
پوشیده نماند که عبد الشمس و هاشم هر دو توام از عبد مناف بوجود آمدند پیشانی هر دو طفل بهم چسبیده بود
ایشان را بتیغ از هم جدا کردند و هر دو طفل خون مستقر داشتند عقلا گفتند که میان نسل این دو همیشه شمشیر
خواهد بود تا قیامت القصه عمر در وقت مردن کار خلافت بشوری یعنی مشورت جماعتی حواله کرد و مقرر
چنان داشت که شش کس که استحقاق این کار دارند ۱ علی بن ابی طالب ۲ طلحه ۳ زبیر ۴ عبد الرحمن بن
عوف ۵ سعد بن ابی وقاص ۶ عثمان بن عفان این شش کس را در خانه کنند و مهم بر رای ایشان ببندند
که مشورت نمایند هر گاه پنج کس اتفاق بر یکجانب نمایند و یک کس خلاف نماید آن یک کس را بکشند و اگر چهار
کس اتفاق کنند و دو کس خلاف کنند همچنین آن دو کس را بکشند چون شش کس مذکور را جمع کردند طلحه

در زبیر گفتند ما نصیب خود را با میر المؤمنین گذاشتیم و عبد الرحمن بن عوف گفت من راضی باشید
که خود خلیفه نمیشوم اما از این کس باقی یکی را خلیفه میکنیم همه باین راضی شدند وی روی بامیر
المؤمنین کرد که یا علی این کار بر تو مقرر میدارم شرط کن که از فرمان خدا و رسول و سنت شیخین
در نگذری امیر المؤمنین فرمود که من شرط کردم که از فرمان خدا و رسول در نگذرم اما سنت ابوبکر
و عمر که نه بر وفق فرمان خدای و رسول باشد قبول نکنم پس عبد الرحمن بن عوف روی بعثمان کرد
که تو قبول میکنی که این کار بر وفق فرمان خدای و رسول و سنت شیخین کنی وی قبول کرد و خلافت
بحکم عبد الرحمن بن عوف بعثمان رسید چون عثمان بحکومت نشست معاویه بن ابی سفیان را
حکومت شام داد و فدک را دفع بمسلمانان جایز داشت در زمان ابی بکر و عمر هر گاه امری وقوع یافتی
که عرض آن با میر المؤمنین بایستی کرد بخدمت امیر المؤمنین آمدی و بیاری او کار مهم واقع شد امیر المؤمنین
را نزد خود خواندی و دیگر اعمال قبیحه که در سبب قتلش ذکر خواهد شد از عثمان در شش یا ده سال
و سرشار حکومت کرد در ایام حکومت او اکثر ولایات خراسان داخل حوزه اسلام شد اما یزدجرد شهریار
هنوز در حیوة بود و در سرحد مملکت خراسان و تغران زمین روزگار میگذرانید تا وقتی که کشته شد
همچنانکه در شرح حال عمر مذکور شد و حمص بنیاز تصرف تغلبیان جزایر و موصل بتصرف اسلام در آمد
سلمان فارسی در روزگار عثمان بجوار رحمت حق پیوست عثمان عمال عمر را از مملکت عزل کرده ابنا
اعمام و اقوام خود را بهر دیار فرستاد شام بمعاویه و مصر بعبد الله بن ابی سرح و بصره بعبد الله بن عامر
و کوفه بسعید بن عاص داد و اموال بیت المال که از ممالک محروسه در بیت المال اسلام جمع میشد بی تقاضی
که بیش از او مقرر بود قسمت نکرده با قوام خود زیاده از حد میداد چنانکه بعبد الله بن خالد سیصد هزار
درهم مقرر کرد که هر ساله بدهند حکم بن العاص را که حضرت پیغمبر از مدینه اخراج فرموده بود در حال آورد
و صد هزار درهم از بیت المال مقرر کرد که هر ساله بستانند حرث بن حکم را عمل بازار مدینه داد و چون
مسلمانان چنین دیدند از او رنجیدند و این فساد را از عبد الرحمن بن عوف دانستند که او این خلعت را

نصب کرد

نصب کرد پیش او رفتند و شکایت عثمان کردند گفت حق بجانب شماست اکنون هرچه میخواهید با من بکنید
باتفاق عبد الرحمن این معنی را بر امیر المؤمنین ظاهر ساختند حضرت امیر المؤمنین دخل در مصلحت و صواب
دید ایشان نفرموده خاموشی اختیار فرمود چون با عثمان گفتند که عبد الرحمن با تو در این مقام است
وی گفت که عبد الرحمن منافق است خبر بعبد الرحمن رسید غلیظ شد عثمان حکومت خود را شوریده
دید بمسجد رفت بر منبر بر آمد و گفت ای مسلمانان ترک اعمال قبیحه میکنم و مالی که برای هر کس مقرر کرده ام
تغیر میکنم و بمستحقان میرسانم و اهل ظلم را از عمل عمال عزل میکنیم همه عثمان باز قراری یافت اما جمعی
خاطر از مسلمانان جمع کرد آنچه قبول کرده بود بجای نیاورد و اصحاب پیغمبر یکجا نشستند و اعمال قبیحه او را
بکتابت در آوردند و آن نوشته را بعمار بن یاسر دادند که بعثمان دهد وی نزد عثمان آمد و آن کتاب بدست
او داد و گفت مرا حاجتی نیست این کتاب از جانب اصحاب آورده ام و ترا آگاه میسازم که بکفر کار افتی
چرا که غافل مانی فتنه عظیم شود عثمان چون آن خط بخواند بخشم رفت و از دست بیند لخت و فرمود
تا عمار را چندان لت کردند که مرض فتق پیدا کرد و بنی مخزوم بر سر عمار آمدند هشام بن ولید بن مغیره عمار را
همچنانکه افتاده بود برداشته بخانه خود برد و با عثمان گفت که اگر عمار باین ضرب بمیرد ترا بکشیم و در عوض
بکشیم عمار از وقت نماز پیشین تا نماز خفتن بیهوش افتاده بود و بعد از آن با خود آمد ابوذر غفاری
چون این حال در شام بشنید انکار عثمان میکرد معاویه بعثمان اعلام کرد عثمان بمعاویه نوشت که
اباذر را بر شتری بی پالان سوار کرده جمعی از غلاظ شداد بر او موکل کرده بمدینه فرستد چون بمدینه رسید
او را طلبیده رضا ظلم کرده او را از مدینه اخراج کرده بربذه فرستاد تا در آنجا وفات کرد دیگر مصحف عبد الله
بن مسعود را بسوخت و او را چندان زد که وفات یافت و عبد الله بن عمر را بقتل هرمزان که در حق وی
الزام بود قصاص نکرد و ولید بن عقبه را حد شرب خمر نزد و چهارصد هزار دینار از بیت المال مسلمین بچهار نفر
از قریش داد تا تزویج بدختران وی نمودند و هزار هزار دینار بمروان داد که بفتح افریقیه متوجه شود
و مرعی و مرتع دواب مسلمین را برای نفس خود صرف کرد و این مسئله شرح فرموده بود که آب و علف

و نا دتر عامل السویدا است چون مصریان شکایت از عبدالله بن ابی سرح کردند امیر ازکرد و محمد بن ابی بکر را بجای او فرستاده در سر کتابت بعبدالله بن ابی سرح نوشت که چون محمد بن ابی بکر بالبخار رسد وی را بقتل رسان و بقاعده مستمر در عمل مصر باش و این مکتوب در راه بدست محمد بن ابی بکر افتاد القصه مسلمانان هجوم کردند و عثمان را بکشتند و سه روز افتاده بود و کسی او را دفن نمیکرد چهل آن ملعون چندان قبایح سرزده بود که مستحق این بود و جمیع صحابه بسبب افعال او بر او نفرت داشتند از غیبت بیش و داخل بودن در بیعة الرضوان که عبارت از بیعت حدیبیه است و کان ذلک فی ذی الحجه الحرام سنه خمس و ثلثین هجری **ذکر تزئین مسند خلافت بجلوس همایون حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه** مسلمانان باتفاق بر خانه حضرت امیرالمؤمنین آمدند و شفاعت کردند که ملت و دین از دست میرود حال آنکه بنص خدای و پیغمبر تو والی حالی باید که بحکم خدای و پیغمبر بر مسند خلافت قرار گیری آنحضرت ملتمس ایشان امر خلافت شد همچنانکه در خطبه شقشقیه در مسلک بیان کشیده و الحمد لله الخبیر در اثنای وقایع که میان آنحضرت و بغات واقع شده متوجه گردد القصه در زمان آنحضرت **مالک بن حمار** متحیر شد و یزدجرد بن شهریار بدست ماهوی که امیر خراسان بود و پیشتر نوکر ان مسلم اغریوث کشته شد و **ماوراءالنهر** بتصرف اسلام درآمد و آنحضرت بر فتح بیع عثمان کوشیده عمال او را عزل کرد معاویه ملعون از زمان آنحضرت سربان زده شام را از دست نداده سرداری منافقان اختیار کرده مجموع ملاعین بنی امیه را بر خود جمع کرد و آغاز بغی و طغیان نهاده و حضرت امیرالمؤمنین جانب دیگر غیر شام را بحیطه ضبط درآورده عمال نصب فرموده عالم را بعدل و داد بیارایت چون صلاد آنحضرت بر شرع بود و منافقان نساختند و بنیاد مکث بیعت کردند اول کسی که طلحه و زبیر و طرف آنکه اول کسی که بیعت با آنحضرت نمود طلحه بود آنگاه زبیر و این دو ملعون عایشه بنت ابی بکر را بر آن داشتند که با ایشان اتفاق نماید و بطلب خون عثمان مبادرت کند انجماعت خود در حقیقت امیرالمؤمنین اندک آنحضرت مانع خواهد شد ایشان به بصره رفتند بجمع لشکر مشغول شوند و چون مردم را بر ایشان جمع شوند با حضرت

امیرالمؤمنین محاربه نمایند بنا بر این هر دو بخدمت امیرالمؤمنین آمدند استیجازت سفر مکه کردند که عمره میکنیم و امیرالمؤمنین مانع نشد اما فرموده که ما بنا به بصره میروید که فتنه برانگیزید همچنان بود ایشان از مدینه بیرون آمده به بصره رفتند و آواز انداختند که قاتل عثمان علی بن ابی طالب است با آنکه راس و رئیس قاتلان عثمان طلحه و زبیر بودند و عایشه با ایشان هم داستان بود و میگفت اقتلوا نعثلا قتل الله نعثلا یعنی ای مسلمانان بکشید این پیر خرف نعثل را بیا مو بهر جای بکشد ادبار جملا به بصره رفتند و سی هزار سوار بر سر ایشان جمع شد خالد بن ولید ملعون نیز پیش ایشان رفت و بازار فتنه گرم شد هر چند حضرت امیرالمؤمنین نصایح و مواعظ در رفع جنگ او و مردی نه ۵ نمود و آخر با بیست هزار مرد برای دفع ایشان به بصره رفت **حکایت محاربه امیرالمؤمنین با ناکثین و آن حرب را حرب جمل خوانند علی سبیل الاجمال** در پنجشنبه دهم جمادی الاولی سنه ست و ثلثین و هر دو لشکر بهم رسیدند و پیش از آنکه شمشیرها در یکدیگر زنند طلحه و زبیر فرادی بمیان میدان آمدند و حضرت امیر المؤمنین نیز بمیان میدان آمده با ایشان ملاقات فرمود چنانکه دست و پای مرکب ایشان بر سر گردن ستوران از یکدیگر میگذشت حضرت امیرالمؤمنین با طلحه گفت ای طلحه شرم از رسول خدا نداری در قتل عثمان اهتمام تو کردی و آن صحیفه را کم ساختی تا از دیه و ماد برآوردی اکنون مثل تو ان عجوزات که رحیمان رفت و بر تافت و حکم کرد و بعد از آن تا بابرا با زمشاد و از عایشه جانب هم بگشت طلحه در جواب چیزی نفرمانده این آیه بخواند یومئذ یوفیهم الله دینهم الحق و یعلمون ان الله هو الحق المبین و بعد از آن امیرالمؤمنین با زبیر گفت که یاد داری در خدمت پیغمبر بودیم تو را گفت یا علی منکری حضرت و امتنع کرد و بعد از آن فرمود که روزی آید که شمشیر بسته بجنگ علی آیی و ظلوم باشی و تو ظالم چون زبیر این بشنید خجل شد و باتفاق طلحه برگشت میان قوم خود رفتند و زبیر از قبایح اعمال خود نادم گشت از معرکه بیرون رفت و بمیان قبیله بنی تمیم درآمد عمرو بن جرموز با وی همنشین شد چون در آن قبیله چیزی نخوردند بیرون آمده برای استراحت بموضعی که آن را وادی السباع خوانند آمدند

زبیر در اضطراب رفت عمرو بن جرموز فرصت یافته سر او را ببرید و دست او بنکرد و بخدمت امیرالمؤمنین تحسین یافت بنا بر این مکلد رشد و این عمرو بن جرموز مردی منافق بود در اخر تابع خوارج گشته در نهروان کشته شد القصه لشکر عایشه آغاز جنگ کردند حضرت امیرالمؤمنین رایت بدست پسر خود محمد بن الحنفیه داده وصیت کرد که مبادرت بجنگ مکن بگذار تا حرب از جانب مخالفان آغاز کنند محمد نیز بفرموده امیرالمؤمنین کار کرده پیش رفت و بنیاد از مخالفان را بر شمشیر ابدار بدار البوار فرستاد دلیران ادیختند از جمله غرایب حالات آن بود که خالد بن ولید از جانب مخالفان بمعرکه آمد و از لشکر امیر المؤمنین مقداد بن الاسود با او هم نبرد شد خالد نیزه ربوده بر حواله سینه مقداد کرد چون سینه اش رسید از پشتش سر برکرد مقداد شمشیر کشیده در دست داشت و این شمشیر همان شمشیر بود که امیرالمؤمنین در محل از دست خالد بیرون اورده بمقداد بخشیده بود و اسب مقداد تند بود و پیش رفت چنانکه دست مقداد بخالد رسید مقداد در این حالت که نیزه از پشتش بیرون آمده بود شمشیر بر خالد زد و خالد را بکشت و خود نیز بان زخم نیزه در گذشت بیکدفعه هر دو مرحله کردند مقداد به بهشت و خالد بدوزخ رفت فریق فی الجنة و فریق فی السعیر و طلحه در جنگ بدست غلام مروان حکم کشته شد و عبدالله بن زبیر با مالک اشتر در افتاد و مالک وی را از اسب انداخته بر سینه اش نشست که کارش بسازد اتفاقا مالک صائم بود و ضعف غالب که عبدالله رهید و عبدالله هر نوع که بود از مالک جان برد القصه دیگر غالب آمدن لشکر امیرالمؤمنین از لشکر عایشه دماد برآوردند و شتر عایشه را پی کردند امیرالمؤمنین محمد بن ابی بکر را فرستاد تا خواهر خود را محافظت کرده به بصره برد و عایشه محمد را گفت عبدالله زبیر خواهرزاده ماست او را خبر کری در معرکه در آمده تفحص او کرد و در میان کشتگان نیم جانی یافت او را برداشت نزد عایشه آورد و از حضرت امیرالمؤمنین برای او امان خواست امیرالمؤمنین وی را امان داد و عایشه را امر فرمود که بمدینه رود و حسب الامر امیرالمؤمنین بعضی از زنان بصره و عورات خود را همراه او کرده او را بمدینه فرستادند و از اصحاب جمل که سی هزار بودند نه هزار و بروایتی هژده هزار کشته شدند و از لشکر امیرالمؤمنین که بیست هزار بودند بو

یکهزار و هفتصد کس حضرت امیرالمؤمنین لشکر خود را مانع شد از تعرض زن و فرزند مخالف و مقرر فرمود و آنچه در دار الحرب از کشتگان بدست کشکان افتاد مانع نشد و سر این در حکایت جنگ خوارج نهروان گفته شود و بعد از این واقعه حضرت امیرالمؤمنین چند روز در بصره بود و بعد از آن بکوفه تشریف آورد بتاریخ یوم الاثنین شانزدهم رجب سنه ست و ثلثین هجری اول بمسجد رفته بعد از فریضه بر منبر برآمد خطبه بلیغ خوانده بجواهر زواهر وعظ گوش همگنان مزین ساخت آنچه بکار دین و دنیا آمد بیان فرمود و بعد از آن از منبر فرود آمد بخانه ابی جعده منزل ساخت و کسانی را که تخلف کرده در آن یورش رفاقت نکرده بودند عفو فرمود و هر یک عذری گفتند چون روز جمعه شد بمسجد فرمود و فرایض و سنن بجای آورد و بعد از آن عمال ولایات تعیین فرمود از آنجمله جریر را که بحکم معاویه ضحاک داشت مالک بن الحارث الاشتر النخعی لطف کرد چون معاویه خبر رسید اهل رقه بمدد ضحاک تعیین کرد چون مالک ببلیخار رسید جنگی عظیم دست داد و مالک ظفر یافت و ضحاک گریخته رفت و مالک برای مالک صلح کرد و چون اهالی شرع رفته بمدد ضحاک رفتند مالک در صدد انتقام برآمد ضحاک نزد معاویه رفته لشکر طلب کرد که بمدد مردم رقه فرستد وی لشکر موفور فرستاد و با مالک جنگ کرد مالک غالب آمد شامیان هزیمت رفتند و ترسیر رفع مالک درآمد و مخالفان رقه را مقهور ساختند غارت کرد و جزیره را مضبوط ساخت معاویه آغاز بغی و فساد کرده و در مقام قصد مؤمنان درآمده دعوی خون عثمان ظاهر ساخت و هر روز تا ختی بممالک محروسه امیرالمؤمنین می برد و با عمال آنحضرت محاربه میکرد که گاهی غالب و گاه مغلوب میبود تا وقتی که حضرت برای دفع او واجب شد بطلب لشکر باطراف فرستاد جریر بن عبدالله از دیوان عثمان عامل **همدان و توابع و حوالی الوند** بود و اشعث بن قیس عامل **آذربایجان** بود هم از دیوان عثمان و از دیوان امیرالمؤمنین حکم عزل ایشان صادر شده بود فتحنامه بصره نزد ایشان فرستاده ایشان را با لشکر بپایه سریر خلافت مصیر طلب فرمود و احنف بن قیس با قبیله بنی سعد که در بصره می بودند بخدمت آمدند عبدالله بن عباس با لشکر **بصره** مخنف با لشکر

غالب آمدن مالک

اصفهان وسعد بن وهب با سپاه ولایات و اطراف الوند و ربیع بن الخثیم با لشکر ری و همچنین عساکر نصرت
ماثر از اطراف و جوانب جمع شدند چون آنحضرت تهیه اسباب فرمود نخستین آغاز نصیحت کرد ایلچی نزد
معاویه فرستاده او را براه راست خواند فایده بر آن مترتب نشد و آن ملعون الجنان در بادیه ضلالت
و بیه جهالت فرو مانده بود که هدایت همچنان هادی راه بمنزل برد وی بتزویر عمرو عاص ملعون که معدن
مکر و حیله و کان فریب و خدعه بود نزد خود مدار برای ستیزه و عناد و عداوت بکرد و از شراب کفر و نفاق
بکرد گشت عاقبة الامر کار بجائی انجامید امیرالمؤمنین با نود هزار کس متوجه حرب او شد و او [illegible]
والی باخت معاویه ملعون با صد و بیست هزار ناکس برابر او آمد و در موضع صفین ملاقات فریقین دست
داد و ملاعین لحادث الاشتر با سپاه محترم حضرت و عمار بن یاسر و اویس القرنی در رکاب ظفر انتساب امیرالمؤمنین بودند
حرب صفین که بلسان غیبی ترجمان نبی الانس و الجان بحرب قاسطین جاری گشته در سنه
در سنه سبع و ثلاثین هجری دست داده تا مدت سه ماه و بیست روز کشید و هر روزه شکست بر لشکر
شام و معاویه میرسید چهل و پنج هزار کس از لشکر معاویه بجهنم رفتند و از اهل حق عمار یاسر همچنانکه حضرت
رسالت پناه خبر داده بود که یقتلک الفئة الباغیة بدست لشکر معاویه شهید شد با بیست و پنج هزار از
صحابه بدری رضی الله عنهم و بیست و پنج هزار نفر دیگر از عساکر هدایت ماثر چون کار بر معاویه تنگ شد
عمرو عاص بنا بر مکر و حیله کرد و سپاهیان شام را گفت تا هر یک مصحفی بر سر نیزه کردند با شیخی که مصحف
خدا را میان خود و شما حکم سازیم و بحکم آن عمل میکنیم لشکر امیرالمؤمنین دست از جنگ باز داشتند و عمرو عاص ملعون
از روی حیله و افساد مردم را برین داشت که حکم تعیین کنند که در میانه هر دو فرقه در امر حق حکم
کند و گفت که از لشکر شما نیز حکمی باید تا هر دو حکم بیان امر بدانچه از قرآن معجز بیان استنباط کنند
از جانبین عمل رود تا دوازده هزار کس از لشکر امیرالمؤمنین برین سخن اتفاق نموده دست از جنگ
باز داشتند و گفتند البته حکم تعیین باید کرد امیرالمؤمنین بدین راضی نبود و چون اکثر مردم از دوری
و دیر کشیدن ایام محاربه بر تنگ آمده بودند راضی بتحکیم بودند و امیرالمؤمنین راضی نبود چون امیر

المؤمنین

امیرالمؤمنین دریافت که لشکر درین مقام اند با معتمدان خود مثل مالک اشتر و عبدالله عباس و امثال
ایشان رای زد که چون معامله بدینجا کشید رایات نصرت آثار را بکوفه معاودت باید نمود و ترمیت احوال
لشکر پرداخت و بعد از آن مجدد تهیه اسباب حرب کرده دیگر بدینجانب آمد حال آنکه این لشکر در برابر
ایستاده از ما حکم میخواهند و من بحکم راضی نیستم القصه هر چند این جماعت و حضرت امیرالمؤمنین مبالغه فرمودند
و نصیحت نمودند لشکر تسکین نیافتند حکم خواستند امیرالمؤمنین فرمود که از جانب ما عبدالله عباس حاکم باشد
لشکریان خصوصاً آن دوازده هزار کس قبول نکردند که عبدالله عباس خویش امیرالمؤمنین است ما را ابوموسی
اشعری میباید که حکم باشد و غیر از وی نمیباید امیرالمؤمنین بابوموسی رضا نداد اما لشکریان او را حاکم ساختند
و تا یکسال صلح کردند که فریقین بلشکرگاه خود روند و جنگ نکنند تا هر چه حکمین قرار دهند از جانبین
عمل رود و صلحنامه نوشتند درین صلح نامه بود که هذا ما اصطلح علیه امیرالمؤمنین نوشتند معاویه قبول نکرد
که اگر ما او را امام و امیر مؤمنین قبول میداشتیم جنگ چرا میکردیم اینچنین ننویسند بنویسند که هذا
ما اصطلح علی بن ابی طالب حضرت امیرالمؤمنین فرمود که صدق رسول الله حضرت رسالت پناه در وقتی که
من صلح نامه حدیبیه می نوشتم و سهیل بن عمرو از جانب ابی سفیان پدر معاویه آمده بود همچنین کرده
نگذاشت که من محمد رسول الله بنویسم که اگر ما محمد را رسول خدای میدانستیم جنگ چرا میکردیم محمد بن عبدالله
باید نوشت بعد از آن حسب الامر پیغمبر همچنان کردیم که او گفت و پیغمبر بمن گفت که ترا نیز این روز پیش خواهد آمد
و این روز از وفات محمد الصلحنامه نوشتند و فریقین از جنگ باز گشتند و حکمین نامزد شدند از جانب لشکر
امیرالمؤمنین ابوموسی اشعری و از جانب معاویه عمرو بن عاص بود چون بهم رسیدند و یکدیگر را در باب فتنه
باهم خلوة کردند گفتند که تا معاویه و علی هر دو حاکمند محاربه در دست خواهد بود طریق اینست که هر دو را
عزل کنیم و بعد از آن امیر دیگر تعیین کنیم ابوموسی ملعون این فریب خورد و قبول نمود چون وقت آن شد که
حکم کنند ابوموسی عمرو عاص را گفت که اول تو معاویه را عزل کن تا من نیز علی را عزل کنم عمرو عاص ابوموسی را
گفت اعتبار تو بیش از من و منزلت تو افزون از منست اول ترا باید گفت ابوموسی باواز بلند گفت که من علی را

از امارت عزل کردم همچنانکه این انگشتر را از انگشت بدر کرد و عمرو عاص بعد از او اولند بر داشت
و گفت که من معاویه را بامارت نصب کردم همچنین که این انگشتر را بر کف دست داشتم و در انگشت کردم چون
ابوموسی و عمرو عاص بر حسب این حیله چون خلاف ظاهر شد اعتماد بر این حاکمان نماند و میان مردم معقول نقض
و ایشان را از هم جدا کردند و از لشکر امیرالمؤمنین دوازده هزار کس خروج کرده بولایت نهروان رفتند و
عبدالله بن کوا رئیس ایشان بود و در موضع حروراء اجتماع کرده از راه مخالفت امیرالمؤمنین در آمدند امیرالمؤمنین
رفع ایشان را واجب دانسته بر سر ایشان رفت حرب نهروان که با خوارج شد و حضرت رسالت ایشان را مارقین خوانده
امیرالمؤمنین اول عبدالله عباس را نزد ایشان فرستاد و ایشان را نصیحت کرد ایشان قبول نکردند و باسلام
باز نگشتند و گفتند علی بنفس خود پیش ما آید تا سخن او بشنویم پس حضرت امیر سوار شده با جمعی روی
بدیشان نهاد و عبدالله بن کوا با جمعی برابر آمد با ایشان حضرت امیرالمؤمنین فرمود که گفتم بر داشتن مصحف
از اصحاب معاویه محض حیله و فریب است باور نداشتید و رضا بتعیین حکمین ندادم قبول نکردید بعد از آن گفتم
که عبدالله عباس را حکم سازم سر باز زدید ابن کوا سر پیش افکنده از خدمت امیرالمؤمنین برگشته با ده
مردم خود رفت و همه متوجه نهروان شدند و بعد از آن امیرالمؤمنین از پی ایشان راند و بعد از ملاقات ایشان
را باسلام دعوت کرد و فرمود که خشم شما بر من از چه جهت بود ایشان گفتند چهار چیز اول آنکه در لشکر جمل
انچه بود بر ما مباح داشتی و منع کردی در زنان و فرزندان ایشان ما را آنگاه امیرالمؤمنین فرمود که
ایشان اهل بغی بودند منع از زنان و فرزندان ایشان بجهت آن بود که بر فطرت اسلام مولود بودند و نقض
نکث بیعت از زن و فرزندان ایشان ظاهر نشده بود و صولت بر مسلمانان نیاورده بودند گفتند دوم آنکه در
روز صفین محو کردی نام خود را از امارت مؤمنین فرمود که اقتدا بسید المرسلین کردم که در روز حدیبیه
وقتی که مصالحه با قریش میکرد همچنین کرد و گفت یا علی ترا نیز این امر روی خواهد نمود گفتند سیم آنکه گفتی
تو با آن دو حکم که نظر کنید در کتاب خدای اگر مرا از معاویه فاضل تر خوانند مرا خلیفه دارید دلالة بر آنست
که ترا شکی در خلافت خود هست فرمود که آن قول بنا بر شک نبود چون مرا یقین بود از قرآن استنباط

فضیلت

فضیلت من خواهند کرد من ارخاء عنان کردم تا ایشان بنظر انصاف در قرآن در بینند حق من و این اعتراف
نمایند چنانکه حضرت رسالت پناه با نصاری نجران ارخاء عنان کرد و گفت لعنة الله علی الکاذبین
و نگفت لعنة الله علیکم گفتند چهارم آنکه حکم ساختی در حقی که از تو بود فرمود اقتدا کردم بپیغمبر صلی الله
که سعد بن معاذ را در بنی قریظه حاکم ساخت چون اینها شنیدند دو هزار التوبه التوبه یا امیرالمؤمنین از
اطراف و جوانب بر آوردند و هشت هزار دیگر امان طلبیدند و چهار هزار کس بر رده باقی ماندند و آنحضرت را
بحرب خود خواندند و حکایت آن حرب مشهور است در آن حرب از آن جماعت نه کس باقی ماندند همچنانکه
امیرالمؤمنین قبل از وقوع حرب خبر داده بود و بلفظ در عرض منبر ادا رسانیده از اهل حق هفت کس درجه
شهادت یافتند و باقی بسلامت باز گشتند پوشیده نماند که امیرالمؤمنین خبر داده بود که در این جنگ
از خوارج ذو الثدیه کشته شود و ذو الثدیه یعنی صاحب پستان و آن چنان بود که شخصی خرقوص نام
که و به بعلت آنکه قبل از موعد وضع حمل از مادر ساقط شد و جثه داشت بخدیج کفشدی و بجای یک دست
او گوشت پاره بود و بسیار مانند پستان زنان چنان داشت و چند موی چون سبال گربه بر آن بود امیرالمؤمنین
او را ذو الثدیه خواند و از پیغمبر شنیده بود که حق سبحانه خبر داده که یا امیرالمؤمنین گروه مارقین حرب خواهند
کرد و این چنین شخصی در میان ایشان خواهد بود و کشته خواهد شد امیرالمؤمنین فرمود تا در میان
کشتگان تفحص کرده یافتند و این معنی بر مردم ظاهر شد و مزید اعتقاد گشت دیگر پیش از آنکه فریقین بهم رسند
امیرالمؤمنین همچنانکه از عدد سپاه ایشان و عدد مقتولان ایشان و عدد بقیة السیف ایشان خبر داده بود خبر از
مصرع ایشان نیز داده بود از نهر عبور نخواهند کرد و چون مکرر مردم عرض کردند که بتحقیق الجماعت از نهر
گذشته اند آنحضرت فرمود لم یعبروا انه و الله لمصرعهم و همچنین که فرموده بود این نیز مزید اعتقاد جان باز
در کلام حق او شد در نهج البلاغه مسطور است که لما قتل الخوارج قیل له یا امیرالمؤمنین هلک القوم باجمعهم فقال
کلا والله انهم نطف فی اصلاب الرجال و قرارات النساء کلما نجم منهم قرن قطع حتی یکون آخرهم لصوصاً سلابین
چون خوارج کشته شدند گفتند یا امیرالمؤمنین این قوم از روی زمین برافتادند آنحضرت فرمود که حقا

که بنت چنین بخدا سوگند که ایشان نطفهها اند در پشتهای مردان و در رحمهای زنان اند هر بار بر ایشان
شاخی بریده شود و اخر ایشان الحان باشد که دزدان و رهزنان باشند اورده که ازین جماعت نه تن که سالم
ماندند متفرق دو نفر بعمان رفت و دو نفر باذربایجان و سیستان و دو بجزیره و یکی به نهر و ماخان و در حله بنا
از ایشان نسل ماند بعد از ان حضرت امیر المؤمنین بکوفه تشریف فرمودند و در تهیه اسباب جنگ معاویه بودند
و مجملی از اینحال از خطبه شقشقیه معلوم میشود الخطبة هذه اما والله لقد تقمصها فلان وانه ليعلم ان محلی منها
محل القطب من الرحی یعنی اگاه باش بحق خدای که هر اینه در خود پوشید خلافت را فلان و حال انکه میدانست
میداند که جای من از خلافت جای قطب است از اسیا ینحدر عنی السیل ولا یرقی الی الطیر فسدلت دونها
ثوبا وطویت عنها کشحا وطفقت از من سیل علوم و حکم نمیرسد ببلندی نبوی من پرنده پس فرو گذاشتم پیش
الخلافت جامه را و در پیچیدم از ان پهلو را و کردیدم ارتئی بین ان اصول بید جذاء او اصبر علی طخیة عمیاء
یهرم فیها الکبیر ویشیب در فکر خود میان انکه حمله برم بدستی بریده یعنی بی معاون یا صبر کنم بر ظلمت کوری که
بغایت پیر میشود در ان بزرگ و موی سفید میشود فیها الصغیر ویکدح فیها مؤمن حتی یلقی ربه فرأیت ان الصبر
علی هاتا احجی فصبرت وفی العین قذی وفی الحلق شجا اری تراثی نهبا حتی مضی الاول لسبیله فادلی بها الی فلان
بعده ثم تمثل بقول الاعشی شتان ما یومی علی کورها ویوم حیان اخی جابر فیا عجبا بینا هو یستقیلها فی
حیاته اذ عقدها لآخر بعد وفاته لشد ما تشطرا ضرعیها فصیرها فی حوزة خشناء یغلظ کلمها
ویخشن مسها ویکثر العثار فیها والاعتذار منها فصاحبها کراکب الصعبة ان اشنق لها خرم وان اسلس لها
تقحم فمنی الناس لعمر الله بخبط وشماس وتلون واعتراض فصبرت علی طول المدة وشدة المحنة حتی اذا مضی لسبیله
جعلها فی جماعة زعم انی احدهم فیا لله وللشوری متی اعترض الریب فی مع الاول منهم حتی صرت اقرن
الی هذه النظائر لکنی اسففت اذ اسفوا وطرت اذ طاروا فصغی رجل منهم لضغنه ومال الآخر لصهره
مع هن وهن الی ان قام ثالث القوم نافجا حضنیه بین نثیله ومعتلفه وقام معه بنو امیة
یخضمون مال الله تعالی خضم الابل نبتة الربیع الی ان انتکث علیه فتله واجهز علیه عمله وکبت به بطنته فما راعنی

الا والناس الی کعرف الضبع ینثالون علی من کل جانب حتی لقد وطئ الحسنان وشق عطفای
مجتمعین حولی کربیضة الغنم فلما نهضت بالامر نکثت طائفة ومرقت اخری وقسط آخرون کانهم
لم یسمعوا الله سبحانه یقول تلك الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا
فسادا والعاقبة للمتقین بلی والله لقد سمعوها ووعوها ولکنهم حلیت الدنیا فی اعینهم وراقهم
زبرجها اما والذی فلق الحبة وبرأ النسمة لولا حضور الحاضر وقیام الحجة بوجود الناصر وما اخذ
الله تعالی علی العلماء الا یقاروا علی کظة ظالم ولا سغب مظلوم لالقیت حبلها علی غاربها
ولسقیت آخرها بکاس اولها ولالفیتم دنیاکم هذه ازهد عندی من عفطة عنز چون سخن خطبه
باینجا رسید مردی از اهل سواد برخواست و کتابی بدست مبارك انحضرت داد پس انحضرت متوجه
آن شد بعد از فراغ ان ابن عباس گفت یا امیر المؤمنین اگر ان خطبه را مطرد سازی چه شود
انحضرت گفت یا عباس ان شقشقه بود که بیرون امد بود بعد از ان قرار گرفت القصه کفر جمعی
منافقان را بقصد امیر المؤمنین باز داشت و عبد الرحمن ابن ملجم از قبیله بنی مراد که از نهرو خارج بود
بر فاجره قطام نام که اقوامش در نهروان کشته شده بودند عاشق شد و از و درخواست مواصله کرد آن
فاجره گفت اگر قتل امیر المؤمنین قبول کنی من بتو تن در دهم ان ملعون در سحر چهار شنبه نوزدهم رمضان
سنه اربعین هجری شمشیری بزهر اب داده در وقتی که امیر المؤمنین بنماز قیام فرموده بود بفرق مبارك ان
رسانید و ابن ملجم را مانع گرفتند حضرت امیر المؤمنین شب بیست و یکم رمضان که شبی است که روح عیسی باسمان
شد و شبی است که یوشع بن نون ببهشت جاودان خرامیده رحلت فرمودند و ابن ملجم را بکشتند و جسد مبارك انحضرت
هم در ان شب به نجف اشرف مدفون شد و حضرت ادم و حضرت نوح ضجیع انحضرت اند صلوات الله وسلامه علیهم
مدتها ضریح مبارك از انظار اعدا مخفی بود تا در سالی که ابو جعفر دوانقی حضرت امام عبد الله جعفر
صادق را بجبر طلبداشت چون انحضرت بنجف اشرف رسید زیارت ان موضع کرد و مردم بر ان اطلاع
یافتند شرح حال عمال و ملوك ایشان در ضمن این حکایات مسموع گردد یافت در عرب و عجم هیچکس سلطنت

و بالتمام در حوزه دیوان امیر المؤمنین بود الا شام و بعضی ولایات که معاویه بتغلب در ان تصرف کرده
که حضرت امیر المؤمنین حلال برای ان تعیین فرموده بودند نانکه بسطام نام شخصی از اولاد ضحاك
پیشدادی در انقلابات از ضحاك سالها بکوه پایهای غور که میان خراسان و غزنین است بوده بود
و در انجا بسر میبرد تناسل و توالد و در انجا بود چندان شد که از تخم او جمعی کثیر پیدا شدند در زمان امیر المؤمنین
نام مردی از ان سلسله بخدمت انحضرت رسیده باسلام مشرف شد و از انحضرت منشور حکومت
غور گرفته بانجا رفت و سلاطین غور در نسل او بودند و انقوم را شنسبی گویند و نسب بدین طریق
بضحاك میرسد شنسب بن حرنك بن ... بن ... بن ... بن بهرام بن حجش بن ابراهیم
بن معد بن اسعد بن شداد بن ضحاك بن بسطام بن مهشاد بن نریمان بن افریدون بن سام بن سفید
بن ضحاك بن ... بن سیداسب بن سیامك بن مرباس بن ضحاك املك فصل در بیان احوال
زمان امامت حضرت امام محمد الحسن المجتبی صلوات الله وسلامه علیه اولا اشهر از مناقب انحضرت ولی امام
دویم است و عصمت او مسلم موالف و مخالف است بجمع صورت اشبه الناس بحضرت رسالت پناه بود و بر علم
و کمالات در مرتبه که در زمان حضرت امیر المؤمنین اعتماد حضرت امیر المؤمنین بر احکام و قضایا که او
و مکرر ادر فیصل قضایا بحسب الامر امیر المؤمنین مبادرت فرموده حق بمرکز خود ملحق و مرکوز کردی و در
عبادت و زهد و ورع مثل جد و پدر بودی و معجزات و کرامات بسیار از انحضرت مرویست و بعضی از انها
در کتاب علما سیر مذکور است و در اخلاق و آداب هیچ افرید را زیاده بروی تصور نتوان نمود لاجرم کسی را
که پدر امیر المؤمنین و جد سید المرسلین و مادر سیدة النساء العالمین صلوات الله علیهم اجمعین باشد بهتر
از ادمیان از اولین و اخرین باشد ولادتش یوم الثلثا پانزدهم رمضان سنه ثلث هجری و بقولی بعد
سنه ثلث مرویست که از قابله انس اسما که چون انحضرت متولد شد حضرت خیر المرسلین اشارت فرمود که
فرزند مرا نزد من اورید او را در خرقه زرد پیچیده نزد انحضرت بردیم فرمود که این خرقه زرد را از وی کشود
در خرقه سفید بپیچید بعد از ان ویرا بر وی دست انحضرت خادم انحضرت اذان بگوش راست فرمود

برگوش چپ وی فرو خواند و بعد از ان روی با امیر المؤمنین کرد که نام این فرزند چه کرده امیر المؤمنین
فرمود که سبقت برسول خدای نکرده ام هر چه رسول خدای فرماید ان نام وی خواهد بود حضرت رسالت
پناه فرمود من نیز بر خدای سبقت نکرم هماندم جبرئیل نزول فرموده گفت یا محمد خدای سلامت میرساند
و میفرماید که علی را نسبت بتو منزله هرون است نسبت بموسی پسر او را بنام پسر هارون است نسب بموسی
تو پسر او را بنام پسر هارون بخوان که شبر بوده حضرت رسالت فرمود که شبر بلغت عرب حسن است یعنی نیکو پس
نام او شبر باشد و بزبان عرب حسن خوانند و بدین قرار یافت و در روز هفتم عقیقه کردند و موی سرش ستردند
و بوزن ان موی نقره تصدق فرمودند و سرش بخلوق و طیب و طلا ساختند کنیت همیونش ابو محمد القاب
علیه السلام سبط و زکی و مجتبی و رضا از جمله معجزاتش انکه داود بن عیسی بن الحسن از حضرت جعفر صادق
روایت کرده که با حضرت امام حسن گفتند که چرا این خواری از پسر هند یعنی معاویه بر خود کشی و صبر میفرمایی
انحضرت فرمود که این خواری نیست بلکه لطف است از الطاف پروردگاری چه صبری که بر این حکم میکنم از
اجر بیحساب و اگر من چون دست بدعا بر اورم توانم که عراق را منقلب بشام سازم و قضای
که نازل شده باشد بدعا تغیر دهم و اگر خواهم دعا کنم تا مرد زن و زن مرد شود و شکی حاضر بود برزبان
اورد که این را چه گونه باور توان کرد حضرت امام نظری بوی فرمود و گفت ای زن شرم نداری که در
میان مردمان نشسته چون ان مرد رجوع بنفس خود کرد در حالت زنان پیدا شده بود حضرت امام باوی گفت
انکه در شام کدامند و پنداری تو جرئت مردی و منو چهر نیست خود را بوی رسان که در راه وصال تو
واقع خواهد شد و از و حامله خواهی گشت و از شما فرزندی خنثی متولد خواهد شد ان شخص از خجلت بخانه
منو چهر نام کشت در راه بزوج خود ملحق گشت و بعد از شما خنثی متولد خواهد شد بزائید و از گفتهٔ
کرده پشیمان گشته بخدمت امام حاضر گشته الحاح کردند تا بدعای انحضرت ایشان بهمان حال اول امدند
عمر شریف انحضرت چهل و هفت سال و بقولی چهل و هشت سال بود مدت امامت از بیست و یکم رمضان سنه
اربعین تا یوم الخمیس هفتم صفر سنه تسع و اربعین هجری هشت سال و چهار ماه و شانزده روز که مسموما

در حجر شهادت یافت اولاد آنحضرت از ذکور و اناث شانزده نفر بود اولا از ام بشیر بنت مسعود انصاری حسن
یک پسر زید نام و دو دختر ام الحسن و ام الحسین دیگر از خوله بنت منظور فزاری یک پسر الحسن المثنی نام که در کربلا مجروح
در میان شهدا افتاده بود یکی او را از ملحمه بیرون برد و بعد از آن در کوفه بخدمت امام زین العابدین رسید
و بسلامت ماند دیگر از یک ام ولد سه پسر عمرو و عبد الله و قاسم که در کربلا شهید شدند دیگر یک پسر از ام ولد
دیگر عبد الرحمن نام دیگر از ام اسحق بنت طلحه بن عبید الله تیمی دو پسر الحسین الملقب بالاثرم و طلحه و یک دختر فاطمه
نام دیگر از مادران دیگر که معلوم نشد که ام ولد بوده اند یا غیر آن و اسم والده معلوم نشد یک پسر ابو بکر نام
که از جمله شهدای کربلاست و چهار دختر ام عبد الله و فاطمه و ام سلمه و رقیه اما شرح احوال آنحضرت از وقایع
که معاصر آنحضرت اولا در شام اللعین بن اللعین معاویة بن ابی سفیان حاکم بود و چون واقعه شهادت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه و جلوس حضرت امام حسن علیه السلام شنید شروع در غلط کرد و لشکر بولایت مصر و اذربایجان
و اطراف الوند و یمن بتصرف گرفت و قصد حجاز و عراق عرب نموده متوجه شد حضرت امام چون ملاحظه
اوضاع انام نمود و از جد و پدر بزرگوار بعاقبت امر معلوم نموده متوجه شد حضرت امام چون ملاحظه اوضاع
انام نموده بود و صلح و بیعت بود تا در دین سید المرسلین و طایفه حقه شیعه امیر المؤمنین فسادی و خللی ظاهر
نشود بعد از شش ماه و سه روز دست از امامت بر داشت و امامت را از دست بگذاشت و بصلح راضی گشته معاویه را
بر رعایا در امور ملکی واگذاشت و خود در مدینه طیبه بعبادت مشغول و بر سر قبر جد بزرگوار حضرت رسول معتکف گشت
و معاویه بر عراق و حجاز و جمیع ممالک فارس تا عراق عجم و کیلان و ماوراء النهر هر جا که داخل حوزه اسلام بود
استیلا یافت و عداوت امیر المؤمنین و اهل بیت سید المرسلین بر تبه داشت که نام نامی آنحضرت بنیکی نمیبرد و در صدد
محو آثار و مناقب ایشان بود و اهتمام مینمود و حضرت امام حسن را بنظام عزت میداشت و هدایا میفرستاد
و آنحضرت نقد فرموده رد هدایا میکرد و آنچه او میفرستاد چون اخذ حق خود از سلطان جائر بر کیفیت باشد
جایزات متفرق میشد و صرف معیشت خود و اتباع و اشیاع و طلاب استحقاق مینمود و آنحضرت در کرم و
سخا بغایت علیا بود و معاویه ملعون باین هم نساخت و جعده که در حباله امام بوده بجعده بنت اشعث بن قیس کندی

که یکی از زوجات آنحضرت بود فرستاد و صد هزار درهم ارسال داشت با الماس سوده که
در آب تام و طعام حضرت امام کند و آن جگر گوشه حضرت سید المرسلین و میوه دل امیر المؤمنین را
شهید سازد و وعده کرد که چون این کار بکنی ترا به یزید پلید تزویج کنم آن ملعونه قصد آنحضرت فرموده
آنحضرت را مسموم ساخت و کان ذلک فی یوم الخمیس سابع صفر سنه خمسین هجری و قیل از خامس شهر مذکور
و بعد از آن ملعونه را برای تزویج بمخاصمت دنیا و آخرت هر دو از دست داده بحرمان همچنان تا آخر عمر
واصل شد اما حضرت در حین وفات حضرت امام حسین را بامامت وصیت فرموده که نعش مرا بعد از
روضه سید انام برده بر دور ضریح مبارک آنحضرت بگردانید و نوعی کنید که سر نعش من بپایان پای ضریح
مبارک آنحضرت رسد و بعد از آن از آنجا بیرون آورده در بقیع بجانب جده ام فاطمه بنت اسد دفن کنید چون
رحلت نمود خواستند بوصیت عمل نمایند عایشه ملعونه مانع گشته جمعی از منافقان را بهم آورده سر راه بر نعش
آنحضرت گرفتند و تیر باران کردند چنانکه چند تیر بر نعش نشست هر چند حضرت امام حسین و دیگر حضرات
گفتند که ما را در اینجا دفن نمیکنیم و بموجب وصیت او در جوار جده خود ببقیع دفن میکنیم غرض همین است
که بر طبق وصیت وی نعش او بگرد ضریح پیغمبر بگردانیم که آخر زیارت وی کرده باشد فایده نکرد القصه
بموجب وصیت در بقیع بقاعده که مذکور شد مدفون گشت و از سلاطین اطراف در روم و توابع
قیصر لاون بن یوسطانوس بن قسطوس بن هرقل ثانی بن قسطنطین بود و هرقل قسطنطین که در زمان امیر
المؤمنین قیصر بود در سنه خمس و ثلثین هزار کشتی از لشکر مملو ساخته بود و قصد مسلمانان داشت باد همه را
غرق کرد و وی بجزیره صقلیه افتاد رعیت او دیولد عوض عمر و ماه خود در حمام او را بکشتند و بعد از
وی هرقل بن هرقل پادشاه شد و چون در زمان وی مصر و شام و اسکندریه را مسلمانان فتح کردند مردم
روم او را بر خود شوم دانسته خلع کردند و بعد از وی قسطوس بن قسطنطین بن هرقل را اسم قیصری
دادند او در سنه سبع و ثلثین فوت شد بعد از او یوسطانوس قیصر گشت در سنه ثمان و اربعین متوفی
شد و بعد از وی لاون مذکور قیصر شده بود و وی نیز در همین سال که حضرت امام حسن رحلت فرمود بقیصری جنین

وفات یافت و عمر ششصد بود اما ملوک طبرستان در زمان ندران باوکه ملوک باوند باد مشهور بود و از نسل
کموس برادر نوشیروان بود در زمان اسلام دست از حکومت مستقل اصطخر و عراق بان داشتند در اثنای کشکرهای طبرستان
و بعد از انقلاب یزدجرد بن شهریار اهالی طبرستان او را بحکومت خود مقرر داشتند در سنه خمس و اربعین
هجری در گیلان و رستمدار جیل بن جیلان شاه از نسل جاماسب عم نوشیروان را که از نسل ملوک کاویان
بود و بید یزدجرد بن شهریار حاکم کشته بود و سند فتنه نمدنی در سنه اربعین وفات یافت و از او دو پسر ماند
دابویه در گیلان حاکم شد و باد و سپان در رستمدار و ملف حکایات در فصل نهم مذکور خواهد شد انشاء الله

فصل ثالث در بیان احوال زمان امامت حضرت امام ابی عبد الله الحسین الشهید صلوات الله علیه و آله

ائمه المعصومین صلوات الله علیهم اجمعین سیم از مناقب آنحضرت وی علیه الصلوة والسلام بنص پدر و جد
و جد بجد و فرد و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی امام مبین است و عصمت و علم و عمل و اعجاز و کرامت
ثانی برادر و پدر و شجاعت در درجه که واقعه کربلا دلیل شاهد حال است و کفی بالله شهیدا اولادت شریف او شب پنج
شهید آخر ربیع الاول سنه ثلاث هجری بود و در تاریخ شهید آخر ربیع الاول سنه ثلث هجری بود و در تاریخ مفید
خامس شعبان سنه اربع و در مجمع المباحث مدار بر قول ثانی نهاده اند مرویست از اسما قابله آنحضرت که چون
آنمولود را بر دامن حضرت رسالت پناه نهادم زبان مبارک در دهان قدسی بیان وی کرد و بعد از آن اذان در
اذن راست و اقامه در گوش چپ وی گفت و مولود را بعودی ساخت و صفیه بنت عبد المطلب گوید که چون آنحضرت متولد شد
حضرت رسالت پناه حاضر گشت و گفت یا عمه فرزند مرا بمن ده من گفتم هنوز وی را پاک نکرده ام گفت پاک کنیت
وی را خدا پاک آفریده چون وی را بر وی دست او نهادم زبان در دهان وی کرد و بعد از آن میان هر دو برادر
ابرویش بوسید و بعد از آن بدست من داد در حال ستون خندان و در وقت دادن گریان شد و لعنت خدا
بر آن کسان باد که این را بقتل آورند و تا سه نوبت تکرار فرمود پس من گفتم یا رسول الله فدای تو گردم
بگو که چه کسان اقدام بقتل این شاهزاده خواهند کرد فرمود که طایفه باغیه بنی امیه علیهم اللعنه حضرت امام
جعفر صادق روایت فرمود که چون حضرت امام حسین متولد شد حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود تا
جبرئیل متوجه شد در جزایر ملکی فطرس نام رسید که بال و پر وی در هم شکسته بود بنابر معصیتی بهلاک بجا

افتاده و هفتصد سال بعبادت و توبه روزگار گذرانیده منتظر عفو بود چون وی جبرئیل را دید پرسید
که کجا میفرمایید جبرئیل گفت که بمدینه بولادت حسین بخدمت محمد میروم فطرس الحاح کرد که مرا نیز همراه
بر تا بخدمت پیغمبر رسیم شاید در حق من دعای فرمائی مرا ازین حرمان رهائی دهد حضرت جبرئیل حسب
السؤال عمل فرموده چون با پیغمبر ملاقات کرد و شرط تهنیت بجای آورده و ملائکه تهنیت کردند حال فطرس بیان کردند
حضرت رسالت پناه فطرس را گفت که بیا و خود را باین فرزند بمال که حضرت عفو رحیم ترا باز وی بخشد بعد
از آن با ملائکه بملا اعلی رفته بمقام خود قیام نمای فطرس چون خود را بر آنحضرت مالید پر و بال او درست
شد و استعداد طیران پیدا کرد شکرها گفت و بر پیغمبر و آلش درود گفت و با پیغمبر گفت یا رسول الله بدان که این فرزند
رشید شهید خواهد شد و از او بر گردن من حق منتی است که بامر خدای تقدیم رسانم و آن خدمت اینست که
هر مؤمن سلام بروح مطهر این امام فرستد من آن سلام را بروح او رسانم این بگفت و با فرشتگان
بفلک رفت گویند آنحضرت شش ماهه متولد شد و این از خصایص آنحضرت و یحیی معصوم است و معجزات و خوارق
عادات که از آنحضرت ظاهر شده خواه در ایام حیوة و خواه بعد از شهادت از آن مشهور تر است که در حیز حصر در آید
بذکر آن مبادرت رود و دعا لا ینبوء در مشهد مقدس آنحضرت ابرا اکمه و ابرص و مرضی که در ایام و لیالی و فقرها
واقع میشود از آن قسمت از جمله معجزات است که اسمعیل بن اسحق گوید که برسم تجارت در سفر بودم شبی در کوفه بمنزل
شخصی واقع شدم چون صحبت گرم شد از هر جا سخنی بر آمد سخن از قاتلان حضرت امام حسین مذکور شد که
باندک زمانی اثر از ایشان نماند و هر یک ببلای مبتلا گشته از دار دنیا رفتند صاحب خانه تبسم کرد و گفت اینک
من یکی از آن مردم که در آن قتال داخل بودم و مرا ببلای نرسیده در این اثنا چراغ مجلس بتاریکی مایل شد وی بر آن چراغ
رسید که آنرا باصلاح آورد چون دست بر نزدیک آن برد شعله از آن بر سر انگشت او رسید و در کوی شعله چنین
خواست آنرا دفع کند شعله غلبه کرده و در آن ملعون گرفت و سرتاپای شعله گشت و وی از پی آب بر خواست
خود را بفرات رسانید و در آب غوطه خورد هیچ نکرد چون سر از آب بر آورد آتش در روی او شعله کشید القصه
در میان آب آتش بجهنم رفت علیه اللعنة و النیران اما القاب آنحضرت سبط و رشید و شهید کنیت آنحضرت

ابو عبدالله نقش نگینش لکل اجل کتاب عمر شریف آنحضرت پنجاه و هفت سال و سه ماه و نیم بود مدت
سال مدت امامت از یوم الخمیس هفتم صفر سنه تسع و اربعین که واقعه حضرت امام حسن روی نمود تا یوم
عاشر محرم سنه احدی و ستین که روز شهادت است یازده سال و یازده ماه و سه روز بود اولاد امجاد آنحضرت
شش نفر بودند از شهربانو ابنت یزدجرد بن شهریار پادشاه عجم الامام علی زین العابدین و از لیلی بنت ابی مره بن مسعود ثقفی
یکنفر علی الاکبر که در کربلا شهید شد و از قضاعیه جعفر که در ایام حیوة پدر وفات یافت و از رباب
بنت امرء القیس بن عدی بن اوس دو نفر یکی پسر و هو عبدالله که در حین رضاع در کربلا شهید شد
دیگر دختر سکینه نام و از ام اسحق بنت طلحة بن عبدالله تیمیه یک دختر فاطمه نام شرح حالات سلاطین معاصر آنحضرت
معاویه ملعون در رجب سنه ستین بجهنم رفت و کلب بن کلب یزید بن معاویه علیهما اللعنه بر جای او
نشست اول کفری که از او صادر شد تصدی امر خلافت بود که بوی تعلق نداشت و بعد از آن قصد
قتل حضرت امام حسین نمودن که عبیدالله بن زیاد بن ابیه را که بکوفه فرستاد تا لشکر بکربلا بر سر امام
حسین فرستاد و سردار لشکر عمر بن سعد بن ابی وقاص بود بیست هزار نفر سوار و پیاده از شام و کوفه
بودند و با حضرت امام زیاده از هفتاد و سه نفر از فرزندان و برادران و بعد از ارکان و اقوام و انصار
کسی نبود آنحضرت را با هفتاد و دو نفر شهید کردند گویند هفتاد و چهار نفر بودند هفتاد و دو نفر
شهید شدند دو نفر باقی ماندند یکی امام علی زین العابدین بود و دیگری حسن مثنی بن الحسن المجتبی که مجروح
در میان شهدا افتاده بود و از آن در طبرستان احد کامره و قاتل حضرت امام شمر ذی الجوشن علیه اللعنه
بود و بعد از آن اهل بیت آنحضرت را با حضرت امام زین العابدین به شام نزد یزید ملعون بردند و یزید
علیه اللعنه بابی قباحت شادکامی کرد و حضرت امام زین العابدین در مجلس او احتجاجها بیزید پلید او
ادا الزامها داد و اهل بیت را از خود جدا نکرده منزل از یزید ستاده ایشان را در آنجا جمع ساخت
و عزا داشتند و سر مبارک حضرت امام را استاده معاودت نمود بعلیه و در بیستم صفر سر مبارک بجسد
همایون آنحضرت ملحق ساختند و قبل از این واقعه مسلم بن را با دو پسر که حسب الالتماس کوفیان امام بنزد از

خود فرستاده بود شهید کردند و بعد از این واقعه یزید لشکر فرستاده مدینه را غارت کردند و سنگ
منجنیق خانه کعبه را خراب کردند غرض که این یزید پلید ملعون از این قبیل اعمال داشت و مدینه را غارت
کردند و مع هذا متنبان که او را پس امام دانند بیقین با او در سخط و لعنت باری تعالی داخل و از حیطه
اسلام خارجند مجملا مصر و شام و عراقین و آذربایجان و خراسان و فارس و کرمان تا آنجا که صیت اسلام
رسیده بود در تصرف یزید ملعون بود و در روم از قیاصره طاروس بعد از لادن قیصر شده بود و در سنه
ثمان و خمسین فوت شد در عهد او کسوف تامی واقع شد چنانکه ستارها در روز بدید گشت و بعد از او اوطس
بحکومت نشست ملوک غور آل شنسب بودند فصل چهارم در بیان احوال زمان امامت علی بن الحسین زین العابدین
اولا شمه از مناقب آنحضرت علیه السلام بقرآن و حدیث نص مورد و ما ینطق عن الهوی امام چهارم است و
افضل و اعلم و اعبد و ازهد عالمیان بوده در زمان خود و در عصمت وی هیچ از دین را شکی نیست و معجزات
و کرامات بسیار از آنحضرت بظهور رسیده ولادتش یوم الاحد خامس شعبان سنه ثمان و ثلثین هجری در مدینه
از شهربانو بنت یزدجرد بن شهریار بن پرویز ملک عجم قبل بعث بشر و قیصر بن پرویز الاول از حضرت امیرالمؤمنین
حارث بن جابر را بدیار شرق فرستاده بود در راه جهاد دو دختر یزدجرد بدست او افتاد بخدمت امیرالمؤمنین
فرستاد امیرالمؤمنین یکی از آن دو را که شاهزنان نام داشت شهربانو لقب ساخته بامام حسین داد و از وی حضرت
امام زین العابدین حاصل شد و دیگری را بمحمد بن ابی بکر داد و از او قاسم حاصل شد کنیت علیه امام ابو محمد و ابو
الحسن القاب سلطان زین العابدین و سید الساجدین و ذوالثفنات و سجاد اولاد امجاد آنحضرت یازده نفر از ام عبدالله
بنت الامام الحسن المجتبی الامام محمد باقر و از امهات اولاد ده پسر دیگر ابو الحسن زید و عمر الملقب باشرف و عبدالله که سادات بنی
عمار از نسل اویند و سادات بنی عمار را جیلی نیز بدین اعتبار گویند و سادات شام بیشتر از این دو نسلند
الحسن والحسین و الحسن الاصغر و عبدالرحمن و سلیمان و علی و محمد الاصغر و چهار دختر خدیجه و فاطمه و علیه
و ام کلثوم که معلوم نشده که از کدام زوجه حضرت امام متولد شده اند عمر شریف آنحضرت پنجاه و هفت سال مدت
امامت از زمان شهادت حضرت امام حسین تا زمان شهادت آنحضرت علیه السلام بزهر [illegible] ولید

بن عبدالملک لعنه الله که دوازدهم محرم سنه خمس و تسعین بوده سی و چهار سال و دو روز شرح حالات
حالات سلاطین بعد از واقعه کربلا یزید پلید ایشان را بمدینه فرستاد و آنحضرت در جوار مرقد حضرت رسالت پناه ساکن
گشته بعبادت مشغول شد چون یزید بعد از خراب کردن کعبه یکسال و کسری بزیست در سنه اربع و ستین
بهاویه رفت عبدالله بن زبیر که خروج کرده بود قوی شد و اکثر ممالک متصرف او شد حتی حضرت امام
ملتفت امور دنیا نشد و دعوای امامت محمد بن الحنفیه را دغدغه بود باتفاق بخانه کعبه در آمدند و حجر
الاسود عرض کردند حجر بقدرت الله ناطق بامامت امام علی زین العابدین شد و امامزاده محمد بن الحنفیه
اقتدا بوی کرد القصه بعد از یزید معاویة بن یزید چهل روز در دمشق پادشاه شد و بعد از او برادرش
مروان بن الحکم حکومت خواست قبول نکرد خالد بن یزید را بیعت عبیدالله بن زیاد در سنه اربع و ستین حاکم شد
و مادر خالد را نکاح خود خواست در زمان مروان سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه و جمعی شیعیان بطلب خون
امام حسین خروج کردند و از نیت ایشان هر که در کوفه بیابند بکشند و در عین الورده با عبیدالله بن زیاد
و حصین بن نمیر جنگ کردند سلیمان بن صرد و مسیب و اکثر شیعه که با ایشان بودند شهادت یافتند کشته شدند
و مروان را از ترس که مادر خالد بود در شب بالش بر دهن نهاده بر آن نشست و بکشت و کان ذلک فی سنه خمس و
ستین عبدالملک بن مروان پادشاه شد و در کوفه مختار بن ابی عبیده ثقفی و ابراهیم بن مالک اشتر در ربیع
الاول سنه ست و ستین بطلب خون حضرت امام حسین خروج کردند در کتاب مقتل که از مصنفات
شیخ ابی جعفر ابو بن القواس مسطور است که روایت کرده شعبی بدین طریق که گفت روزی نزد مختار رفتم نامه
اهل بیت رسول خدا است و اله در حالتی که ظاهر شده بود بر اعدا رد جهان سازی در آمد و گفت السلام
علیک یا ناصر اهل البیت و کتابی سر بمهر بدست وی داد و گفت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب ع این را بتوی
فرستاده ناصر بود هم مختار گفت الله اکبر و الله الذی لا اله الا هو لقد وعدنی الحق هذا الکتاب علم مهر بر
داشت و بگشود و بخواند در آن مسطور بود که بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیک انک تخرج فی الثلاثة
ثلثین سنة ثم یاخذ الله بقلبک الی مودتنا اهل البیت فتنفس عنا و تطلب ثارنا فاذا جائک زمانه ذلک

فالم و لا تشعث واجمع و لا تفرق و کن کالدجاجة الحاضنة بیضها فان فی ذلک صلاحنا و صلاحک چون مختار این
کتاب را بخواند لشکر قوی شد و کار بالا گرفت و برخواست بطلب اهل بغی پس دست و پای باغیان قطع
کرد و ایشان را با آتش دوزخ فرستاد و بعضی را بسوخت و بعضی را صلب کرد و بعضی را قتل کرد و عدد
کشتگان را بچهل هشت هزار و پانصد و شصت و چهار و سال بر سانید القصه چون مختار و ابراهیم
خروج کردند عراق و دیار بکر و اهواز و آذربایجان را مسخر کردند و عمر ابن سعد را با پسرش و شمر
ذی الجوشن و عبیدالله ابن زیاد با هر که در کربلا جنگ کرده بودند با امام حسین ع بکشتند بعد
از آن مصعب ابن زبیر از جانب برادرش عبدالله بجنگ مختار آمد و در چهاردهم رمضان
سنه سبع و ستین مختار شهید شد در کتاب رجال ابن داود مسطور است که عمر کرده الله
در روی بعضی از اصحاب ما یکسانیه و جمیع ایشان اینست که حضرت امام زین العابدین هدیه او را رد کرد و این
چنین نیست بدلیل آنکه از حضرت امام محمد باقر مرویست که فرمود لا تسبوا المختار فانه قد قتل قتلتنا و طلب
ثارنا و زوج ارملنا و قسم فینا علی العسرة و حضرت امام جعفر فرموده ما امتشطت فینا هاشمیة و لا اختضبت
حتی بعث الینا المختار برؤس الذین قتلوا الحسین علیه السلام و امام حضرت امام زین العابدین چون مختار
سر عبیدالله بن زیاد را فرستاد بسجده افتاده و گفت مختار را خدای جزای خیر دهد و آنچه خلاف این
روایت کرده اند مذهب عامه است و امامیه رد هدیه مختار که بحضرت امام زین العابدین نسبت میکنند کشی روایت
کرده از محمد بن مسعود در نوع الی عمر بن علی که مختار ده هزار دینار هدیه برای حضرت امام فرستاد آنحضرت
قبول فرمود و بنای خانه عقیل بن ابی طالب بعد از آن چهل هزار دینار دیگر که فرستاد حضرت امام بنا بر علتی
دیگر که عارض بود قبول نکرد و باز نزد مختار فرستاد و سبب آن شاید در حلیت آن بوده باشد بعلت [illegible]
خون مختار بوده باشد بنا بر آنکه امام عالم بود که در ابراء لشکر و تهیه اسباب آن صرف [illegible] مختار از آن
صرف کرده تا فتوحات کلی نمود و مختار را که بکیسانیه نسبت میکنند نیز غلط است و این مذهب کیسانی بوده که
منسوب بکیسان مولی امیرالمؤمنین باشد که بامامت امامزاده محمد بن الحنفیه قایل بوده بلکه کیسان لقب مختار

و بعد از شهادت مختار عبد الملک بن مروان بجنگ مصعب بن زبیر آمد و برا بکشت و دفع عبد الله زبیر هم
بسعی حجاج علیهما اللعنه شد و ممالک که مختار مسخر کرده بود بعد از او بتصرف عبد الله زبیر افتاده بتصرف
عبد الملک درآمد و این وقایع در سنه اثنی و سبعین بود و عبد الملک مروان در شوال سنه ست و ثمانین بجهنم
رفت و فرصت کیدی که نسبت با حضرت امام در اندیشه داشت نیافت ولید بن عبد الملک بجای پدر نشست و سلطنت
او بزرگ شد و بر جمیع ممالک اسلام دست یافت و مسجد نبی صلعم را در دمشق بالحوام ساخت حجاج بن
یوسف که در زمان عبد الملک دست یافته بود و بظلم عالم را خراب کرده در زمان او بمرد و در زمان
ولید خانهای ازواج رسول که مدینه بود بفرمان او شکافتند داخل مسجد رسول کردند و این ملعون قصد حضرت
امام معصوم نمود و بفرمود که او آنحضرت را در روز شنبه دوازدهم محرم سنه خمس و تسعین بزهر شهید
کردند و مرقد مبارک آنحضرت در بقیع مدینه است از قیام روم و قیصر در زمان آنحضرت اولاد اعظم بود اول
ذبح کردند اسنانوس کبیر قائم مقام کنند بعد از هفت ماه موج کردید لیطانوس ولد او قیصر شد سر باز زد خرچی
دادند اثر نکرد در نوبت چهارم بمرد بعد از او صاحب ایکاه عمل کرده بدست آورد بسوختند لاون بعد از
سلطنت نشست در سنه ثمان و سبعین وفات یافت طباریوس بعد از او پادشاه شد و در سنه ست
و ثمانین در گذشت لیطانوس بجای او نشاندند والله اعلم فصل پنجم در بیان احوال زمان امامت امام محمد باقر
علیه السلام ثمه از مناقب آنحضرت امام پنجم است منصوص مرفوعا الی رسول الله الناطق بالوحی افضل
و اورع عالمیان بود در زمان خود و مدار فقرا امامیه بر احادیث آنحضرت است و عصمت آنحضرت مسلم
جمیع مسلمین است و معجزات و کرامات آنحضرت اکثر من ان یحصی ولادت آنحضرت از فاطمه بنت الحسن بود در
ثالث صفر سنه سبع و خمسین در مدینه کنیت ابو جعفر لقب حسب الفرموده حضرت رسالت پناه بروایت جابر بن
عبد الله الانصاری باقر اولاد امجاد آنحضرت هفت نفر از ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر دو نفر امام جعفر
و عبد الله و از حکیمه بنت اسید بن مغیره ثقفی دو نفر ابراهیم و عبید الله و از یک ام ولد دو نفر علی و زینب
و از ام ولد دیگر یک دختر ام سلمه نام عمر شریف آنحضرت پنجاه و هفت سال مدت امامت از زمان شهادت

امام زین

امام زین العابدین تا هفتم ذی حجه سنه اربع عشر و مائه که آنحضرت بسعی ابراهیم بن ولید منتظر السلطنه در ایام
ولید بن عبد الملک مسموم شد نوزده سال و دو ماه و بیست و پنج روز شرحه از مجاری احوال سلاطین جور
ولید بن عبد الملک در منتصف جمادی الاول سنه ست و تسعین بجهنم رفت و سلیمان بن عبد الملک بجای او نشست
و جعفر برمکی وزیر او بود برادرزاده تمام عباد که بن جعفر مشهور است سکوک کرد و سلیمان مذکور در هشتم صفر
سنه تسع و تسعین بمرد عمر بن عبد العزیز بن مروان بجای او پادشاه شد و طعن اهل بیت پیغمبر بجای او رد و لعن را
از سب امیر المؤمنین که معاویه ملعون آغاز نهاده بود منع کرد و فدک را به بنی فاطمه باز داد که حق ایشان است
و ابو بکر لعین غلط کرده بود و این عمر عبد العزیز بغایت سایس و عادل بود منع کرد و عدل عمر که میان مخالفان
مشهور است بد معامله است یکی بسبب عمر مشهور بودن این اسم و انهم تحقیق نیست و دیگر به نقله عادل
بودن این عبد العزیز و عمر بن الخطاب بظلم منسوب است و شیعیان از روی سیاحت که بجهت عمر حامل میکنند
و عدل را بعمر بن عبد العزیز دوست که و این اختراع مناقب سنیان است القصه وی بعد دو سال و پنج ماه هشام
بن عبد الملک مسموم مرد و یزید بن عبد الملک بجای او نشست و ابو مسلم مروزی در سنه اثنی و مائه آغاز دعوت بنی عباس
کرد چون یزید مذکور در بیست و یکم شعبان سنه خمس و مائه بجهنم رفت هشام بن عبد الملک از پی او در آمد ابو الحسن بن
علی زین العابدین را بسعی ابراهیم بن ولید که منتظر السلطنه بود در زمان هشام در کوفه شیعیان که ایشان را
زیدیه گویند بقتل آمد زید در هفتم ذی حجه سنه اربع عشر و مائه پوشیده نماند که چون شیعیان زید دعوی آمدن جنگ
گاه بدست مروانیان که اشتهر یافت بحال خود رفتند و نصرت آن امام زاده نکردند لا جرم القاسم را فضر ایشان
کردند و این معنی در کتاب قواعد العقاید محقق طوسی محقق است از قیام روم و قیصر زمان آن امام از لیطانوس
بدارس در سنه احدی و مائه رسید و او یکسال و دو ماه قیصری کرد بعد از وی لاون قیصر شد و در ترکستان انقلاب
راه یافته سلطنت از نسل اغز برفت بن تنگ توری بیرون آمد خان بن ... خواجه بن تیمور تاش از نسل قیان بن
اغوز خان از نجه یافث بن نوح بضرب شمشیر کشتی کیر منتقل گشت و این بولدوز کافر بود و بعد از بولدوز الانقوا
بنت جوهر بن بلداز ... رسید کمال العقل و جمال داشت و شوهر او دیوب نام ... قرار یافته بود

و باقی حکایت او در فصل ششم ذکر خواهد شد ملوک اغوز النسب بودند فصل ششم در بیان احوال زمان امامت
امام جعفر صادق علیه السلام اولا شمه از مناقب آنحضرت منصوص بعد امام ششم است افضل و اعلم زمان بود
جمیع علوم دینیه و فنون یقینیه بآنحضرت منسوب است و فقرهای بسیار و متکلمین بسیار در عهد آنحضرت بیمن
عنایت او شرف حبل ارباب هدایت بر روی کار آمدند و عصمت آنحضرت مسلم کافه عباد است و معجزات و کرامات و
خوارق عادات آنحضرت از حد بیرون ولادت آنحضرت یوم الاثنین سابع عشر ربیع الاول روز مولود پیغمبر و الرسل ثلاث
و ثمانین بود در مدینه از ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر کما ترکیب ابو عبد الله لقب صادق اولاد امجاد ایشان
ده نفر از فاطمه بنت حسین بن علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام دو پسر اسمعیل و عبد الله و دیگر دختر ام فروه
نام و از حمیده بربریه سه پسر امام موسی و اسحق و محمد و دیگر دختر فاطمه نام و از امهات اولاد دو پسر عباس و علی
و یک دختر اسما اسم عمر شریف شصت و پنجسال مدت امامت از زمان شهادت والد ماجد تا زمان شهادت
آنحضرت بزهر منصور عباسی لعنه الله که در شوال سنه ثمان و اربعین و مائه سی و سه سال و دو ماه و کسری
قبر شریفش در بقیع است جمعی از شیعه هستند که ایشان را ناووسیه گویند اعتقاد ایشان آنست که حضرت امام
جعفر وفات یافته در رجوع است و قائم آل محمد او خواهد بود که ظاهر کند و عالم مسخر سازد و جهت
عبادت از او دست و ابتماعت را ناووسیه برای آن گویند که اتباع شخصی بوده اند ناووس نام که مخترع این
مذهب است و نوع دیگر نیز گفته اند که منسوب بقریه ناووسیاند فصل از احوال سلاطین در زمان آنحضرت
پادشاهی بعد از هشام بن عبد الملک به ولید بن یزید بن عبد الملک منتقل شد بتاریخ ربیع الاول سنه خمس
و عشرین و مائه و این ولید پلید سگی بود از سگان جهنم و کفر و زندقه او مشهور بوده که وقتی تفال از قرآن
مجید کرد این آیه برآمد و خاب کل جبار عنید و غیره قرآن را هدف مصحف را تیر بزد و این دو بیت گفت
اتوعد کل جبار عنید فها انا ذاک جبار عنید اذا لاقیت ربک یوم حشر فقل یا رب مزقنی الولید
و بعضی هم زنادقه ظاهر ساخت بهیچ گونه شریعه عمل نکرد و زندیق و ملحد بود ... در چهار شنبه
بیست و یکم جمادی الاول سنه ست و عشرین و مائه لشکر بر وی خروج کرده همچون سگش بکشتند و یزید بن ولید بن

عبد الملک

بن عبد الملک منتقل شد بتاریخ ربیع الاول سنه خمس و عشرین و مائه و این ولید پلید سگی بود از سگان جهنم که
در زندقه او مشهور بود که وقتی تفال بقرآن مجید کرد این آیه برآمد و خاب بجای او نشاندند و او را یزید
ناقص خواندند برای آنکه وظایف مردم کم کرد او نیز در هفتم ذی حجه سنه مذکوره بطاعون [illegible] ابراهیم بن ولید
قائم مقام او شد مروان بن محمد بن مروان که مشهور بحمار است بر وی خروج کرده حکومت از او بستاندند و او را
منهزم ساخت و عاقبت بقتل آمد و در این زمان ابو مسلم مروزی قوی گشته خراسان را از بنی امیه بستد
و لشکر بعراق فرستاد القصه کوفه را بنی بکر فتح شد و خلافت از بنی امیه به بنی عباس رسید اول ایشان سفاح عبد الله
محمد بن علی بن عبد الله بن عباس المکنی بابی العباس بود او را در کوفه از حرم تواری بیرون آورده بمسجد بردند
و مردم با او بیعت کردند و لشکر بجنگ مروان حمار فرستاد و مروان منهزم شد و در ذی قعده سنه اثنی
و ثلثین و مائه بقتل آمد و سفاح پادشاه شد و نام خود خلیفه نهاد و مقرر داشت که او را امیر المؤمنین
گویند علامت سیاه بر سر نهاد و لواها سیاه کرد و بلباس سیاه ملبس شد و این شعار عباسیان گشت و از بنی امیه
هر کس یافت بکشت و ابقا بر هیچکس نکرد الا جماعتی که در اندلس مغرب زمین بودند و دست او بدیشان
نرسید و بولای اجساد کشتگان بنی امیه بساط گسترده مردم را نشاندند تا طعام و ... کنند و خوردند
و مردگان بنی امیه را از امرا ایشان غیر عمر بن عبد العزیز از گورها بیرون آورده تا تمامی بسوختند و سفاح
در بیستم ذی حجه سنه ست و ثلثین و مائه بمرد و ابو جعفر منصور الملقب بدوانیقی برادر او که حاکم ولایت
عراق قائم مقام گشت و سزای ابی مسلم که سعی او این سلطنت و خلافت بسلسله ایشان رسیده بود بقتل
داد و در سنه خمس و اربعین و مائه بنای بغداد نهاد و در کتب مسطور است که در وقتی که منجمان و مهندسان
و معماران را مقرر کرده بودند که برای اختیار بنای بغداد در آن سرزمین ... باشند تا قرار موضع
نماید هنوز شیخ علی بن یقطین در آن وقت در تلو علما بود و همراه آن جماعت میگشت در آن اثنا بدیری که
رسید راهب را از او سؤال کرد که در چه کار دیگری گفته که و ای ابی جعفر بن ... که در این جا
شهر بنا کنند راهب گفت که ما در کتب سماوی دیده ایم که مقلاص نام شخصی در این جا شهر سازد و نیز ابو جعفر

منصور چون شیخ علی بن یقطین با بی جعفر این خبر نقل کرده وی علی الفور از اسب فرود آمده و سجده شکر کرده
و گفت که دایه مرا مقلاص میخواندند و این سبب آن بود که در ایام تواری داخل [illegible] بدبستانی
که بودیم و قسمی مقرر شد که هر یک از اطفال طعامی بمکتب آورند چون نوبت بمن رسید هیچ چیز نداشتم یا ظرف
ریسمان دایه خود را بدزدیدم و آنرا فروخته در وجه طعام صرف کردم چون دایه واقف شد بنا بر آنکه در آن زمان
دزدی معروف به عالم بود که در دزدی نظیر نداشت و هیچکس را دستی بر وی نبود دایه مرا مقلاص گفت و لقب
کار ضرب المثل بود مرا تمثیل باو نموده مقلاص خواندند و این نام مقرر بمن ماند الا از قول این راهب معلوم شد که
من بعمارت این بلده موفق خواهم شد بعد القصه بغداد را او ساخت و آن موضع جای بوده که در زمان نوشیروان
باغی بوده منسوب بوی و آنجا را باغ داد میگفتند چه نوشیروان در آنجا عدل و داد و حکم فرمودی و منصور
آنجا را بغداد نام نهاد و در زمان او بعضی از سادات علویه خروج کردند و بشهادت رسیدند و بفرموده
آن ملعون در شوال سنه ثمان و اربعین و مائه امام را بزهر شهید کردند و ضریح مبارک آنحضرت در بقیع است
چون پسر بزرگترین آن امام حضرت اسمعیل بود جمعی گمان بردند که امامت در حق او نص کرده باشد و حال
آنکه اسمعیل در عهد امام جعفر صادق وفات یافت و این حکایت شرح حال اسمعیل ذکر خواهد یافت اما سلاطین
اندلس که بعضی از بنی امیه شام بنیاد سلطنت نهادند پوشیده نماند که چون آثار بنی امیه شام بقتل عام سفاح تمام
یافت جمعی از ایشان باندلس مغرب گریختند در آنجا قوت یافته دم استقلال زدند اول عبدالرحمن بن معاویة بن
هشام بن عبدالملک بن مروان الملقب بالداخل بود که در ربیع الاول سنه ثمان و ثلثین و مائه بحکومت رسید و مدتها در آنجا
حکومت کرد تتمه حال الاثنی عشر در محل خود ذکر شود از قیاصره روم لاون بود که در سنه سبع و عشرین و مائه وفات یافت
[illegible] که از ملوک بنی [illegible] متصدی امر سلطنت روم گردید بعد [illegible] و دو [illegible] بود و بعد از وی قسطنطین
در ترکستان منصور شد در ایام حکومت شهرها احداث ساخت و مردم نشین کرد از جمله قسطنطینیه که بآن مشهور
مشهور است بدو منسوب است و در سنه ثمان و ثلاثین و مائه ملطیه را بجنگ بگرفت و حصار آنرا ویران
ساخت بعد از او لاون بن قسطنطین بقیصری نشست در ترکستان الاقوا [illegible] خان فرمان

بود در ایام بیوگی آبستن شد چون میان قوم این خبر فاش گشت زبان طعن و ملامت بر وی گشودند
وی گفت نوری از کله خرگاه از آن یافته بحلق من درون آمد و مرا این حمل از آن نور روی نموده و چون
از ثقات قوم خود را رقیب خود ساخته در حوالی خرگاه خود جای داد تا مترقب الحال باشند و ایشان آن نور را
شب بچشم خود دیدند و ابرای ذمه وی حاصل شد و قوم در تعظیم او کوشیدند و بعد از انقضای زمان حمل سه پسر
بیک شکم آورد و بزرگترین ایشان [illegible] زمانی بوزنجر خان بود که جد نهم چنگیز خان و جد
چهاردهم امیر تیمور است و این بوزنجر معاصر ابو مسلم مروزی بود و این سلطنت و جهانداری مرتبه ساخته
اجداد خاندان مغول گردید ملک غور یکی از آل شنسب بود در زمان امام جعفر بفولاد شنسب منتقل شد فصل
هفتم در بیان احوال زمان امام موسی کاظم صلوات الله و سلامه علیه اولا شمه از مناقب آنحضرت بیان نمود
واجد او امام هفتم است و افضل و اعلم و اکمل زمان خود عصمتش مجمع علیه کافه فرق شیعه است و مرجع
شیعیان اثنا عشری معجزات بسیار و کرامات بیشمار و در اخلاق و اوصاف بحد تمیز زمان و در تمام
خصایل بی عدیل بود ولادتش یوم الاحد سابع صفر سنه ثمان و عشرین و مائه در منزل ابوا که میان مکه
و مدینه است از حمیده بربریه کنیتش ابوالحسن و ابو ابراهیم لقبش کاظم و عبد صالح اولاد امجاد آنحضرت سی و هفت
نفر بودند از ام البنین سکینه الامام علی الرضا و از امهات مختلفه ابراهیم و عباس و قاسم و از یک ام ولد
احمد و محمد و ابوالقاسم حمزه که جد اعلی سلاطین صفویه است خلد ملکهم و از ام ولد دیگر اسمعیل
و جعفر و هارون و حسن و از امهات مختلفه هفت پسر عبدالله و اسحق و عبیدالله و زید و حسن و فضل
و سلیمان و نوزده دختر فاطمه کبری المعروفه بستی فاطمه التی بقم [illegible] و فاطمه صغری و رقیه
و حکیمه و ام سلمه و رقیه صغری و کلثوم و ام جعفر و لبابه و زینب و خدیجه و علیه و آمنه و حسنه و بریهه
و عایشه و ام سلمه و میمونه و ام کلثوم اما عمر عزیز آنحضرت پنجاه و پنج سال مدت امامت از زمان شهادت
والد که شوال سنه ثمان و اربعین و مائه بود تا زمان شهادت آنحضرت در حبس هارون الرشید بسعی
سندی بن شاهک ملعون که بیست و چهارم رجب سنه ثلث و ثمانین و مائه بوده بیست و هفت سال

و نیز جای ذکری شمه از احوال سلاطین جور در بغداد در [illegible] که دار الخلافه عرب و عجم بود ابو جعفر
منصور دوانیقی حاکم بود و اغلب بن سالم بن عقال بن خفاجة بن عباد بن عبدالله بن محرث بن خوام بن
سعد بن مالک بن سعد بن زید مناة بن تمیم را بولایت افریقیه فرستاد وی در آنجا در شعبان سنه خمسین و مائه
بکشته اما اولاد وی بعد از وی سی و چهار سال از بنو اغلب در آنجا بحکومت رسیدند و در محل خود ذکر شود
انشاء الله القصه ملک بغداد و خلافت در سنه ثمان و خمسین و مائه از منصور منتقل به مهدی محمد بن منصور دوانیقی
شد و از مهدی در سنه ثلاث و ستین و مائه به هادی موسی بن مهدی رسید و این ملعون در سنه [illegible] امام
بحبس سندی بن شاهک محبوس کرد در آن حبس یحیی بن خالد برمکی وزیر هارون علیه اللعنه امام را بزهر
شهید ساخت و کان ذلک فی رابع عشرین رجب سنه ثلاث و ثمانین و مائه قبر شریف آنحضرت در بغداد است
بمقابر قریش جمعی از شیعه را واقفیه خوانند چه ایشان شیعه سبعیه اند و توقف در آنحضرت کرده با مامت ائمه
دیگر بعد از آنحضرت قایل نشده اند و آنحضرت را گویند در حیوة است و قائم آل محمد که مهدی خواهد بود اوست
از قیاصره روم لاون بن قسطنطین بود بعد از وی باعطر [illegible] و بعد از او رسید که نام اصلی او میخائیل است از قبل پسر صغیر
قسطنطین نام فرمان فرما بود در سنه خمس و ستین و مائه با هارون الرشید که بحکم پدر بتسخیر روم رفته
بود صلح کرد و در زمان خلافت رشید فوت شد بعد از وی نقفور قیصر شد و در سنه احدی و ثمانین و مائه
چشمهای قسطنطین بن لاون را کنده و اعطر [illegible] استقلال یافت و نقفور [illegible] در مبادی حال از
جانب ایرن حاکم بود و تتمه حال ایشان در فصل بعد از این ذکر شود و از سلاطین اندلس عبدالرحمن اموی آنست
ذکره در سنه احدی و سبعین و مائه درگذشت و هشام بن عبدالرحمن المکنی بابی الولید بعد از هفت سال و دو ماه حاکم
بود چون بمرد حکم بن هشام قائم مقام شد و در ترکستان بعد از بوزنجر بوقا خان بن بوزنجر بسلطنت رسید و ملک
غور از فولاد جد بنجی بن نهاران بن ورمش بن وحرنشان بن بوریق بن شنسب رسید فصل هشتم در بیان
احوال زمان امامت امام ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام اولا شمه از مناقب آنحضرت
بنص پدر و جد تا حضرت محمد صلوات الله علیهم امام هشتم است عصمت و علم و خلق موروثی اش و افضل اهل

زمان خود بود و کرامات و معجزات بسیار و بیشمار از آنحضرت بظهور پیوست الحال نیز در روضه
رضیه و مرقد منیره آنحضرت ابواب الکرامه و الفتوح مکرر مشاهده عالمیان شده همچنانکه در قصیده از قصاید مدح
او [illegible] این گفته شده خطا یا [illegible] اگر شکیست هست کور کن ای مدعی
چشم دو را بگشا ببین ولادتش یوم الخمیس دهم قبل یازدهم ذی قعده سنه ثمان و اربعین و مائه از ام البنین مکنیه
در مدینه مکرمه کنیتش ابوالحسن لقبش رضا اولاد امجادش پنج پسر یک دختر اسم دختر معلوم نشد اما پسران اول
از خیزران ام ولد و کانت من اهل بیت ماریه القبطیه امام محمد تقی و از دیگران امهات ابو محمد الحسن و جعفر
و ابراهیم و الحسین الذی قیل المدفون بقزوین عمر شریف آنحضرت پنجاه و پنج سال مدت امامت از زمان شهادت
والد که بیست و چهارم رجب سنه ثلاث و ثمانین و مائه بود تا زمان شهادت آنحضرت بزهر مامون علیه
اللعنه که سنه ثلاث و مائتین بود بیست و یک سال و پنج ماه و ذکری شمه از مجاری احوال سلاطین جور
از طایفه بنی العباس هرون الرشید که خلیفه بغداد بود در سنه ثلاث و تسعین و مائه عالم را وداع گذاشت
چه آن ملعون در ولایت طوس خراسان در کنار چشمه [illegible] در گذشت و بحکم ولایت عهد امین
محمد بن هارون الرشید المکنی بابی عبدالله بجای او نشست و چون مامون برادرش با او عناد کرد لشکر بنی عباس
فرقه منقسم گشت بعضی تابع امین و بعضی تابع ملعون مامون گشتند چون امین بدست طاهر
ذو الیمینین که از امرای مامون بود بتاریخ سنه ثمان و تسعین و مائه کشته شد مامون بن هارون
بخلافت منسوب گشت و مامون وقتی که در طوس خراسان بود بخاطر رسانید که حضرت امام علی بن
موسی الرضا را طلب داشته خلافت را بآنحضرت سپارد که حق ایشان است و بعد بنی عباس را دعوی خلافت
نرسد کس بخدمت امام فرستاده ایشان را بخراسان آورده و قرار بران داد که بعد از وفات او خلافت
بآن امام متعلق باشد و بیعت خلایق برای امام حاصل کرد و شعار عباسیه که لوای سیاه و لباس سیاه بود در شعار
علویه که سبز باشد تبدیل نمود و این خبر در اطراف و اکناف چون شد امام را [illegible] و اهل بیت
نبوت و امامت همگی خوشحال گشتند از مدینه و مکه و هر موضع و محل که بودند روی بخراسان نهادند چون

چون بعراق عجم رسیدند خبر شهادت حضرت امام رسید که در طوس از زهر مامون وقوع پذیرفته ولهذا
و کسانی که مامون ملعون تعیین کرده بودند قصد آنحضرات نمودند در هر جا که بایشان رسیدند
شهید کردند و ایشان چون بی عدد مطلع گشتند از هم پاشیدن هر یک بگوشه رفتند مزارات امام زادها
که در اطراف و جوانب عراق و خراسان و غیره منتشر است بلکه سبب است و سادات که در این ممالک از
نسل آنحضرات اند که از ورطات مهالک رهیده در آن غوغا بگوشه رفته اند القصه مامون ملعون از آن
وای پشیمان شد در صفر سنه ثلث و مائتین بزهر که در انگور کرده حضرت امام را شهید ساخت و قبر مبارک
آنحضرت در مشهد طوس است و این تاریخ موافق درس شیخ شهید است اما این فقیر ملاحظه تاریخ از تمام
مصحف منسوب بخط شریف آن امام که در مزار متبرک حضرت ستی فاطمه در قم است کرده اسم مبارک خود را
در انجا قلمی فرموده اند که علی بن موسی بن جعفر بلفظه بنی نوشته و تاریخ رابع عشرین جمادی الثانی سنه اربع
و مائتین قلمی فرموده اند بنابرین نقدیر تا تاریخی که در سر و سر سطور باشند درست نباشد و در کتاب بعضی
الشهداء مولانا حسین کاشفی تاریخ شهادت امام را بوم الجمعه بیست و یکم رمضان سنه ثمان و مائتین
بنظر رسیده و این تحریر از جمله بدانکه آن مصحف که بنظر رسید در اثنای تلاوت معلوم شده بود که
بعد از آن باز یافت آن کرده بحاشیه نوشته اند به معصوم سهو روا نیست می تواند که بود که آن کتابه
بخط دیگری بوده باشد و کتابه خود را بحضرت امام منسوب ساخته باشد والعلم عند الله در زمان سلطنت
نواب کامیاب ظل الهی طهماسب شاه کنبد متبرک آن روضه منوره را بطلا بر آورده و پنجره دور ضریح مبارک را
نیز بطلا ساختند و قبه مطهر فرموده مروارید و اعیان نواب کامیاب یعنی شاهزاده سلطانم بجواهر قیمتی
مرصع ساخت تقبل الله عنهما و از قبائل صوفیه یعقوب بن لیث الصفار بعد از وی عم او الی بن حاکم بود و اخوان زن یعقوب را
در سنه تسع و ثمانین و مائتین خلع کرد و چون این عوض بعد از پنجاه بر دیار یعقوب را اقتدار پیدا کرد و در سنه
تسعین مائه بار رشید لشکر بر سر از خاندان کشید و ببادی از دیار دیلم بگرفت اخو در سنه ثلث و تسعین مائه
یعقوب در جنگ کشته شد اسماعیل بن احمد قائم مقام شد و چون مجروح بود بعد از دو ماه در جنگ بلخ بن جوحی

که بخواهر داماد وی بود و بر بادشاهی منسوب ساخت در سنه اربع و تسعین و مائه از اهالی ده مولد
رنجیده و او بکرمان رفت والی حکومت نشاند او در شهر سنه مائتین بکشتند و باز میخائیل السلطنة
بر داشتند و او در سنه تسع و مائتین وفات و از سلاطین اندلس حکم بن هشام اموی در میان بود بفسق منفرد او
مجاهر الفسق بود لاجرم نفر ما قرطبه بعداوه او بخواستند و سنگ برو کشیدند او هم را بحیله آورده
در یک روز هفتاد و دو نفر را از حلق کشید و وفاتش در ذی الحجه سنه ست و مائتین بیست و هشت سال کرد و نما
بادشاهی کرد و در ماوراء النهر ابراهیم بن اغلب تمیمی که ابو جعفر منصور فرستاده بود در محرم سنه اربع و ثمانین و مائه
ابراهیم بن اغلب غلبه کرده املاک را از تصرف متغلبان ولایت بیرون آورده و تتمه حکایت او بعد از این گفته
شود و در ترکستان بعد از ابو فاخان در دمین خاقان سلطنت رسید و در عهد او میان او و بیان جلا بن ادهل
عاربات رفت و در غور یحیی بن عطاء دان شنب سالار بود فصل نهم در بیان احوال زمان امامت امام
علیه السلام تتمه از بیان مناقب آنحضرت بحق پدر و جد تا حضرت رسالت پناه امام نهم است و معصوم است
و افضل و اعلم و اتقی و اجود اهل زمان و معجزات و کرامات باهر و ظاهر است و ولادتش در رمضان سنه خمس و تسعین
و مائه از خیزران ام ولد در مدینه معظمه کنیت ابو جعفر ثانی لقب تقی و جواد اولاد امجاد او دو پسر الامام
علی نقی و موسی و دو دختر حکیمه و فاطمه اما عمر شریفش بیست و پنج سال و دو ماه و یازده روز مدت امامت
از زمان شهادت والد که سنه ثلاث و مائتین اعتبار رود تا اخر ذیقعده سنه عشرین و مائتین هفده
سال التقریبا تتمه از بیان جاری احوال سلاطین جور از بنی العباس اول مامون سلطنت داشت تا خراسان را
طاهر ذو الیمینین متعرف شد و حکایت او مذکور شد و چون مامون در سنه ثمان عشر و مائتین
بجهنم واصل شد معتصم بن هارون الحکم و لایت عهد بولیعهدی قائم مقام شد و قصد حضرت امام کرده در سنه
اخر ذیقعده قبل جادی عشر ذیحجه سنه عشرین و مائتین بزهر معتصم در بغداد شهید شد و قبر
مبارکش در مقابر قریش در ظاهر حجت امام موسی است و از قیامه دهم عبدالرحمن نوفل بن میخائیل
بسلطنت نشست معتصم لشکر بهم کشید و تتمه حکایت در فصل دهم نوشته شود و در اندلس بعد از حکم

بن هشام اموی عبدالرحمن بن حکم حاکم شد و در افریقیه ابراهیم بن اغلب والی بود و از وی در شوال سنه
ست و تسعین و مائه حکومت منتقل به عبدالله بن ابراهیم شد و از وی در ذی الحجه سنه احدی و مائتین حکومت
منتقل به زیادة الله بن ابراهیم شد و ملوک طبرستان و دهستان از نسل سرخاب بن باو و ملوک باوندیه پادشاه بود
بعد از سی سال سلطنت زمان یافت چهل سال الحکومه کرده بعد از او سرخاب بن مهردان بیست سال حکومت
کرد در زمان ابی جعفر دوانیقی چون لشکر ابی جعفر بسر او امداد خود را بزهر هلاک کرد در سنه ثلاث
و اربعین و مائه اسفهبد شروین بن سرخاب بیست و پنج سال الحکومه کرد مهدی عباسی پسر خود هادی را بر او
فرستاد و ظفر بر او نیافت در سنه سبع و ستین و مائه وفات یافت بعد از او شهریار بن قارن بن شروین
بیست و هشت سال الحکومت کرد و معاصر رشید بود در عهد مامون در گذشت بعد از او جعفر بن شهریار
دوازده سال حکومت کرد در زمان او حسن بن زید داعی کبیر ظهور کرد اگرچه بعضی او قات دشت داشت
از دست باوندیه بیرون رفت اما جبال در تصرف ایشان بود و لهذا ایشان بملوک الجبال اشتهار یافتند
قارن بن شهریار بعد از وی ملک جبال شد و تتمه حکایت او در مقاله ثانیه ذکر رود ان شاء الله و در دیلم ملک
بادوسبان کاوباره پسر جیل از نسل جاماسب عم نوشیروان سی و پنج سال الحکم کرده بود بعد از او پسرش خورزاد
بن بادوسبان سی سال الحکم کرد بعد از او بادوسبان خورزاد چهل سال بعد از او شهریار بن بادوسبان
سی سال و ونداامید بن شهریار سی و دو سال عبدالله بن وندا امید بعد از وی والی شد و حسن بن زید داعی ظهور
کرد و او تابع حسن داعی شد و سی و چهار سال الحکم او حکومت کرد و در مبادی احوال الداعی و بدو وفات یافت و بعد
باقی حکایات اولاد او در مقاله ثانیه درج کرده شود ان شاء الله و در کیلان دابویه حاکم بود و بعد از
شانزده سال رحلت کرد فرخان بن دابویه بجای پدر نشست و بعد از او هفده سال وفات یافت پسر او
مهر بن فرخان اندک روزی بود و وفات یافت برادرش سادویه پادشاه شد شهر ساری مازندران را عمارت کرد
باز بنام او موسوم بود ساخت بعد از بیست سال حکومت کرد برادر زاده پسر داراسفهبد خورشید بن دادبرمهر
پنجاه و یک سال الحکومه کرد سنباد مجوس در سنه سبع و ثلثین و مائه خروج کرد و از دست ابی جعفر دوانیقی

بلد الجبل او برد و عمر بن علا که از امرای مهدی عباسی بود بر مازندران استیلا یافت فرزندان
اصفهبد را که اسیر ساخت و خزاین او را بغنیمت بگرفت و خورشید که از دست لشکر اسلام میگریخت
دفتر بود در سنه احدی و اربعین و مائه از غصه بمرد و آن دو حبر با و انتهایافت و در خراسان زمین طاهر
ذو الیمینین دم استقلال از زده اغاز حکومت نهاد و اسم مامون را از خطبه انداخت در جمعه از جمعات سنه
سبع و مائتین و از عقبه حلوان تا اقصی مشرق در تصرف او بود و نسب وی بقولی بمنوچهر پیشدادی ملک عجم
منتهی میشود بدین تفصیل طاهر بن حسین بن مصعب بن رزیق بن اسعد بن اسد بن سیف بن دوستان
بن بومان بن جورک بن کرشاسب اسرط بن اسهم بن جورک بن الست بن شید بن ادرب بن طهرج بن اذرشید
بن منوچهر الملک لقبش ذو الیمینین نهاده بود و در وقتی که بیعت حضرت امام رضا از مردم میگرفتند وی
بدست چپ با امام بیعت کرد چون گفتند که چرا بدست راست بیعت نکردی گفت دست راست من در بیعت
نکردی گفت دست راست من در بیعت مامون بود مامون این معنی پسندآمد و گفت دست چپ را
که بر بیعت حضرت امام ایدا است میتوان گفت پس طاهر را دو دست راست باشد و این طاهر اعور بود
شاعری بود در باب او گفته یا ذا الیمینین و عین واحدة نقصان عین و یمین زائدة او برده اند که با آنکه طاهر
منکوب را بدین برادر او ابن الحکم او و صلاح دولت او گشته بود با طاهر متغیر بود و طاهر این معنی را دریافته در
سنه خمس و مائتین منشور امارت خراسان از او گرفت و بخراسان رفت در تاریخی که سبق ذکر یافت چون
اسم مامون از خطبه انداخت این دعا در عوض آن داخل خطبه کرد کما اللهم اصلح امة محمد بما اصلحت به
اولیائک واکفها شر من بغی علیها و حشد علیها بلم الشعث و حقن الدماء و اصلاح ذات البین چون مامون واقف
در مقام رفع ایمنی در امد عنقریب خبر فوت طاهر بدو رسید و طلحه پسر طاهر امرا را با طاعت و انقیاد ملوک کرد
و تبعیت پدر عمل نکرد و بدستور اسم مامون را در خطبه در آورد مامون منشور امارت خراسان باسم طلحه
بن طاهر بخراسان فرستاد و طاهر یکسال و شش ماه حکومت کرده بود که در گذشت و طلحه قائم مقام شد و مدت
حکم کرد چون وفات یافت عبدالله طاهر بجای او امیر شد و در ترکستان بعد از فومین قید ماخان حکومت

نشست و در غور بن سوری بن محمد شنسبی حاکم بود فصل دهم در بیان احوال زمان امامت امام علی النقی علیه السلام
اولا شمه از مناقب آنحضرت بدستور آبا با امامت در هر قرنیه منصوص است و فضل و علم و زهد و تقوی
و عصمت و معجزه و کرامات و خارق عادات او مسلم عالمیان ولادتش در مدینه منصف ذی حجه سنه اثنی عشر
و مائتین از سیما امام و کنیت ابو الحسن الثالث لقب نقی و هادی اولاد امجادش چهار پسر امام حسن عسکری
و حسین و محمد و جعفر که با برادر خود امام حسن منازعه در باب امامت کرد که پدر در حق حسن نص
کرده و موافق واقع نبود لهذا امام حسن او را کذاب خواند و این لقب بجعفر ماند و یک دختر عایشه
نام عمر شریف آنحضرت چهل مدت امامت از زمان شهادت والد که ذی قعده سنه عشرین و مائتین بود تا زمان
شهادت آنحضرت بزهر معتز که یوم الاثنین ثالث رجب سنه اثنی و خمسین و مائتین بود سی و سه سال و شش ماه
و بیست و هفت روز شرح از مجاری احوال سلاطین معاصر آنجناب از خلفای بغداد معتصم بود چون در ربیع الاول سنه
سبع و عشرین و مائتین بجهنم رفت پسرش واثق بحکم ولایت عهد جانشین شد و او نیز در اواخر ذی حجه
سنه اثنی و ثلثین و مائتین بمرد و بجایش متوکل بن معتصم نشست و عداوتش با اهل بیت بمرتبه بود که
مردم را از زیارت حضرت امام حسین ع منع کرد و آب بر مرقد مطهر آنحضرت بست که ویران کند چون
آب بحریم مشهد مقدس رسید حیرت کرد و باستاد هر چند سعی کردند پیش نرفت لهذا المشهد مقدس
رسید حیرت کرد و باستاد هر چند سعی کردند پیش نرفت لهذا المشهد مقدس را حایر گویند و کان
ذلک فی سنه ست و ثلثین و مائتین چون اسلاف لعین پسرش منتصر در منتصف شوال سنه سبع و اربعین
و مائتین کشته بجهنم رفت منتصر مذکور خلیفه شد منتصف ربیع الاخر سنه مذکوره بمرد سام در گذشت
مستعین بن معتصم بجایش نشست و در اواخر محرم سنه اثنی و خمسین و مائتین غلامان وی خروج کردند
و او را خلع کرده محبوس نمودند و طعام از او باز گرفتند تا مرد معتز بن متوکل بجای او نصب کردند آن لعین
قصد آنحضرت نموده در دوشنبه سیم رجب سنه اربع و خمسین و مائتین در سر من رای بزهر شهید
ساخت قبر شریفش در سر من رای که بسامره مشهور است هم در خانه آنحضرت و در طبرستان که حالا معروف

بلده مازندران است الداعی الی الحق الحسن بن زید بن محمد بن اسمعیل حالب الحجاره بن الحسین بن زید بن الحسن المجتبی ع
والی شد و آن ولایت در تصرف طاهریان بود اما اهالی آنجا از عمال ایشان کماشتکان طاهریان محمد بن
اوس بغایت متضجر بودند کسی بری فرستاده آن سید را بسلطنت آنجا دعوت کردند و در یوم الثلثا
خامس رمضان سنه خمسین و مائتین با او بیعت نمودند و او را ملقب بداعی الخلق الی الحق کردانیدند
و او در آن ملک شعار تشیع ظاهر ساخته بامر معروف و نهی منکر پرداخت و شمه حکایات او بعد از این
نوشته می شود و از قیاصره روم نوفل بن میخائیل قیصر بود و در سنه تسع و خمسین و مائتین بر دست
بسیل که یکی از امرای وی بود کشته شد و بسیل مذکور که از اصل صقلبی بود بجایش نشست و در روم
از روی تغلب استیلا یافت و در اندلس بعد از عبد الرحمن بن حکم و در افریقیه محمد بن عبد الرحمن. در سنه ثمان و ثلثین
و مائتین حاکم شد و بر اصل پسر بود و در افریقیه زیاده الله بن ابراهیم از بنی اغلب والی بود و در سنه
ثلث و عشرین و مائتین در گذشت و ملکش بیست و یکسال و هفت ماه و هشت روز و اغلب بن ابراهیم بجایش نشست
کنیتش ابو عقال بود در سنه ست و عشرین و مائتین وفات یافت و محمد بن اغلب بن ابراهیم
قائم مقام او شد ابو العباس کنیت او است و از آثارش مدینه عباسیه است که در سنه تسع و ثلثین و مائتین
بعد از وی احمد بن محمد کنیتش ابو ابراهیم بسلطنت نشست و در شب سابع شهر ذی قعده سنه اثنی و اربعین
و مائتین فوت شد وی در ایام سلطنت خود بسیار حصار ساخت و چندین هزار غلام خرید و خلق
در زمان او آسوده بودند زیاده الله بن احمد کنیتش ابو محمد بعد از برادر قائم مقام شد وی یکسال حکومت نشست و در
دوشنبه نوزدهم ذی قعده سنه خمسین و مائتین در گذشت کنیتش ابو عبد الله بعد از برادر قائم
مقام شد در خراسان و توابع از طاهریه عبد الله بن طاهر حاکم شد و در ربیع الاول سنه ثلثین و
مائتین در گذشت طاهر بن عبد الله بن طاهر بحکومت نشست در ثامن و اربعین و مائتین وفات یافت محمد بن طاهر والی
شد از بنی صفار یعقوب بن لیث خروج نموده محمد بن طاهر را بگرفت و ملک بوی منتقل شد و کان ذلک
فی شوال سنه سبع و خمسین و مائتین تتمه این حکایت بعد از این گفته شود و در غور [illegible]

سوری بن محمد بن بنجی رسید در ترکستان سلطنت از قبیله خانه بر بایسنقرخان بن قیدوخان منتقل شده این
اثنا در میان مردم مغول و ختائیان کدورت واقع شد بسبب قوم جلایر و ختائیان جلا کردند و از
مغول جدا شدند فصل یازدهم در بیان احوال زمان امامت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام شمه از مناقب آنحضرت
بنص پدر و اجداد امام یازدهم است و بجمیع علم و زهد و ورع و عبادت و تقوی افضل اهل زمان
بود معجزات و کرامات ظاهر ساخت ولادتش در یوم الاثنین دهم ربیع الثانی سنه اثنی و ثلثین و مائتین
از حدیث ام ولد طیبه نام داشت رضی الله عنها کنیت ابو محمد و لقب زکی و عسکری وجه تسمیه عسکری
اینست که آنحضرت در سر من رای متوطن بود مهتدی خلیفه عباسی [illegible] ملاقات حضرت
امام داشت و لشکر خود را بر آراستن میخواست که عظمت و شوکت خود بر امام ظاهر سازد حضرت امام
علیه السلام بر سر تلی با او ملاقات کرد و معجزه چنان کرد که چون وی بر سر تل رسید چندان
سپاه و ابل و حشم با عدت و اسباب الطنبور و البوق و رایات نصرت آیات و خیول و سیوف مسلول بنظر او جلوه
کر شد که لشکر و حشم او در مقابل آن بغایت قلیل و ضعیف و حقیر نمود و وجه دیگر نیز گفته اند که سر من
رای شهری بود که عباسی بنا نهاده بود و عساکر او آنجا را ساخته بودند و آنجا بعسکر موصوف
بود چون حضرت امام در آنجا توطن و تمکن فرموده بودند بعسکری ملقب شدند والعلم عند الله
خلف صالح آنحضرت منحصر در حضرت امام ابی القاسم محمد المهدی ع بود عمر شریف آن امام بیست و هفت سال و دو ماه
و بیست روز مدت امامت از زمان شهادت پدر که یوم الاثنین سیوم رجب سنه اربع و خمسین و مائتین
که آنحضرت مسموم شد شش سال و هشت [illegible] شرح مختصر از احوال سلاطین جور معاصر در بغداد از بنی
عباس معتز ملعون خلیفه بود غلامان خروج نمودند و بالزام خلع کردند و بعد از آن او را در حمام
[illegible] زهر آلود دادند تا بمرد و بروایتی محبوس ساخته طعام از او باز گرفتند تا بگرسنگی هلاک شد و کان
ذلک فی سابع عشر رجب سنه خمس و خمسین و مائتین بعد از وی مهتدی بالله خلیفه شد چون یازده ماه

حکومت کرد غلامان او را [illegible] حبس کردند و در ثامن عشر سنه ست و مائتین در سر من رای بزهر
شهید کرد و هم در آن خانه که خمسین و مائتین بکشتند بعد از وی معتمد بن متوکل حاکم شد و آن امام را بیست و یکم
هشتم ربیع الاول سنه ستین و مائتین در سر من رای بزهر شهید کرد و هم در آن خانه که حضرت امام
و امام علی نقی پدرش مدفون بود دفن کردند در دروس بدین عبارت نوشته شده که قبض بسر من رای یوم
الاحد و قال المفید یوم الجمعه ثامن شهر ربیع الاول سنه ستین و مائتین و دفن الی جانب ابیه و در طبرستان الداعی
الحسن بن زید والی بود و در روم و بسیل صقلبی و در اندلس محمد بن عبد الرحمن اموی حکومت داشت و در افریقیه از بنی
اغلب محمد بن احمد و در خراسان و توابع از بنی صفار یعقوب بن لیث حکومت داشت و منشور خلیفه عباسی بنام
وی آمده بود و مقرر بود که وی در خطبه نام وی در خطبه داخل نماید پوشیده نماند که بنی صفار از نسل
خسرو پرویز ملک عجم اند بدین تفصیل که یعقوب بن لیث بن ماهان بن کیخسرو بن اردشیر بن قباد بن پرویز
الملک و بسبب انقلابات روزگار آبا و اجداد وی به صفاری و رویگری افتاده بودند وی بان خود قرار
نداده و بطلب جاه رفت و بخدمت صالح بن نضر کنانی که بتغلب بر سیستان مستولی شده بود در رفت و
بعد از آن درهم بن حسین مطوعه بر آن الکا دست یافت و سیاستی نداشت یعقوب مذکور که از امرای لشکر بود
امور ملک را انبساط [illegible] بر وی تعلق دارد و در سنه سبع و ثلثین و مائتین آغاز نشو و نما کرده اکثر
خراسان و سیستان و کرمان و فارس و خوزستان تحت تصرف او در آمد و در غور سوری بن محمد ملک بود و در ترکستان
بایسنغرخان فصل دوازدهم در بیان احوال زمان حضرت خاتم الائمه صاحب الامر والزمان خلیفه الرحمن
صلوات الله و سلامه علیه شمه از مناقب آنحضرت بنص آبا و اجداد حتی من لا ینطق عن الهوی بل هو الا وحی
امام دوازدهم است و معصوم است و بعمل و علم و شجاعت از اهل زمان خود افضل است و زمانش ممتد است
تا قیام قیامت و دین محمدی صلوات الله علیه و آله بقوت و نصرت او بر کافه عالم و عالمیان شایع خواهد گشت
و مجاهد و ارباب خروج و نفاق و نواصب اصحاب مذاهب مردود را آن امام واجب العصمه مفترض الطاعه
بر محال [illegible] اللهم ارزقنا ملاقاته الرشیده و غرته الحمیده ولادتش پانزدهم شعبان روز جمعه سنه خمس و خمسین

ما نیز که بحساب هزمواقوادنت یار من یعنی عالم رهبین زمان دولت ادست اسم والده اش نرجس خاتون
ولد بنت قیصر روایتست از بشر بن سلیمان النخاس و او از فرزندان ابو ایوب انصاری بود از جمله موالی
امام علی نقی که گفت مولای من امام علی نقی مرا فقه برده خریدن و فروختن بیاموخت شبی کافور
خادم را فرستاد و مرا طلبید و فرمود که ای بشر تو از فرزندان انصاری و پیوسته شما معتمدان
اهل بیت بوده اند من ترا بکاری دارم و کاری خواهم فرمود و بسری ترا اطلاع خواهم داد که بدان ترا
فخر باشد بر شیعیان آنگاه ملطفه نوشت بخط و لغت رومی و مهر کرده بمن داد و صرهٔ زر بیرون
آورد دویست دینار زر بر آنجا بسته و فرمود که این زر را بستان و به بغداد رو و در فلان روز چاشت
بر کنار شط بنشین و چون کشتیها که در آن برده باشد برسند و خریداران گرد آن در آیند از کناری
نگاه کن تا در یابی که کنیزی بیرون از همه جامهای خز پوشیده و روی نگشاید و نگذارد که دیگران عرض کنند
بر نخاس عمر بن یزید النخاس که مالک وی باشد او را بزند وی فریاد کند بزبان رومی که وا هتک ستر من
از خریداران بجهت عفاف و مستوری او در قیمت افزاید او گوید که جمال خود را بر ایشان مباد و بدید که شما
اگر بر تخت سلیمانی باشید مرا در شما رغبت نیفتد نخاس با او حذر کند وی گوید که در فروختن شتاب
مکن تا من خریدار اختیار کنم چون کنیزک این را بگوید تو نخاس را بگوی که من نامه دارم از یکی از
اشراف قریش که بخط و لغت رومی نوشته آن نامه را بوی ده تا بخواند بشر بن سلیمان گوید که همچنین کردم
چون نامه بکنیزک رسید بخواند و بگریست و عمر بن یزید را گفت که مرا بخداوند این نامه فروش و اگر
نه خود را بکشم پس وی را خریداری کردم بدان مبلغ که امام داده بود و بحجره خود او را بردم هر زمان آن
نامه را بیرون می آورد و میبوسید و بر چشم و روی می مالید من از احوال او پرسیدم وی جواب گفت که ای
عاجز ضعیف معرفت تو قدر انبیا و اوصیا بندانی من دختر یشوعا بن نوفل بن میخائیل قیصر ملک روم و نام
من ملکه است و من از فرزندان حواریین مسیح و نسبت من بشمعون میرسد که وصی عیسی بود و جد من
که نوفل قیصر بود میخواست که مرا ببرادر زاده خود دهد امرا و اشراف و اعیان خود جمع کرده و تختی از

از زر بنهاد که چهل پایه داشت و برادر زاده خود را بر آنجا نشاند و صلیبها بر کردن بنهاد و اساقفه
بر دور آن ایستادند و انجیل گشادند و خواستند که عقد نکاح کنند ناگاه آن صلیبها فرود افتادند
و عمودها بشکست و وی از آن تخت بیفتاد و بیهوش شد اساقفه را لون متغیر شد و از پای در افتادند
و لرزه بر ایشان افتاد و مهتر ایشان قیصر مذکور را گفت ای ملک ما را از این کار معاف دار که دین
نحوستی است و این دلالت میکند بر زوال ملت و دین مسیح جدم قبول نکرد و باز تجدید کرد چون تخت را
مجدد بیاراستند بار دیگر همان صورت پیش آمد مردم متفرق شدند و قیصر غمناک شد و من بقصر خود رفتم
و پرده فرو گذاشتم چون شب شد بخواب دیدم که شمعون و مسیح و جمعی از حواریین بقصر جد من در آمدند
و منبری نهادند که نزدیک باسمان رسید حضرت محمد پیغمبر آخر الزمان با جمعی از جوانان و فرزندان
خود در آمدند و با یکدیگر مصافحه و معانقه کردند آنگاه محمد گفت یا روح الله من بخواستگاری ملکه فرزند
وصی تو شمعون آمده ام برای این پسر خود و اشارت کرد بابی الحسن العسکری که خداوند این نامه است مسیح
بشمعون نگریست و گفت شرف ابدی روی بتو نموده به پیوند رحم خود را برحم رسول صلی الله علیه و اله
شمعون گفت نیکو باشد حضرت پیغمبر بر آن منبر رفت و خطبه بخواند و مرا بابی محمد داد و فرزندان
وی و حواریون گواه شدند چون بیدار شدم این خواب بر کسی ظاهر نکردم و دوستی ابی محمد در دلم کرد از
خواب و خور باز ماندم و بیمار شدم جدم بر من رحم آورد و گفت چه آرزو داری گفتم میخواهم که اسیران
مسلمانان را از حبس اطلاق دهی شاید من شفا یابم وی همه را آزاد کرد آنگاه بعد از چهارده شب بخواب
دیدم که سیدة النساء فاطمه زهرا و مریم بنت عمران با جمعی از حوریان جنت بزیارت من آمدند مریم گفت
این سیده زنان است مادر شوهر تو ابو محمد دست در وی زدم و شکایت از مفارقت ابی محمد کردم
آن سیده گفت تا تو بر ملت اسلام ترسا باشی بوی نرسی و اینک مریم بیزار است از دین ترسا اگر میخواهی
که خدا از تو خشنود باشد و بوصال فرزند من رسی بگو اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
و اشهد ان محمدا رسول الله وی این کلمه را بگفتم و سیده زنان مرا در بر گرفت و گفت عنقریب بوصال

رسی چون از خواب بیدار شدم شوق من زیاده شد شبی دیگر بخواب دیدم که ابو الحسن العسکری نزد من
آمد و گفت تا ترسا بودی پیش تو نمی آمدم بعد از این هر شب بخواب تو آیم تا وقتی که خدای میان من و تو را
جمع کند و همچنین بود هر شب او را بخواب می دیدم و می بینم شبی شوق بر من غلبه داشت و در بر من گفتم
کدام یک بوصال رسم ابا محمد را بخواب دیدم که گفت جدت در فلان روز لشکر بحرب مسلمانان
فرستد و خود از عقب ایشان خواهد رفت باید که تو خود را بر صورت کنیزکان در میان ایشان افکنی تا من
چنان کردم و طلایه مسلمانان بما رسید و ما را بگرفتند و کس ندانست که من پسر زاده قیصرم اتفاقا من
بدست پیر مردی افتادم نام من پرسید گفتم نرجس گفت عجب حالیست که نام کنیزان داری و لغت عرب
میدانی گفتم که جدی داشتم مرا بغایت دوست میداشت هم لغتها و ادبها بمن آموخت بشر گوید چون او را بخدمت
مولای خود ابو الحسن علی نقی بردم با وی گفت چگونه دیدی عز اسلام و ذل ترسائی را گفت چگویم چیزی را
که تو بهتر میدانی امام گفت که ملک دنیا کرده از شرق و تا غرب و زمین را پر از عدل و داد کند چنانکه
از جور و ظلم پر گشته ملکه گفت این فرزند از که حاصل شود فرمود که از آنکس که رسول خدای در فلان
در فلان شب ترا بجهت وی خطبه کرد از مسیح و از وصی تو شمعون از برای وی خواست آنکس که بود ملکه گفت آن پسر تو بود
ابو محمد الحسن العسکری علیه السلام آنگاه امام علی نقی کافور خادم را گفت که خواهرم حکیمه را بخوان چون
حکیمه در آمد بوی گفت که اینک آن زن که میگفتم پس حکیمه وی را در بر گرفت و بر او بوسید و بسیار نواخت آنگاه
امام علی نقی خواهر خود حکیمه را گفت که وی را بخانه خود برو فرایض و سنن بوی تعلیم کن که او زن ابو محمد است یعنی
حسن عسکری و مادر قائم آل محمد خواهد بود القصه چون میان حضرت امام حسن عسکری و ملکه نرجس بنت
یشوعا بن نوفل قیصر ازدواج شد هم از حکیمه بنت امام محمد تقی مرویست که گفت امام حسن عسکری کسی بمن فرستاد
و گفت یا عمه امشب که نیمه شعبان است پیش ما افطار کن که در این شب مولودی خدای با کرامت میفرماید گفتم
این فرزند از که در وجود آید که من اثر حمل در نرجس نمی یابم فرمود ای عمه مثل نرجس همچون مثل ام موسی است که حمل
وی تا وقت ولادت ظاهر نشد آن شب آنجا بودم چون شب به نیمه رسید برخواستم و نماز شب گذاردم نرجس نیز در خواب

خود بنماز مشغول شد و من با خود گفتم که وقت فجر نزدیک شد و اثری از مولود ظاهر نیست امام حسن
از مقام خود آواز داد که ای عمه تعجیل مکن متوجه حجره نرجس شدم نرجس پیش من آمد و لرزه بروی افتاد
وی را بسینه خود باز گرفتم و قل هو الله و انا انزلناه و آیة الکرسی بر وی خواندم و از شکم وی آواز آمد
که هر چه من خواندم فرزند وی نیز بخواند بعد از آن دیدم که خانه روشن شد نظر کردم فرزندی
دیدم که بر زمین آمده و بسجده افتاده هفت عضو وی را بر گرفتم امام حسن عسکری از حجره خود آواز داد که
ای عمه فرزند مرا پیش من آور پیش وی بردم او لب بر لب نهاد و زبان در دهان وی کرد و فرمود که سخن گوی
ای فرزند من باذن الله آن طفل گفت بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض
و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما
منهم ما کانوا یحذرون و صلی الله علی محمد المصطفی و علی المرتضی و فاطمة الزهراء و الحسن و الحسین و علی
بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد
و الحسن بن علی علیهم السلام بعد از آن دیدم که مرغان سبز ما را فرو گرفتند امام حسن عسکری یکی از آن مرغان را
بخواند و گفت خذه فاحفظه حتی یأذن الله فیه فان الله بالغ امره از وی پرسیدم که این مرغ که بود و این
مرغان دیگر کیانند فرمود که آن جبرئیل بود و دیگران ملائکه رحمتند بعد از آن فرمود یا عمه وی را
بمادرش باز گردان کی تقر عینها و لا تحزن و لتعلم ان وعد الله حق و لکن اکثرهم لا یعلمون وی را
پیش مادرش بردم و چون آن حضرت متولد شد مختون و مسرور بود و بر ذراع ایمن وی مکتوب بود
که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا کنیت آن حضرت ابو القاسم است چنانکه حضرت
رسالت پناه فرموده و ممنوع است محمد نام را ابو القاسم کنیت کردن الا آن حضرت و حضرت امام زاده
محمد بن الحنفیه را که پسر امیر المؤمنین است بنا بر روایات صحیحه که در این باب از حضرت رسالت رسیده القاب
آن حضرت مهدی و صاحب الزمان و صاحب الامر و حجة الله و حجة القائم قائم آل محمد منتظر و مقتدای انام
آن حضرت را خدای میداند و آن حضرت را دو غیبت است یکی صغری و دیگری کبری ابتدای غیبت صغری از زمان

معتمد عباسی بود در سنهٔ خمس وستین ومائتین که ... امامت آنحضرت که مشتهر بود و نهایتش
شعبان سنه ثمان وعشرین وثلثمائه است وحکایت سفرا بین الغیبتین در طی حکایت راضی عباسی گفته شود
ان شاء الله و این فصل را در این باب باین تاریخ که نهایت غیبت صغری است ختم میشود که در باب چهارم بیان
حالات ایام غیبت کبری کرده شود ان شاء الله ذکر بعضی از حوادث احوال ایام ملاحم و در بغداد از بنی عباس معتمد خلیفه
بود و غیبت صغری امام در زمان او بود و معتمد مذکور در شب دوشنبه یازدهم رجب سنه تسع وسبعین ومائتین
در بغداد بمفاجات بمرد و در عهد او علوی بر فتح خروج کرد و فتنه او که کوفت ... چهارده سال
امتداد یافت وامیر المؤمنین ع از این معنی خبر داده بود چنانکه با احنف گفت و در نهج البلاغه مسطور است
یا احنف کانی به وقد سار بالجیش الذی لا یکون له غبار ولا لجب ولا قعقعة لجم ولا حمحمة خیل یثیرون
الارض باقدامهم کانها اقدام النعام ویل لسکککم العامرة والدور المزخرفة التی لها اجنحة کاجنحة
النسور وخراطیم کخراطیم الفیلة من اولئک الذین لا یندب قتیلهم ولا یفقد غائبهم انا کاب الدنیا لوجهها
وقادرها بقدرها وناظرها بعینها واین کلام معجز نظام مشعر بحکایت بر فتح است و او علی بن
محمد علوی بود که از مولد خود یعنی ری بصره آمد و غلامان زنگی را بخود دعوت نمود و با هر یک مقرر
داشت که در روز معین بموافقت مردم دیگر خواجه خود را بقتل آورده با او جمع شده بیعت کردند
و دری بلاد و عباسیان او رفتند و انواع فتنه کردند و فساد تمام ببصره راه یافت و مردم بجان امضطر
ساختند چون او را بر فتح میگفتند ببر فتح ملقب بود و آخر این فتح بدست برادر معتمد موفق در شنبه دوم
صفر سنه سبعین ومائتین بقتل آمد القصه بعد از معتمد معتضد بن موفق بن متوکل خلیفه شد چون پیش از خلافت
شبی بخواب دیده بود که بر کنار دجله پیری نورانی دست در دجله کردی و کف آب برداشتی و همه
یک کف آب برداشتی هیچ آب در دجله نگذاشتی باز آن آب از کف او در دجله ریختی دجله بر قرار بودی
معتضد از احوال او پرسید گفتند حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است بر آنحضرت سلام
کردی و آنحضرت باو گفت که چون نوبت حکومت بتو رسید فرزندان مرا نیکو دار و دیگر چیزها ...

و معجزات و خوارق عادات امیر المؤمنین ع بر وی ظاهر شد وی در تعظیم سلسلهٔ علیه علویه کوشید
در تاریخ ربیع الاول سنه تسع وثمانین ومائتین لعنت بر معاویة بن ابی سفیان کرد و امر کرد که هر که بعد از نام
معاویه لعن نماید ... معاویه شد بعد از معتضد مکتفی بن معتضد بتاریخ شنبه
هفدهم ذی قعده سنه خمس وثمانین ومائتین در بغداد خلیفه شد در عهد او قرامطه بحرین و حجاز
دست بر آوردند چون مکتفی بمرد مقتدر بن معتضد خلیفه شد در زمان او قرامطه در سنه تسع عشر
وثلثمائه هجوم کردند مقدمشان ابو سعید جنابی در مکه قتل عام کرد و چاه زمزم را از کشتگان
پر کردند و سر هزار کشته بر اطراف حرم انداختند و حجر الاسود را کنده بردند بعد بیست سال باز آوردند
بعد از آن از مکه بعزم جنگ مقتدر روی به بغداد نهادند پانصد سوار بودند که در ظهر ... نزول
نمودند مقتدر ابی سباج را که از اعیان امرا بود با سی هزار سوار بدفع ایشان فرستاد ابو سباج
خصم را خوار دانسته پیش از جنگ بمقتدر نوشت که ابا سعید را که فتنه بخدمت فرستم یا کشته
سرش را ارسال دارم مقتدر در جواب نوشت که خبر را قطع کن تا دیگر تو را ... ابو سباج از این
کنایات ترسید شخصی نزد ابی سعید فرستاد که میان ما و تو حقوق صحبت قدیمست ترا طاقت مقاومت من
نیست با اطلاع کن با سر خود بیرون برد ابو سعید از قاصد پرسید که با ابی سباج چند مردند گفت سی هزار
ابو سعید گفت والله سه مرد بیش نیستند پس با یکی از مردم خود گفت تا سر خود ببرید و دیگری را گفت تا
خود را در آب غرق کرد و سیوم را گفت تا خود را از بلندی انداخت کشته و با قاصد گفت هر کس چنین
لشکری باشد از کثرت دشمن نیندیشد ترا از من امان نیست ابا ساج را باسکان زنجیر بسته ببینی
و در همان شب برابی سباج شبیخون آورد جمعی کثیر را بکشت و باقی لشکر را منهزم ساخت ابا ساج را اسیر
کرد باسکان زنجیر بست و قرامطه بهمین فتح اکتفا نموده بمقام خود باز گشتند از غرایب آنکه در سنه تسع
وثلثین وثلثمائه که ایام غیبت کبری امامت بود حجر الاسود را که بیست سال بود که برده بودند
آوردند و بر ستون مسجد کوفه بستند در وقتی که از مکه میبردند چهل شتر زیر بار آن سقط شدند

و در این وقت که مسلمانان از کوفه بمکه می بردند یک شتر لاغر بار آن ... با آنکه بسیار ضعیف بود تا آنکه در زیر
آن فربه شد مقتدر در چهارشنبه بیست هفتم شوال سنه عشرین وثلثمائه در جنگ مونس الاستاد هلاک
شد قاهر بن معتضد قاهر بن موفق بعد از او خلیفه شد چون غلامان و امرا از او ایمن نبودند در چهار شنبه
ششم جمادی الاول سنه اثنی وعشرین وثلثمائه او را خلع کردند و مکحول ساختند مدتها در حبس بود
و شب جمعه ششم جمادی الاول سنه تسع وثلثین وثلثمائه در ایام غیبت کبری امام بمرد راضی بن مقتدر
بعد از خلع قاهر خلیفه شد و در دست ابن مقله واضع خطوط ... او بود و ابتدای غیبت کبری حضرت
امام بتاریخ شعبان سنه ثمان وعشرین وثلثمائه در زمان راضی بود و ما بین الغیبتین هفتاد و
چهار سال بود و در این هفتاد و چهار سال اکابر علمای شیعهٔ امامیه سفارة از جانب امام میکردند اول
ابو هاشم داود بن القاسم الجعفری بود از نسل جعفر بن ابی طالب دیگر محمد بن علی بن بلال بود دیگر ابو عمرو عثمان بن
سعید السمان العمری الزیات دیگر ابو جعفر محمد بن عثمان المذکور بود که بعد از پدر بنص ناشی از حکم امام قائم مقام
پدر شد و در شعبان سنه اربع وثلثمائه اغاز سفارة کرد تا در جمادی الثانی سنه خمس وثلاثین وثلثمائه رحلت
کرد دیگر احمد بن اسحق بن عبد الله بن سعد بن مالک الاحوص القمی بود دیگر ابراهیم بن مهزیار ابو اسحق الاهوازی بود دیگر
ابو الحسین ... نوبختی که بنص ابی جعفر محمد بن عثمان معین شده بود دیگر ابو الحسن علی بن محمد السمری که تا تاریخ
شعبان سنه ست وعشرین وثلثمائه بعد از وفات ابی الحسن روح معین شده بود در شعبان سنه ثمان
وعشرین وثلثمائه وفات یافت و در حین وفات توقیع حضرت امام ظاهر ساخت که وصیت بسفارت
بکسی مکند و سفارت منقطع سازد و عبارت توقیع این بود بسم الله الرحمن الرحیم یا علی
بن محمد السمری اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک وبین ستة ایام فاجمع امرک ولا توص
الی احد یقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی و ذلک
بعد طول الامد وقسوة القلب وخروج السفیانی والصیحة وهو کذاب مفتر ولا قوة الا بالله العلی العظیم اما
مصر وشام بتصرف طایفه طولونیه در آمد بود این وجه که معتز عباسی احمد بن طولون را که ترک بود از جانب

از جانب خود در سنه اربع وخمسین ومائتین ... مصر فرستاد و او بواجبی ضبط آن الکا نموده در سنه سبع
وستین ومائتین شام را نیز بتصرف در آورد و دم از استقلال زد چون در بیستم ذی حجه سنه سبعین
ومائتین وفات یافت خمارویه بن احمد قایم مقام شد و در شهور سنه احدی وسبعین ومائتین در موضع
طواحین فلسطین شام با معتضد عباسی مصاف داد و شکست یافت و آخر بصلح منجر شد و معتضد دختر
او قطر الندی را بخواست در ذی حجه سنه اثنی وثمانین ومائتین خمارویه بر دست غلامان کشته شد
جیش بن خمارویه بجای پدر نشست و در سنه ثلث وثمانین ومائتین بحکومت نشست او نیز در یازدهم صفر اثنی
وتسعین ومائتین کشته شد هارون بن خمارویه بر سریر ایالت چند روزی بر آمد و در آخر گرفتار کشته دولت
طولونیه بانقراض یافت و شیبان بن احمد بن طولون طایفه خزیه بسلطنت مصر و شام رسیدند اول محمد بن طغج
بعد از ملوک فرغانه که ... بغداد افتاده بودند قاهر عباسی او را در رمضان سنه اثنی
وعشرین وثلثمائه بایالت مصر و شام تعیین کرد و او بدان کار ... تمکین یافت راضی و برا ملقب
باخشید کرد یعنی سلطان السلاطین باصطلاح اهل فرغانه و الکا جزیره و موصل نیز بوی داد و استقلال
تمام یافته صاحب چهار صد هزار کس شد و ... ترتیب کرد و هشت هزار غلام داشت که هر شب
دو هزار غلام پاس او میداشتند و باقی حکایات او در مقاله ثانیه مذکور گردد و در اندلس محمد بن
عبد الرحمن اموی حکومت داشت و او را ... پسر بود پس از وی ... بودند وفات محمد در سنه
ثلث وسبعین ومائتین بود مدت سلطنتش سی و چهار سال و یازده ماه بعد از وی منذر بن محمد یکسال و یازده
ماه و ده روز ولایت داشت وفاتش در محرم سنه خمس وسبعین ومائتین بود آنگاه عبد الله بن محمد بیست و پنج سال
و یازده ماه حکم کرد و وفاتش در ربیع الاول سنه ثلثمائه بعد از وی عبد الرحمن بن محمد بن عبد الله حاکم شد و تتمه حکایات
او در مقاله ثانیه مذکور ... و در موصل و جزیره و دیار بکر و ربیعه کما بجا از خلفا بال حمدان داده بودند اول ابو الهیجا
عبد الله بن حمدان بن حمدون بن حارث بن لقمان بن راشد بن مسعود بن دلیم بن عطیف بن سراقه بن مرة بن مالک
بن دعید بن حبیب بن عدی بن اسامة بن مالک بن بکر بن حبیب بن عمرو بن تغلب ... بن غانم بن ...

عبد الله الملقب بامر

هبیب بن فضل از زنجیر بیع مکتفی عباسی در سنه اثنی و تسعین و مائتین ایالة موصل و نواحی
داده بدفع فساد اکراد مامور ساخت وجوه شادی در ادای مال الانا الحمدان واقع شد موقع خادم
بخلع ایشان رفته در سنه ثلث و ثلث مائه ابا الهیجا برادر ناصر را مقید ساخته ببغداد فرستاد
و ایشان را در دار الخلافه محبوس داشته در سنه خمس و ثلث مائه خلاص کشته در سنه ثمان و ثلاث مائه
حاکم طریق خراسان و دینور کرد بعد در غوغای خلع مقتدر در سنه سبع عشر و ثلاث مائه کشته شد
لقبش ناصر الدوله کنیتش ابو محمد در محرم سنه ثمان عشر و ثلاث مائه ایالة دیار بکر بعد از اقتدار تمام یافت

حسن بن عبدالله

و میان او و معز الدوله دیلمی بر سر ایالة بغداد اکثر اوقات فتنه و فساد بود چون وی کسب با ولاد
سخت کرد و بد خلق بود و مع هذا خبط دماغ بهم رسانید پسرش ابو تغلب او را گرفته در یکی از قلاع محبوس
ساخت در آن قلعه در ربیع الاول سنه ثمان و خمسین و ثلاث مائه متوفی شد و در اول نقبا در زمان ابی علی
محمد بن احمد المکنی بابی عبد الله در سنه احدی و ستین و مائتین وفات یافت برادرش ابراهیم بن احمد
والی شد در شب شنبه نوزدهم ذی قعده سنه تسع و ثمانین و مائتین وفات یافت و او بغایت عادل
و فاضل و زاهد بود و اکثر محال جزیره صقلیه را بگرفت بعد از آن عبد الله بن ابراهیم المکنی بابی العباس
بحکومت نشست هم او نیز در شرع هدایت مرتبه بود که علما را در دیوان حاضر کرده
بفتوی ایشان دو هزار بجهت عمل بمودی در زمان او عبد الله دعوة اسمعیلیه کرده عروج تمام
یافت و عبد الله بن ابراهیم شب چهارشنبه آخر شعبان سنه تسعین و مائتین بدوست غلامان
کشته شد و پسرش زیادة الله المکنی بابی نصر قایم مقام او کشت اسمعیلیه در شهور سنه ست و تسعین
و مائتین بر وی غالب آمدند و وی بدیار مصر گریخت و دولت بنی اغلب باو منتهی و منقرض
کشت و از اسمعیلیه ابو علی عبد الله که ابو عبد الله الشیعی نیز مکنی است لقبش مهدی قائم بر و ساده سلطنت
نهاده موسوم به مهدی خلیفه کشت شرح حال او با باقی اسمعیلیه در مقاله ثانیه مستقصی ذکر شود
ان شاء الله و در طبرستان الداعی حسن بن زید والی با قتدار بود تا شب سیم رجب سنه

سبعین و مائتین متوفی شد و برادرش محمد بن زید قائم مقام او کشت در سلطنت او اول کسی که قبر
بر سر مرقد منور حضرت امیر المؤمنین ساخت او بود و هر سال مبلغ سی و دو هزار دینار ببغداد
پیش محمد بن عطار تا بسادات نفقه کند در سنه اثنی و ثمانین و مائتین بمعتضد خلیفه ببغداد انهی کرد که
معتضد خلیفه او در خلیفه مذکور حکم کرد که بر منبر که محمد بن زید مقرر داشته بسادات علویه بدهند
کردند چون محمد مذکور را داعیه تسخیر ممالک بود در اختلال عمرو بن لیث صفار بعد ربیع متوجه خراسان
کشت امیر اسمعیل سامانی محمد هارون سرخسی را بدفع او فرستاد و بینهما در ظاهر استراباد در شوال سنه سبع
و ثمانین و مائتین جنگ شد و چون که از اعیان ملاعین بود و بعد از آن سادات طبرستان بعد از زید مذکور
مرسد و اولاد حسن مشهور مهدی المکنی بابی محمد بن زید بن محمد دختر حسن داعی کبیر است المسماه
ابراهیم القصر بعلة واقعه محمد بن زید حسن ناصر بن حسن بن علی بن عبد الرحمن و هو ابن حسن بن زید بن الامام

الحسن المجتبی ع م

که ملقب بداعی صغیر است و در سنه اربع و ثلاث مائه فرمان فرما شد و در سنه شنبه چهاردهم رمضان
سنه ست عشر و ثلاث مائه باجل در امد و در عرصه شنبه بیست و هفتم ماه مذکور در ظاهر آمل میان او
اسفار بن شیرویه مقاتله کشت و حسن مذکور بدست مرداویج بن زیار کشته شد محمد بن الحسن که در فروع
و اصول مفتی بود در بغداد متواری بود خفیه خود را بواسطه رسانید از آنجا بیمن و دیلم در آمد بعد از
حسن بحکومت رسید و ملقب بمهدی بالله شد انجام روزگارش در شهور سنه تسع و ستین و ثلثمائه
بوده بوده طبیعی حسین بن احمد المشهور بکیکی و هو ابن اسمعیل بن محمد بن اسمعیل الارقط بن محمد بن الامام علی

زین العابدین ع

در شهور سنه احدی و خمسین و مائتین خروج نموده قزوین و زنجان را از تصرف کماشتکان عباسیه بیرون
برد و ملقب بداعی الی الحق گردید و در سنه ثلث و خمسین و مائتین در حوالی قزوین میان او و موسی
بن بوغا جنگ واقع شد وی منهزم بدیلمان رفت و التجا بحسن بن زید برد و با اخوی بحکم حسن و ما
در برکه او بعرف کرده کشته حسن بن علی بن الحسین بن علی بن عمر الاشرف بن الامام علی زین العابدین ع م
با محمد بن زید بحث بعد در واقعه اضطرابی بر سر خود که کرد شد و بالطرو شو انتها دیافت در سنه احدی

و خمسین و مائتین خروج نموده قزوین و الجبر و زنجان را از تصرف کماشتکان عباسیه بیرون برد و ملقب
بداعی الی الحق گردید و در سنه ثلاث و خمسین و مائتین در حوالی قزوین میان او و موسی بن بوغا جنگ
واقع شده وی منهزم بدیلمان رفت و التجا بحسن بن زید برد و با اخوی بحکم او و ثلث مائه در دیلمان خروج
کرده اکثر طبرستان بگرفت و ملقب بامر الحق گردید و اکثر اهالی آنجا که تا آن وقت مسلمان نشده بودند در
ایام او مسلمان شدند و چون در فقه زید به متبحر بود تصانیف نمود و مذهب زیدیه از او در آنجا
انتشار یافت و در بیست و نهم شعبان سنه اربع و ثلاث مائه در آمل وفات یافت ابو الحسن احمد و ابو القاسم
جعفر ع دولادان وی بترتیب والی طبرستان شدند و ایشان را ناصر ابن میگفتند و میان ایشان و داعی صغیر
که بحسن داماد داعی الحق است تنازع بود و احمد در آمل در رجب سنه احدی عشر و ثلاث مائه فوت شد و جعفر
سالی دیگر رحلت کرد و محمد بن ابی الحسن احمد المکنی بعد از پدر در آمل والی شد ماکان بن کاکی که از امرای اطروش بود

بابی علی

سلطنت برداشت و بنجر در آمل بر او تاخت برد و او را مقید ساخته پیش برادر زاده خود علی بن الحسین
ماکان بجرجان فرستاد و در یکی از شبها علی مست شده خواست تا قصد وی کند فضیحه بر عکس نتیجه داد و علی
کشته شد و ابو المحمد را بسلطنت برداشتند و علی بن خورشید سپه سالار شد و با مداد اسفار بن شیرویه
با ماکان جنگ کرده طبرستان را از او انتزاع کردند و در سنه خمس عشر و ثلاث مائه محمد در میان کوی
بازی لطف اسب بیفتاد و بمرد و علی بن خورشید نیز بمرد و ماکان عود نموده طبرستان را از اسفار بگرفت
حسن بن ابی الحسین احمد الملقب بابی جعفر صاحب القلنسوه پس از برادر بحکومت نشست و در موضع وکاره
دلارجان میان او و ماکان بن کاکی در سنه جنگ شد و حسن بقتل آمد و اسمعیل بن ابو القاسم جعفر
بن الاطروش دختر زاده ماکان بر تخت حکومت نشست امام دارکا و بر ماکان بود تا مادر ابی جعفر صاحب قلنسوه
کینه اثر ابو جعفر بعیت زهر در طعام او کرده او را بکشت و او طبقه بر دختر شد و ماکان بن کاکی از آل زیار که متبعیت
دختر زاده جلیل الملک بود بعد از او پناه بال سامان برد و امیر نصر بن احمد سامانی در آمد و اخو بال سامان علی
شد امیر نصر ابو علی محتاج بدفع او فرستاد و بینهما در ری بهار او در بیکن بوی در پنجشنبه دوازدهم ربیع الاول

سنه تسع و عشرین و ثلثمائه جنگ شد و ماکان بضرب تیری کشته شد آن بود که استاد ابی
ابی علی با امیر نصر همین دو کلمه بر سم فتحنامه نوشت که اما ماکان صار کاسمه تتمه حکایت آل زیار در
مقاله ثانیه در مقدمه آل بویه ذکر شود ان شاء الله در روم بسیل صقلبی که بتقلب استیلا یافته
در سنه ثمان و ستین و مائتین بر سر بلاد طبیرا آمده منهزم باز گشت و در شهور سنه سبعین و مائتین
فوت شد پسرش لاون پادشاه شد در سنه احدی و ثمانین و مائتین روز جلوس وفات یافت
تا زنی دیگر کند بطریق استنبول نگذاشت اخو بفتوی علما و بطریق دیگر زنی بخواست و قسطنطین مولود
شد و لاون در سنه احدی عشر و ثلثمائه فوت شد اسکندروس برادر لاون بن ... بسلطنت نشست
در سنه تسع عشر و ثلثمائه وفات یافت قسطنطین بن لاون بن ... پادشاه شد تتمه حکایت او در
مقاله ثانیه ذکر شود در خراسان و توابع یعقوب بن لیث صفار حاکم بود قصد معتمد عباسی
کرده و مراتب و اموال بگرفت و در سنه اثنی و ستین و مائتین متوجه بغداد شد معتمد موفق برادر
خود را بجنگ او فرستاد و شکست بر یعقوب افتاده درانه و محمد بن طاهر که در حبس یعقوب
بود گریخته نزد معتمد رفت یعقوب نوبتی دیگر به تاریخ سنه خمس و ستین و مائتین لشکر بجانب
بغداد کشید و در جندیشاپور خوزستان در نهم شوال سنه خمس و ستین و مائتین بمرض قولنج درگذشت
مدت سلطنتش پانزده سال عمرو بن لیث بجای برادر نشست و بزرگان نزد معتمد فرستاد عذر برادر
خواست و منشور ایالة خراسان و فارس و اصفهان و سجستان بگرفت و او اعور بود بغایت
ماهر و سایس مدت سلطنت او روی قدرت کرد و اخو طمع در ماوراء النهر کرده ببلخ رفت امیر اسمعیل
سامانی مبادرت نموده در شهر ربیع الاول سنه سبع و ثمانین و مائتین عمرو شکست یافت و اسیر شد
و امیر اسمعیل او را ببغداد فرستاد عمرو تا سنه تسع و ثمانین و مائتین در زندان بود چون وقت
نزع معتضد عباسی شد و قدرة تکلم نداشت بچشم بر هم نهاده اشاره بمجلو کرد حضار دفتر مهر
دریافتند که مرادش قتل عمرو است و عمرو را در همان روز بکشتند از آثار عمرو مسجد جامع عتیق شیراز است

مدة سلطنتش بیست و سه سال طاهر بن محمد بن عمرو را امرا به سلطنت برداشتند و در صفر سنه ثمان و ثمانین
و مائتین لشکر کشی کرد معتضد را از آنجا بیرون کرد اخو امیر اسمعیل کس نزد او فرستاد که خلیفه سیستان را
بتو داده بآنجا بیا بعد از آن طاهر بسیستان رفت و در سنه تسعین مکتفی فارس را بوی داده تجدید آنرا
بحکومت فرستاد و در شهور سنه ست و تسعین و مائتین میان او و سبکری غلام جدش سبکری او را
با یعقوب برادرش گرفته ببغداد فرستاد مدة سلطنتش شش سال لیث بن علی بن لیث برادرزاده عمرو
بعد از عم زاده به سلطنت رسید در سنه سبع و مائتین لشکر کشید و سبکری غلام را گرفته با وجان وفت (?)
مقتدر عباسی مونس خادم را بمدد سبکری فرستاد و حسین بن حمدان نیز از عم برکومک مقرر گشت
لیث ایلغار بر سر مونس برد و بدست مونس گرفتار شد معدل بن علی بن لیث در سیستان بر مسند نشست
و احمد بن اسمعیل سامانی در سنه ثمان و تسعین و مائتین اعاظم امرای خود مثل احمد بن سهل
و محمد بن مظفر و سیمجور دواتی را با حسین بن علی مرورودی برسر او فرستاد معدل را اتفاق نمود برادر
خود محمد را جهت ذخیره بقلعها روان داشت او در آنجا بدست لشکر سامان گرفتار شد چون معدل
این شنید بامان نزد امرای مذکور آمد امرا او را بتجارا و از آنجا ببغداد فرستادند عمرو بن یعقوب
بن محمد بن عمرو لیث در سنه ثلث مائه در سیستان خروج کرد امیر احمد سامانی باز حسین بن علی
مرورودی را بدفع او فرستاد بعد از نه ماه محاصره عمرو بامان نزد وی رفت و آن ولایت بتصرف
آل سامان در آمد احمد بن محمد بن خلف بن ابی جعفر بن لیث در هرات در کمال پریشانی روزگار میگذرانید
آخر منظور نظر امیر نصر سامانی گشته بحکومت سیستان رسید خلف بن احمد بعد از پدر حاکم آنجا شد بغایت
فاضل بود بفرموده او علمای زمان تفسیری در صد جلد با تمام رسانیدند و بیاصد هزار دینار خرج
آن شد خلف در پیری خود را بکشت خود بدست سلطان محمود غزنوی اسیر شد و حکایت او در ضمن
حکایت سلطان محمود ذکر شود انشاء الله تعالی امراء سامانیه ماوراء النهر که آل سامان در معجم البلدان
مسطور است که سامان قریه است در سمرقند و بعقیده بعضی موضعی است از نواحی بلخ جد این

این طایفه از آنجا بوده مشهور به سامان خداه یعنی صاحب سامان و نسب او چنین است به بهرام چوبین
میرسد سامان خداه بن طمغات بن نوشیروان بن بهرام بن جوبین بن بهرام بن حسیس بن کرکین میلاد
ملک ری و سامان را پسری بود اسد نام و او چهار پسر داشت هر یک حاکم ولایتی از آنجمله احمد در سنه اربع
و مائتین والی فرغانه گشت او را چند پسر بود از ایشان نصر بحکومت ماوراء النهر رسید برادر خود
اسمعیل را ببخارا فرستاد بعد از چندگاه میانه ایشان کدورتی پیدا شد کار بقتال رسید اسمعیل ظفر یافته
برادر را بگرفت و باز مکرمت کرده بدستور بحکومت سمرقند روان داشت و خود در مقام تابعیت
بود تا نصر چنانکه در سنه تسع و سبعین و مائتین وفات یافت و امر سلطنت بر امیر اسمعیل قرار یافت و در
زمان طغیان صفاریان بفرموده معتضد از ماوراء النهر بخراسان آمد با عمرو بن لیث جنگ کرده
او را بگرفت و ببغداد فرستاد و معتضد منشور سلطنت بنام امیر اسمعیل فرستاد و ممالک بنی صفار علاوه
سلطنت او گشت اسم پادشاهی اول مرتبه در عهد اسلام و دیار عجم بروی اطلاق کردند وی در هشت سال
سلطنت کرد و شب شنبه منتصف صفر سنه خمس و تسعین و مائتین در ری فرمان یافت لقبش بعد
از رحلت امیر ماضی نهادند امیر احمد بن اسمعیل بعد از وی به سلطنت رسید و مکتفی عباسی جهت او عهد
نامه و لوا فرستاد وی شش سال و شش ماه پادشاه بود امارة سیستان را بسیمجور داد بعد از آن بجبال (?)
غلامان امیر احمد در شکارگاه حوالی بخارا امیر احمد را شب پنجشنبه بیست و سیم جمادی الاخری سنه احدی
و ثلثمائه بکشتند و ملقب بامیر شهید است بعد از آن امیر نصر بن احمد ملقب
بسعید جلوس کرد و بعد از حکومت (?) حکایت او در مقاله ثانیه گفته اید انشاء الله تعالی و در (?)
غور سوری بن محمد ملک بود و در ترکستان بانیقرخان (?) از نسل اغوز حاکم بود و بعد از او توقمش (?)
خان بن بانیقر خان به سلطنت رسید او را دو پسر بود قاجولی و قبل تومنه خان شبی خواب عجب دید چون
روز شد پسران را طلبید داستان پادشاهی بر قبل و اولاد وی و سپهسالاری و نیابت سلطنت بقاجولی
و فرزندان او وصیت نموده هر دو برادر را با یکدیگر معاهده فرموده قبل جد چهارم چنگیز خان و قاجولی

و قاجولی جد هشتم امیر تیمور است قبل خان پادشاه شد مغول او را ایلخان گفتندی یعنی رعیت پرور نیز

حکایت در مقاله ثانیه

المقالة الثانیة فی احوال العالم (?) اتمام یابد انشاءالله زمان غیبة الحجة القائم صاحب الزمان صلی الله
علیه و آبائه صلوات الله الرحمن (?) تعالی و توفیقه (?) غیبة الکبری الی یومنا هذا اللهم ارزقنا طلعته الرشیدة (?)

بسم الابتدا بافتتاح جاعل اللیل لباسا والاصباح (?) باید دانست که سبب حرمان خلق از رؤیت امام
زمان از جانب خدای نیست برای آنکه خلاف مقتضای حکمت از خدای تعالی است و از جانب
امام هم نیست برای آنکه مانعی نباشد تا احکام الهی بر رعیت جاری سازد و تا ناصر صورت نبندد
ظهور و صدور نیابد پس منحصر است در این که حرمان خلق از امام البته از جانب خلق باشد و اطوار خلق
و سلوک ایشان با امام زمان در دوازده فصل مقاله اولی معلوم شد و مادام که سبب غیبت زایل
نشود آنحضرت ظاهر نشود چه باید زوال غیبت از خدای ظاهر است که کی خواهد بود امید که عنقریب عالم
بنور حضور آنحضرت منور گردد و علامات ظهور در کتب مبسوط مسطور است و در این مختصر گنجایش
آن نیست مجملا در زمان امامت حضرت امیرالمؤمنین تمام ایران زمین و لواحق آن و ممالک عرب
از مصر و شام و حجاز و عراق و اکثر بلاد مغرب زمین قلمرو اسلام بود و بعضی سلطنت آن با امیرالمؤمنین
تعلق داشت و بعد از شهادت آنحضرت بنی امیه و بنی مروان بتغلب مسلط شدند و از ایشان به بنی
عباس منتقل گشت تا بنی عباس استیلا و استقلال داشتند همگی این ممالک در تصرف ایشان بود
و وقتی که مأمون طاهر ذوالیمینین را بخراسان فرستاد تجدید سلطنت باسم سلاطین عجم شد زیرا
که طاهر در خراسان دم استقلال زد و همچنین مرتبه بمرتبه در هر زمان مملکتی از تصرف بنی
عباس بیرون میرفت و پادشاه صاحب شوکتی پیدا میکرد غایتش سلاطین ایران زمین نسبت به بنی
عباس اظهار اطاعت و انقیاد میکردند و اسامی ایشان در خطبه ذکر میکردند و برای خلفا
تحف و هدایا میفرستادند و برای حکومت خود از ایشان منشوری میگرفتند و خلفا هم اسم سلاطین

مذکوره را در بغداد در خطبه ذکر میکردند و منشور برای ایشان میفرستادند و دختر با ایشان میدادند
و میستدند و خلع و تحف روانه میکردند و القاب فاخره برای سلاطین تعیین میکردند چنانکه
در ضمن احوال سلاطین فی الجمله از آنها چیزی مذکور گردد و در مغرب زمین اسمعیلیه پیدا شدند
و مدتی مدید باستقلال الخلافه نموده با خلفای بغداد معانده و مخالفت ورزیدند چنانکه مذکور
شد اکنون بتفصیل ذکر کنیم که اولا در عربستان و مغرب زمین که صیت زمین اسلام رسیده چه واقع
بود از جمله بغداد که دار الخلافه بود در زمان غیبت کبری حضرت صاحب الزمان صلوات
الله علیه که شعبان سنه ست و عشرین و ثلثمائه باشد راضی بن مقتدر از بنی عباس حاکم و خلیفه
بود کنیتش ابو العباس مادرش ظلوم ولادتش سنه سبع و تسعین و مائتین بیعتش روز خلع عمش قاهر
چنانکه گذشت وفاتش شب شنبه شانزدهم ربیع الاول سنه تسع و عشرین و ثلثمائه این راضی
نام رضی بود که دست ابن مقله خطاط را قطع کرد و هو محمد بن علی بن الحسن بن مقله و کان ذلک
فی سنه ست و عشرین و ثلثمائه وفات یافت و بعد از راضی متقی بن مقتدر بخلافت نشست کنیتش
ابو اسحق اسمش ابراهیم مادرش طوبی (?) ولادتش شعبان سنه سبع و تسعین و مائتین بیعتش روز موت
برادرش راضی در عهد او توزون امیر الامراء شد در ناحیه سندیه در دهم صفر سنه ثلث و ثلثین و ثلث
مائه متقی را میل کشید و متقی در شعبان سنه سبع و خمسین و ثلثمائه وفات یافت مستکفی بن مکتفی
بعد از خلع بدر بخلافت نشست کنیتش ابوالقاسم نامش عبدالله مادرش غصن ولادتش سه شنبه
چهاردهم صفر سنه اثنی و تسعین و مائتین وفاتش روز پنجشنبه ششم ربیع الاخر سنه ثمان و ثلاثین و
ثلثمائه و قبل از آن در جمادی الاخری سنه اربع و ثلثین و ثلثمائه بفرموده معز الدوله دیلمی مکحول
و مخلوع شده بود و حکایت معز الدوله و سلاطین آل بویه عنقریب مذکور گردد مطیع بن مقتدر
بعد از خلع عمزاده خلیفه شد کنیتش ابوالقاسم نامش فضل مادرش شعله ولادتش بیست و چهارم
محرم سنه احدی و ثلثمائه وفاتش محرم سنه اربع و ستین و ثلثمائه طایع بن مطیع بعد از او

بخلافه منسوب گشت کنیتش ابو بکر نامش عبد الکریم و ولادتش در سنه سبع عشر و ثلثمائه بعد از روز چهارشنبه
دهم ذی قعده سنه ثلث و ستین و ثلثمائه خلعش بفرمود بهاء الدوله دیلمی در یکشنبه بیستم شعبان سنه احدی
و ثمانین و ثلثمائه قادر برادر اسحق بن مقتدر بخلافه نشست کنیتش ابو العباس نامش احمد مادرش کنیزکی بود
دمنه نام و ولادتش صفر سنه ست و ثلثین و ثلثمائه بیعتش بیست و سیم شعبان سنه احدی و ثمانین و ثلثمائه
قائم بن قادر بعد از پدر قائم مقام شد کنیتش ابو جعفر نامش عبد الله مادرش بدر الدجی ام ولد ارمنیه و ولادتش
جمعه هژدهم ذی قعده سنه احدی و تسعین و ثلثمائه و وفاتش شب پنجشنبه سیزدهم شعبان سنه سبع و ستین
و اربعمائه مقتدی بن ذخیره بن قائم بعد از جد خلیفه شد کنیتش ابو القاسم نامش عبد الله مادرش کنیزک ارمنی ارجوان نام
و ولادتش چهارشنبه بیستم جمادی الاولی سنه ثمان و اربعین و اربعمائه بیعتش صبح پنجشنبه نوزدهم ذی قعده
مذکور و وفاتش در شب شنبه پانزدهم محرم سنه سبع و ثمانین و اربعمائه مستظهر بن مقتدی بعد از او خلیفه
بود کنیتش ابو العباس نامش احمد مادرش ترکیه و ولادتش شب شنبه هژدهم شوال سنه سبعین و اربعمائه
و وفاتش شب پنجشنبه چهاردهم ربیع الاخر سنه اثنی عشر و خمسمائه مسترشد بن مستظهر بعد از پدر خلیفه شد کنیتش
ابو منصور اسمش فضل و ولادتش چهارشنبه چهاردهم ربیع الاول سنه خمس و ثمانین و اربعمائه در
با سلطان مسعود سلجوقی مصاف روداده گرفتار گردید تا بخلافه موسوم بود تا آنکه تنی چند از ملاحده
او را در ظاهر مراغه در بابجان کشتند و کان ذلک یوم الخمیس سابع عشر ذی قعده سنه تسع و عشرین و خمسمائه
راشد بن مسترشد روز دوشنبه بیست و هفتم ذی قعده سنه مذکوره با او بخلافه بیعت کردند کنیتش ابو جعفر و
ست المسادات و ولادتش سنه اثنی و خمسمائه و وی بدست ملاحده بر در اصفهان در بیست و پنجم رمضان
سنه اثنی و ثلثین و خمسمائه کشته شد مقتفی بن مستظهر در روز چهارشنبه هژدهم ذی قعده سنه ثلاثین و خمسمائه که
بفرموده سلطان مسعود سلجوقی با او بخلافه بیعت کردند کنیتش ابو عبد الله نامش محمد و ولادتش ربیع الاخر
سنه تسع و ثمانین و اربعمائه و وفاتش شب یکشنبه دوم ربیع الاول سنه خمس و خمسین و خمسمائه مستنجد
مقتفی بخلافه معین گشت کنیتش ابو المظفر نامش یوسف و ولادتش ربیع الاول سنه ثمان عشر و خمسمائه و وفاتش

روز شنبه

روز شنبه نهم ربیع الاخر سنه ست و ستین و خمسمائه مستضیء بن مستنجد پسر از وی خلیفه شد کنیتش
ابو محمد نامش حسن و ولادتش هشتم شعبان سنه ست و ثلثین و خمسمائه و وفاتش شنبه سلخ شوال سنه خمس
و سبعین و خمسمائه ناصر بن مستضیء بعد از پدر قائم مقام شد کنیتش ابو العباس نامش احمد مادرش
زمرد و ولادتش سه شنبه دهم رجب سنه ثلث و خمسین و خمسمائه و وفاتش شب یکشنبه سلخ رمضان
سنه اثنی و عشرین و ستمائه ظاهر بن ناصر بعد از پدر متصدی خلافه شد کنیتش ابو نصر نامش محمد
مادرش ام ولد و وفاتش جمعه سیزدهم رجب سنه ثلث و عشرین و ستمائه مستنصر بن ظاهر بعد از
او خلیفه شد کنیتش ابو جعفر نامش منصور و ولادتش چهارشنبه سیوم صفر سنه ثمان و ثمانین
و خمسمائه وفاتش روز جمعه دهم جمادی الاخر سنه اربعین و ستمائه مستعصم بن مستنصر که آخر
خلفا است بعد از پدر خلیفه گشت کنیتش ابو محمد نامش عبد الله مادرش هاجر در عهد او طایفه
مغول عالم را گرفتند و هلاکو خان بن تولی بن چنگیز خان بغداد را محاصره کرده و بعد از تسخیر
و قتل عام مستعصم را و اولاد و اتباع و اقوامش را در شب چهارشنبه دهم صفر سنه ست و خمسین
و ستمائه با هزار هزار و هشتصد هزار از اهالی آنجا بقولی بالفعل و العهدة علی یقبل او در ایام
خطا و از جمله ممالک اوست و در سنه سبع و ستمائه وفات یافته پوشیده نماند که در ایام انقلاب
چند نفر از آل عباس گریخته پناه بحکام مصر بردند و حکام آنجا تعظیم ایشان کردند و اسم خلافت
بر ایشان نهادند لیکن بغیر از اسم چیزی دیگر نبود از آن جمله احمد بن ظاهر بن مستنصر مشهور باسود
و اقعه را در مصر گرفته ملک ظاهر والی آنجا با وی بیعت کرده ملقب بمستنصر گردانید و اسباب حکومتش
ترتیب داده وی استدعای آمدن ببغداد کرد او مضایقه نموده روان ساخت در نواحی انبار با
نوجان مغول مجادله کرد در سنه ستین و ستمائه و در آن مصاف مفقود شد و بعد از آن کسی
از او نشان نیافت دیگر احمد که لقبش حاکم و کنیتش ابو العباس بود و هو ابو الحسن بن ابی بکر بن علی بن
منصور بن فضل بن مسترشد در سنه احدی و ستین و ستمائه ملک ظاهر جمعی از اهالی عظیم منعقد ساخت

با او ساخته با او بیعت کردند و تا چهل سال و چند ماه نام خلافت بر وی بود و در سنه احدی و سبعمائه
در مصر وفات یافت و بکر المستکفی بالله بن الحاکم بعد از پدر بمسند خلافت در مصر نشست و بعد از او المعتضد بالله
ابو بکر قائم مقام شد در شهور سنه خمس و خمسین و سبعمائه امیر مبارز الدین محمد مظفری باد کیل او
در یزد و فارس بیعت کرده در قلمرو خود خطبه باسم او خواندند و در مصر از اسمعیلیه ابو علی عبید الله قیل
ابو محمد عبید الله لقبش مهدی بخلافه نشسته بود نسبش بروایت بعضی چنین است که عبید الله بن محمد
بن عبد الله بن میمون بن محمد بن اسمعیل بن الامام جعفر بن محمد الصادق ع در تاریخ فخر الدین
داود بناکتی مسطور است که فخر الدین رازی در شرح احوال مذاهب آورده که مردی از اهواز عبد الله بن
میمون القداح نام بخدمت حضرت امام جعفر ع آمد و در بیشتر احوال در خدمت فرزندش اسمعیل بودی
چون اسمعیل وفات یافت عبد الله بن میمون از وی پسری ماند محمد نام در خدمت او مشغول بود در صحبت او
بجانب مصر رفتند محمد بن اسمعیل وفات یافت و او را فرزند نبود کنیزی حامله یافت و عبد الله بن میمون
را نیز کنیزی بود حامله کنیز محمد بن اسمعیل را بکشت و کنیز خود را بجای او نشاند چون کنیز مذکور پسری آورد
عبد الله بن میمون گفت محمد بن اسمعیل را فرزندی آمد چون بزرگ شد مردم را بامامت او دعوت کرد
و خلق بسیار بر بیعت او در آمدند و از نسل او جمعیتی در مصر و اسکندریه و مغرب مستولی شدند و دعوی
در جهان پیدا کردند اول کسی که از ایشان بپادشاهی نشست مهدی بود و قدوة المحققین نصیر الملة
و الدین محمد الطوسی در تاریخ ملاحده آورده که اسمعیل پیشتر از حضرت امام جعفر ع به پنج سال در سنه
خمس و اربعین و مائه وفات یافت در ده عریض چهار فرسخی مدینه و او را بمدینه آورده در بقیع دفن کردند
و ایضا قدوة المحققین مذکور در قواعد العقاید میگوید که طایفه اسمعیلیه را باطنیه نام کرده اند و گاه باشد
که ملاحده نیز خوانند اسمعیلیه که گویند برای انتساب ایشان است باسمعیل بن جعفر الصادق ع
و باطنیه که خوانند بنا بر قول بعضی ایشان است که ایشان گفته اند که هر ظاهری را باطنی است که
این باطن مقصود آن ظاهر است و آن ظاهر مظهر آن و هیچ ظاهری نیست الا آنکه باطنی داشته باشد

مگر

مگر آنکه سراب بود و هیچ باطنی نیست الا آنکه ظاهری داشته باشد مگر خیال و ملاحده که ایشان را تا اصلیه اند
بنا بر عدول ایشان است از ظواهر شریعت نبوی بر باطن در بعضی احوال مذهب ایشان آنست که خدای
تعالی از بدیع بتوسط صنیعی که از آن بکلمه کن کرده اند باعزاز کلمه و عالم را عالم باطن که عالم امر و عالم
غیب عبارت از آنست و شامل عقول و نفوس و ارواح و حقایق است کلها و اقرب آنچه در آن عالم
الی الله عقل اول است پس ما بعد او و علی الترتیب و دیگر عالم ظاهر که معروف است بعالم خلق و عالم
شهادت و شامل اجرام علویات است و سفلیات و اجسام فلکیه و عنصریه و اعظم آن عرش است بعد از آن
کرسی بعد از آن سایر اجسام علی الترتیب و این دو عالم تنزل میکند از کمال بسوی نقصان و عود
میکنند از نقصان بسوی کمال تا منتهی میشوند بامری که معنی آنست معبر عنه بکلمه کن و منتظم است
باین سلسله وجود که مبدا آن خدای تعالی است و معاد آن بسوی خدای تعالی است و میگویند
امام مظهر عقل است که آنرا عقل اول گویند و عقل کل و نبی مظهر نفس است نفسی که آنرا نفس کل
خوانند و امام حاکم است در عالم باطن و بغیر او عالم بالله نیست الا بتعلیم او و لهذا ایشان را
تعلیمیه نیز گویند [illegible] حاکم است در عالم ظاهر و تمام نمیشود شریعتی که مردم محتاجند بآن الا
بنبی و شریعت تبدیل است و تاویل ظاهر این تبدیل است زمانی خالی نمیباشد از نبی یا از شریعت او
و نیز خالی نیست از امام با عدم دعوت امام و این میتواند بود که مخفی باشد با وجود ظهور اما
نمیتواند بود که ظاهر باشد با وجود خفای امام البته لقوله تعالی لئلا یکون علی الناس حجة
بعد الرسل و همچنانکه نبی بمعجز قول و فعل معروف است امام بدعوتش الی الله معروف است و بر دعوی
امامتش که معرفت بالله حاصل نمیشود الا بامام و الائمة ذریة بعضها من بعض پس امام نتواند بود
الا آنکه این امام باشد بعد امیر المؤمنین علی چنانکه این که امام را پسران باشند که امام
باشد و خالی نیست زمان از امام یا ظاهر یا مستور همچنانکه خالی نیست از نور و ظلمت شب و
روز و لا یزال عالم این چنین است و طریق این طایفه تاویلات عبارات اقوال الحکما و اقوال اهل شرع

گویند و نبی حاکم است

در اینجا ممکن التألیف باشد و اما در تعیین امام ائمه اسلام گویند که امام در عهد حضرت رسالة پناه
صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علی بود و بعد از او پسرش امام حسن ع و بعد از او امام حسین ع امام
مستقر و بنا بر این امامت بعد از امام حسن برفت و بعد از امام حسین ع آمد و منتهی شد از امام حسین به پسرش
امام علی زین العابدین علیهما السلام بعد از او بر پسرش امام محمد باقر ع بعد از وی بر پسرش امام جعفر صادق
و بعد از وی باسمعیل بن جعفر و اسمعیل هفتم امام است و میگویند که ائمه در عهد اسمعیل و پسرش محمد
مستور بودند و لذلک ایشان را شیعه سبعیه میگویند بنا بر توقف ایشان بر سبع ظاهر و داخل شده
در عهد محمد بن اسمعیل زمان استار ائمه و ظهور دعاة ایشان پس ظاهر شد مهدی که از ایشان
در بلاد مغرب و دعوی کرد که من از اولاد محمد بن اسمعیل الا بن میمون حیات قواعد العقائد
محقق طوسی قدس سره صاحب کزیده با این عبارت نوشته که المهدی صاحب سعید خواجه علاء
الدین عطا ملک بن صاحب دیوان جوینی در تاریخ جهانگشا آورده که اسمعیلیه او را مهدی آخر
الزمان میدانند و اهل سنت و جماعت محمد ثانی را از نسل عبد الله بن سالم بصری میدانند و معرفیا
او را از نسل عبد الله بن میمون قداح میخوانند و او داعی اسمعیل بن الامام جعفر الصادق ع
بود و فیلسوف بر این تفصیل است المهدی محمد بن رضی عبد الله بن تقی قایم ابن وفی احمد بن وصی
محمد ابن اسمعیل بن الامام جعفر الصادق ع و این محمد که جد مهدی است از دست بنی عباس
بحکم بخت بجبل آباد و آنجا مدفون است فرزندان او بولایت قندهار افتادند و
او آنجا مشهور است مهدی در مغرب باد در سنه ست و تسعین و مائتین خروج کردند و کار
او بالا گرفت تا در سنه اثنی و ثلاثمائه امر بنی اغلب که از قبل مقتدر خلیفه حاکم بودند خروج کرد
و ایشان را مقهور و مغلوب کردانید و بلاد افریقیه در تحت تصرف او درآمد و بتقویت دولت خود
از رسول الله صلعم و آله روایت کرد که علی رأس ثلاث مائة تطلع الشمس من مغربها مهدی بیست و شش سال
حکم کرد و در سنه اثنی و عشرین و ثلاثمائه درگذشت شصت و دو سال عمر یافت و پنجاه ال[illegible]

القایم

اثنی عشر یکش بود القصه عبد الله مذکور ملقب بمهدی که مولدش در قریه سلمیه حمص وقت صبح
از پنجشنبه سنه ست و ستین و مائتین بوده خروجش در سجلماسه مغرب بتقویت ابو عبد الله صوفی
در یکشنبه هفتم ذیحجه سنه ست و تسعین و مائتین بود و در روز پنجشنبه هشتم ربیع الاخر سنه سبع و تسعین
و مائتین بخلافت بروی سلام کردند و وفاتش بعد از نماز شام پانزدهم ربیع الاول سنه اثنی و عشرین
و ثلاثمائه از انا داو شهر مهدیه مغرب است بعد از او قایم بن مهدی مذکور کنیتش ابو القاسم اسمش محمد
مادرش ام سلمه دختر عم پدرش ولادتش محرم سنه ثمانین و مائتین بیعتش روز وفات پدرش و وفاتش
سیزدهم شوال سنه اربع و ثلثین و ثلثمائه منصور بن قایم کنیتش ابو الطاهر نامش اسمعیل مولودش
مهدیه در رجب اول جمادی الاخری سنه ثلاث مائه بیعتش در سنه اربع و ثلاثین و ثلاثمائه و وفاتش
در شوال سنه احدی و اربعین و ثلاثمائه شهر منصوریه مغرب از انا داو است معز بن منصور کنیتش ابو تمیم
اسمش معد مادرش کنیزی بود عزه نام ولادتش در مهدیه روز دوشنبه یازدهم رمضان سنه سبع عشر و
ثلاثمائه بیعتش در روز جمعه نوزدهم شوال سنه احدی و اربعین و ثلاثمائه از انا داو مصر جلیل است
که بقاهره معزیه اشتهار یافته بنا کرد در رمضان سنه ثمان و خمسین و ثلثمائه بطالعی که صاحبش مریخ بود
شاه اندوی آنجا دار الخلافه ساخت و وفاتش در قاهره روز جمعه نوزدهم ربیع الاخر سنه خمس و ستین و
ثلاث مائه عزیز بن معز کنیتش ابو منصور اسمش نزار مادرش [illegible] مولدش پنجشنبه چهاردهم محرم سنه اربع
و اربعین و ثلاثمائه وفاتش در سه شنبه بیست هشتم رمضان سنه ست و ثمانین و ثلاثمائه حاکم بن عزیز
کنیتش ابو علی اسمش [illegible] کنیزی [illegible] ولادتش در قاهره پنجشنبه نهم ربیع الاول سنه خمس و سبعین ثلاث مائه
بیعتش در صبح روز هفتم فوت پدرش در عهد او [illegible] خطبه باسم او خوانده
شد فوتش در شب بیست و هفتم شوال سنه احدی عشر و اربع مائه ظاهر بن حاکم کنیتش ابو الحسن اسمش
علی مادرش [illegible] ولادتش در مصر شب دوشنبه دهم رمضان سنه خمس و تسعین و ثلاث مائه بیعتش
بعد از پدر [illegible] در شب دوشنبه [illegible] وفاتش منتصف شعبان سنه سبع و عشرین و اربع مائه

و اربع مائه مستنصر بن ظاهر کنیتش ابو تمیم اسمش معد مادرش [illegible] ولادتش صبح سه شنبه سیزدهم رجب
جمادی الاخری سنه عشرین و اربع مائه بیعتش روز واقعه پدر در عهد او بساسیری بتاریخ سنه خمسین و اربع مائه
عراق عرب را مسخر کرد و قائم عباسی را محبوس ساخت و یکسال و چهار ماه بغداد [illegible] مستنصر در بغداد
او را به دفع بساسیری نمود و قائم را از حبس خلاصی داده باز بمسند نشاند مستنصر را سه پسر بود یکی نزار نام
و دیگری احمد و سیوم محمد و او نزار را ولیعهد ساخته بود چون نزار [illegible]
وفات یافت احمد را بعوض او ولیعهد کرده به مستعلی ملقب کردانید و حسن صباح که بمصر رفته با دعا آنکه
یکی از سلسله اسمعیلیه است او در عجم او را دعوت باز در دعوت اسمعیلیه در عجم بنیاد نهاد حسن نام
پسر نزار را بجای او در ملقب بقاهر ساخته و بنا بر اصل مذهب اسمعیلیه که اعتبار نص اول دارند نص
مدعای آن طایفه در باب امامت اسمعیلیه که میگویند که حضرت امام جعفر اول اسمعیل را ولیعهد ساخته
بود و بدین سبب امامت را باسمعیل و اولادش منحرف میسازند حسن صباح گفت که اینجا نیز همان حال را
دارد امامت بنص اول بنزار و اولاد او متعلق میشود و این حسن ملقب بقاهر را [illegible] و در قلعه الموت
ساکن گشت و دعوت باسم او بنیاد کرد و حکایت او و سلسله اسمعیلیه صاحب دعوت [illegible] در عجم [illegible]
شود ان شاء الله القصه در مصر مستنصر در هژدهم ذیحجه سنه سبع و ثمانین و اربع مائه متوفی شد مستعلی بن مستنصر
کنیتش ابو القاسم اسمش احمد ولادتش بیستم محرم سنه سبع و ستین و اربع مائه در روز عید غدیر سنه سبع
و ثمانین و اربع مائه روز فوت پدرش بخلافت نشست و در سه شنبه هفدهم صفر سنه خمس و تسعین و اربع مائه
وفات یافت و آمر بن مستعلی خلیفه شد کنیتش ابو علی اسمش منصور ولادتش سه شنبه سیزدهم محرم سنه
تسعین و اربع مائه بیعتش روز واقعه پدرش فوتش در شب یکشنبه پنجم جمادی الاخری سنه اربع و عشرین
و خمس مائه حافظ بن محمد بن مستنصر کنیتش ابو المیمون اسمش عبد المجید ولادتش شب بیست و نهم رمضان
سنه ثمان و تسعین و اربع مائه در عسقلان بیعتش شب وفات آمر وفاتش در جمادی الاخری سنه ثلاث و
اربعین سنه ثلاث و اربعین و خمس مائه ظافر بن حافظ کنیتش ابو منصور اسمش اسمعیل ولادتش پنجم ربیع الاخر

سنه

سنه سبع و عشرین و خمس مائه بیعتش یکشنبه پنجم جمادی الاخری سنه ثلاث و اربعین و خمسمائه وفاتش شب
پنجشنبه سلخ محرم سنه تسع و اربعین و خمسمائه فایز بن ظافر کنیتش ابو القاسم اسمش عیسی مولدش سنه اربع و
اربعین و خمس مائه بیعتش روز وفات پدر و وفاتش جمعه هفدهم رجب سنه خمس و خمسین و خمس مائه
عاضد بن یوسف بن حافظ کنیتش ابو محمد اسمش عبد الله ولادتش شنبه بیستم محرم سنه ست و اربعین و خمس مائه
بیعتش روز فوت فایز شد وفاتش دوشنبه پانزدهم محرم سنه سبع و ستین و خمسمائه پیش از آن بچند روز
نیز خطبه از طایفه اسمعیلیه باسم عباسیه شده بود بسعی ملک صلاح الدین یوسف از آل ایوب و حکایت آن
در ذکر آل ایوب منتقح شود ان شاء الله ذکر امرای اخشیدیه که در مصر و شام حکومت کرده اند ملک
ایشان باسمعیلیه انتقال یافت محمد بن طغج ملقب باخشید که راضی عباسی او را بمصر و شام و جزیره و موصل
فرستاده بود و ابتدای احوال او در مقاله اولی مذکور گشته در جمعه بیست و نهم ذیحجه سنه اربع و ثلاثین
و ثلاث مائه در دمشق وفات یافته در بیت المقدس مدفون شد ابو القاسم بن اخشید [illegible] بعد
از او حاکم شد و کافور غلام پدرش کفیل مهام او بود در سنه تسع و اربعین و ثلاثمائه وفات یافت
ابو الحسن علی بن اخشید قائم مقام شد و بدستور کار در دست کافور بود وی نیز در سنه خمس و خمسین و ثلاث مائه
درگذشت ابو المسک کافور مذکور که غلام بود حبشی [illegible] حاکم شد و [illegible]
او گفته القصه کافور در سه شنبه [illegible] جمادی الاولی سنه ست و خمسین و ثلاث مائه که شصت سال [illegible]
عمر یافته بود درگذشت [illegible] بدست اسمعیلیه افتاد ذکر امرای بنی کلاب عرب که معاصر اسمعیلیه بوده اند ایشان را
آل مرداس نیز خوانند و آن قوم در حوالی حلب مقام داشتند و آن ولایت در تصرف اسمعیلیه بود و امرا
مصر یک بیک در آن مقام [illegible] بودند و اضطراب بحال اهالی آنجا راه یافته بود [illegible] صالح بن مرداس
بن ادریس بن نصر بن جمیل مقدم بنی کلاب ظاهر شد در سنه اربع مائه با جمعی کثیر متوجه
حلب گشته کار بر محصوران تنگ ساخته در ذی قعده سنه خمس عشر و اربع مائه فتح کرده و بعلبک را
نیز گرفت چون خبر استیلای او بمصر رسید ظاهر بن حاکم اسمعیلی نوشتکین دزبری را بدفع او [illegible]

ددر کنار دروه خانزادون مصاف شد وصالح با پسر کهترش بقتل آمدند وکان ذلک فی سنة عشرین
واربع مائة شبل الدولة بن صالح با برادرش معز الدولة کریخته خود را بحلب انداختند شبل الدولة معز
الدولة را اخراج کرد وخود من حیث الاستقلال حاکم شد میان او وانوشتکین دزبری که کماشته
ابن عامر جنک شد وشبل الدولة کشته کشت وکان ذلک فی سنة تسع وعشرین واربع مائة معز الدولة بن صالح
خود را بحلب رسانید نایب خود را در انجا کذاشت وخود را بطلب مدد بجانب قبیله خود رفت دزبری
حلب را در رمضان سنة تسع وعشرین واربع مائة بکرفت وچون در سنة ثلث واربع مائة وفات یافت
معز الدولة انجا را متصرف شد ومتصف استقلال داشت ودر سنة تسع واربعین واربع مائة حلب را
تسلیم کماشتکان اسمعیلیه کرد واسمعیلیان نصر بن صالح را در انجا امیر کردند چون اهالی حلب تاب
تحکمات نصیریان نداشتند در اوایل جمیدی الاخرة سنة اثنی وخمسین واربع مائة از عقب عز الدولة محمود
بن نصر بن صالح فرستاده او را آوردند وشهر را بوی تسلیم کردند بعد از ان اکرچه در سنة ثلث وخمسین واربع
مائة معز الدولة عمش بار دیکر بر انجا استیلا یافت ودر بیست وششم ذی قعده سنة مذکوره فوت شد وعز
الدولة برادر معز الدولة چند روزی بحکومت رسید اما عز الدولة انجا را در سنة خمس وخمسین واربع مائة
کرة اخری متصرف در اورده بود ودر سنة اثنی وستین واربع مائة سلطان الپ ارسلان سلجوقی متوجه
انجا شد وعز الدولة انجا را ماپلی کرد بنابران سلطان الپ ارسلان انجا را بدو ارزانی داشت احوال
عز الدولة در سنة سبع وستین واربع مائة وفات یافت نصر بن عز الدولة بعد از پدر والی شد در سیم شوال
حلب بدست لشکریان خود کشته کشت امیر سابق بن عز الدولة بعد از برادر بحکومت نشست ودر سنة ثلاث
وسبعین واربع مائة شرف الدولة عقیلی حلب را از دست او بیرون برد وحکومت انجا بغیر امیر سابق خوش شد
وحکایة بنی عقیل در محل خود مذکور شود ان شاء الله ذکر آل حمدان در دیار ربیعه عضنفر بن ناصر الدولة
ناصر الدولة بعد از پدرش که در مقاله اولی مذکور کشته بتاریخ سنة ثمان وخمسین وثلث مائة حاکم شد کنیتش
ابو تغلب ولقبش عدة الدولة بود پدر را در شب شنبه بیست وچهارم شهر جمیدی سنة ست وخمسین وثلث مائة

کرفته

کرفته والی شد ودختر عز الدولة بختیار دیلمی را بحبالهٔ عقد خود در اورد وچون عضد الدولة
قصد پسر عم خود کرد وی بحمایت او لشکر جمع کرد وعضد الدولة قصد او کرد
ابو تغلب پناه بمصریان برد در راه بدست مفرج بن عقیل کشته شد وکان ذلک فی تسع وستین
وثلث مائة علی بن عبد الله کنیتش ابو الحسن ولقبش سیف الدولة پادشاه عالیجاه شد بعد از واقعه
اخشیدیه بر دمشق وحلب استیلا یافت اکثر اوقات بغزای روم مشغول بود وفاضل وفاضل دوست
بود ابو نصر فارابی بصورت بحرمی بمجلس او در آمد وباعلی الحسن کرده غالب شد وچون او را
نشناخت او را بحسن خویش با خود نشاند اما ابا نصر دران ایام اراده سفر حجاز کرده در عسقلان
بدست قطاع الطریق در سنة ثلث واربعین وثلث مائة کشته شد سیف الدولة متنبی شاعر کتاب
در اسفار با خود داشت کویند چون کتاب اغانی ابو نصر اصفهانی را ببنیدان اکتفا از حمل
اسفار مینمود مستغنی شد ومتنبی قصاید غرا بنام او وارد سیف الدولة در صفر سنة ست
وخمسین وثلث مائة وفات یافت وی را در ذی حجه سنة ثلث وثلث مائة بود ابو المعالی شریف بن سیف
الدولة قایم مقام کشته ملقب بسعد الدولة کردید بعد فرعویه غلام پدرش در سنة ثمان وخمسین وثلث
مائة بر وی خروج نموده حلب را از وی انتزاع کرد اخوهما ایشان در سنة تسع وخمسین وثلث مائة
صلح شد بعد ازان خطبه بنام ابو المعالی خواندند وفاتش رمضان سنة احدی وثمانین وثلث مائة ابو الفضل
الملقب بسعید الدولة بجای او نشست چون کوچک بود لؤلؤ جراحی غلام پدرش بموجب وصیت نایب او بود عزیز اسمعیلی
سعد الدولة
طمع در ان ملک کرده لشکر بسر او فرستاد ولؤلؤ متوسل بروم شد قیصر خود متوجه کشته تا بلشکر مصر را
منهزم ساخت چون این خبر بعزیز رسید عزیمت بالجانب کرد اخر چون ابو الفضل مسموم کشت در نصف صفر
سنة احدی وتسعین وثلث مائة اولادش ابو الحسن علی وابو المعالی شریف را لؤلؤ چند روزی بسلطنت
موسوم ساخت وعاقبة اخراج نمود ایشان متوسل بعزیز کشتند وعمر ایشان بالنعیم بدنیا منتهی شد
ودر ولایت حمدان لؤلؤ استقلال یافت اتابک لؤلؤ که دخترش در حباله سعد الدولة بود و سعید

الدولة اسمی بیش نداشت مع هذا قصد او کرده دخترش با جاریه اش زهری در کار کردند وسعد الدولة
بکشتند ولؤلؤ پس از اندک وقتی اولادش را چنانکه مذکور شد اخراج کرده خود مستقل شد تا در
سنة تسع وتسعین وثلث مائة لؤلؤ وفات یافت ابو النصر منصور بن لؤلؤ بحکومت نشست ولقب خود مرتضی
الدولة نهاد در سنة خمس واربع مائة بجنک بنی کلاب رفت فتح نام غلام پدرش را انجا بر حلب کذاشت
وخود را عمر که بدست بنی کلاب کرفتار شد ولد ایشان خود را با الخود واخر بعد چون بحلب امد فتح
او را راه نداد وی بعم روم رفت وحلب باسمعیلیه منتقل کشت وبعد از اندک مدتی بنی کلاب بر اعمال مستولی
شدند کاهی از بنی کلاب بار با اسمعیلیه منتقل کشت وبالاخره باز ببنی کلاب رسید واز ایشان بسلجوقیان
چنانکه مذکور شد ودر اندلس از بنی امیه عبد الرحمن الملقب بناصر حاکم بود وی طفل بیست ودو ساله بود که
بحکم ولایت عهد بحکومت رسیده بود پنجاه سال وشش ماه دران حکومت ماند ودر رمضان سنة خمسین وثلث
مائة بمرد حکم بن ناصر پانزده سال دیکری حکومت کرد ودر سنة ست وستین وثلث مائة وفات یافت هشام بن حکم
حاکم شد در زمان او دولت اموی ضعیف بود در مخلوع کشت وباز بحکومت رسید وسلیمان بن حکم
با او منازع در حال داشت عاقبت هشام در جمادی سنة سبع واربع مائة در قصر خود ناپدید کشت چهار و
یکسال پادشاهی کرده بود سلیمان بن حکم بن سلیمان بن ناصر که هشام در مقام تنازع بود با مداد قبیله بربر در پانزدهم شوال
سنة اربع مائة بحکومت رسید ودر هفتم محرم سنة اربع مائة در مصاف علی بن حمود علوی کرفتار شد وبقتل
رسید عبد الرحمن بن محمد بن عبد الملک بن عبد الرحمن بن ناصر در سنة ثمان واربعمائة بعد در
جنک صنهاجیه کشته شد واحوال صنهاجیه عنقریب مذکور کردد ان شاء الله
عبد الرحمن بن هشام بن عبد الجبار بن ناصر در سیزدهم رمضان سنة اربع عشر واربع مائة بحکومت نشست وبعد از یکماه و
دو روز کشته شد محمد بن عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الرحمن ناصر در ذی قعده سنة اربع عشر واربع مائة بحکومت رسید ودر ربیع الاول
مذکور حاکم شد در ذی حجه سنة اثنی وعشرین واربع مائة مخلوع شد امیر عبد الرحمن بن هشام بن عبد الجبار بن ناصر
حاکم شد ودو ماه وشش روز داشت در صفر سنة ثمان وعشرین واربع مائة او نیز مرد

محمد بن عبد الملک بن عبد الرحمن ناصر مستکفی

حکومت

حکومت داشتند باشد نماندند وبالکلیه منقرض شدند ودیکر بدولت نرسیدند وملک با ادریسیه از
سادات حسینیه رسید ذکر سادات رفیع الدرجات حسنیه علویه آل ادریس که در ولایت اندلس بودند
ادریس بن عبد الله محض بن الحسن المثنی بن الحسن المجتبی بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله
وسلامه علیه کنیتش ابو عبد الله در سنة تسع وستین بنابر انقلاب زمان بمصر افتاد وچون
واضح مولی صالح بن منصور در انجا که قبل از هادی عباسی معین بود وشیعه بود وبرامد کرده
باندلس روان ساخت واو در اقصی مغرب در مدینه ولیله اغاز دعوة کرده جمعی از قوم
بربر بر وکرویدند وی پادشاه شد هارون الرشید علیه اللعنة ازین خبر مضطرب کشته داود نام شخصی را
که بتمام اشتهار داشت باسلوب جاسوسان بدان صوب فرستاد تا در باره آن سید کید اندیشد داود
بخدمت او رسیده بتلبیس خود را در سلک مخصوصان او منخرط ساخت تا روزی که سید از درد دندان
شکایتی میکرد داود دارو مسموم بدو داد واو بکار برده بدان در کذشت کنیزی حامله داشت
اولیای دولة او تاج خلافت بر شکم او نهادند وعنقریب پسری متولد شد موسوم بادریس کردید
حضرت امام رضا علیه التحیة والثنا در حق او فرمود علیکم بادریس بن ادریس بن عبد الله فانه نجیب اهل
البیت ویرث شجاعتهم وسلطنة باستقلال کرد بعد از وی عمر بن ادریس بن ادریس
حکومت کرد پس از وی ادریس بن عمر وبعد از وی یحیی بن ادریس ولایت یافت ودر مغرب مدینه موسوم
بجبل الکوکب ساخت همچنین سلطنت انجا از سلف بخلف میرسید تا به علی بن احمد المشهور
بحمود بن ابی العیش میمون بن احمد بن علی بن عبید الله بن عمر رسید
وسید وی در اواخر سنة ثلث واربعمائة در دروه قرطبه با سلیمان بنی امیه جنک کرده او را بکرفت
وانکاه او را با پدرش ولی الحکم سلیمان بن عبد الرحمن بن ناصر بکشت ودر سنة سبع واربع مائة
در محرم در قرطبه سلطنت کشت وملقب بناصر لدین الله کشت ودر بیست وهفتم ذی قعده سنة ثمان واربع
مائة در حمام بدست غلامان خود مقتول کشت اخوه قاسم بن حمود در سلطنت بود ملقب بمامون

ساختند یحیی و ادریس پسران علی با او منازعه نمودند و در سنه اربع عشر و اربع مائه بدست یحیی ابن [illegible] شد
و در سنه احدی و ثلاثین و اربع مائه کشته شد یحیی بن علی و حینی که قاسم از قرطبه باشبیلیه رفته بود از حال قرطبه خبر کرد
در سنه اربع عشر و اربع مائه قرطبه را بگرفت مستقل حمیدی که اول بود که بتخت نشست و خود را ملقب بمعتلی کرد
دولتی متزلزل داشت چه در خلال احوال او داعیان بنی امیه باز خطبه باسم ایشان خواندند و رفع شدند
و مجددا خطبه باسم یحیی خوانده شد قاسم را که عم او محبوس داشت و خود بسر اشبیلیه رفت از انجا لشکر محاصره کرد
و زمان محاصره امتداد یافت و در محرم سنه سبع و عشرین و اربع مائه بر دست اهالی انجا کشته شد اخوه ادریس
بن علی را امرای علویه از طنجه طلب داشته بپادشاهی نشاندند و ملقب بمتأید بالله شد و در سنه احدی و ثلاثین و
اربع مائه وفات یافت محمد بن ادریس بن علی را که محبوس بود بیرون اورده بحکومت نصب کردند و ملقب بعالی شد
اما تدبیری نداشت و سلطنتش متزلزل بود بنابراین در سنه ثمان و ثلثین و اربع مائه او را محبوس ساختند
و بنی اعمام او بسلطنت نشستند و در بین انها یکی بعد دیگر او را از حبس بیرون اورده بسلطنت مقرر داشت
در سنه ست و اربعین و اربع مائه وفات یافت حسن بن یحیی بسلطنت رسید و ملقب [illegible] گردید
و بعد از چندگاه وی را ابن عم خود [illegible] بجبال غماره فرستاد و بعد او محبوس کردند و اهالی [illegible]
قاسم را بخلافت برداشتند ملقب بمهدی ساختند و در انوقت چهار تن از علویان بنام خلافت موسوم
بودند ۱ محمد مذکور ۲ حسن برادرش ۳ محمد بن قاسم ۴ ادریس بن یحیی اخی محمد بن ادریس مذکور در سنه خمس و
اربعین و اربع مائه وفات یافت بعقیده صاحب عمدة الطالب تا زمان او سلطنت در ان دودمان بود
صاحب عمدة الطالب عبارت از جمال الدین احمد معروف بابن عنبه است که در هفتم صفر سنه ثمان
و عشرین و ثمان مائه وفات یافت و ذکر امراء صنهاجه مخفی نماند که در سنه اثنی و ستین و ثلاث مائه
که معز اسمعیل از افریقیه بمصر متوجه بود یوسف بن بلکین بن مناد صنهاجی الحمیری را که کنیتش
ابوالفتح و لقبش بلکین بود بنیابت خود در افریقیه گذاشت وی در انجا استقلال تمام پیدا کرد ایام
حکومت او در ان دیار سیزده سال بود از غرایب اتفاقات انکه او را در یک روز هفتصد پسر متولد شد

چه او را سرای بسیار بود و منکوحه ها نیز داشت وفات یوسف در ذی حجه سنه ثلاث و سبعین
و ثلاث مائه بود بعد از او منصور بن یوسف بحکومت نشست و بعد از وی پسرش نشست و در چهاردهم
ذی حجه سنه ست و اربع مائه وفات یافت معز بن بادیس پسر او و چهل و هفت سال حکومت کرد و در شهور سنه
ثلث و خمسین و اربع مائه وفات یافت تمیم بن معز چهل و شش سال و ده روز ولایت داشت در شهور
سنه احدی و خمس مائه فوت یافت یحیی بن تمیم هشت سال و پنجماه و بیست و پنج روز سلطنت کرد و در روز
عید اضحی سنه تسع و خمس مائه متوفی شد علی بن یحیی بعد از او بحکومت رسید و در عشر اخیر ربیع الاول
سنه خمس عشر و خمس مائه فوت شد حسن بن علی حسن بن علی پسر او ولایت یافت و در اواخر حال او فرنگ
بولایت وی استیلا یافتند و در سنه ثلث و اربعین و خمس مائه مهدیه را از او انتزاع نمودند و او متوسل
بعبدالمؤمن شد و در سنه اربع و خمسین و خمس مائه ان ولایت بعبدالمؤمن منتقل شد و عبدالمؤمن
از طایفه موحدین است و ذکر ایشان [illegible] بعد از ذکر ملثمین نموده شود ان شاء الله ذکر طایفه ملثمین جماعتی
قبیله حمیر [illegible] از انجا که [illegible] موسی بن نصیر بمغرب رفته در صحاری طنجه فرار کرده [illegible]
از اصحاب مروان ایشان نقاب که ملثم ایشان لثام است فرو میکردند بنابراین ملقب بملثمین شدند
اول ایشان یوسف بن تاشفین که بغایت متدین بود و بعقل و تدبیر ممتاز در شهور سنه ستین و اربع مائه
مقتدای ان طایفه گشت ملقب بامیر المسلمین گردید و مغرب به تیغ ابدار از بازوی حاکم که بعد از بنی امیه
باسلوب ملوک طوائف متصرف بودند انتزاع نمود و بلده مراکش را ساخت و در رجب سنه اربع و ثمانین
و اربع مائه تمامی اندلس مفتوح کرد و در شهور سنه خمس مائه وفات یافت و ابوالحسن علی بن یوسف قائم مقام
او شد وی نیز صالح و عادل و متدین بود در سنه خمس عشر و خمس مائه فوج فرنگ طمع در [illegible] او کردند
وی بر ایشان ظفر یافت در عهد او اغاز نشو و نمای عبدالمؤمن بود و وفات علی بن یوسف در سنه سبع و
ثلثین و خمس مائه تاشفین بن علی بعد از پدر پادشاه شد لیکن بسبب خروج عبدالمؤمن متزلزل بود تا انکه
شب بیست و هفتم رمضان سنه تسع و ثلثین و خمس مائه بر دست لشکر عبدالمؤمن بقتل امد اسحق بن علی

علی نوجوان از ملثمین او را بعد از برادر بسلطنت بر داشتند بعد از انکه در سنه اثنی و اربعین و خمس مائه
کشته شد و سلطنت بعبدالمؤمن منتقل شد ذکر طایفه موحدین که عبدالمؤمن خلاصه و زبده ایشان است
این طایفه را با وجود عقیده و کمال تقیید بدین آیین موحدین خوانند باید دانست که سید محمد بن تومرت
از قبیله مصامده مغرب ابتدا سیاحت کرده بود در بغداد بصحبت غزالی و کیا [illegible] رسیده و علم جفر [illegible] گویند
بان علم بر وی ظاهر شد که عبدالمؤمن نام شخصی بصفات و نعوت کذا [illegible] او بسلطنت خواهد رسید بنا
برین همیشه در طلب او بود تا در قریه ملاله مغرب بمطلوب رسید و باتفاق بکوهستان [illegible]
بودند و اهالی انجا او را بواسطه کمال زهد و تقیید با خود متفق ساختند و در سنه خمس عشر و خمس مائه
خروج کردند بملک گیری مشغول شدند سید محمد در شهور سنه اربع و عشرین و خمس مائه بمرض موت
در گذشت و عبدالمؤمن بن علی کاسر که از قبیله قیس بن عیلان بود باستقلال حاکم ان جماعت شد و اندلس را
از ملثمین بتدریج انتزاع نمود و در سنه اثنی و اربعین و خمس مائه مراکش را بگرفت و بغایت عظیم الشان
شد و در جمادی الاخر سنه ثمان و خمسین و خمس مائه وفات یافت یوسف بن عبدالمؤمن المکنی بابی یعقوب بموجب
وصیت قائم مقام شد او نیز فاضل و عادل بود و از فنون علوم چون حدیث و فقه و سیر و قرات و غیر ان
متبحر بود در ربیع الاول سنه ثمانین و خمس مائه رحلت کرد یعقوب بن یوسف بعد از او بسلطنت نشست کنیتش
ابو یوسف در مبادی حال علی بن اسحق ملثمی با جمعی خروج نمودند و ان جماعت را بضرب شمشیر مغلوب ساخت
و با فرنگان مصاف داده غالب امد و از جمله غنایم ایشان هشت هزار زره بود تا بدیگری چه رسد
شوکت و عظمت وی از اباء و اجداد در گذشت و مملکت اتساع یافت اخر در سنه خمس و تسعین و خمس مائه متوفی
شد محمد بن یعقوب المکنی بابی عبدالله الملقب بناصر بعد از او پادشاه شد و در سنه ست عشر و ست مائه
وفات یافت یوسف بن محمد المکنی بابی یعقوب پسر او صاحب افسر شد و در سنه عشرین و ست مائه درگذشت
و از عقب او عبدالواحد بن یوسف بن عبدالمؤمن نه ماه حکم کرد و در سنه احدی و عشرین و ست مائه او را مخلوع [illegible]
مقتول شد عبدالله بن یعقوب بن یوسف بر اندلس استیلا یافت و ملقب بعادل شد در ان اثنا برادر او و فرزند [illegible]

شد و بی هزیمت بمراکش رفت و در انجا فوت شد اخوه ادریس بر اندلس مستولی شد بعد از ان [illegible]
محمد بن یوسف بن هود الجذامی بر وی خروج کرده مردم را بخلافت بنی عباس دعوت نمود و اندلس را
از دست او بیرون برد و ادریس بمراکش رفته با یحیی بن محمد بن یعقوب بن یوسف بن عبدالمؤمن مصاف داده
بر انجا استیلا یافت و ملقب بمأمون شد و در خطبه که تا ان وقت اسم سید محمد تومرت ذکر میکردند
او بیطرف کرد و وفاتش سنه ثلاثین و ستمائه رشید بن ادریس المکنی بابی محمد بعد از وی در مراکش پادشاه شد
و ملقب بمعتضد گشت و در سنه ست و اربعین و ستمائه در حین محاصره قلعه در حد تلمسان
کشته شد عمر بن ابراهیم بن ادریس المکنی بابی حفص پادشاه گشته ملقب بمرتضی که چه بعد ادریس بن عم مرتضی مذکور
المکنی بابی العلی در سنه خمس و ستین و خمس مائه بروی خروج کرد و مرتضی مذکور در همان ایام کشته شد
و دولت با دریس رسید و از او بعد از سه سال بدیگران انتقال یافت و بعد از ان از ال عبدالمؤمن
بکسی حکومت نرسید و بملوک بنی مرین رسید باین طریق که سلطان یعقوب بن عبدالحق مرینی بعد از ادریس مذکور
در شهور سنه ثمان و ستین و ستمائه بحکومت رسید و بعد از او یوسف ابن یعقوب المکنی بابی
یعقوب بسلطنت نشست و در شهور سنه خمس و سبع مائه در گذشت یوسف بن یعقوب المکنی بابی سعید بعد
از برادر حکم کرد و در سنه احدی و ثلثین و سبعمائه وفات یافت عثمان بن یوسف بعد از وی پادشاه
شد بغایت فقیه و فاضل بود ذکر حکام بنی عباد که در مغرب زمین سلطنت کردند از نسل نعمان
منذر پادشاه عرب قاضی ابوالقاسم محمد بن اسمعیل بن عباد که در دولت علویه الادریس استیلا یافت بعد از ضعف ایشان
باسمعیل مستولی شد و بحکومت و در سنه ثلاث و ثلثین و اربع مائه در یکی از معارک کشته شد
المعتضد بالله ابو عمرو عباد بن ابوالقاسم بجای پدر نشست و در شب دوم جمادی الثانی سنه احدی و ستین و
اربع مائه در گذشت المعتمد علی الله ابوالقاسم محمد بن المعتضد بالله بجای او نشست و مملکت وسعت
پیدا کرده موازی یکصد و سی حصار که از جمله یکی قرطبه بود مسخر ساخت و بر پسر خود ظافر بالله
داد اخر در سنه اربع و ثمانین در جنگ یوسف تاشفین گرفتار شد و در اغمات محبوس گشت سالها در زندان

بود تا آنکه در سنه ثمان وثمانین واربع مائة فوت شد وملک او میلتین منتقل شد ذکر حکام بنی عقیل
از ملوک عراق عرب به موصل حسام الدوله مقلد بن مسیب بن مقلد بن جعفر بن عمرو بن مهنا که ما دلالعود
کفتندی متقلدا حاکم بعضی از الکاء عراق عرب بوده در سنه احدی وتسعین وثلث مائة بر دست غلامان
خود کشته شد معتمد الدوله ابو المنیع قرواش بن مقلد قائم مقام کشته در سنه احدی واربعمائة بدعوة اسمعیلیه
در ولایت خود چون موصل وانبار ومداین وکوفه وغیر ذلک خطبه باسم حاکم اسمعیلیه خواند مضمون
عبارت که الحمد لله الذی انجلت بنوره غمرات الغضب وانهدمت بقدرته ارکان النصب واطلع بنوره
شمس الحق من المغرب اخو چیب بر زنش مردم واستدعای قادر عباسی تغییر آن داد عاقبت بر دست برادرزاده
زعیم الدوله کرفتار شده در قلعه جراحیه موصل مقید بود تا در سنه قتل رجب سنه اربع واربعین واربع مائة
فوت شد ودر تل توبه بر نینوی موصل مدفون کشت وی دو خواهر را یکجا جمع کرده بود زعیم الدوله
ابو کامل برکة بن مقلد در سنه اربعین واربع مائة بسیاه او وبرادرش قرواش نزاع شده در سنه احدی واربعین
واربع مائة صلح کردند لیکن باز دیکر خلاف روی نموده در سنه اثنی واربعین واربع مائة او را بکرفت حبس کرد
کنت زعیم الدوله در سنه ثلث واربعین واربع مائة وفات یافت بدران بن مقلد متنی متقلد امر حکومت
بود در سنه احدی وعشرین واربع مائة نصیبین وبالجزیره تصرف در داد علم الدین قریش بن بدران بعد
عمش زعیم الدوله حکومت یافته در واقعه بساسیری همراه بود ورئیس الرؤسا وزیر قائم مقام عباسی بدو
برد واو عذر کرد اخر در سنه ثلث وخمسین واربع مائة از افراط رعاف که بر وی غالب شده بود که خون
از بینی وکوش ودهان وی بیرون می آمد در نصیبین وفات یافت شرف الدوله مسلم بن قریش بجای پدر حکومت
یافت در سنه ثمان وخمسین واربع مائة بر هیت وانبار دست استیلا یافت ودر سنه اثنی وستین واربع مائة
صفیه خواهر سلطان الپ ارسلان را بخواست ودر سنه ثلث وسبعین واربع مائة حلب را از دست
بنی مرداس بیرون اورد اخر در جنک سلیمان بن قتلمش سلجوقی در بیست وچهارم صفر سنه ثمان وسبعین
اربع مائة بقتل رسید ابراهیم بن قریش را اعیان بنی عقیل از زندان بیرون اورده بر مسند نشاندند

اما وی از بس که در زندان نشسته بود خوی رفتار نداشت صفیه خواهر الپ ارسلان را که زن برادرش
بود بخواست وکارش استقامتی یافت تا در سنه اثنی وثمانین واربع مائة سلطان ملکشاه ترکان
خاتون او را رها کرد واو از ولایت موصل رفته بحکومت نشست تا آنکه تتش بن الپ ارسلان قصد عراق
کرده او را با اهل موصل کشت ومیبنها در ربیع الاول سنه ست وثمانین واربع مائة در موضع مضیع جبل
شد وابراهیم کشته کشت محمد بن شرف الدوله سلطان ملکشاه او را تربیت نموده در سنه تسع وسبعین
واربع مائة خواهر خود زلیخا را بحباله او درآورده اکثر دیار ربیعه که پدرش داشت بدو داد واو برادری
علی نام داشت پسر صفیه خاتون مذکوره بعد از سلطان ملکشاه میان الاخوین جنک واقع شد
وعلی غالب آمد وچون ابراهیم عمش از قید خلاص شد علی ملک را بدو تسلیم کرد اخی محمد در جنک
کربوقا در سنه تسع وثمانین واربع مائة کشته شد علی بن شرف الدوله بعد از عم بتفویض کربوقا
تفنن واحمل شد تا آنکه کربوقا بعد از محاصره نه ماه در نهم ذی القعده سنه تسع وثمانین واربع مائة انجا
کرفت علی را امیر صدقه اسدی برفت اخو در جمادی الاخر سنه خمس وتسعین واربع مائة در حوالی
بدست اعراب بنی نمیر کشته شد ذکر امرای بنی اسد که اکثر انها از زیدیه بنی خفاجه بودند ابو الحسن علی بن مزید الاسدی در سنه ثلث و
اربع مائة سلطان الدوله دیلمی را بر خلعت والقاب داده القوم بعد تفویض فرمود وا در ذی القعده سنه ثمان و
اربع مائة وفات یافت ابو الاعز دبیس بن علی الملقب بنور الدوله قائم مقام شده پسر که بدر مقلد برادر شمس الدوله
در مقام خلاف شد وبعیر غالب آمد بنجاه سال حکومت کشتاده در سنه اربع وسبعین واربع
مائة در مطارابا د وفات یافت ابو کامل منصور بن دبیس الملقب بهاء الدوله در ذی القعده سنه اربع وسبعین واربع مائة بحکم
سلطان ملکشاه در منصب پدر یافت واو فاضل وشاعر بود وسخاوت وکرم داشت در ربیع الاول سنه
تسع وسبعین واربع مائة درکذشت سیف الدوله صدقة بن منصور بن دبیس بن علی بن مزید بن مزیاد بن هیثم بن خالد بن
یحیی بن عمیر بن عمرو بن خالد بن مالک بن عوف بن مالک بن ناشرة بن نصر بن سراه بن سعد بن مالک بن ثعلبة بن دودان
بن اسد بن خزیمه جد علی ادهم رسالت بناه علیه ونسبت نامه که جد جدبا رسول خدا پدر زبیر بود کنانه که

که جد رسول است واسد که جد سیف الدوله صدقه مذکور است وزینب بنت جحش زوجه رسول ام المؤمنین
رضی الله عنها است که مؤید الدین ابو طالب العلقمی که اخر وزرای بنی عباس بود از نسل اوست القصه سیف الدوله
بعد از پدر بحکومت نشست وشهر حله را در محرم سنه خمس وتسعین واربع مائة ساخت طهارت حله سیفیه نیز
معروف وی شیعی اثنی عشریه بود ومنزل او دار الامان خائفین بود وفضیلت وعفت وشجاعت وحمیت وحیا
وکرم وسخاوت با هم جمع کرده بود باین اخلاق مثل وسمر کشته سرخاب بن کیخسرو دیلمی صاحب اوه عراق عجم
خدمت سلطان محمد را طلب داشت بوی نداد اخو میهم بجدال انجامید سیف الدوله با پنجاه هزار سوار
وپیاده با سلطان محمد جنک کرده در نهم رجب سنه احدی وخمس مائة در آن معرکه کشته شد وسرش را آن
مرد شیعه که پناه با او اورده بود نهاد رحمة الله علیه دبیس بن صدقه الاسدی قائم مقام پدر شد مسترشد عباسی از
رنجیده میان ایشان بکرات وقایع ومکرها اتفاق واقع شد مسترشد را دستی بر وی نبود تا بیست ویکم ذی
الحجة سنه تسع وعشرین وخمس مائة در بیرون بلده خوی ادربایجان بحکم سلطان مسعود سلجوقی مقتول شد
صدقة بن دبیس والطایفه بنی اسد بجای پدر بودا نشد ودر سنه احدی وثلثین وخمسمائة که سلطان مسعود بغداد
رفت وی بخدمت امده ودر سنه اثنی وثلثین وخمس مائة در عداوه سلطان مذکور با داود بن محمود اتفاق کرد
وهم در سنه مذکوره ماه شعبان مصاف طرفین شد وصدقه بقتل آمد اخو علی بن دبیس در انقوم کشته در اسد
اباد همدان در سنه خمس واربعین وخمس مائة وفات یافت اصحاب بن محمد بن صالح را بتقصد او متهم داشتند
واو نیز از بیم هلاک شد وان طبقه بر ومنتهی کشت ذکر سادات طباطبا که در یمن حکومت یافتند یحیی بن الحسین
بن الحسن بن سلیمان بن داود بن الحسن المثنی المکنی بن قاسم بن ابراهیم طباطبا بن اسمعیل دیباج بن ابراهیم
الحسن بن صلوات الله علیه در سنه ثمانین ومائتین در یمن بزمان معتضد عباسی خروج کرده ملقب بهادی
کردید بعضا دو هفت سال عمر کرد کتاب احکام در فقه زیدیه بر تصنیف اوست وقریب هفت سال در یمن
معظم خطبه بنام او خواندند ودر اواخر ذی الحجه سنه ثمان وتسعین ومائتین وفات یافت محمد بن یحیی المکنی
بابی القاسم الملقب بمرتضی بعد از پدر بسلطنت رسید او نیز فقیه باصول وفروع عالم بود ومصنف

با جعفر عبد الله

دارد مذهب زیدیه آنست که با امامت امیر المؤمنین بعد از پیغمبر قایلند وبعد از امیر المؤمنین امام حسن را
امام میدانند وبعد از او امام حسین را وامامت ایشان را بنص جلی ثابت میسازند ودر باقی
ائمه نص خفی وشرایط امامت پیش ایشان آنست که امام عالم بشریعت اسلام میباید که تا راه نمای
مردم را بشریعت کمراه نشوند ومیباید که از بنی فاطمه باشد بنا بر انکه پیغمبر فرموده که المهدی من ولد
فاطمه ومیباید که دعوة کند خلق را بخدای وبدین حق وظاهر باشد وشمشیر کشیده باشد برای نصرت
دین ومیکویند که پیغمبر وحضرت امیر المؤمنین وحضرت امام حسن وامام حسین باین طریق نص
کرده اند که هر کس مستجمع این شرایط خمسه باشد او امام مفترض الطاعه است واین نص خفی است و
واجب نبود در امام حسن وامام حسین دعوة بسیف بنا بر انکه پیغمبر فرموده هما امامان قاما او
قعدا وجایز میدارند خلو زمان از امام ونیز جایز میدارند قیام دو امام در یک وقت در دو بقعه دور از هم بشرط
استجماع این شرایط در هر یک وبنا بر این قایل نیستند بامامت حضرت امام علی زین العابدین ومیکویند
که او شمشیر نکشید ودر دعوة الی الله قایلند بامامت زید پسر وی لاستجماع الشرایط فیه واینجماعت را
اهل التشیع لقب داده اند بسبب رافضه چرا که رفض کردند یعنی رها کردند زید را در جنک هشام عبد الملک
تا شهید شد وخود کریختند وزیدیه فرق کثیره اند از انجمله صالحیه اند وایشان منکر خلافت ثلثه نیستند
وامیر المؤمنین والخلفا ثلثه ایشان را امامی میدانند وجمعی دیکر جارودیه اند ونوعی دیکر سلیمانیه اند اصحاب
سلیمان بن جریر کفته اند که غیر این فرقها دیکر طوایف نیستند منسوب باین مذهب واکثر ایشان در فروع تابع
ابو حنیفه علیه اللعنة اند الا در مسایل قلیله که ائمه ایشان در آن خلاف کرده اند القصه ولادة ابن محمد بن
یحیی در سنه ثمان وتسعین ومائتین بود ووفاتش در سنه خمس عشر وثلثمائة احمد بن یحیی الملقب بالناصر
لدین الله بعد از وی والی شد ودر سنه اربع وعشرین وثلثمائة درکذشت الحسن بن احمد الملقب بمنتجب
بعد از او بحکومت رسید وبعد از قتل او یحیی بن احمد که منصور لقب یافت ومعاصر معز الدوله
دیلمی بود پس از او یوسف بن یحیی وبعد از او ابو محمد داعی که امیر صنعا شد اسکاه ابو محمد عبد الله بن محمد بن قاسم

محمد ناسم بجای ابا ونشت ذکر شرفاء مکه معظمه زادها الله تعالی شرفا وتعظیما اول ایشان ابو محمد جعفر بن
محمد بن الحسن الامیر بن محمد بن الاکبر بن موسی بن عبد الله بن موسی در وقتی که عبد الله محض ابن الحسن المثنی
بن الامام الحسن المجتبی در عهد مطیع عباسی بر مکه مستولی گشت عزیز اسمعیل پادشاه مصر در سنه ستین
وثلثمائه استیلا یافت بعد از قتل وفوج از مدینه وطلحه ودیگر بحکومت نشست در ذی الحجه سنه سبعین
وثلثمائه وفات یافت عیسی بن جعفر بعد از او قائم مقام شد ابو الفتوح الحسن بن جعفر بعد از برادر والی شد ودر زمان
ابو القاسم مغربی از اسمعیلیان که بجهه پیش او آمد واو را بخلافه الحاکم نمود وی نیز در زمن
سنه احدی واربعمائه لشکر بر ایشان کشیدند اعراب بنی علی را با خود متفق ساخت حاکم اسمعیلی مضطر گشته مال
بسیار بقبایل عرب ایثار کرد وابو الفتوح بتوهم آنکه مبادا او را گرفته بحاکم سپارند بجبل مقصود برگشت و
در بو مغربی از او روی گردان شد در سنه اثنی واربعمائه ببغداد رفت وابو الفتوح بحکومت حجاز قانع شد و
در شهور سنه ثلاثین واربعین واربعمائه درگذشت ابو عبد الله تاج المعالی محمد الذین شکر بن قائم مقام او شد
تا آنکه کوم بود در سنه اربع مائه وفات یافت حمزه بن وهاس از بنی سلیمان بن وهاس بن داود بن
عبد الرحمن بن ابو الفاتك عبد الله بن داود بن سلیمان بن عبد الله بن موسی الجون بتغلب دست بر حجاز یافت
ومیان بنی موسی وبنی سلیمان قتال بسیار بوقوع پیوست واو قریب هفت سال حکومت کرد وازبنی سلیمان
بغیر از او کسی حکومت نکرد زمخشری کشاف را بنام خاندان علاء بن عیسی بن حمزه که فاضل وشاعر بود تصنیف
کرد تاریخ الفاضل چاشت روز شنبه بیست وسیم ربیع الاخر سنه ثمان وعشرین وخمسمائه در مکه در حوالی القاسم
جار الله محمود بن عمر الزمخشری الخوارزمی تاج المعالی محمد بن جعفر ابو هاشم محمد بن عبد الله
ابی هاشم بن الحسین الامیر بن محمد الاکبر جد اعلی جعفر اولین که مذکور شد
قبل از ابی المعالی شکر حکومت کرده بودند واو خطبه باسم اسمعیلیه خواند بعد از آن نام القائم
عباسی تغییر داده بنام او کرد والواحی که در حوالی کعبه حجر وزمزم مکتوب بالقاب اسمعیلیه بود بکشت و
ببغداد فرستاد ودر سنه اثنی وستین واربعمائه رسولان نزد سلطان الب ارسلان آمد چون خبر تغییر خطبه

اسمعیلیه وتغییر بنام عباسیه ذکر سلطان الب ارسلان آورد وسلطان سی هزار دینار وخلعتها
نفیس جهت او روان داشت وفات وی در سنه سبع وثمانین واربع مائه بود ابو فلیته
قاسم بن تاج المعالی محمد بعد از پدر والی شد وامیر اصبهبد بن ساروتکین در سنه سبع وثمانین واربعمائه بر مکه
استیلا وانتزاع نمود باز ابو فلیته در شوال همین سال با جمعی بر سر او آمد مکه را از او باز گرفت ابو فلیته
بنام کرد امیر فلیته بن ابو فلیته قاسم بعد از او بحکومت رسید ودر عشر وسط صفر سنه سبع وعشر وخمس مائه
وفات یافت تاج المعالی عمید الدین هاشم بن ابو فلیته بعد از پدر پادشاه شد امیر حاج از میان برادران رنجش کرده بحکومت
نشست ودر سنه سبع وعشرین وخمسمائه فرمان یافت قاسم بن هاشم بن فلیته بعد از پدر پادشاه شد امیر حاج
بغداد او را در سنه خمس وخمسین وخمسمائه اخراج نمود وعمش عیسی را حاکم ساخت وقاسم بر سر عم آمده
وی را اخراج کرد باز عیسی لشکر بر سر او آورده وی را در رمضان سنه ست وخمسین وخمسمائه بکشت
ومدت حکومتش بیست وپنج سال بود امیر قطب الدین عیسی بن فلیته بعد از برادرزاده پادشاه شد امیر مکثر بن عیسی
بحکم وراثت بعد از او والی شد ودر سنه احدی وسبعین وخمسمائه المستضیئ عباسی برادرش
داود بن عیسی بعد از وی منصوب شد اما حکومت مکثر تا سنه ثلث وتسعین وخمسمائه مستمر بود منصور بن داود
حاکم شد قتاده بن ادریس بن مطاعن بن عبد الکریم بن عیسی بن الحسین بن سلیمان بن علی بن سلیمان بن عبد الله بن محمد بن
تغلب بن عبد الله الاکبر بن محمد الثائر بن موسی الجون امیر مکه بود در سنه سبع وتسعین وخمسمائه
بر مکثر بن عیسی غالب آمده حکومت یافت واو بغایت شجاع ومتجبر وسخن دل بود ناصر عباسی او را
بعراق طلبید چون بحوالی کوفه رسید اکابر واعاظم ایشان با ایشان رسیده بودند وقلاده با استقلال
او قبول کرد الحسن بن قتاده بعد از پدر
قائم مقام شد راجح بن قتاده بعد از برادر حاکم گردید ودر زمان الملك مسعود بن صلاح کامل از آل ایوب
چند وقتی استیلا پیدا کرد راجح بن قتاده باهم دولت امیر شد
امیر نجم الدین محمد ابو نمی بن ابی سعد بحکومت رسید از انجمله سید عبد الله سلطان

غازان آمد سلطان رنجیات کشید در حلب بعد از ابو الغیث بن ابو نمی والی شد بر دست برادرش حمیضه
بقتل آمد باقی برادران او را گرفته بمصر فرستادند پیش سلطان محمود خان خدابنده آمد ومدتی
گردید چون به تبریز رسید خبر فوت سلطان شنید وضعف حال او ره یافت ولشکر از او جدا شد
جانب رفت وهموار بیابان ودیار تاخت میکرد تا آنکه بقصد ملک ناصر پادشاه مصر کشته شد سید ابو عز الدین عطیه بن ابی نمی
حاکم شد واز اولاد او شهاب الدین احمد بن رمیثه سلطان ابو سعید بهادرخان بیعم آمد ومحمل سلطان را بمکه
برد مقدم محملهای دیگر سلاطین داشت که باسم سلطان بود در دیار حجازی ساخت تا
بایست چون عود کرد سلطان پیش از پیش تعظیم واجلال او کوشید اعراب عراق بر بغداد ودیار سلطان
بر حله استیلا یافت اخی بخت حسن از ایجا کرده بعد از فتح بکشت ودر جنب مرقد پدرش دفن یافت عز الدین
بود سیف عز الدین بن عجلان بن رمیثه حاکم حجاز شد سید شهاب الدین احمد بن
والی شد عادل وصایب بود بعد از وی احوال الحجاز مضطرب گردید سید بدر الدین حسن بن عجلان بعد از چند نفر از آل
که در میانه تنازع باهم حکومت میکردند واستقلالی نداشتند بحکومت رسید معشر بن محمد بن عجلان
با انواع جنگ کردند بالآخره بر سید بدر الدین قرار گرفت قسطنطین بن لاون پادشاه
بود در سنه ثلث وثلثین وثلثمائه دمستق واو برادر را گرفته بیکی از جزایر فرستاده خود بحکومت نشست و
قسطنطین مسموم شد در سنه ثمان واربعین وثلثمائه بمرد پسرش ارمانس بن قسطنطین قائم مقام او شد و
در شانزدهم از ماه سنه احدی وخمسین وثلثمائه هجری وفات یافت عمر وی بیست وپنج سال وملکش
سه سال بسیل وقسطنطین پسران او بسیل هفت ساله وقسطنطین پنج ساله بودند اولیاء دولت صلاح دیدند
که نقفور را اتفاق نمایند که سلطنت ایشان باشد نقفور پسر سلمانی بود از اطراف
شد ومرتبه مرتبه بجلال رسید تا دمستق ممالك سرحد خلیج استنبول آمد
که اکنون بیک ایلی گویند بعد از پنجاه بنیابت پسران رومانس استقلال نمود
با کرامت بخوات وتاج بر سر نهاد برادرش در محرم سنه تسع وخمسین وثلثمائه با جمعی بپای انطاکیه آمد

انجا را بگرفت وشهر حلب وحمص وحمیمون باب والقاسم وبلاد ذکر دیار بنی مسخر ساخت اخی مخوات که پسران
رومانس را خفی کند مادر ایشان واقف شد ابن سمقیس را با خود متفق ساخت او را در محل خواب بکشت ابن
سمقیس بنیابت پسران رومانس بحکومت نشست در سنه اربع وستین وثلثمائه لشکر ببلاد اسلام کشید حمص
وبعلبك وصیدا را بگرفت ودر حین محاصره طرابلس بیمار شد رومانس زهر در شراب بوی داد وی مریض
شد وبا استنبول آمد ودر روز سه شنبه نهم جمادی الاول سنه خمس وستین وثلثمائه درگذشت
بسیل بن رومانس که در آن زمان بسن رشد رسیده بود پادشاه شد وبسیاری از بلاد وقلاع الکای
روس وبلغار را مسخر ساخت وهفتاد سال وکسری حکومت کرد آخر در شهور سنه ست وعشرین واربعمائه
وفات یافت برادرش قسطنطین بن رومانس قائم مقام شد ودر سنه عشرین واربعمائه وفات یافت از او
سه دختر ماند وملك بدختر بزرگتر رسید شوهرش ارمانوس که پسر خاله بود بدین ملك قائم مقام بود و
بنیابت زن حکومت میکرد تا در شهور سنه خمس وعشرین واربعمائه زنش او را در حمام خبه کرد میخائیل
که پسر صرافی بود زن ارمانوس بعد از هلاك شوهر بعقد او درآمد واو را بپایه
خود پادشاه کرد میخائیل مرض صرع پیدا کرده خواهرزاده خود را پادشاه کرد وخود در سنه ثلث وثلثین
واربعمائه وفات یافت میخائیل خواهرزاده میخائیل بر خاله رعیبان از او ناراضی بودند
او را الزام کرد تا خود را خلع کند وفکر در اخوان او کرده بیکی از جزایر فرستاد ورعیان نیز خروج
نموده او را در سنه اربع وثلثین واربعمائه خلع کردند وچون محتاج بپادشاه بودند قرعه انداختند
قرعه بنام قسطنطین بر آمد قسطنطین که یکی از ابنای ملوك روم بود باتفاق اعیان بتخت بر آمد وزوجه میخائیل را
بخواست وشخصی بر وی خروج کرد با بیست هزار کس از اخوان شخص بدست قسطنطین افتاد وقسطنطین وی را
بکشت ودر سنه خمس وثلثین واربعمائه قریب صد هزار کس از مسلمانان از قسطنطین اخراج
نمود در شوال سنه ست واربعین واربعمائه بمرد ارمانوس پادشاه گشت ودر سنه اثنی وستین و
اربعمائه با دویست هزار کس در حوالی اخلاط با سلطان الب ارسلان سلجوقی در روز چهارشنبه

تقدیم سنه جنگ کرد سلطان الپ ارسلان بیست هزار کس داشت تلاقی فریقین در نهوید دست
داد و رومیان هزیمت یافتند ارمانوس گرفتار شد و بعد از چند گاه گفت اگر قصابی بکش و اگر تاجری
بفروش و اگر پادشاهی ببخش سلطان باج و خراج بر وی نهاده او را ببخشید و رومیان در ایام اسیری ارمانوس
میخائیل نامی را بسلطنت برداشته بودند چون ارمانوس آزاد شد دخل نیافت و سلطنت میخائیل قرار یافت ارمانوس
درویش شده در گوشه نشست و اموال خود را فروخته بسلطنت الپ ارسلان فرستاد و سوگند خورد
که زیاده ازین ندارم و در آن ایام امرای سلجوقیه بر بعضی ممالک روم استیلا یافتند و سلطنت رومیان
ضعیف شد کرانکس بعد از میخائیل چند گاه بسلطنت منسوب بود در سنه احدی عشر و خمسمائه در بوغاز
کرانکس بعد از او بسلطنت نشست باقی حکایت رومیان در خلال احوال سلاطین عجم ذکر رود ان شاء الله
ذکر سلاطین ممالک عجم از اقصی ماوراء النهر تا اقصی یمن و از سرحد دار المرز تا سرحد عراق عرب و فارس
با توابع و اضافات و منسوبات و ملحقات عجم و سلاطین اسلامی در روم و مصر و شام که از سلاطین عجم بوده اند
و این مشتمل است بر سه صحیفه صحیفه اولی در شرح حال سلاطین که معاصر خلفای بنی عباس بوده اند در ایام
غیبت کبری حضرت صاحب الامر صلوات الله و سلامه علیه و علی آبائه اجمعین بقیه طبقه بنی صفار که شیعه
اثنی عشری بودند و ذکر اکثر ایشان چون در زمان غیبت صغری بودند سبق ذکر یافت و حکایت ایشان بجا
رسیده بودند که خلف بن محمد بر دست سلطان محمود غزنوی گرفتار شد طاهر بن محمد بن طاهر بن خلف
بتقویت سلطان الپ ارسلان و سلطان ملکشاه سلجوقی سیاتی ذکرهما در سیستان بحکومت رسید و فوت
رسید مرای حادث سیستان که برای طاهر موسوم است بدو منسوب است تاج الدین ابو الفضل نصر بن طاهر
در شهور سنه ثمان و اربع مائه بحکومت نشست شجاع و عادل و کریم بود و در دولت سلطان سنجر
ملکشاه تاجیل بنظر او در رسانید چنانچه در سنه ست و ثلثین و خمسمائه در جنگی که میان کورخان
و سنجر واقع شد دلالت بتقدیم رسانید گرفتار گشت و بعد از آن خلاص شد و در سنه تسع و خمسین
و خمسمائه وفات یافت عمرش زیاده بر صد و مملکتش هشتاد سال بود ملک شمس الدین محمد بن تاج الدین ابی الفضل نصر

ناصر الدین

را بتخت نشاندند و او دنیا را معمور کرد و در اواخر عمر ضریر شد چون صد و بیست ساله شد در سنه اثنی عشر
و ستمائه در گذشت پسرش ملک ناصر الدین بنیابت او والی بود هم در زمان او فوت شد ملک یمین الدین بهرامشاه بن
هم در جوف حیات پدر متصدی امر حکومت گشته مکرر بر سر ملاحده قاین لشکر کشید و فدائیان او را در سنه
ثمان عشر و ستمائه روز جمعه بکشتند ابو نصر فراهی صاحب نصاب صبیان قطعه در مدح او گفته که این بیت
از آن قطعه است شه بهرامشاه دین ... هفته اول یا مداد است نصرة الدین بهرامشاه بعد از او
بحکومت نشست و برادرش رکن الدین در بند بود و از بند خلاص شده بر برادر بجنگ غالب آمد باز دیگر
نصرة الدین با او محاربه کرده فیروز گشت و اخر او را ابا فتنه مغول بدست مغولان کشته شد رکن الدین
محمود بن بهرامشاه پس از غلبه بر برادر بر سر و انجا شد و او نیز در جنگ مغول مقتول شد و بنابر هرج و مرج رونقی
در امر حکومت انجا نماند چند روزی شهاب الدین محمود ولد ملک ناصر الدین و تاج الدین بنالتکین که
از اقوام خوارزمشاه بود حاکم شد و بر دست مغول کشته شدند اما بعد از آن حکومت بملک قطب الدین
معاصر امیر تیمور بود و بعد ملک شاه محمود بن شاه یحیی معاصر سلطان ابو سعید و سلطان حسین میرزا و سید یحیی
و لا ابا الملک قطبی متعلق بدیوان اعلی نواب کامیاب شاه ظل اللهی بیرون رفت و از دیوان اعلی شاهی بتیول
نواب کامرانی جهانبانی ابو البدیع الزمان میرزا ابن بهرام میرزا صفوی برادرزاده نواب کامیاب شاهی
مقرر است و سلطان محمود که آخرین ملوک ایشان بود در درگاه جهان پناه میبود تا در شهور سنه خمس
و خمسین و تسع مائه وفات یافت و سلطنت ان طبقه بدو ختم شد بقیه طبقه سامانیه که ذکر اکثر
ایشان در طی زمان غیبت صغری صاحب الامر مذکور شد و بحکایت امیر نصر رسیده بودیم و بعد از
سی سال و یکماه و صد روز بود اخر بمرض موت مرض که یکسال و یکماه بود که داشت در رجب سنه احدی و
ثلثین و ثلاث مائه در گذشت وی معاصر مقتدر عباسی بود امیر ابو علی محتاج فرستاده امیر نصر
مذکور بدفع ماکان بن کاکی کرد و اسکافی دبیر در فتح نامه نوشت که اما ماکان فصار کاسمه نوح
بن نصر بن احمد بن اسمعیل که ملقب بامیر حمید بود دوازده سال و هفت ماه پادشاهی کرد و در نوزدهم

شهر ربیع الآخر سنه ثلاث و اربعین و ثلثمائه باجل طبیعی وفات یافت در زمان او غوغاء رکن الدوله
دیلمی پیدا شد عبد الملک بن نوح یازده سال حکومت کرد و در وقت گوی بازی در پنجشنبه حادی عشر شوال سنه
خمسین و ثلاث مائه از اسب افتاد و بمرد البتکین در عهد او امارت و تقدم جیوش خراسان یافت منصور بن عبد الملک
که ملقب بامیر سدید بود در یازدهم شوال سنه خمس و ستین و ثلثمائه در گذشت نخستین وزیر او
ابو علی محمد بلعمی بود مترجم تاریخ طبری که در تاریخ سنه تسع و عشرین و ثلثمائه وفات یافت
البتکین در اوایل حال او رو گردان شد بغزنین رفت نوح بن منصور بن ملقب بابو صالح
وزارت بابی الحسین عتبی که در آن وقت قدوه فضلا بود داد و او بتربیت و زیر کرد
امیر الامرای خراسان بابی العباس تاش که از بطانه او بود متعلق کرد بعد نوح در سیزدهم رجب سنه سبع و ثمانین
و ثلثمائه وفات یافت منصور بن نوح المذکور المکنی بابی الحارث در زمان او ابو علی سیمجور و فایق متفق گشته آغاز
فساد کردند و اختلال تمام بخاندان سامانیه راه یافت تا آنکه باغوای فایق بکتوزون که منصور او را
امیر الامرای خراسان کرده ملقب بسنان الدوله کرده بود منصور را در سرخس میل کشید و کان ذلک
فی ثامن عشر شهر صفر سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه ملکش یکسال و هفت ماه عبد الملک بن نوح منصور بعد از
برادر بتخت نشست در عهد او ایلک خان طمع در ماوراء النهر کرده و بحیله فایق ضمیمه او گردید و باتفاق
متوجه بخارا شد و در روز سه شنبه دهم ذی قعده سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه در انجا نزول کردند و عبد
الملک و برادرانرا که متواری شده بودند پیدا کرده محبوس ساخت اسمعیل بن نوح المکنی بابی ابراهیم
که ملقب بمنتصر بود بگریخت و بقایای سامانیه بر وی جمع شدند چون او را دو خصم قوی چون سلطان
محمود غزنوی و ایلک خان در خراسان و ماوراء النهر بودند کار او از پیش نرفت و بعد از تردد
بسیار در قبیله اعراب بنی ضبع افتاد و انجا بقربه چادری نام غلام سلطان محمود که شحنه ایشان بود
در ربیع الاول سنه خمس و تسعین و ثلاث مائه کشته شد و آن سلسله منقطع گشت بیت نه تن بودند از
آل سامان مشهور هریک بامارت خراسان مذکور اسمعیلی و احمدی و نصری دو نوح و دو عبد الملک

و دو منصور ملحقه در شرح حال بنی الیاس که از فروع سامانیه اند و در کرمان بحکومت رسیده اند امیر ابو علی محمد بن
الیاس بن الیسع از جمله خدام امیر نصر بن احمد سامانی بود و در اصل از سغد سمرقند که ...
خوانده او بسببی مغضوب گشته محبوس شد تا آنکه محمد بن علی بن عبید الله وزیر شفیع گشته او را خلاص
ساخت و مصحوب امیر محمد بن مظفر بجرجان روانه داشت و در حینی که یحیی برادر امیر نصر بر او خروج کرد
وی بدو پیوسته از نیشابور متوجه تسخیر کرمان شد و آن دیار در سنه سبع عشر و ثلاث مائه تصرف کرد و بنام
امیر نصر چون از آن مهمات وا پرداخت ماکان بن کاکی را با لشکری در سنه اثنی و عشرین و ثلاث مائه
بکرمان روان ساخت و ابو علی محمد بن الیاس بجانب ... بیرون رفت و چون ماکان از انجا بیرون
آمد محمد باز دیگر آن ولایت را تسخیر نموده در انجا متمکن بود اما افلاج او را عارض شد و پسرش الیسع بر وی خروج
کرد و بتغلب بر کرمان استیلا یافت و محمد بجانب فرار در سنه ست و خمسین و ثلاث مائه در گذشت الیسع
بن الیاس بن ... میان او و عضد الدوله دیلمی نزاع پیدا شد بعضی اصحاب او در شهر رعایت یافتند و او را بقا
اعتماد نماند و بیکدفعه فراریان از وجوه ملازمانش رو گردان شدند ناچار با خواص ممالیک خود در سنه سبع
و خمسین و ثلاث مائه راه بخارا پیش گرفت و عضد الدوله کرمان را متصرف و الیسع بخارا رفته از بخارا
بخوارزم رفت او را درد چشمی عارض شد که هر دو حدقه او بیرون جست و او را ابلان در گذشت سلیمان بن
ابو علی محمد بن الیاس در عهد پدر والی قلعه سیرجان بود الیسع بتحریک ... او را از انجا آواره کرد
و او بخارا رفته منصور بن نوح او را با لشکری بتسخیر کرمان فرستاد لشکر عضد الدوله با او جنگ
کرد او را بکشتند و آل الیاس با او ختم شد مجملا در انقلاب از ملک آل سامان ماوراء النهر بدست
ایلک خان افتاد و حکایت او در سلاطین ترک مذکور گردد و در ایران زمین از خاندان غز
غزنین سلطان محمود دخل در خراسان کرد و از جانب فارس آل بویه دخل در عراقین و کرمان
و آذربایجان نمودند و خلیفه بغداد او را بدست گرفته بمعنی انجا حکم راندند اگر چه غزنویان
بسبب شروع بر آل بویه سبقت دارند اما چون با اختتام ملک آل بویه بنیان بنصرت غزنویه بر داشته

بذکر آل بویه مبادرت میرود ذکر سلاطین آل بویه رحمهم الله که شیعه اثنی عشری بودند و

ایشان را دیالمه نیز گویند

و حکایت این طایفه علیه بر مقدمه و مقصد مخصوص و بر خاتمه که بعد از مقصد ذکر شود ان شاء الله تعالی
بباید دانست که این طایفه از ملازمت آل زیار بحکومت رسیدند و مقدم آل زیار ماکان بن کاکی
بود که در طبرستان بتقریب اسمعیل بن ابو القاسم جعفر بن الاطروش العلوی المشهور بناصر الحق که
دخترزاده اش بود جلیل الملک گشت چون اسمعیل مذکور مسموم گشت ملک بدیگران افتاد و نصرت با
آل سامان بود و امیر نصر سامانی نیشابور را بعهده او داد و در نیشابور بر امیر نصر بعد چندی از اسباب
عاصی شد امیر نصر امیر ابو علی محتاج را فرستاد تا او را در جنگ بکشت و این فصل در حکایت
امیر نصر مذکور شد و کان ذلک فی یوم الخمیس ثالث عشر ربیع الاول سنه تسع و عشرین و
ثلاث مائه اسفار بن شیرویه دیلمی مرداویج بن زیار مدتی ملازم ماکان بود در زمان حکومت
طبرستان آخر بر ماکان خروج کرده بر دیلمان مستولی شد و چون ماکان
از طبرستان بخراسان افتاد اسفار از طبرستان الجبر تواند در ضبط او در آورد از ری
تا زنجان نیز از عراق عجم تصرف کرده هوای استقلال کرد معتضد عباسی هارون
بن غریب پسر خال خود را بدفع او فرستاد و اسفار بعد از اهالی قزوین بهارون غالب
آمد ظفر آنکه در قزوین قتل و اسیر نموده ستمی چند برد هم انداز نمود و مرداویج بن
زیاد او را کشت مرداویج بن زیاد از فرزندان ارغش است که در عهد کیخسرو کیا [illegible]
گیلان بوده وی در اوایل حال ملازم ماکان بود و چون ماکان از طبرستان بکرجخت
و اسفار بماند مرداویج بشکار رفته بود و ملاحظه کرد که جماعتی در وادی بعید مرا اند
در قصد اسفار دیگر [illegible] فرصت بود تا روزی که در حوالی قزوین مرداویج بشکار رفته
بود و ملاحظه کرد که جماعتی در وادی بعید [illegible] کس فرستاد تا از ایشان استفسار نماید

از حال اسفار معلوم شد که اسفار است که با جمعی در هزیمت مرداویج بر او تاخته او را بقتل
آورد و بعد از او بعراق عجم مستولی شد و در همدان قتل کرده و باصفهان رفته بر تخت
سلطنت نشست و تاج مرصع بر سر نهاد لشکر با هواز و [illegible] فرستاد مسخر ساخت
و علی و حسن و احمد پسران بویه دیلمی را که ملازم او بودند بفارس فرستاد ایشان فارس را
بضبط آوردند و مرداویج را غلامانش بتاریخ سنه احدی و عشرین و ثلاث مائه در حمام
اصفهان بکشتند وشمگیر بن زیاد برادر مرداویج در گیلان بود مرداویج او را در سنه عشرین و
ثلاث مائه نزد خود آورده بحکومت ری فرستاده بود چون مرداویج کشته شد مردم ری
رفته با وشمگیر بیعت کردند و او استقلال پیدا کرده در این اثنا بویه قوی شده بودند وشمگیر با
ایشان در مقام نزاع بود تا در محرم سنه سبع و خمسین و ثلاث مائه وشمگیر از اسب افتاده بمرد
اولاد وشمگیر از آل بویه منهزم بطبرستان رفتند میان اولاد وشمگیر خلاف افتاد بهستون بن وشمگیر
با رکن الدوله حسن دیلمی در قصد برادر خود قابوس متفق شد و بحکم رکن الدوله قایم مقام پدر گشت
در سنه ست و ستین و ثلاث مائه حالی آنکه پدر او در ضرفی نواند رسانید وفات یافت برادرش
قابوس بن وشمگیر الملقب بشمس المعالی بخراسان رفته بعد از ابو الحسن محمد بن ابراهیم سیمجور
امیر الجیوش خراسان در جرجان بجای پدر و برادر نشست دختر قابوس در خانه فخر الدوله بن رکن الدوله
دیلمی بود بعد از رکن الدوله فخر الدوله از برادرش مؤید الدوله گریخته پناه
بقابوس آورد چون مؤید الدوله لشکر بجرجان کشید قابوس و فخر الدوله منهزم بنیشابور گریختند و هژده سال
در آن غربت بودند و بعد از آن فرستاد بجرجان آمدند و سلطنت عراق عجم بفخر الدوله مذکور رسید
و بر سر تخت آمد قابوس در جرجان استقلال یافت سنه ثمان و ثمانین و ثلاث مائه و آخر الامر امرای او
کنیز او در قلعه [illegible] بحوالی کرده جلس بند کردند و در سنه ثلث و اربعمائه بکشتند فلک المعالی منوچهر بن قابوس بجای پدر نشسته [illegible] انتقام
پدر از امرا کشیده با سلطان محمود غزنوی انتساب درخواهی نموده سکه و خطبه بنام او کرد و در سنه عشرین و اربعمائه وفات یافت

شرف المعالی امیر کالنجار نوشیروان بن منوچهر قائم مقام او شد و در سنه احدی و اربعین و اربعمائه وفات یافت
کاوس بن اسکندر بن قابوس بعد از او استیلا یافت و در سنه اثنی و ستین و اربع مائه در گذشت گیلانشاه بعد از او
حاکم شد و در سنه سبعین و اربع مائه رحلت کرد و قلاع او عنقریب بتصرف حسن صباح افتاد اما المقصد
که مخصوص آل بویه است ایشان هفده تن بودند صد و بیست و هفت سال از سنه احدی و عشرین و ثلثمائه
تا سنه ثمان و اربعین و اربع مائه حکم راندند و در زمان شریف ایشان مذهب شیعه امامیه اثنی عشریه رواج
یافت و علمای محقق و مجتهدان عالی رتبه تصانیف غرای علم ادای بیمن تقویت ایشان پرداختند مثل حضرت
سید مرتضی علم الهدی و برادرش سید رضی الدین و حضرت شیخ مفید و حضرت شیخ ابو جعفر و غیر ایشان که
ان شاء الله در جلد ثانی که ذکر علمای مبرور و اسامی شریفه ایشان ذکر خواهد رفت تفاصیل احوال ایشان خواهد آمد
اما اولین سلاطین دیالمه بویهیه رحمهم الله عماد الدوله علی بن بویه در سنه احدی و عشرین و ثلثمائه قصد اصفهان
کرد و مظفر بن یاقوت غلام و امیر عباسیان را که ده هزار سوار داشت بالتعهد کمی مغلوب ساخته بکشت و اصفهان را
بگرفت و بتسخیر فارس رفت چون در سنه ثلاث و عشرین و ثلاث مائه خبر واقعه مرداویج شنید برادر خود حسن را
رکن الدوله لقب داده عراق بدو مفوض داشت و برادر دیگر احمد را بمعز الدوله ملقب ساخته بکرمان فرستاد
خود شیراز را دار الملک کرده آنجا بپادشاهی نشست و از معتضد عباسی منشور گرفت و شانزده سال در تمام سلطنت
نموده در جمادی الاول سنه ثمان و ثلثین و ثلاث مائه بجوار حق پیوست و برادرزاده خود عضد الدوله بن
رکن الدوله را در پای تخت حاضر بود ولیعهد کرده بود و حکایت او بعد از حکایت عمش نوشته شود ان شاء الله
رکن الدوله حسن بن بویه در عراق چهل و چهار سال پادشاهی کرد و بعد از برادر ملک را بپسران خود قسمت نموده
فارس را بحکم وصیت عماد الدوله بعضد الدوله ارزانی داشت و یزد و اصفهان و نطنز و کاشان و جرباذقان
بمؤید الدوله و ری و همدان و قزوین و ابهر و زنجان و ساوه و آوه و بعضی از کردستان را بفخر الدوله
و خود در ری بیست و پنجم محرم سنه ست و ستین و ثلثمائه در گذشت عمرش از نود سال زیاده
بود معز الدوله احمد بن بویه کرمان و خوزستان و بصره و اهواز را مسخر کرد مستکفی

مستکفی عباسی استدعای حضور او نمود در سنه اربع و ثلثین و ثلثمائه ببغداد رفته
بغداد را در ضبط آورد و مستکفی را میل کشید و مطیع را بجای او بنشاند مجملا بیست و یک سال
پادشاهی کرد و ممالک متعلقه بخود و امیر الامرای بغداد کرده سه سال معاصر عماد الدوله و هژده سال
معاصر رکن الدوله بود و در سنه اثنی و خمسین و ثلثمائه در گذشت و پسرش عز الدوله بختیار
در بغداد امیر الامرا شد معز الدوله پنجاه و چهار سال عمر یافت و توفیقات عجیبه روزی او شد
در روز عاشورا تعزیه حضرت امام حسین ع او بنیاد نهاد و اقامه صلوة عید غدیر خم کرده [illegible]
که عبادت از جمله تجارات عزت داشته ثالث عید بن شمرده مقرر نموده او در ربیع الاخر سنه
احدی و خمسین و ثلاثمائه بر کتابه عمارات بغداد نوشتند که لعن الله معاویة بن ابی سفیان و من غصب
فاطمة فدکا و من اخرج العباس من الشوری و من نفی اباذر الغفاری و من منع من دفن الحسن
عند جده عضد الدوله ابو شجاع فنا خسرو بن رکن الدوله در بغداد یازده سال [illegible]
پادشاهی کرد و خلاصه قوم دیالمه بود در سنه سبع و ستین و ثلثمائه ببغداد رفت و عز الدوله
بختیار بن معز الدوله را که امیر الامرای بغداد بود بکشت و خود بر عباسیان امیر الامرا گشت از آثار
مشاهد مقدس حضرت امیر المؤمنین است در نجف و حضرت سید الشهداء بکربلا و دار الشفای بغداد
و باروی مدینه شریفه زادها الله شرفا و بعد امیر بر فارس خود در بغداد بمرض صرع در رمضان سنه اثنی
و سبعین و ثلثمائه وفات یافت در مشهد مقدس نجف اشرف مدفون شد رحمه الله علیه عز الدوله بختیار بن
در بغداد یازده سال امیر الامرا بود و بحکم عضد الدوله کشته شد کما مر مؤید الدوله ابو نصر بن رکن الدوله
بعد از پدر بعد عضد الدوله بری رفت و بجای پدر هفت سال و شش ماه سلطنت کرد و صاحب او فخر الدوله
حاکم همدان و شمس المعالی قابوس بن وشمگیر والی جرجان بمحاربات رفت و هر دو را از ری براندند
بخراسان دوانید و ممالک هر دو متصرف شد و صاحب اسمعیل بن عباد وزیر او بود مؤید الدوله
در سنه ثلث و سبعین و ثلاث مائه وفات یافت فخر الدوله علی بن رکن الدوله بوصیت پدر

در همدان بود چون برادرش مؤید الدوله او را اخراج کرد بجرجان رفت و از جرجان باتفاق
قابوس بن وشمگیر بر او افتاد و بعد از فوت مؤید الدوله بسعی صاحب بن عباد بعراق آمد و چهارده سال
دیگر سلطنت کرد و در شوال سنه سبع و ثمانین و ثلاث مائه رحلت کرد مجد الدوله ابو طالب رستم بن فخر الدوله
بعد از پدر پادشاه شد و سیده مادرش متکفل مهمات بود چون وی بسن بلوغ رسید با مادر مخالفت
آغاز نهاد و بطرف رضای او وزارت بخطیر ابی علی داد سیده از پسر در خشم شد بقلعه طبرک رفت و نیم شب
از حصار بیرون آمد بطبرستان رفت و با بدر بن حسنویه حاکم کردستان لشکر بر سر پسر کشید و پسر را
بگرفت و اسیر کرد و بدر بن حسنویه را بالحشود باز گردانید خود مباشر سلطنت شد در این اثنا سلطان محمود
غزنوی بعراق آمد و بر ملک سیده دست نیافت و در او الخوفیه از جویبر پسر خود در گذشت پادشاهی او را
بر تخت نشاند تا سیده در حیات بود فتور بملک ایشان راه نیافت در سنه خمس و عشر و اربع مائه
چون سیده وفات یافت باز سلطان محمود آهنگ عراق کرد مجد الدوله پسر منی ابو دلف لشکر را گذاشت
بسبب سلطان محمود ملحق شد سلطان محمود از او پرسید که شاهنامه و تاریخ طبری خوانده گفت بلی
گفت شطرنج باختی گفت بلی گفت هرگز دیدی یا خواندی که یک خانه را دو شاه باشد و یک تخت را
دو پادشاه باشد گفت نی گفت پس چه عقل بینی من آمدی این بگفت و ایشان هر دو را مقید ساخت
و ملک عراق متصرف سلطان محمود در آمد و فارس و اهواز و لیکن الامرای بغداد بال بویه بماند
مدت سلطنت مجد الدوله به [illegible] سی سال بود وی مرخوم الجوکیا داشت و شیخ ابو علی سینا معاصر او
شرف الدوله ابو الفوارس شیر زیل بن عضد الدوله در کرمان بعد از پدر پادشاه شد و در روی
چهار سال و نیم گذشت در سنه تسع و سبعین و ثلاث مائه بغداد رفت و صمصام و برادر خود را که امیر الامرای
بغداد بود بگرفت بمیل کشید و محبوس ساخت و خود در سنه تسع و سبعین و ثلاث مائه فوت شد
صمصام الدوله ابو کالیجار بن عضد بعد از شرف الدوله ارکان الدوله بو طبیه از حبس بیرون آمد بپادشاهی
برنشستند پادشاه کرد برادرش بهاء الدوله با او مخالفت کرده و صمصام بعد از هنر بدست پسران

عز الدوله کشته شد بهاء الدوله بن عضد الدوله بیست و چهار سال و سه ماه پادشاهی کرد ممالک
خود امیر الامرائی بغداد کرد و قادر عباسی او را شاهنشاه لقب داد و او با سلطان محمود
غزنوی صلح کرده از و دختر خواست و در ربیع الاول سنه ثلث و اربع مائه وفات یافت در نجف
اقدس مدفون گشت سلطان الدوله ابو شجاع بن بهاء الدین الدوله دوازده سال
و چهار ماه پادشاهی کرده در شعبان سنه ست عشر و اربع مائه در فارس وفات یافت
شرف الدوله ابو علی حسن بن بهاء الدوله شرف الدوله در بغداد بنیابت پدر امیر الامرا بود در زمان
برادر با برادر مخالفت کرده نامش از خطبه بیفکند و خطبه بنام خود کرد و بعد از شش سال و
دو ماه در سنه عشر و اربع مائه وفات یافت جلال الدوله بن بهاء الدوله از جانب برادر
حاکم بصره بود بعد از ایشان در بغداد بیست و یکسال امارت کرد و در سنه خمس و ثلثین و اربع
بجوار رحمت حق پیوست در ایام امارت او شیخ الطائفه مفید ابو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان
قدس سره بتاریخ رمضان سنه ثلاث عشر و اربع مائه در شب جمعه در گذشت و سید مرتضی علم
الهدی بر جنازه او نماز کرد و میدان بغداد با آن فسحت از زحام شیعیان مملو گشت وی هفتاد و
شش سال عمر گذرانیده بود و شیخ هشتاد هزار سال نفر از شیعه امامیه بود و زیاده از دویست کتاب تصنیف
دارد عماد الدین الله عز الملوک ابو کالیجار مرزبان بن سلطان الدوله بعد از پدر در فارس در سنه ست عشر و
اربع مائه پادشاه شد میان او و عمش جلال الدوله محاربات رفت و صلح کردند و بعد از جلال الدوله
بغداد را نیز در تصرف آورد اما کارش استقامتی نداشت و ترکان او را تمکین نمیکردند از خوف ایشان
بشیراز رفت اسمعیل شبانکاره بر وی خروج کرد و در کار آل بویه خلل آورد عماد الدین الله در سنه اربعین
و اربع مائه وفات یافت الملک الرحیم ابو نصر بن عماد الدین الله برجای او امیر بغداد شد هفت سال حکومت کرد
تا در سنه سبع و اربعین و اربع مائه سلطان طغرلبک سلجوقی ببغداد درآمد او را گرفته بقلعه طبرک فرستاده محبوس
داشت تا درگذشت الملک ابو منصور فولادستون بن عماد الدین الله بعد از پدر بحکم وصیت در فارس

حاکم بود فضلویه شبانکاره بر وی خروج کرده در سنه ثمان و اربعین و اربع مائه او را بگرفت و در قلعه محبوس
کرد تا در قلعه وفات یافت و فارس بتصرف فضلویه در آمد و در عهد چند گاه سلجوقیان فارس را بفضلویه
نگذاشتند و ملک آل بویه ملک ابو علی کیخسرو بن عماد الدین الله بعد از پدر بملازمت سلطان الب ارسلان سلجوقی
شتافت و بنده جان فارس و کرمانشاهان را از ایشان برسم اقطاع ستاد و قریب چهل سال از آن
تاریخ بر بسیط سلاطین عزت او میداشتند و طبل و علم با او داده بودند و وی نیز در سنه سبع و ثمانین و اربع مائه
درگذشت و دولت آل بویه سپری شد الخاتمه در ذکر جماعتی کاکویه اگر چه در نسب نزدیک آل بویه نیستند
اما چون قرابت داشتند ذکر ایشان در ذیل ذکر آل بویه مناسب است علاء الدین محمد بن دشمن زیار
لقبش حسام الدین علاء الدوله و کنیتش ابو جعفر کاکویه چون او پسر خال سیده مادر مجد الدوله است
و خال را بلغت دیلم کاکو گویند بدان اشتهار یافت در سنه ثمان و تسعین و ثلاث مائه نزد سیده
آمد تعظیم یافت و اصفهان در وجه اقطاع او مقرر شد شیخ ابو علی سینا در عراق بدو پیوست سلطان
مسعود غزنوی خواهر علاء الدوله را بخواست و میان ایشان مخالفت افتاد و علاء الدوله در محرم سنه
ثلث و ثلثین و اربع مائه فوت شد ظهیر الدین ابو منصور فرامرز که المحسن اولاد او بود قائم مقام شد و برادرش
کرشاسف نهاوند و توابع را بضبط آورد و برادر دیگرش ابو حرب با ابو منصور مسعود ظهیر الدین مکور اکس
بطغرل بیک فرستاده اظهار ایلی کرد و در باطن با ملک الرحیم خلافی داشت اما بعضی با طغرل بیک ظاهر شد
و در سنه اثنی و اربعین و اربع مائه اصفهان را محاصره کرده و در سنه ثلث و اربعین مائه طغرل بیک در عوض
اصفهان یزد و ابرقو بدو داد اصفهان را گذاشته بیزد رفت ابو کالیجار کرشاسف بن علاء الدوله
در زمان پدر صاحب همدان و توابع بود در سنه سبع و ثلثین و اربع مائه سلجوقیان
آن ملک را از او گرفتند وی نزد فولادستون بشیراز رفت و او کرشاسف را بحکومت
اهواز فرستاد وی در آنجا در سنه ثلث و اربعین و اربع مائه وفات یافت امیر علی بن
امیر فرامرز بن علاء الدوله بن بعد از پدر بحکومت یزد و ابرقوه اشتغال

در زمان طغرل مذکور اتابکان آذربایجان که ذکر ایشان بعد از این خواهد آمد مسلط شدند و قتلغ اینانج را اتابکان مذکور
بخراسان رفته تکش خان خوارزمشاه را بر او آورد و در سنه تسعین و خمسمائه در حرب جنگ شد و سلطان طغرل را
سوت مصاف جنگ بصبر کرده کشته شد سرش ببغداد فرستاد و تنش در ری بردار کردند و این رباعی را از اب
کفته اند رباعی امروز منم شها ملک جهان و لشکریست مقسوم چرخ هر زمان از دیگریست در روز بر تنها ملک یکی
از روز سر یابد فرینگی است و سلطنت سلجوقیان در عراق بدو آخر رسید قسم دویم از سلجوقیان که در روم
و شام سلطنت کردند قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق در عهد الب ارسلان یاغی شد الب ارسلان در محرم سنه
ست و خمسین و اربعمائه از نشابور بر سر او لشکر راند و در حوالی دامغان در وادی الملح بهم رسیدند
قتلمش از نجوم واقف بود خواست تا در آن روز جنگ نکند چه طالعش بد بود و مریخ بنحس رسیده بود و آن اب در
نمکزار انداخت تا عبور میسور نباشد الب ارسلان را جهد کرده بسلامت بگذشت و بینهما جنگ شد
چون صبا معرکه فرو نشست قتلمش را مقتول یافتند الب ارسلان ضجر شد تا نظام الملک وزیر
مانع شد و سلیمان ابن قتلمش را بشحنگی ولایت شام فرستادند سلیمان ابن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق چون بحکم
الب ارسلان متوجه شام شد در آنجا کار بهانه پیش نبرد چراکه قتلمش پدرش با الب ارسلان در آنجا استیلا یافته
بود و به متوجه روم شد و آنجا بکرات اتباع وی فاتح و شغلیه روم ضعیف شده بودند دخل در روم بر
بود در شعبان سنه سبع وسبعین واربعمائه انطاکیه را که از سنه ثمان وخمسین وثلثمائه تا آن زمان
رومیان از تصرف مسلمانان انتزاع نموده بودند بحیله از دست رومیان بیرون آورد و دو ازان بلاد
او را کشت تتش ابن الب ارسلان پسر عم او با او ... آمد بجنگ او رفت و سلیمان در صفر سنه تسع وسبعین
واربعمائه کشته شد قلیج ارسلان ابن سلیمان چون خبر فتح انطاکیه بسلطان ملکشاه ابن الب ارسلان رسید بغایت
خوشحال شد بعد از آنکه خبر قتل سلیمان بدو رسید ملالت یافت با برادر اکلاه سلیمانرا بر پسر سلیمان
قلیج ارسلان داد قلیج ارسلان روز بروز ترقی کرد و در سنه تسعین واربعمائه فرنج که قصد تسخیر انطاکیه
داشتند قتال صعب نموده مظفر شد و آن شجاعت او شهرت کرفت و در سنه اربع وتسعین واربعمائه رها

و سروج و حران از فرنک بکرفت و در سنه خمس وتسعین واربعمائه با ملک لشکری با صد هزار فرنک جنک کرده
غالب آمد و در پنجم ذیقعده سنه خمسمائه بسبب الاستدعاء جکرمش حاکم مغلوب بموصل بتسخیر موصل بغداد باولی
شناور کر تغلب بر آنجا استیلا یافته بود در کنار نهر خابور جنگ کرد و لشکر روم را انکشت و چون قلیج ارسلان
خواست تا از آب بگذرد غرق شد جسد او را بعد مدتی از نهر خابور دفن کردند مسعود بن قلیج ارسلان بجای
پدر نشست و در سنه سبع وثلثین وخمسمائه بعد از وفات امیر محمد ابن دانشمند ملطیه والبستان و توابع را مسخر
ساخت و اتابک نور الدین محمود صاحب شام بدختر او داماد او بود مسعود در رمضان خمسین وخمسمائه وفات یافت
قلیج ارسلان ابن مسعود بعد از پدر بر تخت نشست ملکش اتساع یافت و نام عتاب به دختر بن سلجوق
خاتون منسوب خلاصه ... که بدختر نور الدین محمد قرا ارسلان بود نخواست و مغلوب او شد قلیج ارسلان
ده پسر داشت هر یک را حاکم ناحیه از روم ساخت لعز الامرا اولاد او از طول مدت او ملول آمدند اختیار الدین
حسن بن حنفر را که رکن الدوله بود بکشتند و او را اسلوب الاختیار ساختند و هرچند که داماد این پسر
قرار نموده نزد پسر دیگر رفتی تا آنکه پسرش غیاث الدین کیخسرو صاحب قونیه او را بگرفت و او در رضای پدر
اهتمام نموده همراهش بقونیه رفت و آنجا را بگرفت و در حینی که بمحاصره آنجا مشغول بودند قلیج ارسلان
در منتصف شعبان سنه ثمان وثمانین وخمسمائه وفات یافت و در قونیه برده در تربت با پسر دفن کردند
رکن الدین سلیمان ابن قلیج ارسلان بعد از پدر با اتفاق برادر دیگر غیاث الدین کیخسرو را که ولیعهد پدر بود
در قونیه محصور ساخت و بقهر از دست او کلاسه بدر کرد سلیمان در سنه ثمان وتسعین
وخمسمائه ارزنة الروم و ... و توابع را بگرفت و در اواخر ذیقعده سنه ... کرج در صحرای ... بکرد با
کرجیان مصاف داد و در آن اثنا پای اسب علمدارش ... بر روی افتد علم بیفتاد لشکرش
بجوع ... هزیمت رفتند و سلیمان بروم بازگشت و در ششم ذیقعده سنه ستمائه بقولنج در
قونیه و ملاطیه در کذشت کوهش بمرتبه بود که ظهیر فاریابی در مدح او قصیده کر مطلعش اینست
کر مطلع زلف سرکشش چو در مجلس پرده بالای کند : جان کو که جان در رنا ... کرد ان جای کند : در هزار

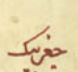
مثنانند ... ده اسب و پنج اشتر و ده غلام و کنیز صاحب حسن و پنجاه توب ... اعطی روان داشت ...
بمثابه بسرکرا ... از تمام غلام صاحب جمال را کرا او ... تمام داشت بجز آنکه کاسه ... از پر زنبف
کرفته بود ... محب علما بود لهذا او را ظهیر میکفتند قلیج ارسلان ابن سلیمان بعد از او در
قونیه بر تخت نشست چون طفل بود از عهده بیرون ... امرا از کرتاتام تحصیل بطلب غیاث الدین
کیخسرو که بطرف فرنک رفته بود فرستاده او را آوردند و در جمادی الاول سنه احدی وستمائه بحوالی قونیه
قلیج ارسلان را گرفته در یکی از قلاع محبوس ساختند غیاث الدین کیخسرو ابن قلیج ارسلان ابن مسعود
بسلطنت قرار یافت انطاکیه را که باز در دست فرنک افتاده بود در سیم شعبان سنه ثلث وستمائه بجنگ
بکرفت و آن اده خزا فرنک کرده بجنگ لشکر بحوالی استنبول رفت و او را در جنگ ... اختیار ...
غرض ... که حاکم یکی از فرنکیان کیخسرو را ... و کان ذلک فی ثمان وستمائه از او دو پسر ماند
عز الدین کیکاوس و علاء الدین کیقباد عز الدین کیکاوس ابن کیخسرو ... در ملاطیه بود او را در
پنجروز ... قیصریه بر تخت نشاندند هم در آن اوان علاء الدین کیقباد از توقات بسر برادر
آمد قیصریه را محاصره کرد و ... مقصود انجام نخواست و رجعت نمود کیکاوس استعانت یافته
بر سر کیقباد رفت او با انکوریه تحصن شد مدتی محصور بود آخر بامان بیرون آمد و بدست کیکاوس
مقید شد و در قلعه ... و ملاطیه محبوس کشت کیکاوس قصد حلب کرد صاحب آن ... ملک ابن ایوب
... یافته کود یکی از اولاد ... ملک اشرف خال ... برادرزاده صلاح الدین یوسف ...
طفل آمد کیکاوس ... کیکاوس بعضی از امرا خود را بتهمت مخالفت بکشت و بمرض کشته
در چهارم شوال سنه سبع عشر وستمائه در وقت ... این ابیات در حین وفات ... کرد ما جهانرا
کذاشتیم و شدیم رنج بر دل نکاشتیم و شدیم بعد از این نوبت شماست کرما نوبت خویش داشتیم
و شدیم علاء الدین کیقباد ابن کیخسرو را بعد از وفات برادر از قلعه بیرون آمد بر تخت نشاندند و او
کامکارترین آن طائفه بود در زمان او فتوحات عظیم روی نمود و به دین دولت ...

بیست و هفتم رمضان سنه سبع و عشرین و ستمائه تا حدود ارزنجان با سلطان جلال الدین منکبرنی
خوارزمشاه جنگ کرده فیروز شد و دیگر ملک کامل ابن عادل ابن ایوب پادشاه مصر و شام در سنه
ثلثین و ستمائه بجنگ او رفت و مغلوب بازگشت او کتابه قاآن چنگیزی با او بایلچی به پرسش
کرده در یرلیغ رسالتها نمود و از بغداد امیر المؤمنین سلطان اعظم و قسیم معظم خطاب کرده اند آخر مسموم
وفات یافت در شب دوشنبه چهارم شوال سنه اربع و ثلثین و ستمائه در قونیه مدفون گشت غیاث الدین
کیخسرو ابن کیقباد قائم مقام شد در عهد او خوارزمیه در روم دست برآورده تا بعضی هرج و مرج شد
و بعد از آن در جمعه ششم محرم سنه احدی و اربعین و ستمائه با بایجو نویان مغول در کوسه داغ جنگ کرده منهزم
بتوقات رفت و جمیع حمالات و اسباب و اموال خود را بتاراج داد و این اولین وهنی بود که سلاطین
سلجوقیه روم را واقع شد عاقبة الامر کیخسرو در سنه ثلث و اربعین و ستمائه وفات یافت از او صغیرها ماند
کیکاوس و قلیج ارسلان و کیقباد عز الدین کیکاوس ابن کیخسرو بسلطنت نشست قلیج ارسلان از انجا بشتافت او کتابه
قاآن رفت و از دولت او یرلیغ سلطنت بنام خود حاصل کرده بروم آمد و از آن جهت با قول کرد و برادران
با هم منازع کردند کیقباد که دختر زاده بهرامشاه والی ارزنجان بود در وقت منصب با ردیه قاآن مسموم
گشت رکن الدین قلیج ارسلان ابن کیخسرو که یرلیغ قاآن آورده بود بسلطنت نشست کیکاوس باستنبول رفت و
از آنجا بخدمت برکه خان بدشت قبچاق افتاد و در آن غربت وفات یافت و قلیج ارسلان را پادشاهان
مغول که بر ایران استیلا یافته بودند بعلت آنکه با بندقدار پادشاه مصر یکی شده در چهارشنبه
دوم جمادی الاولی سنه اربع و ستین و ستمائه گرفته خبه کردند غیاث الدین کیخسرو ابن قلیج ارسلان دو ساله
از پدر ماند نوبت بود تومش بسلطنت برخواستند داشتند اما مدار بر معین الدین پروانه بود و هو سلیمان
ابن علی الدیلمی و در عهد او احوال روم بالکلیه مضطرب شد و فتنه بندقدار مصری تا بلاد گرفت
و معین الدین پروانه بتهمت جانب داری بندقدار در غره ربیع الاول سنه ست و سبعین و ستمائه
در آلاداغ بقتل آمد و ولایت قراتان بزه کردند آخر کیخسرو مذکور نیز در سنه اثنی و ثمانین

بقیه

و ستمائه در ارزنجان بحکم احمد خان ابن هلاکو خان کشته شد غیاث الدین مسعود ابن عز الدین کیکاوس که از فرمان
بفرمان ارغون خان پادشاه روم شد کار روم از ان گذشته بود که از ملایمت کاری بر آید چه اولاد
منتشا و قرامان و غیرایشان بتغلب بر اکثر ولایات آنجا مستولی شده بودند و وی در شهور سنه
سبع و تسعین و ستمائه وفات یافت و حکایات اولاد قرامان و غیرهم در ذیل احوال سلاطین روم
بازنموده خواهد شد ان شاء الله علاء الدین کیقباد ابن فرامرز ابن کیکاوس بعد از پسر چند روزی بحکم غازان
خان بسلطنت نشست و هم بفرمان او معزول گشت و این طایفه منقرض شد ذکر ملوک شام تاج
الدوله تتش ابن الب ارسلان ابن جغری بیگ چنانکه در مفتتح حال سلیمان ابن قتلمش گذشت در شام مستولی شد در سنه
سبعین و اربعمائه بحکم برادرش سلطان ملکشاه اقطاع تمام ولایت دمشق را در سنه احدی و سبعین
و اربعمائه بگرفت و چون خبر فوت ملکشاه بدو رسید سکه و خطبه بنام خود کرد و بر حلب و دیار بکر و
آذربایجان دست یافت و در جمادی الاول سنه سبع و ثمانین و اربعمائه در بغداد خطبه باسم او خواندند
شد ترکان خاتون با وکیل کرده در رمضان سنه مذکور از اصفهان بیرون آمد خواست بدو پیوندد
بمرض موت وفات یافت لیه با اتابک کدخدا شد امر میان تتش و برادرزاده اش برکیارق در
ملحقا بادشهر ری در تاریخ روز یکشنبه هفدهم صفر سنه ثمان و ثمانین و اربعمائه جنگ شد و او
مقتول گشت و برکیارق باستقلال پادشاه عجم شد و ان شام ملک رضوان ابن تتش صاحب حلب خلیفه
مستظهر بغداد بود و چون نزدیک بحبیب رسید و اقعه پدر شنید بحلب بازگشته بسلطنت نشست
اما میانه او و برادرش دقاق والی شام خلاف بود و او را در شام مدخل نداد و فی شهور سنه سبع
و خمسمائه الب ارسلان ابن تتش بعد از پدر والی حلب شد و در سنه ثمانی و خمسمائه کشته شد ملک دقاق ابن تتش بعد از
پدر در شام بود و حافظ و توابع را ضبط نموده در سنه سبع و تسعین و اربعمائه وفات یافت سلطانشاه ابن تتش
بعد از برادرش الب ارسلان والی حلب شد و در شام حکمش روان بود لولو خادم پدر و لولو وصی او کرده
در سنه عشر و خمسمائه او را بکشت و ایلغازی بر حلب استیلا یافت ابراهیم ابن رضوان الموصوف

شمس الملوک چند گاه حاکم حلب بود عماد الدین زنکی اتابک اطاعت او کرفت و ان فرقه منقرض شد و
حکایات عماد الدین زنکی در محل خود ایراد شود ان شاء الله تعالی ذکر ملوک طغتکین غلام تتش ابن الب
ارسلان والی او در ولایت شام لقبش ظهیر الدین است و بجا اتابک دقاق پسر تتش بود بعد از سلطنت دقاق
گاهی پسر طفل او را و گاهی برادرش ابن تتش را بسلطنت موسوم ساخته خود بامر حکومت قیام می نمود
و در رجب سنه تسع و خمسمائه بعد از رفت سلطان محمد ابن ملکشاه را دید و او را بجانب شام ساخته و بعد
ذا اطرابلس تمام یافت آخر در هشتم صفر سنه اثنی و عشرین و خمسمائه وفات یافت بوری ابن
طغتکین الملقب بتاج الملوک بوصیت پدر والی شد و جمعی از اسمعیلیه را بکشت و از ان طایفه یکی بر او
زخم زد اگر چه دران وقت نمرد اما از آن جراحت ناسور شد و در رجب سنه ست و عشرین و
خمسمائه بان در گذشت شمس الملوک اسمعیل ابن تاج الملوک حکومت یافت در چهاردهم ربیع الثانی سنه
تسع و عشرین و خمسمائه بقصد مادرش بفرمان خواتون کشته شد شهاب الدین محمود برادرش قائم مقام گشت
و حمص را فتح کرد و در شوال سنه ثلث و ثلثین و خمسمائه کشته شد شمس الدوله کمال الدین محمد برادر دیگرش
بولد والی دمشق کرد و اتابک زنکی او را محاصره نموده و او در اثنا روز هشتم شعبان سنه
اربع و ثلثین و خمسمائه فوت شد مجیر الدین ابق ابن کمال الدین بعد از پدر بحکومت نشست اما کار دمشق بدست
اتابک معین الدین انر بود تا اتابک نور الدین محمود زنکی در صفر سنه تسع و اربعین و خمسمائه دمشق را از او گرفت
در عوض آن حمص را با او داد حمص را بازگرفته با عوض بلاد او قبول نکرد و به بغداد رفت و در بغداد
بجوار رحمت حق پیوست وفات یافت و ان فرقه منقرض شد قسم سیوم در شرح حال سلجوقیان که در کرمان اند



قاورد ابن [جغربیک] نام اصلی او احمد است و کار بهادری او و امرا الب ارسلان کشته به در صفر سنه سبع و ستین و اربعمائه
والی کرمان شد بعد از الب ارسلان طمع در سلطنت ممالک کرده در چهارم شعبان بحوالی همدان با سلطان
ملکشاه مصاف داده اسیر گشت و بزه کمان کشته شد سلطانشاه ابن قاورد در واقعه پدر گرفتار شد چشمش را میل کشید
اما نور بصر ضایع نشد و بعد از آن در لباس خود را بکرمان رسانید و او در کرمان بحکومت نشست سلطان ملکشاه

در سنه اثنی و سبعین و اربعمائه لشکر بدانجا کشید و هفده روز قلعه کرمان را محاصره کرد و بعد از آن با ایشان
از انجا برخواست و سلطانشاه در کرمان والی بود تا در سنه سبع و سبعین و اربعمائه وفات یافت تورانشاه
ابن قاورد چون در میان زنان بزرگ شده بود در لهجه و اداء ایشان کوشید ترکان خاتون زوجه
سلطان ملکشاه حکم سلطنت کرمان بنام خود ستاده امیری بکرمان فرستاد و میانه فرستاده او و تورانشاه
شاه جنگ شد و تورانشاه مغلوب گشت زخم تیری یافت با وجود این ضعف لشکر او بر حسن
سلوک تورانشاه برگشتند و لشکر ترکان خاتون را دخل نداد اما تورانشاه بهمان زخم در
سنه سبع و ثمانین و اربعمائه در گذشت ایرانشاه ابن تورانشاه بسلطنت در رجب هفتم ذیقعده سنه مذکوره
نشاند اما بسبب مصاحبان بد و ملاحده بفسق و فجور و الحاد مشهور شد و علما با حضور نصوص فتوی
دادند و باتفاق اهل شهر بیرون رفت و فرج چماق از عقب او شتافته در سنه اربع و
تسعین و اربعمائه بقتل آورد ارسلانشاه ابن کرمانشاه ابن قاورد بسلطنت در نشست از فساد تجاوز
کرد و بافراط مباشرت و شرب مدام مرض شد و در سنه ست و ثلثین و خمسمائه در گذشت ابو الفوارس
محمد ابن ارسلانشاه قائم مقام او شد فضل و علم دوست بود در کرمان کتابخانه ساخت پنج هزار کتاب در آنجا وقف
کرد در نوبت سلجوقشاه لشکر بر سر او کشید غالب آمد در سیوم جمادی الاول سنه احدی و خمسین
و خمسمائه طغرلشاه ابن محمد بحکومت نشست و در زمان او کرمان آبادان بود و امرا و ارکان دولت
و آثار خیر در کرمان بنا نهاد در سنه سبع و خمسین و خمسمائه هجری او در بیهوشی مبتلا شد
و بعد از آن بهوش آمد و در رمضان باز افتاد و بعد از آن بیمار شد
در سنه ثمان و خمسین و خمسمائه فوت شد ارسلانشاه ابن طغرلشاه قائم مقام گشت برادران او بهرامشاه و تورانشاه
شاه با او در خلاف بودند و ایشان همیشه خلاف بود و برادر کوچک ترکانشاه را در سنه تسع و خمسین و
خمسمائه و خود در ایشان سنه اربع و ستین و خمسمائه در گذشت برادرش تورانشاه متولی
و تورانشاه آغاز نیز کرد ارسلانشاه در اول سنه ست و ستین و خمسمائه هجری در جنگ برادر بهرام کشته شد

توران شاه بن طغرلشاه . با بهرامشاه بعراق رفت جهان پهلوان بن ایلدکز او را استقبال نمود و براه پیاده
شد و ما لابد اسب او را دریافت بنابر القاب نیشابور ... تا انکه ایلک در از دست ارسلان
شاه مذکور بعضی توران شاه را بکرمان طلب کرد چون بکرمان رسید برادر غالب امد و پادشاه شد اکرچه
اتابک قطب الدین پسر طغرل ارسلان شاه برین نام را سلطنت بود اما دولت توران شاه غالب بود بر لیقی
بدست عجم افتاد ... در زمان او ... از غز بولایت کرمان امدند و هفت سال قحطی شد از رفیع
الدین نام قحطی استیلا یافت توران شاه و در سنه ثمان و ستین و ستمائه در وقعه ... بود و کشت محمد شاه بن بهرامشاه
نبوی اتابک قطب الدین محمد طالب سلطنت بود عمش ارسلانشاه او را کرفته بقلعه فرستاده بود در رفیع
الدین کر توران شاه را بکشت امرا از قلعه بدر اورده و بتخت نشاندند ... را بخواست وی از ان عزت کرد
رفیع الدین را پایان کرد و چون طایفه غز ... براورده بودند ... و متحصن ... و محمد شاه از انجا بعراق
امد و از عراق بی نیل مقصود هم باز کشت و از انجا بسیستان ... انیشان ... و فضل سلطان شهاب الدین
غوری پیوست و او دران غربت فوت شد و دولت سلجوقیان در کرمان باو منتهی کشت فصل در احوال ملوک غز در کرمان ملک
دینار غز از سرخس بکرمان امد بعد از محمد شاه هفت سال حکومت کرد فرخشاه و عجمانشاه پسران ملک دینار بحکم وراثت
چند گاه حکومت کردند جلال الدین ابو المظفر خوارزمشاه بنیابت خوارزمشاه در ایام غزنوی بکرمان امد و در انجا حکومت کرد
اتابک ... الدین ملک شاه ... را انجا استیلا یافته و برادر خود نظام الدین محمود را بنیابت در انجا کذاشت
بعد از یک سال اتابک سعد بن زنگی لشکر بدانجا کشید و در ظاهر شهر ... کرد و ملک عماد الدین محمد ابن زیدان
را حکومت انجا باز داشت سلطان و خواجه رضی الدین نیشابوری ... خوارزمشاه با ایالت انجا امد ...
بودند بیشتر ایشان ... تا اتابک نصرة الدین ابو بکر ... خوارزمشاه قطب الدین
محمد بانجا امد بعد از وی ملک زوزنی که از مقربان درکاه قطب الدین محمد خوارزمشاه بود
بدانجا امد ... و مکران را نیز متصرف شد و سواحل را بکرفت و بعد از وی ... و انجا
الدین بن ملک زوزن بحکم ارث ایالت یافت و با غوای شجاع الدین ابی القاسم

ربعت

اعور کرمان ... بود ماخوذ کشت حکومت کرمان بسلطان غیاث الدین پسر شاه قطب الدین محمد خوارزمشاه
قرار کرفت و حکایات او در محل خود تمام شود ان شاء الله اما فروع سلجوقیان در چهار دفعه مفصل کرده اند ان شاء الله
دفعه اول در خراسان چون سلطان سنجر فوت شد و دولت سلجوقیان در خراسان ضعیف کشت چنانکه
ذکر رفت سلطان مذکور را بجای ان شد خواهرزاده وی سلطان محمود بن خان بن سلطان محمد خان
از نسل بغراخان بحکم وصیت خال در خراسان بسلطنت نشست و پنج سال و نیم حکومت کرد مؤید الدین ای ابه
که غلامی از غلامان معتمد سنجر بود چند روز بخدمت سلطان محمود خان کرد و اخر
الامر بر او خروج کرد و او را بکرفت و خود بسلطنت نشست و از هرات تا حوالی ری در ضبط اورد
و در سنه تسع و ستین و خمسمائه ... و قتل و غارت کرد و دو بهمین سال بعد از وفات سلطان
شاه خوارزمشاه با تکش خان خوارزمشاه جنگ کرد و در جنگ اسیر کشته در نهم ذی حجه بقتل امد و
طغانشاه بن مؤید الدین ای ابه بجای پدر نشست با تکش خان در مقام انتقام بود اخر خود را انان در کذرانید
بر اب افتاد در شب دوشنبه دوازدهم محرم سنه احدی و ثمانین و خمسمائه در نیشابور وفات یافت ...
بقا از تاریخ او بافزاند و وی ممدوح ظهیر الدین فاریابی است سنجرشاه بن طغانشاه بجای پدر
نشست و طفل بود منکلی بک غلام جد او مستولی شد تکش خان خوارزمشاه نیشابور را بکرفت و او را
سنجرشاه را بخواست و دختر خود بسنجرشاه بداد و بعد از فوت دختر خواهرزاده خود را بدو داد و در سنه
احدی و تسعین و خمسمائه بتهمت عصیان او را میل کشید سنجرشاه مذکور در سنه خمس و تسعین و خمسمائه
بمرد و ملک بخوارزمشاهیان منتقل کشت دفعه دوم در عراق و اذربیجان اتابکان سلجوقیه مستولی شدند اتابک عبارت
از ... است که مربی پادشاه زاده باشد بعد ازین نشان اتابکی بود چون در اواخر دولت سلجوقیان ضعفی
تمام پیدا کرده بود هر چند روز پادشاهزاده را بسلطنت بر میداشتند اتابکان بزرک شدند و چون دست یافتند
هر چه در ممالک ... رفتند بعضی باذربایجان امدند ان ملک را ضبط کردند و بعضی بدیار بکر و بعضی بفارس و غز ...
اکنون ما تفصیل ایشان بپردازیم تا بر مطالعه کنندکان ظاهر شود ... ایلدکز غلامی بود ترک ...

کمال الدین علی سمیرمی وزیر سلطان محمود ابن سلطان محمد سلجوقی بوده و اصل این حکایت انکه در زمان
سابق ... چنان بوده که از ترکستان هرگاه سوداگر بجانب ... چهل غلام خریدار ...
یک غلام مستزاد ان ساختندی ... در بها ... سوداکر به ... سودا نموده برده
بیاورد از ترکستان اورده بود ابن ایلدکز ان غلام بود که بی قیمت مستزاد چهل غلام کرده بودند که بر
منظر وجه حسنه بود معلوم است که غلامی که مفت دهند چه حال داشته باشد القصه ان سوداکر یکی بود
از ترکستان بعراق اورد و خواجه کمال الدین علی سمیرمی وزیر بران بود که کنیز برای پادشاه
بر ایشان ... غلامان نیکو خرید و ایلدکز و سه نوبت برابر او ... خود را عرض کرد ملتفت نشد
اخر روی بخواجه کرد و گفت که اکر غلامان برای سلطان میخری مرا برای خدا بخر ... خواجه
قول او بجد دریافت و او را برای خود خرید و بعد از انکه در مجلس پادشاه تقریب ... شد خواجه این حکایت
بکفت پادشاه ایلدکز را طلبید ... نظر کرد چون طالع در مقام مدح بود پادشاه ... را
بوزیر داد ... خود خرید اما چون ... غلامان دیکر ... بخانه و دیکر بیوتات ... غلامان
انجا بیش خدمت میباشند مقرب شد و بمطبخ افتاد تا از مرتبه ... با مرتبه ... رسید در این اثنا
... کبا و کله پاچه کرده ... اغنام که ... اماده ... لذیذ ترتیب کرده
باتفاق ... و سفره چیان بنظر پادشاه اورد پادشاه را ان خوش افتاد او را تربیت کرده بمرتبه
چاشنی کیری رسانیدند که هر روز بنظر پادشاه در می امد ... بمرتبه حاجب
از ان ... رسید و ... بجائی رسانید که در زمان سلطان مسعود بن محمد
او را اتابک سلطان ارسلان ابن طغرل ساختند و زن سلطان طغرل را بدو داد و ... ایالت اذربایجان و اران
و ... بدو متعلق کرد و او از کمال رشد که داشت و حسن تدبیر ... جمیع امرا
شد ... ارسلان بن طغرل ... بود بسلطنت ... جمله الملک شد و برادر ارسلان ... بود
... در سنه ثمان و ستین و خمسمائه وفات یافت ... سال امارت کرده بود و ... سلطان ارسلان ...

اتابک

او را اتابک محمد و قزل ارسلان اتابک محمد ابن ایلدکز بجای پدر نشست و بعد از فوت سلطان ارسلان اتابک طغرل
ابن ارسلان شد و در عراق امیر الامرا شد برادر خود قزل ارسلان را باذربایجان فرستاد و نام خلیفه عباسی را
بکمال از خطبه ساقط کرد خلیفه مال بسیار بجهت او فرستاد تا باز نام او بخطبه در اورد امارت وی ده
سال بود اتابک قزل ارسلان بن ایلدکز که ممدوح ظهیر فاریابی و شیخ نظامی و غیره است بعد از فوت اتابک
محمد اتابک طغرل شد و در سنه سبع و ثمانین و خمسمائه طغرل را مقید ساخته بقلعه ... فرستاد
و خود بسلطنت نشست همان شب او را بر تخت بکشتند و ... کارد ... و قاتل معلوم نشد امرا درکاه
... سلطان طغرل را بسلطنت نشاندند اتابک ابو بکر ابن اتابک محمد بعد از قتل قزل ارسلان در ... حکومت نشست
و قتلغ اینانج برادرش متصدی امیر الامرایی عراق و اتابک طغرل شد ... برادران در کار اذربایجان
منازعه کردند ابو بکر غالب امد و هفت سال سلطنت اذربایجان کرد و قتلغ اینانج بنابر عداوت ... در حق سلطان
طغرل ... محبوس شد و بشفاعت ارکان دولت خلاص کشت بعد از اطلاق ... تکش خان
خوارزمشاه رفت و لشکر او را ... اورد و سلطان طغرل کشته شد و عراق بتصرف خوارزمشاهیه
در امد چنانکه در شرح حال سلطان طغرل معلوم شد اما اذربایجان و توابع در تصرف اتابکان بماند اتابک
اوزبک بن اتابک محمد بعد از ابی بکر برادر اذربایجان پادشاه شد و پانزده سال حکم کرد و در سنه اثنی و عشرین و
ستمائه که سلطان جلال الدین منکبرنی خوارزمشاه بر اذربایجان مستولی شد ...
... سلطان جلال الدین ... منصرف شد ...
و اذربایجان نیز بتصرف خوارزمشاهیه در امد دفعه سیوم در شام و دیار بکر و موصل و عراق عرب اتابکان زنکی
صد و هشتاد و هفت سال حکم کردند اول اقسنقر غلام سلطان ملکشاه ابن الب ارسلان ولایت اقسنقر مذکور
بحکم سلطان ملکشاه در حلب ده سال حکومت کرد اخر سلطان ... او را در سنه ... و ثمانین و اربعمائه
در ظاهر ... بکشت عماد الدین زنکی بن اق سنقر در ربیع الاخر سنه احدی و
عشرین و خمسمائه بحکم سلطان محمود ابن محمد ابن ملکشاه حاکم عراق عرب شد و در محرم سنه اثنی و عشرین

وخمسمائه طغرل اتابک وفات و در سنه ثلث وعشرین وخمسمائه حمص را بدست آورد و در سنه سبع وثلثین وخمسمائه
قلعه اشب کردستان را که نیز بکند و قلعه مستحکم بجای آن ساخته بعماد به موسوم ساخت عمادیه قلعه معتبر
مشهور است و بر اکثر شامات و دیار بکر و جزیره و موصل استقلال یافت در حینیکه بمحاصره قلعه جعبر مشغول
بود بتاریخ پنجم محرم سنه احدی واربعین وخمسمائه بدست غلامان کشته شد اولاد سیف الدین غازی
موصل و توابع را متصرف ساخت و نور الدین محمود الملک شام را نور الدین محمود در صفر سنه تسع واربعین
وخمسمائه دمشق را مسخر ساخت و از حسن خلق و اعتقاد و کثرت عبادت و طاعت مردم را اعتقاد و ولایت
درباره او پیدا شد چنانچه میگویند که دعا در پیش قبر او مستجاب است و به در چهارده شنبه نصف شوال
فواقع در گذشت و در دمشق مدفون گشت پادشاهان اسمعیلیه از او استمداد نمودند و صلاح الدین یوسف را
بمدد ایشان فرستاد ما لآخرة مصر از اسمعیلیه بصلاح الدین یوسف منتقل شد و بملک ناصر ملقب گشت
و خطبه بنام نور الدین محمود در مصر خواند ملک صالح اسمعیل بن نور الدین بعد از پدر سلطنت نشست و والی قلعه ازد
سالم بود صلاح الدین یوسف مذکور بدست و در مصر خطبه و سکه بنام او کرد آخر الامر صلاح الدین یوسف
دمشق را در سلخ ربیع الاول سنه سبع وسبعین وخمسمائه از دست او بدر برد و ملک صالح از آنجا بحلب آمد
و در رجب سنه سبع وسبعین وخمسمائه وفات یافت و آن شعبه در شام بدو ختم شد سیف الدین غازی بن عماد
الدین زنگی که بعد از پدر موصل و توابع را بتخصیص خود ساخته بود موصل و دیار بکر و جزیره را در ضبط آورده
و بعضی از کردستان نیز بتصرف و اکثر اوقات بعزای فرنگ مشغول بود در سنه اربع واربعین وخمسمائه
وفات یافت قطب الدین مودود بن عماد الدین زنگی که بعد از برادر حکومت یافت و در سنه خمس وستین وخمسمائه
وفات یافت عز الدین مسعود بن مودود بعد از پدر یازده سال حکومت کرد و در سیم صفر سنه ست وسبعین
وخمسمائه متوفی شد سیف الدین غازی بن مودود بعد از برادر پادشاه شد و در بیست ششم شعبان سنه تسع و
ثمانین وخمسمائه در موصل رحلت کرد نور الدین ارسلان شاه بن مسعود قایم مقام او شد ملکزاد
با آل ایوب مخاصمت کرد که گاهی غالب گاهی مغلوب می بود تا در اواخر رجب سنه

سبع

اربع وستمائه فرمان یافت عز الدین مسعود بن ارسلان شاه المشهور بملک قاهر بموجب ولی عهدی قایم مقام شد اما
ملک و سلطنت بر بدر الدین لؤلؤ بود مسعود در سنه خمس وستمائه وفات کرد و آن طبقه را با اتمام یافت
بدر الدین لؤلؤ اتابکی غلام ارمنی بود ملوک ارسلان شاه بعد از فوت مسعود بسلطنت قیام نمود با هلاکوخان
اظهار ایلی کرد و پادشاه او را اعزاز و منزلت نگاه داشت و در سنه سبع وخمسین وستمائه متوفی
شد ملک صالح بن بدر الدین لؤلؤ نزد هلاکوخان امیر تربیت یافت دختر سلطان جلال الدین منکبرنی که
خواهرزاده ... در حباله او بود چون بملک خود عود نمود با ملوک مصر در مخالفت هلاکوخان اتفاق افتاد
کرد هلاکو سپاه ... را با لشکری بسر او فرستاد بعد از محاصره او را بدست آورده در الم
داغ بخدمت خان آوردند ... جسد او را در دنبه گوسفند در آفتاب روی چهار میخ کردند تا کرم در
اعضای او افتاده در سنه ستین وستمائه بمرد و پسرش علاء الملک را نیز بکشتند و دیگر کسی از آن سلسله
نماند **دفعه چهارم در روم و ارمینیه صغری** در این عهد چهار طایفه از دولت سلجوقیان حکومت
کردند **طایفه دانشمندیه** گمشتکین بن طایلو از سلطان ملاجرد که پدرش معلم الملک الاتراک بود موسوم
بامیر دانشمند گشت سلطان الب ارسلان سلجوقی چون ارمانوس رومی در او شال وجوه تقبل نهادن
میکرد امیر مذکور را در سنه ثلث وستین واربعمائه بقیصریه و ملاسیه و سیواس و اناطولیه و توقات و نکیسا
فرستاد در ذیقعده سنه ثلث وستین واربعمائه فرنگی در حوالی ملاطیه با او جنگ کرده گرفتار
شد اهالی دیگر او را اطلاق کرد بعد از آن لشکری عظیم از فرنگ بسر او آمده انکوریه را مسخر ساخته قتل
عام کردند و امیر دانشمند انتقام از ایشان کشیده ملک را باز گرفت و در سنه ثمان وعشرین وخمسمائه
مجدد با فرنگ جنگ کرده مظفر شد و بعد از مدتی بموت طبیعی در گذشت **امیر غازی بن دانشمند** ارشد و
انجع اولاد و صاحب انطاکیه بود فرنگ بسر او آمده او را محاصره کردند و در جمادی الاول سنه
احدی وتسعین واربعمائه قلعه انجار را از او بزد بدند و او با یکی غلام بدر رفت و در آن محله را از فرزندان
خود و صلتا نان تا ن علایه که کنار برد ایشان سلطنت بود نیاد آورده بشعور شد و ان لبلقا غلامان و

در کمین بودند او را مرده تصور کرده بگذاشتند و خود را بیابانی رسانیدند و رخم که بر بهجیدن امده بود سرش را
و بدن انبشر بود **امیر محمد بن دانشمند** بجای خود در دار الملک بود در سنه سبع وثلثین وخمسمائه باجل
طبیعی در گذشت و بعضی از الکای او را ملک مسعود ابن قلیج ارسلان بن مسعود سلجوقی متصرف شد
یاغی ارسلان بن دانشمند بجای او نشست و در وقتیکه قلیج ارسلان ابن مسعود دختر ملک سلیق صاحب
ارزن الروم را خواسته بود و ملازمان عروس را میبردند بتاریخ سنه ستین وخمسمائه برادر ایشان یاغی
دختر را بغصب بکشید و بخت برند آخذ بعد از آن فرمودکه عقد بطایفان کرد و او را برادر زاده خود
ذوالنون محمد داد و خود در آن نزدیکی بمرد **ابراهیم بن محمد بن دانشمند** قایم مقام شد بعضی بلاد او را
قلیج ارسلان و بعضی را برادرش شهنشاه متصرف شد و او در سنه ستین وخمسمائه وفات یافت **طایفه ارتقیه**
امیر **طایفه ارتقیه** از اعاظم امرای سلجوقیه بود سلطان الب ارسلان ماردین و حصکره و خرپوت و توابع را
بدو تفویض کرد و مدتها والی آنجا بود و در آنجا وفات کرد **امیر سقمان بن ارتق** والی حصین کیفا بود
در حینیکه متوجه غزای فرنگ بود در صفر سنه ثمان وتسعین واربعمائه در گذشت **نجم الدین ایلغازی بن ارتق**
سالها حکومت حلب داشت و تختگاه او دیگر بلاد نیز بود در رمضان سنه عشر وخمسمائه فوت شد
حسام الدین تیمورتاش بن ایلغازی صاحب حصین قایم مقام او گشت و در عشر ثانی ماه خامس هجری متوفی
شد **شمس الدوله بن ایلغازی** در سنه ثمان عشر وخمسمائه رحلت کرد **ملک بهرام بن ارتق** هم در سنه مذکوره
بحکومت نشست و وفات یافت **فخر الدین قرا ارسلان بن داود بن سقمان** صاحب حصین کیف در سنه اثنی وخمسین وخمسمائه
وفات کرد **قطب الدین ایلغازی بن البی بن تیمورتاش** در سنه ثمانین وخمسمائه وفات کرد **نور الدین محمد بن قرا ارسلان** در سنه احدی وثمانین
وخمسمائه فوت شد عماد الدین خواست تا بر الکای او دست یابد میسر نشد بحرب رفت و از آنجا حکومت
و حکومت آن ولایت در خانواده او تا سنه عشرین وستمائه بماند **قطب الدین سقمان بن نور الدین محمود**
و امیر ناصر الدین محمود بن نور الدین محمد مدتها بنوبت حکومت کردند و خانواده ایشان تا اوایل زمان
حسن بیگ بایندری آق قوینلو بود و از زمان منقرض شدند **طایفه سلجوقیه** امیر **سلیق بن الب القاسم**

حب التفویض الب ارسلان صاحب ارزن الروم و توابع بود در شهور سنه ست وخمسین وخمسمائه
مابین او و کرجیان قتال شد او و معارف لشکرش گرفتار شدند چون خواهرش شاه بانوان زوجه
سلمان ابن ابراهیم ابن سکمان معروف بشاه ارمن حاکم اخلاط بود هر چند جهت ملک کرج
فرستاده ایشان را خلاص ساخت و همچنان بحکومت نشست و بعد از او ملک منتقل بر پسرش **ملک محمد**
دلیر از وی بطالعش **ملک شاه بن ملک محمد** منتقل شد سلیمان بن قلیج ارسلان شهر ان دیار کرد و در روز
سه شنبه دوم شوال سنه ثمان وتسعین وخمسمائه ملکشاه پیش او آمده گرفتار شد و دیگر کسی از ایشان
بحکومت نرسید **طایفه منکوجکیه** اولا **منکوجک غازی** بحکم سلطان الب ارسلان حاکم ارزنجان و کماخ
و کوغونیه و توابع بود و از او نسلا بعد نسل بر **فخر الدین بهرام شاه بن داود بن منکوجک** رسید و به دختر
قلیج ارسلان سلجوقی را بخواست شیخ نظامی مخزن الاسرار را بنام او گفته نزد او فرستاد و یک دو بار
پنجهزار دینار سرخ و پنج اسپ راهوار صله فرستاد و وفات شیخ مذکور در گنجه سنه سبع وتسعین وخمسمائه بود
بعد از بهرامشاه **ملک داود** قایم مقام پدر شد **طبقه حکایت طبقه سلجوقیه و توابع نمودیم اتابکان فارس و لرستان**
و اتابکان فارس ابتدای مدت ملکشان صد و بیست سال **مظفر الدین سنقر ابن مودود ابن سلغر**
در عهد سلطان مسعود سلجوقی در سنه ثلث واربعین واربعمائه خروج کرد و فارس را مسخر کرد ابتدا
سیزده سال حکومت کرد و در سنه ست وخمسین واربعمائه در گذشت **مظفر الدین زنگی** که بخدمت طغرل
ابن ارسلان آخر سلاطین سلجوقیه رسید و ملک فارس را بر او مسلم داشت چهارده سال حکومت کرد و در
سنه سبعین واربعمائه وفات یافت **مظفر الدین تکله بن زنگی** بعد از او بیست سال سلطنت کرد و در سنه تسعین
متوفی شد خواجه امین الدین کازرونی وزیرش بود بعد از وی **قطب الدین طغرل** بحکومت نشست اما پسر
او و سعد ابن زنگی مخالفت شد و فارس خراب گشت آخر طغرل بدست سعد ابن زنگی اسیر شد **مظفر**
الدین سعد ابن زنگی ممدوح شیخ سعدی پادشاه شد و میان او و سلطان غیاث الدین محمد
خوارزمشاه در حدود ری جنگ شد و سعد اسیر گشت اما بشفاعت ملک زوزن خلاص گشته

بو در ملک خود امد پسرش ابو بکر منازعت کرد در جنگ بجنگ پدر درافتاد الغصه سعد بعد بیست و هشت
سال پادشاهی در سنه ثمان و عشرین و ستمائه وفات کرد و وفات شیخ سعدی در سنه احدی و
تسعین و ستمائه بوده ابوبکر ابن سعد ابن زنگی که گلستان شیخ سعدی بنام اوست سی و سه سال حکومت
کرد بغایت متشرع بود و با علما خوش داشت بامداد سیف الدین ابو نصر علی ابن کیقباد صاحب
هرموز بر جزیره قیس ملکان استیلا یافت و ملک جمشید را که از ملوک بنی قیصر و والیان جزیره
بود در شعبه سنه ست و عشرین و ستمائه بکشتند سیف الدین بعد از ان با اتابک ابوبکر یاغی شد ابوبکر
بامداد او عدا این ملک جمشید در ثمان و عشرین و ستمائه انجا را مسخر ساخت و حکومت انجا را با نایب خود
تفویض داشته اند و کار اتابک ابوبکر بالا گرفت برادر خود تهمتن را بر درگاه او کتابها نام ان فرستاده
از او لقب قتلغ خانی یافت و در خامس جمادی الاول سنه ثمان و خمسین و ستمائه در گذشت پسرش
سعد اگر چه بسمت سلطنت یافت اما بعد از دوازده روز نماند محمد ابن سعد ابن ابی بکر که مادرش ترکان خاتون
مادر او ملکه بود و دو سال و هفت ماه حکم کرد و در ذی الحجه سنه ستین و ستمائه نشست محمد شاه ابن
سلغر شاه ابن سعد ابن زنگی قایم مقام شد ترکان خاتون او بود بجز سعد ابن ابی بکر که همشیره اتابک علاء
الدین یزدی بود با او نزاع کرد و بیاد رجمعه دهم رمضان سنه احدی و ستین و ستمائه اسیر ساخت و
بکشت سلجوقشاه ابن سلغر شاه که ترکان خاتون را بخواست و بعد از چند گاه ان عورت را بکشت بر دست مغولان
که علاء الدین یزدی را ان هلاکو خان فرستاده بوده بود در صفر سنه اثنی و ستین و ستمائه مرد و بیرون مسجد کازرون
کشته شد ابش خاتون بنت والی شد و مقید ملکه انداریه بود تا انکه بنا خوش سید ابو العلا نام را ابتلا
اورد بالضرورت بار دیگر مغول رفت و در چهاردهم ذیقعده سنه ست و ستین و ستمائه در تبریز فوت شد
و در انجا مدفون شد و ان قوم با او تمام شد ملوک شبانکاره اولاد فضل ابن حسن المعروف نسا
ابکان میرسد از اسلاف وی اصفهبدان فارس بوده اند چون دولت ال بویه ضعیف شد فضلویه در سنه ثمان
واربعمائه ... اخر ال ... در یکی از قلاع محبوس ساخت و بغایت ... مستولی شد

سعد بن ابی بکر

تا انکه در عهد سلجوقیان کرمان لشکر بر انجا کشید چون فضلویه را تاب مقاومت نبود به الپ
ارسلان امد و ان لکا را بر بیست و هفت هزار درهم سوای لشکر و سایر اخراجات مقطع نمود چون نظام
امد و از مراجعت و ورود این شد با الپ ارسلان طریق عصیان پیش گرفت الپ ارسلان در سنه اربع و ستین
واربعمائه خواجه نظام الملک را با لشکر بسر او فرستاد و چون متحصن بود چون کار بر وی تنگ شد بقلعه کوه
پناه برد و اهل قلعه شهر بامان در در اکشودند و اخر فضلویه را خواجه بند کرد و بدست اورده در یکی از
قلاع محبوس کرد و در ان حبس وفات یافت نظام الدین محمود ابن ابی الحسن حسنویه بجای فضلویه نشست
و عرصه داراب جرد و ملوکی را که خال شبانکاره منسوب کرد علمها ساخته در ضبط اورد چون رکن الدین
بقاول اتابک معفری سلطان محمد ملکشاه اتابک فارس یافت خواه ناشبانکاره را بجز حصه تصرف او کرد
دیگر تمکین نکرد بینهما در سنه ثمان و خمسمائه مصاف در رودبار روستان جنگ شد مهوبر تنگ یافت و بجبل کوه
در سنه عشر و خمسمائه جنگ دیگر شکانات شد بار مهوبر ... رفت اما رعایت بجاو بی استیلا یافت
چون و جنگاه برون ... یافت مهوبر تمکن یافت و انجا را مبارک ... شهر و قلعه در انجا
انداخته موسوم بدار الامان ساخت امیر مبارز الدین حسنویه ابن ... بعد از انقضای دولت چندی
از ان طایفه بحکومت رسید شاهزادگان ... وردی از او استمداد نمودند و اخر بعد از انقراض ایشان
و کرمان نیز دخل نموده برادر خود نظام الدین را نایب خود در انجا گذاشت و قریب یک سال ان ملک
در تصرف ایشان بود ملک مظفر الدین محمد ابن مبارز الدین حسنویه ابن ابی ... مدح کمال الدین اسمعیل است
بعد از پدر در شهور سنه اربع و عشرین و ستمائه بحکومت رسید و همواره میان او و اتابک ابوبکر ابن سعد ابن
زنگی نزاع و جدال بود هلاکو خان باغوای اتابک مذکور در سنه ثمان و خمسین و ستمائه بکوچ
نوبان را با جلایر ... بتسخیر قلاع وی فرستاد و برادرانش را محاصره قلعه ایچ ... در چهارم
میدان درگذشت لشکر هلاکو خان تمامی قلاع ایشان بتمامی ایج و دار الامان را که حفظ قرار
خانه در انجا بوده ویران کردند ملک قطب الدین ابن ملک مظفر الدین را بجای پدر نصب نمودند

الشهیر بمجد

هزار اسف ابن محوید

برادرانش او را در شب عید اضحی سنه تسع و خمسین و ستمائه بقتل اوردند ملک نظام الدین حسنویه
ابن غیاث الدین محمد مظفر بعد از عم قایم مقام گشت در واقعه کازرون که لشکر مغول بر سر سلجوقشاه
سلغری رفته بود بقتل رسید در سنه اثنی و ستین و ستمائه بر دست سلجوقشاه کشته شد ملک نصرة الدین
ابراهیم ... بجای او نشست و سلجوقشاه را خان بد وداد ملک مذکور در ربیع الاول سنه اربع و ستین
و ستمائه وفات یافت ملک جلال الدین طیب شاه بجای او سر داران قوم کشته در هم جمادی الاول سنه احدی
و ثمانین و ستمائه بحکم احمد خان مقتول شد ملک بهاء الدین ایسنقل بجای او نشست و در سنه تسعین و ثمان
و ستمائه ... مشکل کشته کوشد ملک غیاث الدین و ملک نظام الدین اولاد او در برادر حکومت
باتفاق شکوه چنان نداشتند ملک اردشیر که از اخلاف ان سلاف بود مدتی قایم مقام بوده شاه
محمود ابن امیر مبارز الدین محمد مظفر بحکم پدر لشکر بر سر قلعه ایشان کشید ملک از ایشان انتزاع
نمود حکایات خانان مغول و شاهان ال مظفر در محل خود کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی ذکر بقیه
ملوک غور از ال شنسب
در فصل دوازدهم مقاله اول سیوری ابن محمد رسانیده بودیم وی معاصر
پادشاهان بنی صفار بود در زمان سلطان محمود غزنوی محمد ابن سوری ملک بود بعد از او ابو علی ابن محمد
سوری ملک شد با سلطان محمود اظهار ایلی کرد و اخر الامر سلطان محمود طمع در ولایت غور کرده
در استیصال ابی علی مذکور و اولادش اهتمام نموده خانواده او را بر انداخت بجز فرزندان او جلا کرده
هند رفت و در انجا از او سام نام فرزندی متولد شد و بعد از فوت ... اهل بیش یکسی در املاک و وطن اصلی
کرد در اثنای شورید و اهل کشتی با اموال غرق شدند و سام مذکور غرق شد پسرش حسین نام منفرد از طوفان
رسته بر تخته پاره چسبید ... بعد از سختی دست ... روزگار بجهالت
شد اتفاقا ان جماعت قطاع الطریق بوده اند و سلطان ابراهیم غزنوی جهت گوشمال ایشان فرستاده
بود و ملازمان سلطان مذکور ان طایفه را با حسین ابن سام مذکور بگرفتند و بدرگاه بردند
حکم بقتل همه صادر شد چون حسین بیگناه بود بعنایت الهی مخصوص گشته نجات یافت و در سلک

ملازمان سلطان ابراهیم منخرط گشت و بفرمان وی امارت غور یافت عباس برادرزاده ابو علی بر او خروج
کرد و مدعی عباس ابن محمد بسبب حکومت یافته با سلطان ابراهیم غزنوی جنگ کرد محمد ابن عباس بعد
از پدر ملک شد بعد قطب الدین حسن ابن محمد ابن عباس نوبت افتاد و بعد از وی به عز الدین حسین ابن قطب الدین
رسید و بر اهمت پدر بود او معاصر و تابع سلطان سنجر سلجوقی بود اولادش ... شد بعضی ملوک
غور بوده اند و اخر سلطنت غزنین نیز رسیدند و هند و بسیار فتح کردند و اسلام از ایشان در هند پیدا
شد و بعضی ملوک بامیان بودند که عبارت از طخارستان باشد ... تا ابد فصل مبنا نهیم قسم اول
در ذکر ملوک غور و غزنین و خراسان قطب الدین محمد ابن عز الدین که بملک الجبال اشتهار داشت
داماد بهرامشاه غزنوی بود از غور بغضب او بپوشیده نهانی مسموم گشت سیف الدین سوری ابن عز الدین
بانتقام برادر بغزنین رفت چون بهرامشاه انجا نبود و در هند بود در جمادی الاول سنه ثلث و
اربعین و خمسمائه ان ملک را مسخر کرد بر تخت محمود بنشست بهرامشاه عود نموده او را در سنه اربع
و اربعین و خمسمائه بگرفت و برسوائی تمام بکشت بهاء الدین سام حسین ابن عز الدین حسین در غور ملک شد
چون بانتقام برادران کمربست ... اورده وفات شد علاء الدین حسین ابن عز الدین حسین که بانتقام غزنین را
گرفت انجا را بسوخت و لهذا بجهانسوز ملقب گشت و سمت سلطنت در این خانواده از او پیدا شد
چون غزنین را بگرفت دخل در خراسان کرد و بسیار ولایات مسخر نمود با سلطان سنجر مصاف کرد اما مغلوب
و اسیر گشت و بخواری و بد اعتباری در اورد و بی سلطان سنجر ... بر ایشان میکند اخر الامر
نظر رحمت سلطان سنجر شامل حال او گشت و باز بحکومت غور رسید و در ربیع الاخر سنه ست و خمسین
و خمسمائه وفات یافت سیف الدین محمد ابن علاء الدین حسین جهانسوز بجای پدر حکومت یافت و در رجب
سنه ثمان و خمسین و خمسمائه جنگ طایفه غز رفت و در جنگ بدست یکی از مردم خود کشته شد غیاث
الدین محمد سام بعد از عم زاده بسلطنت نشست بعد از انقراض سنجر خراسان را گرفت و غایت عظیم
الشان شد در چهارشنبه و هفتم جمادی الاول سنه تسع و تسعین و خمسمائه وفات

حسین

یافت ملک معز الدین محمد که بین المورخین بسلطان شهاب الدین ابو المظفر ابن سام اشتهار دارد
برادر کوچکتر غیاث الدین است پدر او را جیشی گفتی در عهد برادر در شهور سنه سبعین و خمسمائه
والی غزنین و سند و هند بود و بعد از برادر غور و خراسان نیز ضبط کرد و چند کرت میان او
و قطب الدین محمد خوارزمشاه محاربات واقع گردید آخر منهزم بهند رفت و هند را مسخر کرد
و بیلادمان معتمد خود سپرد و از وقت مراجعت از لهاوور در منزل دمیک در اول شعبان سنه
اثنی و ستمائه بر دست فدائیان کوکریه کشته شد سلطان غیاث الدین محمود ابن غیاث الدین محمد
بعد از عم بسلطنت موسوم گشت علیشاه ابن تکش خان خوارزمشاه از برادرش قطب الدین
محمد توهم کرده پناه بوی آورد او بنا بر صلاح ملک او را گرفته بند کرد ملازمان علیشاه
شب علیشاه را دزدیده بقصر سلطان غیاث الدین در آمدند سلطان غیاث الدین را بکشتند
وکان ذلک فی لیلة السبت سابع صفر سنه سبع و ستمائه و او را در فیروزکوه عنوانات دفن
کرده بعد از آن بکارزرگاه هرات آوردند سلطان بهاء الدین سام ابن غیاث الدین محمود
باتفاق امرا سلطنت یافت علاء الدین اتسز بن علاء الدین حسین جهانسوز بمدد سلطان قطب
الدین محمد خوارزمشاهی لشکر بفیروزکوه کشید و محاصره کرد و در منتصف جمادی الاول سنه
سبع و ستمائه شهر را گرفت و بهاء الدین مذکور را با برادرش شمس الدین محمد اسیر کرده بخوارزم
فرستاد و در طریق بقول نادر سلطان قطب الدین محمد هر دو را در جیحون انداخت علاء الدین
اتسز ابن علاء الدین حسین جهانسوز چهار سال حکومت کرد و در شهور سنه احدی عشر و ستمائه در جنگ
ملک نصیر الدین حسین امیر شکار بقتل آمد سلطان علاء الدین محمد ابن ابی علی پسر عم غیاث الدین محمود بن
محمد در اعضاد اسلام معتقد بود او را امرا بیرون آورده بطرف غزنین بردند و تاج الدین یلدوز او را
تربیت کرده چون سلطان شهاب الدین که اتابک بسر یقین اش نهاده بود ندید و حوالت داشت
و او را بسلطنت فیروزکوه روانه کرد بعد از یکسال لشکری سلطان علاء الدین خود ترک سلطنت کرد

نزد سلطان قطب الدین محمد خوارزمشاه رفت و ملک را بدو سپرد چه با او عهد کرده بود که تیغ بر روی
او نکشد آخر در خوارزم فوت شد و بموجب وصیت جسدش را بفیروزکوه نقل کرده در جوار شیخ بایزید
دفن کردند و آن دودمان بدو صید انقطاع یافت قسم دوم در ذکر ملوک بامیان که از طخارستان
و ملک صیا طله نیز گویند بنا بدان که حدود آن ملک از شرق بکشمیر و از غرب بزمه
و شمال بکاشغر و جنوب بغور و غرجستان پیوندد و قصبه اینجا را صفت نام دارد ملک فخر الدین
مسعود بن عز الدین حسین بعد از پدر آن ملک را اختیار کرد و در ایام حکومت سلطان غیاث
الدین ملک مذکور لشکر بغور کشید اما بدست غوریان اسیر شد سلطان غیاث الدین و
برادران با او نیکوئی کرده او را باعزاز بولایت بامیان روانه کردند بعد از فوت او شمس الدین
محمد ابن فخر الدین مسعود بجای پدر نشست و خواهر سلطان غیاث الدین را بخواست و از وی پسری
متولد شد سام نام کردند و چون شمس الدین فوت شد بهاء الدین سام ابن شمس الدین محمد
قائم مقام شد و سالها بنظام فخر الدین را زیب بام او است بعد از سلطان شهاب الدین او را بسلطنت
غزنین دعوت کردند و در اثنای راه بمرض اسهال در شعبان سنه اثنی و ستمائه فوت شد علاء الدین
و جلال الدین پسران بهاء الدین بعد از پدر بغزنین نشستند تاج الدین یلدوز غلام سلطان شهاب
الدین عادات را نوع بود که ایشان منهزم بودند در غیبت ایشان عباس بن شمس الدین محمد
عم ایشان که از کبار متولد شده بود و غلبه سلطنت کرده چند روز حکومت کرد چون علاء الدین و جلال
الدین باز آمدند حکومت را باز بستاندند کذا [illegible] جلال الدین بدست خوارزمشاه گرفتار شد و دیگران
طبقه وی سلطنت ندیدند اتابکان غور تاج الدین یلدوز غلام سلطان شهاب الدین در زمان سلطنت ولیعهد او
بود و بعد از سلطان بغزنین که دار السلطنه بود استیلا یافت در روز شنبه سوم شوال سنه اثنی عشر و ستمائه در جنگ
سلطان شمس الدین ایلتمش غلام دیگر سلطان مذکور کشته شد مقتول گشت ناصر الدین قباچه بحکم سلطان شهاب الدین مذکور
حاکم اوچ و مولتان بود و از غایت رشد بوده که بلاد چون فتح شده [illegible] تا ملوک خلجی هند محاربه کرد

یلدوز

از ملوک مذکور و هیچ پناه بشمس الدین ایلتمش بردند و شمس الدین مذکور بر سر ناصر الدین آمد و ناصر
الدین شکست یافته [illegible] دیگر نظام الدین [illegible] شمس الدین که جامع الحکایات نور الدین
محمد عوفی بنام او است بحکم شمس الدین لشکر بسر او کشید و برادر در قلعه اوده محصور ساخت و در بیست
و دوم جمادی الاخر سنه اربع و عشرین و ستمائه فتح کرد ناصر الدین خود را در آب انداخته بکشت
قطب الدین ایبک غلام دیگر سلطان شهاب الدین مذکور که بالتی دهلی دار الملک هند مقر بود
و بعد از سلطان شهاب الدین سلطان غیاث الدین محمود ابن محمد لقب سلطانی و چتر باو ارزانی
داشت در شهور سنه سبع و ستمائه در وقت گوی بازی در میدان لهاوور از اسب بیفتاد و بمرد
آرامشاه ابن قطب الدین مذکور بعد از پدر بر تخت نشست چون نالایق بود معزول شد سلطان
شمس الدین ایلتمش غلام دیگر سلطان شهاب الدین که خواجه غلام سلطان قطب الدین ایبک بود در دهلی
بر تخت نشست و اعظم ملوک آن ممالک گردید اولی آن که تاریخ این سلسله از نظم خسرو دهلوی
که ده کرد در کتاب خضرخان دولرانی بترتیبی که با نظم آورده . چنین خواندم در آن مقالت . کزین
همایون جشن شد [illegible] . چو از غزنین چو برقی کرد مصاد . معز الدین محمد کو هر سام . مراد معز الدین
محمد ابن سام است که بین المورخین بسلطان شهاب الدین ابو المظفر اشتهار دارد . از آن سلطان غازی بیداد
هندستان شد اسلام آشکارا . سریر دهلی ازوی گشت بنیاد . که بنیاد سریرش تا ابد باد . چه بود آن شاه اعتقادی
دین فاد [illegible] ماند این بنا چون اعتقادش . چنین گویند که از [illegible] زد و داز روی هند تا دریا [illegible]
. زبونشان با هزاران ولوله زی . چو آنجا بی عمل [illegible] مر اینجا [illegible] شاه عادل کرد بنیاد . قطب الدین سلطان [illegible]
[illegible] حکم [illegible] مهیون کرد اسلام این بوم . مراد قطب الدین ایبک است که ملوک سلطان مذکور بوده
جهان [illegible] کرد در مغرب سرآمد . نصرتی چون شمس الدین برآمد . مراد شمس الدین ایلتمش است که [illegible]
و ستمائه بود . [illegible] وصف آن شمس [illegible] برآمد [illegible] عالم را [illegible] کرد [illegible] که بخشد شیب
تهی کرد . چو [illegible] مراد رکن الدین فیروزشاه ابن

شمس الدین ایلتمش است از آن پس چون پسر کو بود شایان . بدختری کشت ولیعهد را پایان . رضیه دختر رضیه
صورت . سریر آراست از روی ضرورت . سه سال [illegible] کیی بعروف او تنها دانکشت
چهارم چون زکار او روی گشت . برو هم خاتم دولت بگذشت . مراد سلطان رضیه دختر سلطان شمس الدین
ایلتمش است که مردانه بجای پدر [illegible] اما در رمضان سنه سبع و ثلثین و ستمائه در جنگ التونیه که از [illegible]
او والی سرهند بود گرفتار شد و در قلعه سرهند محبوس گشت آخر با التونیه [illegible] روان شد [illegible]
حکم الهی [illegible] بهرامشاهی معز الدین بهرامشاه ابن سلطان ایلتمش در غیبت خواهرش رضیه بجای او امرا [illegible]
دوشنبه بیست و هفتم رمضان سنه سبع و ثلثین و ستمائه پادشاه شد خواهرش با التونیه بجنگ او آمد مغلوب گشتند
و بعد از آن بهرامشاه در بیست و پنجم ربیع الاول سنه ثمان و ثلثین و ستمائه بدست هندیان مقتول شد [illegible]
چون بهرامشاه شنید که مغول لهاوور را محاصره کرده مهذب الدین نظام الملک وزیر را [illegible] مغولان خود دفع
بوده [illegible] امرا که در قفس بودند بر سلطان خروج کرده [illegible] در اوایل ذیقعد سنه
تسع و ثلثین و ستمائه او را [illegible]
[illegible] مسعود سعادت داد [illegible] مسعود
مقصود علاء الدین مسعود بن فیروزشاه ابن ایلتمش است که بعد از عم پادشاهی رسید دو سه سال [illegible]
[illegible] امرا کس نزد [illegible] او را بسلطنت دعوت کردند
و بعد از وصول او علاء الدین را گرفتند وکان ذلک فی یوم الاحد [illegible] و عشرین محرم سنه اربع و اربعین
و ستمائه [illegible] محمودی
[illegible] ناصر الدین محمود ابن شمس الدین ایلتمش
ایلتمش است که [illegible] کتاب طبقات ناصری که منهاج ابن سراج
جوزجانی بتاریخ سنه ثمان و خمسین و ستمائه تصنیف کرده بنام اوست و در دولت او الغ خان
در امیر الامرائی استقلال تمام پیدا کرد و در سنه [illegible] اربعین و ستمائه سلطان ناصر الدین

دختر او را بخواست و مدار ملک بر او بود بسالها بیت زوج مادر خویش · جهان میداشت زینسان بر خویشتن
عجب عهدی همه پر کامرانی · بهر جانب نشاط و کامرانی · نرگس ذات که آن کند کسی را تا بد نرگس وی بی
خیال فتنه در خواب · خود او مستغرق کار الهی · ما بر سر بندگان در پادشاهی · چنین تا وقت او
هم بر سر امید جهانرا نوبتی دیگر برآمد · الغ خان که آن محمود را لا محو بی کرده بود بی کار تا لا ·
الغ خان
زبهر چون مظلومان دلشاد غیاث الدین دنیا شد بر او ذات یعنی غیاث الدین ملک و دو در سنه اربع
وستین وستمائه قصد سلطان ناصر الدین کرده خود بر تخت نشست صاحب طبقات ناصری گوید
که وی از تخمه خانان ترکستان بوده و با سیری به بغداد افتاده خواجه جلال الدین نامی او را خریده
بهند آورد و به سلطان شمس الدین فروخت آخر به تغلب حکومت یافته در سنه ست و ثمانین و ستمائه وفات
یافت · سلطان خورشید روشن تر ز صنوبر بر چرخ خاک رفت از بیت معمور بی از او بود بود او دنیا دی برآمد بر
سر بر کیقبادی زسرنو کرد اکلیل شهانرا مغز دین و دنیا شد جهانرا سلطان معز الدین کیقباد بن
ناصر الدین الغ خان دختر زاده سلطان ناصر الدین محمود چنانکه خسرو در کتاب قران السعدین که برای
وی گفته از آن خبر میدهد · شمس جهانگیر جد مادریش · اظهر من شمس جد پدریش · ناصر خویشاه
فرشته سرشت · خوبی خویش تخمه زان عرشت · جد سیم شاه غیاث ام · حاکم فرمان عرب
تا عجم · هر سه جدش کعبه ارکان بود · کرده درعالم سر جدش را سجود · چون وی در پایه تخت
حاضر بود بسلطنت نشست وخرد کفته · تا نه جدو در شصد و هشتاد و شش · بر سر خود تاج
جد خویش خوش · پدرش از لکهنوتی لشکر برساوکشید کتاب قران السعدین خسرو
مشتمل بیان ماجراست کاخر قضیه بصلح منجر گشته هر یک بولایت خود در رفته اند و
معز الدین کیقباد سه سال حکومت کرده ارتحال نمود چنانکه در کتاب خضرخان
دولرانی منظوم است · سه سالی سکه او بود در حرب · رواجی داشت از شرق
تا بغرب · چو او هم رخش عشرت را عنان داد · بدو هم چرخ دود هکنان داد ·

دو با هی داد پی چون صورت خواب · چراغ کیقباد بی شمس دین تاب · هنوز آن مهر بود اندر زمینش
که شیرش و اکرفت آن ماه و پیش · یعنی پسر وی شمس الدین نیز دو ماه حکومت کرد پوشیده نماند که وی
در وقت ملک فیروز خلجی بقتل آمد حکایت سلاطین خلج اینست که جمعی از اخلاج غور هند رفته
ملازم سلطان شهاب الدین ابو المظفر شدند از آنجمله محمد بختیار که بغایت قوی هیکل و شجاع
بوده که در عهد سلطان شهاب الدین محلایت اوده هند را فتح کرد و مکرر بولایت بهار تاخت
برده غنایم بسیار آورده بر ممالک را بکر و ولایت لکهنوتی استیلا یافته خطبه باسم خود
خواند اما بولایت تبت رفته شکست یافته از غصه آن وفات یافته محمد شیران خلج
از اقوام محمد بختیار و صاحب اختیار آن دیار شد چون سفاک و بیباک بود قوم خلج او را از میان
برداشته حسام الدین عوض خلج عوض او برخلق کماشتند چون در سنه اربع و عشرین وستمائه در
جنگ امیر ناصر الدین محمود پسر سلطان شمس الدین التمش پدر سلطان ناصر الدین محمود
اخیر بقتل آمد ملک جلال الدین فیروزشاه هم از آن طبقه خروج کرده چون نبیره الغ خان
را بکشت برد هلی مستولی کردید و بی ممدوح خسرو دهلوی بود و قصاید بسیار در مدح او
گفته علی الخصوص در تهنیت جلوسش دو سه قصیده گفته از جمله دو سه بیت از یک قصیده است
· منت ایزد را که نوشد بارگاه مملکت · دولت سلطان عالم شد مدار مملکت · شه جلال
الدین و دنیا تاجدار تخت گیر · آنکه شد بر تخت والا تاجدار مملکت · بو المظفر پادشاه تیغ زن
فیروز شاه · آنکه فیروزی ز نامش گشت یار مملکت · و کتاب مفتاح الفتوح حکایت ملک کچهو
و دیگر از آن کتاب تاریخ جلوس وی را چنین گفته · جمادی دوم از سیمین روز سیوم ساعت
دو و نظام افروز · بگاه چاشت ابر فروزنده فال · ز هجرت ششصد و هشتاد و نه سال · سلطنت وی هفت
سال بود چنانکه خسرو میگوید در کتاب خضرخان دولرانی نظم آورده · بسالی هفت کاو شاه جهان گرم
بیاد بی نهان بود · برادر زاده خود علاء الدین محمد را بولایت عوض وید ون فرستاد

و او در آنجا لشکری بهم رسانید متوجه دهلی گردید بلدغم بمدافعه او شتافته چون آب جون
در میان واسطه بود فیروزشاه را بخاطر رسید که با معدودی بکنار آب رفته تا برادرزاده
ملاقات کند و او را نصیحت نماید از آن جانب بکنار رفته ولی همان بود و کشته شدن همان
سلطان علاء الدین ابن شهاب الدین محمود مسعود شاه خلجی که خسرو در خضرخان دول
رانی بنظم آورده بر تخت فیروزشاهی از روی استقلال نشست · و در وقت فتح قلعه تا بعین سال
ز هجرت ششصد نه و نود سال کرده دولت شد از عون الهی بما کمو تخت اورای شاهی و زان
پس با لشکر و لشکر و پیل روان شد فتح دهلی را بتعجیل و بعد سلطنت استقلال تمام یافت بر سر
گرد لشکرش چهل صد و هفتاد و پنجاه سید در بیان جنگ که با مغول کرده شصت هزار مغول
نوکر وی را بقتل آورده در سنه سبعمائه الب الغ لشکر او فرستاده فتح نموده هزار ولایت
متصرف لشکر او در آمد و دختر او خضرخان ولی عهد کرده نعمت خسرو بنام اوست کتاب خضرخان و دولرانی
حکایت پسر اوست دو خضرخان و دولرانی تاریخ وفات سلطان علاء الدین را چنین گفته که ز شوال آمد
هفتم بتابی سنه هفتصد به پنجی و بیستی چنانکه زمان سلطنت او بیست سال باشد سلطان
قطب الدین
مبارک شاه ابن سلطان علاء الدین که ترکان او را قتلغ شاه خوانند و خسرو کتاب نه سپهر را
بنام او و حکایت فتوحات او نظم کرده بعد از پدر بسلطنت نشست و خضرخان برادرش که در زمان
پدر دیوانه شده واغوای امراء در قلعه محبوس بود مکحول و ضعاف آن مقتول ساخت و ملک بر مبارکشاه قرار گرفت
وفات خسرو دهلوی در سنه خمس و عشرین و سبعمائه بوده چون از تاریخ ولادتش که خود در دیباچه غرة الکمال
دراورده سنه احدی و خمسین و ستمائه بوده حساب کنیم هفتاد و چهار سال العمرش بوده باشد پوشیده نماند که اینها خضرخان
پسری نامه بود محمد نام سلطان مبارکشاه آن پسر را با برادر خود خسرو نام در سنه عشرین و سبعمائه که در بهار گوشک
بود بدان عمارت ابو برابان فرود آورده مکتب و سلطان مبارکشاه هم عنقریب ذاوود میلادا بقتل آورد
بعد از وی غیاث الدین محمد شاه بن پادشاه شد و به گجرات را نیز بکوفت و در ذی حجه سنه احدی و عشرین

وسبعمائه وفات یافت فیروزشاه بن رجب بک تکر برادر او بموجب ولی عهدی در رجب و چهار و محرم سنه اثنی
وخمسین وسبعمائه بسلطنت نشست هم در آن ایام برغولان که مقدم ایشان تیمور گورکان
داماد در عمر بن خان بود غالب آمده در جمادی الاخر سنه ثمانین وسبعمائه وفات یافت و
معاصر تیمور گورکان بود سلطان محمود نبیره سلطان فیروز بزرگ پادشاه بود که تیمور گورکان با او جنگ
کرده و سلطان محمود منهزم شد ذکر سلاطین خوارزمشاهیه که بعضی از ایشان خراسان
و عراق گرفتند و با سلاطین غوریه معاصر و معارض بوده اند و در نفاق بوده اند اما اصول ایشان
ز تفرید مدت ملکشان از سنه احدی وتسعین واربعمائه تا سنه ثمان وعشرین و ستمائه صد و سی
و هفت سال است ابتدای ایشان نوشتکین غرجه است و او غلام بلکاتکین غلام سلطان ملکشاه سلجوقی
بود و بعضی مورخان را عقیده آنست که غلام مذکور از نسل اعزاز قوم سلجوقی است و بعد از بلکاتکین
بجای مالک خود معین شد چون او را نوبت خوارزم در وجه طشتخانه یعنی رکابخانه مقرر بوده و
او طشت دار بوده داروغگی خوارزم بدو تعلق گرفته بعد از فوت او پسرش قطب الدین در زمان
برکیارق سنه تسعین واربعمائه حاکم خوارزم شد و چون داعیه استقلال کرد او را خوارزمشاه گفتند
اما از وی مخالفتی نشد با برکیارق ظهور نرسید یکسال و پنج ماه بر آن درگاه رفتی و یکسال پسرش اتسز تا آنکه
در سنه احدی و عشرین و خمسمائه وفات یافت و اتسز بن محمد بجای پدر نشست و با سلطان سنجر اخلاص سلوک
و متابعت با استقلال سیاست لازم شاهی خوارزم و خراسان کرده خاقانی او را مدحها گفته از جمله
ترجیع بندی که این بیت از آن است · خورشید چهار ارکان جلال الحق · پادشاه هفت اقلیم اقلیم
کشا اتسز فرزند الدین و طغاط کر مدح او است ذات مداحی و قصاید او داده و دو تایع عروج او و
انحطاط سلجوقیان گفته که اکثر غازیه تحت ملک برآمد دولت سلجوقی زوال پذیر آمد سلطان سنجر
در جنگ دفع او در آمد و لشکر او را کشید و دفع او نتوانست کرد و آتسز و منقصه تو به شد و سلطان
سنجر را با غزان جنگ افتاده سلطنت ضعیف شده اکثر بلاد خراسان در تصرف او آمد

آخر سنه احدی و خمسین و خمسمائه وفات یافت **ایل ارسلان اتسز** قائم مقام گشت هفت سال پادشاهی
کرد و جنگ قراخطایی رفته مریض شده برگشت و در سنه ثمان و ستین و خمسمائه وفات یافت
سلطان شاه بن ایل ارسلان به سلطنت رسید برادر مهترش تکش با او در ملک منازعت نمود تکش در خراسان و سلطان
شاه در خوارزم می‌بود آخر الامر وفات تکش غلبه کرده تا سلطانشاه در سنه تسع و ثمانین و خمسمائه درگذشت
سلطان علاء الدین تکش خان بن ایل ارسلان من حیث الانفراد پادشاه خوارزم و خراسان شد رشید وطواط
گفت حیف و رقی و ما از ظلم بیست عدل باید رفت شکستها کرده درهست ای ربیع عباسی سلطنت آمده
چه هان ناصر که نه کر نوبت دولت است چون از کار خراسان فارغ شد قتلغ اینانج از عراق طلب
آمد و او را به سلطنت عراق برانگیخت و به عراق آمد و سلطان طغرل بن ارسلان سلجوقی بر دست او کشته
شد و عراق نیز به تصرف او درآمد املح الشعرا ... گفت مژده که خوارزم شاه ملک سپاهان گرفت
ملک عراقین را همچو خراسان گرفت تا همچو ... ملک قیصر گشاد و رو چه تیغ او ملک سلیمان
گرفت کمال الدین اسمعیل در مدح او گفت ای جود ... ملک دین ... و پرورش ...
فریدون فر اسکندر منش با ملک گفتم کجا داری ... بیفتاد ... شعر
صبح ... حضرت سلطان علاء الدنیا و الدین تکش و بیست
سال پادشاهی کرد آخر بمرض خناق در شهرستان خوارزم وفات یافت در بیستم رمضان سنه ست
و تسعین و خمسمائه درگذشت فخر الدین رازی ... و سید اسمعیل جرجانی ذخیره خوارزمشاهی
باسم او نوشته و وفات فخر الدین در سنه ست و ستمائه و وفات سید اسمعیل در سنه ... **سلطان**
بوده **سلطان قطب الدین محمد بن سلطان** تکش بعد از پدر بر تخت سلطنت نشست و
تمام خراسان و ما وراء النهر و غور و غزنین و ملک ... تا سرحد هاء هند
و از این طرف عراق و آذربایجان و فارس مسخر کرده بعضی به تصرف اولاد بعضی
به حکام سابق واگذاشته خراج مقرر کرد و بکوفت و بعد از آن که بیست سال

علاء الدین تکش

پادشاهی کرد لشکر مغول از جانب شرق بر وی خروج کردند رعب بر وی استیلا یافته منهزم
شد از ما وراء النهر بخراسان و از خراسان بعراق گریخت و در جهت سلطان جلال الدین منکبرنی
پسرش هر چند خواست که او را از فرار باز دارد و جرأت کرده مقاومت با کرو همه مغولان کرد
بی‌سود بود نتوانست بهم نرسید و او را در قزوین بگیلان رفت مغولان از عقبش رفتند از آنجا مازندران
رفت و در مازندران نیز قرار نیافته بجزیره آبسکون رفت و آنجا وفات یافت در سنه سبع عشر
و ستمائه و بیست و یک سال پادشاهی کرد مملکت میکوید **سلطان جلال الدین**
منکبرنی بن قطب الدین محمد بعد از فوت پدر مغولان جواهر شد و ایشان را از عراق
براند و از ایشان بخراسان رفت و از خراسان بغزنین و در این سفر هفت نوبت با مغولان جنگ
کرد و در شش نوبت غالب آمد در هفتم که چنگیز خان خود با لشکر بیکران الیغار کرده
بر سر او آمد بر در کنار آب سند برو رسید بنا بر قلت لشکر مغلوب شد و یاوری
خود در آمد چتر خود را بر داشت و آب در آب انداخت بجانب هند بدر رفت چنگیز خان
انگشت حیرت بدندان گزید گفت که اگر پسر از پدر مانند چنین میاید و در وقتی که سلطان
جلال الدین از آب بیرون آمد بر کنار آب فرود آمد رخت خود را بیرون آورده بود که سر آفتاب
خشک شود و چتر بر سر خود بپا کرده بود و چنگیز خان در کنار آب با او از آب گفت که ای جوان بجان
و سر خود که و ... وفات ... مر ... بیم ... کرده بود چنگیز خان با لشکر خود گفت که من شرط
کرده بودم که دست او را بیان ندادم تا او را محکوم خود نسازم اکنون که او حکم مرا شنوده بر این خواب
... سامد ... او کار ... ندادم ... وسلطان جلال الدین تنها به راه هند
... و بعضی از بقیه السیف لشکرش بد و ... سال در هند غزا کرد و مال و لشکر و حشم
بهم رسانید و از راه کیچ و مکران بکرمان آمد و از آنجا بعراق آمد و برادرش سلطان غیاث الدین
که بغارت سلطنت داشت ملک به سلطان جلال الدین تسلیم کرد سلطان جلال الدین قوت تمام پیدا

کرده بعراق عرب رفت و با لشکر ناصر عباسی جنگ کرده ظفر یافت و از عراق عرب باذربایجان آمد
آذربایجان را از دست اتابک اوزبک بن ایلدگز بیرون آورد و با ملکه خاتون ... سلطان
در ... خوانین ... و او ... دعوی کرد که مطلقه است و قاضی عز الدین
... فرق ... عقد ... زفاف کرد و ... علی الغور ... کرده
... سلطان جلال الدین ... گرجستان رفت غنایم بی‌نهایت بدست آورد پادشاهان
معاصر او از او در حساب شدند ... ملک معظم بن عادل پادشاه شام خلعت او پوشید و مهر گاه
سوگند خورد به سر سلطان جلال الدین ... سلطان جلال الدین در دیوار شام
... سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی پادشاه روم ... او ...
بدین سبب ... سلطان جلال الدین ... منهزم شد و چون ...
خود ... و این رباعی گفت در رزم چو آهنیم در بزم چو موم ...
و دشمن شوم ... در این اثنا جرماغون
مغولان بعراق ... سلطان ... او ... پسر چنگیز خان جرماغون نویین تا لشکر
بسیار ... در ... سنه ثمان و عشرین و ستمائه در اصفهان ...
لشکر ... تنها از
معرکه بدر رفت و ... سلطان جلال الدین ... ملک
سلطان ... و ... نزد مورخان
معلوم نشد بعضی گفتند که ... او را هلاک کردند و بعضی گویند که
از سلطنت ... شد ... ظاهر شد
... او را ... سید
که سلطان ... بشارت ... مغول ...

وان ... و ... لشکر مغول مقتول شدند از
شیخ علاء الدوله سمنانی منقولست که گفت ... در بغداد در خدمت شیخ خود نور الدین عبد
الرحمن اسفراینی نشسته بودیم ایشان از مجلس برخاستند و بیرون رفتند و مریدان و اصحاب را
باز گردانیدند و تا مدت سه شبانه روز بخانقاه نیامدند مریدان مضطرب شدند که شیخ را
چه حال افتاده باشد بتفحص مشغول شدند تا بجایی که ... و محلات بغداد را احتیاط
کردند ناگاه تمام شامی شیخ بخانقاه در آمد اصحاب شادمان شدند ... کیفیت غیبت
شیخ سؤال کردیم شیخ گفت که سلطان جلال الدین خود را از سلطنت معزول کرده در حلقه
درویشان در آمده بود ... تا ... و در این روزها
... بغداد ... مشغول بود ...
عالم غیب ... و ... دفن ... و در این سه روز مشغول بودم القصه
بعد از وی **سلطان غیاث الدین** و **سلطان رکن الدین غورشانچی** برادرانش بجا بودند در آخر
رکن الدین بدست مغول کشته شد و غیاث الدین پیر شاه چون در زمان پدر بحکم پدر حاکم
کرمان بود و شجاع الدین ابو القاسم ... را بنیابت خود آنجا گذاشته بود و بعد
از آن براق حاجب که اتابک بود در فتح ابو القاسم بوجهی که ... مذکور است کرده در کرمان استیلا
یافت در وقتی که مغول بر عراق مسلط شد سلطان غیاث الدین با ... براق از عراق بکرمان
رفت و بود ... کشته شد و ملک خوارزمشاهیه بمغول منتقل گشت **ملوک قراختای که به**
تبعیت خوارزمشاهیه بسلطنت کرمان رسیدند از امرای گورخان قراختای و برادرش ...
امرا ... بودند بوقت آنکه سلطان قطب الدین محمد بن تکش خان بر قراختای مظفر شد او با برادرش حمید
پور ... در ... نا ... رند شاه ... کردند ...
مغول ... امیر لشکر خوارزمشاه بود ... اتابک سلطان غیاث الدین

ستاجی

بیرون شاه کردند باشاره تاج الدین کریم الشرف و نزد سلطان غیاث الدین بوحث انجامید
براق حاجب در فترت مغول با جانب سلطان غیاث الدین در عقب سلطان جلال الدین
منکبرنی از راه کرمان عزیمت هند کرد شجاع الدین ابو القاسم عود زوزنی که از قبل سلطان
غیاث الدین حاکم کرمان بود راه بر براق گرفت براق گفت تا عورات بلباس مردان در آمدند
و جنگ مردانه کردند از قوم شجاع الدین جمعی ترکان عجب جنبش بر براق زدند شجاع الدین
منهزم شد و اسیر گشت براق او را نکوهش بسیار کرد و گفت ذات کفته اند که کل ناقص ملعون
من و قصد او نیکه درگاه من کذارید در این ناحیه مقیم که گاه مروت نزول جنگ کردن بود لاجرم
ارمغان چگشتی اسلوبی ابراک و در کرمان به المستند و از دیوان خلیفه بغداد او را قتلغ سلطان
و از چنگیز خان قتلغ خان نوشتند و در وقتی که مغول [illegible] کرد و سلطان جلال الدین ناپدید شد
و سلطان غیاث الدین خواست هند رود حاسد انکه براق حاجب در کرمان حاکمست و انا باب
اوست از راه کرمان روان شد چون بدانجا رسید براق حاجب او را گشت و سر به چنگیز نهاد
پادشاهی براق حاجب در کرمان یازده سال بود در ذی حجه سنه اثنی و ثلثین و ستمائه درگذشت
سلطان قطب الدین که برادرزاده و داماد او بود بموجب وصیت قائم مقام گشت و [illegible]
الفتح کرد و ترکان خاتون منکوحه عم را بزنی خواست مبارک خواجه پسر براق حاجب در آن و لا
از جانب پدر چنگیز [illegible] اوکتای قاآن برده بود چون این خبر واشنید [illegible] حکومت کرمان بنام
خود گرفت و ظاهر شد سلطان قطب الدین واقف شد از راه سیستان بجانب قاآن رفت سلطان رکن الدین
مبارک خواجه پانزده سال پادشاهی کرد و سلطان قطب الدین که بخدمت قاآن رفت از آن حضرت [illegible]
چون بعد از اوکتای قاآن سلطنت بمنکو قاآن رسید بیرلیغ حکومت از او گرفته بکرمان آمد و مبارک خواجه را
بکشت دو سال دیگر سلطنت کرد در [illegible] سنه [illegible] و ستمائه درگذشت [illegible] تاریخ [illegible]
سلطان حجاج بعد از پدر در زمان منکو قاآن پادشاه شد چون طفل بود [illegible] ترکان خاتون [illegible] براق حاجب

ابن قطب الدین

پس

اندیشه چو خوش کار نگذارین   از آتش محبت جهان شراره

و بعد از آن خطبه و سکه بنام عم میرزا شاهرخ کرد و در سنه اثنی عشر و ثمانمائه هوس
تسخیر کرمان کرده در منزل [illegible] بر دست خواجه حسینی شربتدار کشته شد میرزا اسکندر
ابن عمر شیخ بعد از برادر بحکومت رسید و در سنه ست عشر و ثمانمائه با میرزا شاهرخ عصیان
ورزید و میرزا شاهرخ در سنه سبع عشر و ثمانمائه لشکر باصفهان کشید و وی را بعد از [illegible]
بگرفت و به برادرش میرزا رستم سپرد و او برادر را میل کشید و در ثمان عشر و ثمانمائه بر اثر وی کشته شد میرزا
بایقرا ابن میرزا عمر شیخ در زمان بابر [illegible] بود بعد از شکست میرزا محمود شاه بعضی
امرای معتبر مثل میر سعید مهر و امیر ذی النون و شیخ ذی النون [illegible] و [illegible] شیخ [illegible]
پیوستند و وی دعوی سلطنت کرده طوس و [illegible] خبوشان [illegible] خود ساخت [illegible]
میرزا علاء الدوله میرزا ابراهیم بجنگ سلطان ابی سعید رفتند و در میانه سرخس و مرو در اواسط
جمادی الاول سنه ثلث و ستین و ثمانمائه قتال عظیم دست داده و دیگران مغلوب گشتند و او مقتول شد میرزا
عمر ابن میرانشاه بعد از واقعه امیر تیمور در عراق و آذربایجان سکه و خطبه بنام خود کرده بود و
[illegible] ابا بکر [illegible] بعد از [illegible] داشت و [illegible] بدست [illegible] گرفتار شد
[illegible] کرده [illegible] لشکر خراسان میرزا شاهرخ رفت و او
[illegible] لشکر [illegible] جنگ [illegible] کشید و [illegible] روز دوشنبه [illegible] ماه ذی قعده سنه
و ثمانمائه [illegible] جام جنگ شد [illegible] کرده در جنگ زخم خورد و [illegible] میرزا ابو بکر بن میرانشاه
[illegible] شد [illegible] قرا یوسف [illegible] ایشان دو نوبت جنگ شد در هر دو نوبت شکست
بر ابو بکر افتاد و گریخته بکرمان رفت سلطان اویس [illegible] حاکم [illegible] کرده و
رفته [illegible] بکرمان [illegible] و میانه وی و سلطان اویس در [illegible] جنگ شد در شعبان سنه احدی عشر
و ثمانمائه [illegible] کشته شد میرزا سلطان ابو سعید بن میرزا سلطان محمد بن میرانشاه [illegible]
بعد از میرزا عبد الله بر تخت نشست و میانه او و میرزا ابو [illegible] دست داد و [illegible]

و سرانجام او چنان شد که گذشت و میرزا سلطان ابو سعید در ماوراء النهر و ترکستان استقلال
پیدا کرد و چون بعد از میرزا بابر در خراسان هرج و مرج شد و میرزا ابراهیم و میرزا شاه محمود بهم
مشغول بودند میرزا سلطان ابو سعید بعزم خراسان از آب آمویه گذشت و در بیست ششم شعبان سنه احدی و ستین
و ثمانمایه بهراة آمد و گوهرشاد بیگم را بقتل آورد و باز بسبب اخبار موحش روی بماوراء النهر نهاد
بلخ رسید و در این اثنا جهانشاه پادشاه بارانی ترکمان که بر میرزا ابراهیم غالب شده بود بهراة آمد
و شش ماه در آنجا بود لشکر جغتای بر میرزا ابی سعید جمع شدند و روی بهراة نهادند و میرزا ... آمد
او و جهانشاه پادشاه صلح قرار یافت که وی بعراق و آذربایجان و ما الحدود عود کند خراسان را بسلطان
ابی سعید گذارد در همان سال سلطان سنجر بن میرزا احمد بایقرا باتفاق میرزا علاء الدوله پسر
میرزا ابراهیم در حدود سرخس با سلطان ابی سعید جنگ سلطانی کردند میرزا سنجر کشته شد علاء الدوله
دلیر ... و در سنه اثنی و ستین و ثمانمایه میرزا سلطان ابو سعید باستراباد رفت و میرزا سلطان حسین
که در آنجا استقلال یافته بود منهزم گشته بالکوکه رفت و خراسان بر سلطان ابو سعید قرار گرفت و در سنه
ثلث و سبعین و ثمانمایه میرزا سلطان ابو سعید آهنگ عراق کرده بر سر حسن بیک بایندری آمد ...
شاه حسن بیک او را گرفته بدست یادگار محمد نبیره زاده گوهرشاد بیگم داد تا بقصاص رسانید ...
و ... گفته بیت سلطان ابو سعید که در فر خسروی چشم سپهر پیر چو او گو ندید ... او چگونه کشته گشت
که کشته بود تاریخ سال قتل سلطان ابو سعید «مقتول سلطان احمد ابو سعید» بعد از او ... هفت سال در ماوراء
النهر پادشاهی کرد و بعد از فوت او میرزا سلطان محمود برادرش دو ماه سلطنت کرد و بعد از او بایسنقر میرزا چهار سال
در امر سلطنت تنازع کردند تا بایسنقر بحصار رفت و بدست امیر خسروشاه کشته شد و سلطان علی بدست شیبک
خان ازبک ... منتقل شد و در اثنای این حالات میرزا بابر بن عمر شیخ در سمرقند سر فرو کرده
شیبک خان او را با دلاوری در سمرقند محصور کرد آخر او منهزم شد و امیر خسروشاه نیز در دست ازبکان کشته شد
و ماوراء النهر از ازبکان آمیخته شد یادگار محمد بن میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنقر بعد از سلطان ابی سعید ...

بیز

با میرزا ... بسلطنت خراسان رفت و کرت بعد اخری با میرزا سلطان حسین جنگ کرد و بالاخره در شب چهارشنبه
آخر صفر سنه خمس و سبعین و ثمانمایه بدست میرزا سلطان حسین کشته شد مولانا عبد الواسع ...
... تاریخ گفت شد شهر صفر ... از سال ... میرزا سلطان حسین بن منصور بن
بایقرا بن عمر شیخ بن تیموری والده اش فیروزه بیگم بنت سلطان حسین دختر زاده امیر تیمور است و ... خراسان و سلطان
سنجر بن میرزا احمد بن عمر شیخ که والی مرو شاهجان بود در جوانی ... و بعد از وفات بابر در شهور سنه
احدی و ستین و ثمانمایه ... نشست و در ... که ... امرای سنجر ...
بسته او را ... تا آنکه لشکر ...
رسانیده بود باتفاق ... باستراباد بر تخت نشست در صباح دوشنبه ... ذی الحجه سنه اثنی
و ستین و ثمانمایه بر حسین بیک سعدلو که از اعاظم امراء جهانشاه پادشاه بود و بحکم او حاکم استراباد در سلطان ...
جنگ کرده غالب ... حسین بیک را بکشت و در استراباد بر تخت نشست سلطان ابو سعید استراباد را ...
سلطان محمود داد و امیر شیخ حاجی ... با لشکر عظیم روان کرد میانه سلطان حسین و ایشان در ...
... استراباد جنگ شد سلطان محمود منهزم گشت و امیر شیخ حاجی بقتل رسید بعد از آن میرزا سلطان حسین ...
داعیه سلطنت خراسان کرده از طرف دشت خوارزم در آمده به نیشابور آمد سلطان ابو سعید امیر ...
و دیگر امرا ... در شهور سنه ثمان و ستین و ثمانمایه در ولایت ... جنگ شد در تذکره
دولتشاه مسطور است که با سلطان حسین ... غالب شد و با لشکر خصم ده هزار کس بکمال و سلیح بود سلطان حسین
غالب شد و امیر ... الغرض تا سلطان ابو سعید بود مهم او ... نیافت
بعد از قضیه سلطان ابی سعید پیش از آمدن یادگار محمد در جمعه یازدهم رمضان سنه ثلث و سبعین و ثمانمایه
روز ... در هراة جلوس نمود یادگار محمد آمد و با او منازعت نمود و اول یادگار محمد از عراق بخراسان آمد
و استراباد بگرفت چون میرزا سلطان حسین خبر یافت ... او گشت و در ... یادگار
محمد را شکست ... در شهور سنه اربع و سبعین و ثمانمایه بود ... یادگار محمد با ... رسانید ...

حسن بیک بایندری ... با لشکر بسیار بکومک او آمدند و امرای ابی سعیدی با یادگار
محمد موافقت کردند و هراة را برای او گشودند و او بر تخت هراة نشست و میرزا سلطان حسین بجانب میمنه
و فاریاب ... رفت و در آنجا انتظار فرصت داشت ... تاج و تخت ...
شنید که یادگار محمد از شراب ... افتاده ...
بکرفتن ... یکی از امرای یادگار محمد تعیین کرد با هشتصد پنجاه سوار بتعجیل از کوه ...
مزار خواجه عبد الله انصاری رسید صبح ... ذی الحجه ... هراة آمد ...
... یادگار محمد مست ...
اول ... شنید سراسیمه برجست و خواست که خود را بگوشه باغ ... سلطان
میرزا او را گرفته نزد ... یادگار محمد ...
سلطان حسین با او گفت ... آباء و اجداد ما بودند ...
آباء و اجداد ما بودند ... بر تخت ... ترکمانان ...
موروث سلطان ... بقتل ... و کان ذلک فی لیلة الاربعاء من شهر صفر
سنه خمس و سبعین و ثمانمایه و چون ... ترکمانان فوج فوج بجانب عراق ... سلطان حسین
بکرفتن جمعی که مامور بودند ...
و از روی استقلال بتخت سلطنت نشست و خراسان ... روضه بهشت ... ارباب
فضل و استعداد ... زمان ... طالب علم در هراة ...
... بودند و امیر علیشیر ...
و آثار ... مدارس و خانقاه ...
... نظم و نثر ... علما و فضلا ...
و امیر علیشیر در ... سنه ست و تسعمایه ...

جمعیت ...

جنت مکانی شاه اسمعیل ... وفات یافت و تتمه حکایت میرزا سلطان حسین و اولادش و باقی سلاطین
گورکانیه ... ان شاء الله تعالی ... ترکمان ...
... قرا یوسف ...
او ... بود بعد از وفاة سلطان ...
در سنه اثنی و ثمانین و سبعمایه وفات یافت و قرا یوسف ...
امیر تیمور گورکان ... امیر تیمور ...
بدست ... که سلطان احمد بن سلطان اویس ... امیر تیمور
بعد ... قرا یوسف ... شام ... پادشاه ...
بر ... امیر تیمور ... قرا یوسف ...
کرد سلطان احمد ... قرا یوسف ...
... جنگ ...
... در سنه تسع و ثمانمایه ...
نخجوان جنگ کرده مظفر شد ... ابو بکر ... قرا یوسف
جنگ کرد ... ابو بکر ... قرا یوسف ...
... سلطان احمد ... آذربایجان ...
و ...
دعوی استقلال کرد ... قرا عثمان ... پادشاه جنگ کرده
... در سنه ثلث عشر و ثمانمایه با سلطان احمد ...
حکومت یافته بود و بعد از ان ... بر تخت نشست ... سلطان احمد ...
و عراق ... قرا عثمان ... قرا یوسف

شیخ ابراهیم پادشاه شیروان را گرفته پیش پیر او برد و حوزتها استدعا آزاد کرد و به پادشاهی شیروان
فرستاد بعد از آن قرا یوسف متوجه عراق عجم گشته تا ساوه بگرفت و از آنجا عود نموده بطلب و علشان عثمان
ثابت شد میرزا شاهرخ از خراسان با مرزا دو بیت کس بر سر او رسیده و قرا یوسف استقبال او کرده در اوجان [illegible]
نواحی تبریز بروز پنجشنبه هفتم ذی قعده سنه ثلث وعشرین وثمانمایه بمرض موت [illegible]
و حافظان پای تخت میرزا شاهرخ بجهة استقبال قرا یوسف را دو هزار [illegible] کرده بودند
اردوی قرا یوسف چنان بهم بر آمدند که هیچکس [illegible] را بر [illegible] گذاشتند و متفرق شدند
و حیل الوساه [illegible] رسیده رخوت او بیرون کردند و طمع در گوشهای مرصع او کرده فرصت [illegible]
نیافتند گوشش را بریده با گوشوار بردند [illegible] اول شاه محمد بود که در بغداد حکومت کرد و بعد
[illegible] الحکومه [illegible] ذی حجه سنه ثلثین وثمانمایه بود بدست [illegible] کشته شد و دیگر امیر
اصفهان که او را اسپان میگویند و او بعد از برادرش شاه محمد متغلب گرفته و از ده سال حکومت
کرد و در سه شنبه بیست هشتم ذی قعده سنه ثمان واربعین وثمانمایه وفات یافت و دیگر ابو سعید [illegible]
که در سنه ثمان وثلثین وثمانمایه بدست برادرش اسکندر کشته شد [illegible] و نفر ماندند
که بسلطنت رسیدند قرا اسکندر کمال شجاعت داشت بعد از پدر بسلطنه نشست و در روز دوشنبه
بیست هفتم رجب سنه اربع وثلثین وثمانمایه در حدود [illegible] در موضع [illegible] با میرزا
شاهرخ دو شبانه روز مصاف کرده [illegible] لشکر [illegible] کرده بود و [illegible]
چون میرزا شاهرخ از خراسان بدفع او متوجه قرا اسکندر [illegible] بر تخت نشست و [illegible]
برادر خود را که میرزا شاهرخ [illegible] نصب کرده بود بگشت خراسانیان گفتند [illegible]
شده مملکت بگرفت [illegible] باز میرزا شاهرخ از خراسان [illegible] او متوجه شد چون بتبریز رسید امیر جهانشاه
برادر اسکندر با جمعی از امرا از اسکندر برگردان شده آمده پیوستند و اسکندر [illegible]
شاهرخ [illegible] باز بجانب روم رفت و قرا عثمان بایندری [illegible] در سنه [illegible] وثلثین وثمانمایه

میرزا

و میرزا شاهرخ سلطنت آذربایجان را تا حدود روم و شام به میرزا جهانشاه ابن قرا یوسف
در سنه تسع وثلثین وثمانمایه تفویض کرده [illegible] داده و خود بخراسان رفت اسکندر از روم
برگشته و جهانشاه استقبال نموده در اوایل سنه اربعین وثمانمایه در موضع صوفیان [illegible]
[illegible] شد جهانشاه غالب شد و اسکندر بالنجق رفت و در آنجا روز یکشنبه بیست پنجم شوال
سنه احدی واربعین وثمانمایه بدست پسرش شاه قباد که بر یکی از [illegible] پدر مفتون بود کشته شد
و جهانشاه [illegible] قصاص کشت و آذربایجان او را صافی شد و در سنه اربع واربعین وثمانمایه
لشکر بگرجستان کشید و ظفر یافت و در سنه احدی وخمسین وثمانمایه بر عراق عجم دست یافت و در سنه
سبع وخمسین وثمانمایه در اصفهان قتل عام نمود و چون میرزا سلطان محمد بن بایسنقر
کورکان وفات یافته بود عراق عجم و فارس و کرمان بگرفت و چون میرزا شاهرخ وفات یافت [illegible]
استقلال زده طغرای شاهرخی که بر احکام بالای نام خود می نوشت برطرف کرد و در خراسان دخل
نمود و در حوالی استراباد میرزا ابراهیم بن علاء الدوله کورکان را شکسته بهرات رفت و ششماه در هرات
سلطنت کرد سلطان ابو سعید کورکان از بلخ متوجه او شد و در این اثنا خبر عصیان و خروج حسن علی
بن جهانشاه که در قلعه ماکو به محبوس بود رسید [illegible] با سلطان ابو سعید [illegible] صلح
کرد که طمع در خراسان نکند و سلطان ابو سعید [illegible] متعرض نشود و متوجه
مملکت خود شد و حسن علی را گرفته باز در قلعه ماکو به بند کرد و بغداد را که قبل از [illegible]
ولد اصفهان [illegible] انتزاع نموده بود به پسرش پیر بوداق داد که قبل از این سلطنت فارس داشت [illegible]
رقم عزل بر صحیفه [illegible] کشیده بود پیر بوداق مذکور در بغداد باغی شد پدر بر سرش رفت
و بصلح بغداد را گشودند و [illegible] جهانشاه در صباح یکشنبه دوم ذی قعده سنه [illegible]
وثمانمایه بعضد حسن بک بن قرا عثمان بایندری لشکر بدیار بکر کشید و بواسطه [illegible]
[illegible] بود باز گشت حسن بک در دوازدهم ربیع الثانی سنه مذکوره [illegible]

و وقتی که اردوی او کوچ کرده [illegible] نقل کرده بودند و او هنوز در خواب بود از آن غوغا بیدار
گشته بگریخت و در دست مجهولی بقتل آمد و پسرانش محمدی و ابو یوسف اسیر شدند محمدی مقتول
و ابو یوسف مکحول گشت ثانی عشر ربیع الثانی شد [illegible] حساب تاریخ مدة سلطنتش سی سه
سال یازده سال [illegible] شاهرخ و بیست دو سال من حیث الاستقلال عمرش شصت چهار سال
ولادتش در ثمان وثمانمایه بوده [illegible] حسنعلی [illegible] سلطنت [illegible]
رسید حکایت او آنکه جهانشاه [illegible] در قلعه ماکو به محبوس داشت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در قلعه ماکو به محبوس شد بعد
از واقعه پدر خلاص گشته [illegible] قرا اسکندر [illegible]
[illegible] کرده بودند چون عم زاده [illegible] از لباس فقر بیرون آورده
بسلطنت موسوم ساختند و بکم حرم جهانشاه را [illegible]
[illegible] کرده بود بعد استماع خبر جهانشاه [illegible] چون خبر طغیان دختران اسکندر
شنید بواسطه [illegible] ابو یوسف قاسم [illegible] فرستاد دختران اسکندر را
اسیر شدند [illegible] استقلال یافت و کلید قلعها بدست [illegible] جهانشاه [illegible]
گشته [illegible] که ایشان [illegible] بود قسمت کرد و قریب یکصد هشتاد هزار سوار
را [illegible] برادرش ابو القاسم که از کرمان خروج کرده بود [illegible] اصفهان
بگیرد و [illegible] برادر کشته شد و حسن علی [illegible]
قاسم بک [illegible] القصه [illegible] ایچه ازو [illegible]

[illegible]

و هنوز که [illegible] لشکری [illegible] عظمت که او جمع کرده بود در خوی از صلابت حسن بک
از هم پاشید [illegible] طریق که [illegible] وجود [illegible] خود خندق ساخته [illegible]
و [illegible] حسن بک ظاهر ساخته آخر قلعچیان اردوی حسن بک [illegible]
ایشان او را [illegible] حسن علی [illegible] در روم [illegible] مدت [illegible]
آمد و در [illegible] سلطان ابی سعید کورکان [illegible] باتفاق شیخ جعفر [illegible]
[illegible] واقعه سلطان مذکور [illegible] و [illegible] فتنه [illegible]
حسن بک [illegible] خود [illegible] فرستاد و در شوال سنه ثلث وسبعین وثما
نمایه در [illegible] شد و عالم از شر او خلاص شد [illegible]
اولهم واعظمهم [illegible] علی بک بن قرا عثمان بن قتلغ بک بن دور علی بک بن پهلوان بک بن [illegible]
ادریس بن سنقر بن بابل بن هابیل بن قرا [illegible] بن [illegible] خان بن [illegible] خان بن [illegible]
[illegible] بن [illegible] خان بن [illegible] بن [illegible] خان بن [illegible] بن آق [illegible] بن سنقر بن [illegible]
ادریس بن مودود بن طغان بن آق [illegible] بن [illegible] بن [illegible] بن [illegible]
[illegible] بن [illegible] بن [illegible] بن [illegible] بن [illegible] بن [illegible]
[illegible] بن [illegible] بن [illegible] خان بن [illegible] بن [illegible] بن طغان بن [illegible]
[illegible] بن [illegible] بن [illegible] بن [illegible] خان بن [illegible] که این قبیله
[illegible] خان بن [illegible] خان که نسب او تا آدم معلوم شده و در مواضع متعدد
این کتاب مشروح است قرا عثمان مذکور مردی شجاع در سنه تسع وثلثین وثلثمائه که قرا
اسکندر [illegible] از میرزا شاهرخ گریخت قرا عثمان سر راه [illegible] گرفته میخواست که او را
دستگیر کند در اثنای حرب و ضرب [illegible] بود که [illegible] رسید از اسپ بیفتاد و [illegible]
عظیم یافت چون [illegible] تاب [illegible] نیاورد و چون [illegible] از آن معرکه خلاص کرده

باری بن الروم بودند و فاتر ماندت و انجا مدعو شد اسکندر هم در آن ایام انجا و ابکر فت و کور
او شکافته سرش ببیک بهم فرستاد و میان ایشان و یاران خصوصیت جدید بدید شد و در
مقام استیصال هم در آمدند تا انکه دولت جهانشاه بکمال رسید و خواست که خواندان دشمن
را بالکلیه بر اندازد بنابرین در عاشر شوال سنه اثنی و سبعین و ثمانمایه از تبریز بیرون آمد
قصد دیار بکر کرد حسن بیک بر جای حسن نشسته بود برادرش جهانگیر بیک با اولاد بعضی برادران
و ابراهیم بیک بوی ملحق شدند و لشکر آق قویونلو و تبع بر سر ایشان جمع شد لولا اهل الکرام
ملک علام کردند این آیه بر آمد که اذهب الی فرعون انه طغی ملا فوی کرده متوجه او شد چون
جهانشاه بصحرای موش رسید قاسم بیک پرناک را که از امرای معتبر و حکم طارم و قزوین بود
بقراول فرستاد قراول مذکور شکست یافت و بهادران آق قویونلو با اطراف و جوانب اردوی
جهانشاه تاخته میکشتند و می بردند جهانشاه با امرا مشورت کرد که زمستان رسید و این سرحد
خصمست و خصم نیز دلیرانه پیش آمده قراول ما را شکسته و سواره می نمایند و بتاخت ... بر
اولی انکه بجانب سرا از همین جا باز گردیم و در باب دفع این طایفه اندیشه دیگر کرده بار دیگر
با استیصال ایشان مبادرت نماییم القصه قرار بر این رای داده مراجعت کردند و از آن یورت کوچ کرده
بدامان کوه سو تبل شدند و ... سنجق بن والکردند حسن بیک چون این شنید دلیری ...
سوار اعتمادی بیکدلی و یکرویی انتخاب کرد چون جهانشاه خبردار شد که دشمن رسید سوار شد
و فرقه ای در هم آورده بهم آمیختند و آثار قیامت ظاهر شد نه منقلا بر جای و نه قلب محکم
و نه برانغار مضبوط و نه جوانغار مربوط مردم جهانشاه ... شدند و جهانشاه بیک ...
افتاد و چون زخم کاری بود سرش ... اینکه ... سبب ... بوی رسید
اظهار نکرد اما اسب برانش که باختر ... بود همه کس شناختند و سرش را حاضر ساختند
حسن بیک سرش ... بالسلطان ابی سعید کورکان فرستاد و اولادش محمدی ... و ابو یوسف
کرفتار

کرفتار شدند محمدی مقتول و ابو یوسف مکحول کشت حسن بیک از انجا با ذکشته بمحل ...
رفت و در بهار حسب الاستدعاء اهالی بغداد بدان جا رفت پیر محمد الپاوت حاکم بغداد انجا در قلعه
متحصن محصور شد حسن بیک بعد از محاصره چهل روز انجا را واکذاشته باذربایجان آمد
و در خوی حسنعلی را در هم شکست از امرا او شاه منصور بیک و شاهسوار بیک و ابراهیم شاه بیک محمد
محمدی حسن بیک آمدند در این وقت اسیر شد بدارعون از قبل سلطان ابی سعید بیک اروغ کیتی بوز سید
بود حسن بیک از آن منزل بنخجوان رفت و سلطان ابو سعید بمنزل میانج کرم رود رسید بود حسن بیک
ایلچیان معتبر نزد او فرستاد و تنزلات و تضرعات نمود که زمستان رسید و کریوه ها لاشید کرفته
معاودت بمقام اصلی متعلق را مستای زمستان مرا در انجا ... بهار منزل خود در روم سلطان
ابو سعید قطعا قبول نکرد و در یک جا ... از میانج متوجه قراباغ شد و در قراباغ قشلاق کرفت
حسن بیک بعلاج کشته ... آمد و راه عراق و اذربایجان را ... ساخت که آذوقه
از انجا ... سلطان ابی سعید نمی آمد و مقام تهدید بیرغ لشکر و انشاء فرستاد او نیز در جهاد
رجب سنه ثلث و سبعین و ثمانمایه کشتی ها ... خود کشیده راه آمد و شد را بست چون ابو سعید
از ... توسید کشتند بالطر و تصوب ... هر که آمدند و بواسطه ... در آن روز
... ایشان سقط شد و بعضی نیز ... تلف شدند کار بجائی رسید که دو روز
... ایشان بدست ... اسبان خاصه سلطان علیق نیافتند و در پنجشنبه
دوازدهم رجب ... اول ... بدارعون بود امیر بیک موصلو از جانب حسن بیک ... بعیجار شد و یضحه
امیر ... و انکه چرا سلطان امرا را طلب صلح ... لو این ظهور را سلطان باز نمود
سلطان ... حسن بیک ... رسید ... خود را بر قراول حسن بیک زند محجن
کرد تا حسن بیک ... سلطان ابو سعید ...
شد ... خود را با بعضی ... که همراه بودند مطلب صلح نزد حسن بیک فرستاد ... اردبیل ...

اثنا حقیقه کمال ضعف لشکر سلطان ابی سعید را حسن بیک ظاهر ایشان کرد و بنابرین حسن بیک بصلح راضی
شد و الده سلطان ... مقصود مراجعه کرد و متعاقب ان حسن بیک و لشکر ترکمان در رسیدند و بعضی
از امرای چغتای بیوفائی کرده بجد متحسن بیک و لشکر ترکمان در رسیدند آمدند و سلطان ابو سعید
فرار بر فرار داد زینل بیک بن حسن بیک از عقب او شتافته و برادر یافت و علی الفور او را بپسته نزد
حسن بیک آورد حسن بیک در مقام تعظیم او در آمد لیکن امرای چغتای که نسبت با ابی سعید بیوفائی کرده
بودند ... حسن بیک اتفاق کرده او را بر این داشتند که دار العدل ساخته بعد از اثبات خون
کوهرشاد بیکم آبی سعید او را بدست یادکار محمد که وارث آن ... بود دهند تا قصاص او کند حسن بیک
بالطبع عادل و مقید بشرع بود و همچنین کرد و سلطان ابو سعید کشته شد حسن بیک با لشکر
چغتای نیکویی کرده یادکار محمد را بسلطنت خراسان منسوب ساخته لشکرش را بیکو نکرده و انچه
از ایشان ترکمانان نهب کرده بودند باز ستاده جیان بصاحب داد و دیگر رعایتها کرده بخراسان ...
کرد و در آن زمستان خود در مغان قشلاق نموده داود ... بتمامی ممالک اذربایجان و عراق
فرستاد و در بهار ... اغرلو محمد را بدفع ابو یوسف ... اغرلو محمد را کشته شد
و در سنه ثمان و سبعین و ثمانمایه در حدود ارزنجان با سلطان محمد بن سلطان مراد عثمانی
پادشاه روم جنک کرد اول مرتبه اغرلو محمد را ... خود را ... زده خاص مراد ...
الامرا او را بکشت بدین واسطه خوشحال شدند اما در چهارشنبه نوزدهم ربیع الاول
سنه مذکور جنک سلطانی شد و شکست بر حسن بیک افتاد و زینل بیک پسرش کشته شد در سنه
تسع و سبعین و ثمانمایه اغرلو محمد را از انجا که ... بود ... معصوب شدند مقصود بیک
... پیش سلطان خلیل برادر خود ... بود ... سلطان خلیل ... ممیان ... کرفت
حسن بیک او را ... ساخته ... بغداد با او داد و بجای خود ... حسن بیک در سنه احدی و ثمانین
و ثمانمایه لشکر بکرجستان کشیده تفلیس را بکرفت و در وقت باز کشتن بیمار شد ... پادشاهیکم
مادر سلطان

مادر سلطان خلیل مسرعی بر جناح استعجال بتبریز فرستاده او را طلبید تا ... اردبیل ...
دیده مشروط وصیت بجای آورد و هم در آن ایام خبر قتل اغرلو محمد که در روم واقع شد بود در رسید
و حسن بیک در شب عید رمضان سنه اثنی و ثمانین و ثمانمایه وفات یافت و در باغ نصریه که از محدثات
او ستدفون کشت و در ایام سلطنت کنیت خود را ابو نصر قرار کرفته بود اکثر عمارات و بقاع آن مسجد
و زاویه و موضع و مزرعه در هر جا ساخت و انفاد در هر جا خصوصا ارسال ... کرد نصریه
و نصرآباد نام نهاد ایام سلطنتش در دیار بکر و اذربایجان و عراق و فارس و کرمان که از تاریخ قتل جهانشاه
کیرند ده سال و عمرش پنجاه و چهار سال چه ولادتش در ثمان و عشرین و ثمانمایه بوده نام مادرش
سرای خاتم سلطان خلیل حسن بیک بعد از پدر بحکم وصیت پادشاه شد اول کاری که کرد این بود که مقصود بیک
برادر خودش را که با مقصود دیه ... ... موجب وحشت و تقرب برادران شد
یعقوب بیک برادر دیگرش رخصت توجه دیار بکر که باقطاع او مقرر بود حاصل کرد سلطان خلیل مادر
یعقوب بیک را ... بیک ... یعقوب بیک ... نکیر
برادرزاده حسن بیک در صفر سنه ثلث و ثمانین و ثمانمایه از ساوه خروج کرد سلطان خلیل منصور بیک پرناک
را ... فرستاد در سلطانیه جنک شد مراد بیک غالب آمد سلطان خلیل تا سیاه ... حرکت کرد ...
بیک بدان سبب برهم خورد و مراد بیک ... حسین کیا چلاوی رفت و او مراد بیک را بفر
سلطان خلیل ... و در چهاردهم ربیع الاول ... ... بقتل آوردند و سرهای ایشان در ... خانه
نزد سلطان ... یعقوب بیک در ... سال از دنیا و دیکر برادر خروج کرده ...
پیوستند و این خبر ... سلطان خلیل رسید باذربایجان رفت و در ... خانه خوی وقت ...
چهارشنبه چهاردهم ربیع الثانی سنه ثلث و ثمانین و ثمانمایه ... جنک شد ... شکست بر ...
چنانکه عثمان ... ایشان که از امرای معتبر سلطان خلیل بود ... یعقوب بیک ...
... کرد ... سلطان خلیل ... اسپ

یار و یاره کردند **یعقوب** بسلطنت نشست در اوایل دولت الوند بن سلطان خلیل در شیراز کوسه
حاجی که از اعیان بایندریه بود در اصفهان اظهار عصیان کرد یعقوب بیک بایندر بیک ابراهیم
فرستاده کوسه حاجی را بر بیر بگرفت و الوند مطیع شد و در سنه خمس و ثمانین و ثمانمایه
بشتک دوات دار قایتبای چرکس پادشاه مصر که بپاشا موسوم شد با لشکر بسیار بدیار بکر آمد
یعقوب خود بمیان است که بلاغ او و سایر امرا که اشتند بایندر و سلیمان بیژن و صوفی خلیل
موصلو را برابر او فرستاد و در قلعه رها جنگ کردند پاشا و دیگر امرا که منهزم بودند گرفتار
کشته بقتل رسیدند یعقوب بمجلدی این فتح بالات اصفهان ایبا داد و او یوم بلیغ
داشت بنا بر این در اواخر سنه ثمانین و ثمانمایه عصیان ورزید یعقوب بیلاغ او روان شد صوفی
خلیل که منقلای یعقوب بود بایندر را در نظام ساوه بکشت و یعقوب بقتل او قدم کرد و در سنه
سبع و ثمانین و ثمانمایه یعقوب بیک به کرجستان رفت و قلعه اخسقه و حصار عواد را بگرفت
در سنه ثمان و ثمانین و ثمانمایه طرح هشت بهشت تبریز انداخت و مدتها باید افق سمند و قتلا
تبریز بود در این اثنا سلیمان بیژن را بمدد فرخ یسار شیروانشاه فرستاد تا قضیه حضرت سلطان
والا قان شاه حیدر صفوی چنانکه در احوال فرخ یسار مذکور شد وقوع یافت و ثلث این در
شب جمعه دهم محرم یوسف میرزا و این واقعه را بعد از یعقوب پنهان کردند مرض یعقوب روز
زیاده میشد صوفی خلیل الله موری پادشاهی بمیرزا بن یعقوب بود سلطان علی بن سلطان خلیل که
سلطنت داشت در روز دوشنبه صفر بگرفت و چون یعقوب در عصر پنجشنبه باز دهم
بگرفت و چون یعقوب سنه ست و تسعین و ثمانمایه جام رحلت بنوشید و یا امر که حضرت مرتضی
بر گرفت و **بایسنقر** را بسلطنت نشست و امرا موصلو بایندر نظر او بیاقات بهم بر آمدند
هر یک راهی بپیش گرفت و بعضی بیک بن حسن بیک را بسلطنت برداشتند صوفی خلیل با ایشان
جنگ کرده سیح بیک را بکشت و رستم بیک بن مقصود بیک بن حسن بیک را بقلعه النجق محبوس
کرده

کرد محمد بیک ابن اغرلو محمد که بعضی بعد از آن رفت و شاه علی بیک پرناک او را بسلطنت برداشت صوفی
خلیل لشکر بیلاغ او بکشید و ایشان از او در سرحد ابو وجرد بکشت در آن اثنا سلیمان بیژن از دیار بکر
بر صوفی خلیل خروج کرده و در حدود قلعه وان جنگ شد در اواخر سنه ست و تسعین و ثمانمایه
صوفی خلیل کشته شد و سلیمان جمله الملک کشت ابراهیم بیک بن دانا خلیل که با بایسنقر سلطان استعداد
باقرق سهید علی حاکم النجق اتفاق کرده لشکر قاجار را بر جود جمع کردند و **رستم بن مقصود بن حسن بیک**
را از قلعه بیرون آورده متوجه دفع سلیمان شدند و امرای بایسنقر از سلیمان بیک ملک بودند
همکی برستم بیک پیوست و سلیمان بدیار بکر گریخت و در آنجا بر دست نور علی بیک بن ...
سلطان کشته شد و بایسنقر بن یعقوب مادر خود فرخ یسار و شیروان رفت و رستم بیک در اواخر
رجب سنه سبع و تسعین و ثمانمایه بر تخت نشست و یکبار به فتنه دفع او ناکهان یافت و در سنه ثمان و تسعین
و ثمانمایه کوسه حاجی در اصفهان یاغی شد رستم بیک عراق کرده نور علی بیک پرناک را با لشکر
بیلاغ او روان کرد ایشان کوسه حاجی را در حدود قم بکشتند و بعد از آن لشکر دفع بایسنقر بن
یعقوب که مهاه بشیروان نزد فرخ یسار برده بود پیش گرفت شاه بن اولاد حضرت شاه حیدر صفوی
که سلطان پادشاه و سلطان شاه اسمعیل و سلطان ابراهیم بودند بحکم یعقوب در قلعه اصطخر
محبوس بودند یاد روی خود طلبیده بتقدیم رسانید و یکین خواهی پدر بر سر فرخ یسار
روانه کرد و امرا خود همراه ایشان نمود ایشان با فرخ یسار جنگ کرده لشکر او را بشکستند و بایسنقر را
علی جدیده عالیشان معتکف شدند و بعد سلطان حسین بیک علیخانی را فرستاد و در اواخر سنه
ثمان و تسعین و ثمانمایه در قریه بارو قارد بیل جنگ واقع شد و حضرت سلطانعلی پادشاه بدرجه
شهادت فایز شد **احمد بیک ابن اغرلو محمد ابن حسن بیک المعروف بکوده احمد** که در روم از دختر سلطان محمد
عثمانی متولد شده بود در سنه اثنی و تسعمایه از روم بر رستم بیک خروج کرد و دو مرتبه میان او
و رستم بیک جنگ شد بواسطه نفاق امرا بتحضیض حسین بیک علیخانی که دختر اغرلو محمد در خانه

داشت رستم مغلوب شد بکرجستان رفت احمد بیک ملک تبریز آمد و در تبریز بود و رستم بیک مذکور
گرفتار شده مقتول گشت احمد بیک خواست تا بطریق روم و قانون عثمانی عمل نماید امرا راضی نبودند مظفر
پیر مصور بیک را بنیز بکشت امرا بالکلیه از او متنفر شدند از جمله ایبه سلطان و حضرت کرمان که بقبول
او مقرر بود گرفته متوجه شد چون بفارس رسید با قاسم بیک پرناک حاکم شیراز اتفاق نموده علم
مخالفت کرده احمد بیک بر افتند و لشکر بهم رسانیده بعراق آمدند و در حوالی خواجه حسن ماضی
از بیلاقات اصفهان در فصل زمستان در عصر چهارشنبه هژدهم ربیع الثانی سنه ثلث
و تسعمایه با احمد بیک جنگ کردند و بر ابکشتند چون احمد بیک کوتاه قد و دست و پای کوچک
بکوده ملقب بود کوته بدستور رومیان بر سر مستهاد یکی از نظر افتاد و او را بکشتند بود کلم روم کسلطان
جهان بکردند فضلای آمد و خان بهاتش کرده اند **محمد بیک ابن یوسف بن حسن بیک** در آن جنگ همراه
کوده احمد بود که بعضی به یزد رفت و نور علی بیک با بایندر و لشکر فارس او را بسلطنت برداشت با اصفهان آمدند
اشاد را بجا مدخل یافتند برگشته بکوه کیلویه رفتند مصور بیک افشار و اولاد با او اتفاق نمود
بر سر قاسم بیک پرناک بشیراز رفتند و در هنه عجم جنگ کرده غالب شد محمدی شیراز را بمنصور بیک
افشار داده خود با اصفهان آمد در بین مرتبه اهالی اصفهان باستقبال آمدند محمدی در آنجا توقف نکرده
بری رفت و قشلاق در آنجا نمود و بعزم محاربه برادر خود الوند بیک که در تبریز بسلطنت نشسته بود
لشکر با ذربایجان کشید و در سفر شوال سنه اربع و تسعمایه در عز نکند بهشت و بیبن الامر
جنگ شد ایبه سلطان که مختار السلطنه الوند بود کشته شد و محمدی غالب آمد در تبریز بر الوند
و الوند بدیار بکر بود بیرون آورده لشکر از نوحه قاسم بیک پرناک رسانیده محمدی بر ایشان روان شد
و در موضع عسکران کریند اصفهان در سنه خمس و تسعمایه جنگ شد و محمدی مغلوب گشت
و اسیر کرده هلاک کشته شد **الوند بیک ابن یوسف بیک** را امرای دیار بکر چون قاسم بیک جهانگیر و سیک
عثمانی بیک حافظ بیک و بیک بن نور علی بیک بسلطنت برداشته چو سوم قاسم بیک با ذربایجان
آمدند

آمدند پس از آن از برادر شش محمدی شکست یافته بدیار بکر رفت و بعد از آن بآذربایجان آمد و بسلطنت
نشست و در سنه خمس و تسعمایه سلطان حسین نام شخصی که دعوی پسر زادگی جهانشاه بادشاه
میکرد لشکر بسیار بهم برآورده میانه او و الوند جنگ شد و الوند غالب آمد و او را بکشت و در سنه
سبع و تسعمایه خاقان جنت مکان شاه اسمعیل بن شاه حیدر صفوی در شرور نواحی نخجوان
با او جنگ کرد و اکثر امرای آق قوینلو چون قراچای محمد و غیره کشته شدند و الوند بدیار بکر گریخت مملکت اکثر
اداره میشد تا بعد از آن رسید و از آنجا بدیار بکر گریخت و در آنجا بقاسم بیک جهانگیری مشهور بیلانی
قاسم جنگ کرده غالب شد و بیست او خاموش گشت و در سنه عشر و تسعمایه باجل طبیعی برد **سلطان مراد بن
یعقوب** که خاقان جنت مکان او را نامراد میگفت در وقتی که ایبه سلطان و قاسم بیک بر کوده احمد غالب
آمدند سکه و خطبه بنام او کردند حال آنکه در آن وقت در شیروان نزد جد خود فرخ یسار بود قاسم بیک
بشیراز رفت و ایبه با در آذربایجان در این وقت الوند بیک خروج کرده متوجه آذربایجان شد فوجی که سلطان
مراد را از شیروان بیرون آورده بودند با ایبه در صدد خلاف در آمدند ایبه با ایشان جنگ کرده
در قلعه رویین دز بند کرد و بعد از آن با مداد برادران ایبه بسلطنت نشست و بعد از آن محمدی آمد او را یافت
و الوند بدفع او لشکر کشیده در اوایل سنه ست و تسعمایه در حوالی قیدار نقار بر فریقین دست داده بتوسط
اهل صلاح قرار آن یافت که آذربایجان و دیار بکر متعلق با الوند و عراقین و فارس و کرمان منصوب بسلطان مراد
باشد سلطان مراد بفارس رفته قاسم بیک را در هفتم صفر سنه سبع و تسعمایه در چشمه صلاح الدین بکرفت
و بقلعه اصطخر فرستاد و از آنجا بقلعه اصفهان نقل نمود و در همان سال او را با پیر علی بیک بن نور علی بیک پرناک
بکشتند و در رمضان امسال یعقوب جان برادر ایبه سلطان حکومت فارس داده خود بعراق آمد و در شنبه سیوم
صفر سنه ثمان و تسعمایه ابو الفتح بیک برادرزاده حاجی بیک بایندر که حاکم کرمان بود سلطان مراد بشیراز آورده و یعقوب جان
از طرف مقابله رفت و ابو الفتح اقتدار تمام یافت و در آن اثنا در کوهستان فیروزآباد شکار میکرد از قله کوه
افتاده بمرد و کان ذلک فی یوم السبت ثامن شعبان سنه ثمان و تسعمایه و سلطان مراد در روز شنبه چهارم پنجم شعبان سنه ثمان و تسعمایه

وسلطانزاده در دوشنبه چهارم محرم در الکه قلاغ همدان با خاقان جنت مکان جنگ کرده شکست یافت
و بعد از گریختن از انجا به بغداد و از انجا بیغداد رفت و قریب بیجسال در گیری سمت سلطنت ایجاد نمیث
آخر در سنه اربع عشر و تسعمائه از توجه رایات جلال خاقانی خبردار شده با اتفاق بایرک بیک
پرناک که سالها حاکم مطلق العنان عراق عرب بود به دیاربکر گریخت و از انجا پیش علاء الدوله
ذوالقدر رفت و دختر او را بخواست و از ان دختر دو پسر توامان آورد یکی را یعقوب و دیگری را
حسن نام کرد و همراه سلطان سلیم عثمانی بجنگ چالدران آمدند و در حین مراجعه سلیم ایشان را
بتسخیر دیاربکر فرستاد و در عرضه در جنگ دورمش بیک شاملو قورچی باشی نواب خاقانی مقتول شد
و سر او را بدرگاه آوردند در دهم شوال سنه عشرین و تسعمائه بتبریز بدرگاه جهان پناه آوردند و سلطانزاده شب شنبه
سیزدهم رمضان سنه خمس و تسعین و ثمانمائه بود و بایرک در خدمت سلیم بود اخرجیث منش
تصور کرده در مکه مجاور شد و انجا وفات کرد و بیوه سلطانزاده دو دمان اق قوینلو بالکلیه منقطع
شد دران ایام که این سه کود کنار نسل حسن بیک بایکدیگر در تنازع بودند هرج و مرج تمام
مملکت را فرا گرفته اصناف بلایا نصیب برایا گردید و شدت طاعون و وبا و محنت قحط و غلا گرفته
بودند تا دولت آل امیرالمؤمنین ع غالب شد و بیمن مقدم نواب علی حضرت خاقانی جنت مکانی
رفاهیت و فراغ حاصل شد کما سنقول فی الصحیفة الثالثة انشاء الله اما سمعنا من الثقات
وتلوناعن الکتب

والسلام

بسم الله و بحمد الله الذی هو مدبر الامور و خلق النور
من النور و صلی الله علی النبی المحبور و اله الاصفیا خصوصا ائمة المعصومین صلوات الله علیهم اجمعین صحیفه
ثالثه در ذکر شاهان عالیجاه صفویه امامیه اثنی عشریه خلد الله سلطنتهم چو دولت کسی را شود کارساز
بلندآوازه ویش کند سرفراز همایست دولت زبی سایکی بظل خدا کرده همسایکی خجسته همایست کو هر
نثار بکیتی فرو زی چو ابر بهار سعادت کسی را چو یاور شود بدین و بدنیش رهبر شود سریرا
که شایسته باشد بتاج دهد بر وی از دین نخستش رواج بو ضمایر قدسی سرایر و خواطر اولی الابصار
روشن و مبرهن و ظاهر و باهر است که غرض از ابداع جهان و اختراع کون و مکان بمقتضای مؤدای
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف افاضه نور معرفت رب العالمین بر خواطر ارباب صدق و یقین است
و لهذا اولین مخلوق کما مر فی مفتتح الکتاب نور مقدس مصطفوی و مرتضوی است پس منصب سلطنة دنیا
السلطنة بجهان مخصوص بنی الرحمان که خلاصه عالم امکان است باشد و بعد از ان مخصوص امیرالمؤمنین
باشد که هم از جانب حضرت حق و هم از جانب پیغمبر منصوص بامامت و ریاست کافه خلایق است و بعد از
انحضرت این منصب عالی علی التوالی بحضرات ائمه اثنی عشر تعلق دارد و غیر ایشان هر کس در این امر دخل
مینماید جابر است و چون سلطان زمان صاحب الامر علیه صلوات الله الملک المنان غائب است حق است
که از سلسله علیه علویه فاطمیه شخصی که قابلیت این امر داشته باشد و در میان بندگان خدای حکم امام
زمان را جاری سازد خلایق را از زلل و ضلال و مضار باز دارد و راهنمائی بمذهب حق اثنی عشر
نماید بر سریر سلطنت جلوس نموده باجرای احکام قایم الجمل قیام نماید چنانکه حضرت رسالت پناه
فرموده صلی الله علیه و اله ان لنا کنزا فی طالقان لا بذهب و لا بفضة بل اثنی عشر الف رجل یقودهم
شاب من بنی هاشم علی بغلة شهباء علی راسه عصابة حمراء کانی انظر الیه یعبر الفراة شعارهم
الله الله فاذا ظهر فسارعوا الیه ولو حبوا علی الثلج و چنانکه حضرة امیرالمؤمنین صلوات الله
علیه خبر داده و در مفتتح احوال اهل اکو مان [illegible] بران شده و در ایمقام ضمیمه نیز بجهت تذکار مینمایند

بارها گفته‌ام و بار دگر میگویم قال علیه الصلوة والسلام ملک بنی العباس یسر لا عسر فیه لو اجتمع علیهم الترک والدیلم
والسند والهند والبربر والطیلسان علی ان یزیلوا ملکهم لما قدروا و ان یزیلوه حتی یشذ عنهم موالیهم
وارباب دولتهم و تسلط علیهم ملک من الترک و یاتی علیهم من حیث بدا ملکهم لا یمر بمدینة الا فتحها
ولا ترفع له رایة الا نکسها الویل الویل لمن ناواه فلا یزال کذلک حتی یظفر ثم تدفع الظفر الی رجل من عترتی یقول
بالحق و یعمل به و این خبر حق است چه همچنانچه بنی عباس را ملک باسانی بو سیله ابی مسلم مروزی میسر
شد و تبعی ترکان سلجوقی و دیالمه و جهد سلطان محمود غزنوی فرمانفرمای سند و هند و غیر ایشان
زوال ملک بنی عباس صورت نبست و عاقبة الامر بتسلط هلاکو خان ترک باهتمام ابن العلقمی و بیرو مستعصم
عباسی و دیگر اعیان دولة عباسیان ملک بنی عباس زایل شد بعد از ان ظفر از سلسله هلاکو بهیچکس
از عترت امیرالمؤمنین منتقل نگشت الا بسلسله علویه صفویه که شاه جنت مکان جهان را مسخر
کرد و حق گفت یعنی بخطبه ائمه اثنی عشر و حقیت ایشان و بطلان اعدای ایشان قایل شد و عمل
بحق کرد یعنی خارجیان و سنیان باطل القول والعمل را برانداخت و هیچکس از سلسله سادات بنی فاطمه
این دست نداد چه از و زمانی که معاویه ملعون مستاصل اغاز فساد کرد سلاطین جور استیلا
یافته تمکین بنی فاطمه ندادند و جمیع بنی امیه بخلافت استحقاق سلطنة نمودند و بعد از ایشان بنی
عباس دم استقلال زدند با وجود انکه در زمان ایشان سلاطین ال بویه که ارعایت محققه
اثنی عشریه بودند سعیها نمودند نتوانستند که ملک از بنی عباس انتزاع نموده برای حضرة صاحب
الزمان ضبط نمایند و چون بنی عباس مخذول شدند و مقطوع گشتند مدتی کفار مغول و تتار
در ممالک استیلا داشتند تا غازان خان بشرف اسلام دریافت و بعد از وی سلطان محمد خدابنده
سلطان محمد اولجایتو خان نظر تحقیق گشوده را مذهب شیعه اثنی عشریه بعالمیان نمود چون اکثر
مدد نبود و بعد از وی بلاد اسلام چنان رفته تا قصاوای بی راه حقایق انتباه نتوانست نمود
و بعد از وجود مدتها هرج و مرج روی نمود [illegible] صادقه جاء الحق و زهق الباطل از حجاب نوبی

بچهره

چهره گشود و شاهد جهان آرای فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین در اینه ملک جلوه نمود
یعنی بصیقل شمشیر جهانگیری خاقان کبیر و جمشید اسکندر سریر سلیمان اخوزمان پادشاه صاحبقران
مظفر منصور الجیش صاحب الزمان سلطان شاه اسمعیل بن سلطان شاه حیدر بن سلطان جنید بن سلطان ابراهیم بن
سلطان خواجه علی بن سلطان صدرالدین موسی بن سلطان اسحق بن سید جبرئیل بن سید صالح بن
قطب الدین بن سید رشید بن سید محمد حافظ بن سید عوض الخواص بن سید فیروز بن سید محمد بن سید اسمعیل
بن سید شرف بن سید حسن بن سید محمد بن سید ابراهیم بن سید جعفر بن سید احمد بن سید محمد بن سید قاسم
بن ابوالقاسم بن الامام موسی بن جعفر الکاظم علیه و آبائه الصلوة والسلام رنگ ظلمت ظلم و غبار
انکار از مرات روزگار مرتفع و منقطع گشت مختصر این حکایت چنانست که چون شکوه جهانگیری از وجنات شریف
احوال آن پیغمبر بغیر ظاهر بانواع تشیع از اطوار فرخنده آثار ایشان باهر بود پادشاهان زمان همواره از ان بابت
ملاحظه میکردند والله متم نوره ولو کره الکافرون تا حضرت حق سبحانه و تعالی بالهام نصرة فرجام در خاطر
ملکوت ناظر صاحبقرانی مدلول انداخت که از گیلان ملاهیجان که بسبب حوادث دوران و طغیان سلاطین
ترکمان خصوصا رستم بن مقصود بن حسن بایندری در عهد طفولیت در انجا توطن بلکه ارقضا عادی
تحصن فرموده بود بیرون آمده روی زمین را از الواث مردان بدع پاک کرده سکه و خطبه بنام نامی ائمه
اثنی عشر مزین ساخته خلیل آسا بتبر همت سیتان ادرهم شکند و در انوقت کارکیامیرزا علی ابن کارکیا
سلطان محمد از سادات حسینی پادشاه انجا بود که الحق منکاری و مهمانداری بتقدیم رسانید چون
بر خیال فضنان اعلی حضرت اطلاع حاصل کرد بکریه الحاح کرد که هنوز اول طلوع هلال اقبال و الدبیر نبود
چندان توقف فرمای تا این ماه چهاردهم [illegible] پس آن اعلی حضرة شروع در سیزده کرده بود آن دین پناه
جواب فرمود که ارکان عالم بالا مامور بر ویدن رفتنه معد فرمه و از اطراف و جوانب صوفیان حضرة قرین
که حالا بصوفیان قدیم حلالی موسوم شد مبالغه در توجه نمودند کارکیا دریافت که ملیش از این
اقتاب بگل نمیتوان اند و وداع ان اعلی حضرة فرموده و انموید من عند الله در منتصف محرم

سنه خمس و تسعمائه بمبارکی و طالع سعد از موضع اردوی ساسان من اعمال دیلمان لوای جهانگشایی برافراخته قشلاق
در الکای ارجوان استارا که از اعمال چلانات متصل بجد و طوالش حوالی اردبیل است فرموده و چون پادشاه کواکب از
جدی و دلو و حوت بییلاق حمل و ثور سراپرده اجلال زد از ارجوان بار دیگر بسیل تحویل فرموده سعادت زیارت
حضرات قدسی آبا و اجداد اطهار فرموده از بواطن فلک شأن ایشان استمداد فرموده متوجه قراباغ اران شد
و در اثنای راه سلطان حسین نام شخصی که دعوی فرزند زادگی جهانشاه پادشاه میکرد با آنحضرت ملاقات فرموده
در مقام عذر بود این معنی بالهام خمیر مهر تنویر خاقانی جلوه نمود فی الحال از آنجا کوچ فرموده بجانب چخور
سعد توجه فرموده و از آنجا بتقویت ولایات [illegible] کرده در آنجا فراج الیاس باهر دلو یا و نود [illegible] ملوک صوفیان
صافی رای و معتقدان عرصه ارادت پیمای بودند بخدمت پیوستند و همچنین از هر پیشه شهری و از هر نوع
دلیری که محبت آل علی در خاطر و عداوت دشمنانش در سر داشت همچو چشمه ها که بجویها و همچون جویها که برود
خانها و همچون رودخانها که بدریای وسیع فضا روی نهند از اطراف و جوانب محبان و مولیان بیکبار
ورود و از جمع ممتاز گشته بیرون می آمدند و بنام دسا گشته خود در این بر لوای اعلی آل علی میرسانیدند چون
مردم قلعه [illegible] که در سر راه اند یارت و صوفیان از هر بر انجای افتاده اندامی نسبت بصوفیان کرده
بودند آن ساعقه که بر بدخواهان ارباب دین و اصحاب یقین خورده آن بود که بران قلعه ترکمان از درده
اهالی آن قلعه را لوسه شمشیر ابدار ساختند قلعه را و اموال ومال بر داختند و از آنجا عبور بر قاغزمان
فرموده متوجه ییلاق مینک گول که سرچشمه رود ارس و از دیگر ییلاقات انفس است و در انولو
نشین او بیان اوشا جاو بود شد نلفز بیک فیج و علی استاجلو حسب الفرمان قضا جریان بتربیت
دولت شریف همایون میان ایشان رفته او را در خانه [illegible] اشث جاوشلو فرود آوردند و علی
الصباح جمیع ریش سفیدان و پیشوایان و جوانان و جوانزادان صوفیان و محبان یعنی تمامی الطاعیفه
موقف در صحبت جمزه بیک سند کو با استقبال شتافته آن اعلی حضرت را بطریق کامل ضار بمدینه شریفه درآوردند
و نواب خاقانی چند ماه در میان ایشان توقف فرموده این خبر بصوفیان و شیعیان شیوع

یافت

یافت بعد از آن باتفاق آن او بماق بسیار و قبایل ترجان و از آنجا بولایت ارزنجان تشریف بردند فشون تمام
صوفیان و غازیان از او بماقات روملو و شاملو و ذو القدر و تکلو از روم و شام و متوالی مصر و غیره
بکر شروع در آمدن کردند و پر او انجمن مشتمل بر استحضار منتظران ظهور آن اعلی حضرت که مقدمه
ظهور حضرت صاحب الزمان است بهر جانب رفت و عساکر منصوره موازی دوازده هزار نفر موافق امر
حضرت رسالت پناه و الله خبر داده بود جمع شد ندای جهان آرای یورش شروان و دفع فرخ یسار که بانی عداوت
بود قرار یافت و طایفه و بماق استاجلو خانه کوچ و بیره و غیره را بجانب روم روان کرده استدعای مکتوب
تولیاعلی حضرت خاقانی به سلطان بایزید در باب سفارش ایشان نمودند و در حیز قبول پذیرفت و خود کمر
جانسپاری بر میان بسته در تحت لوای نصرت افزای در آمدند مناصب علیه سرافراز شدند و توجه بجانب
شروان مصمم گشت در سنه ست و تسعمائه از قوییون اولومی ب کر عبره فرموده بشروان در آمدند در بالای قلعه
گلستان بموضع جبانی با دوازده هزار صوفی غازی رستم دل بهمن بازو اسفندیار آثار نزول نموده فراد
گرفتند فرخ یسار نابکار که شامت بسیار نیک فرخندک فرخ یسار نام شقاوت انجامش برده بود با وجود آنکه
از نسل یزید بن چون بود اقتدا به یزید بن معاویه کرده قصد سلطان حیله حسینی نموده بود با تمام
هزار سوار و پیاده علده یزیدیان کربلا در برابر آمد جنگ در پیوست غازیان حیدری مذهب شیرشکار
شمشیر ذو الفقار آثار بر یزیدیان ساسانی تبار شروان نهاده فرخ یسار را با اعیان اشرار اندیار
معروض شمشیر آبدار ساختند و از خون ایشان رودها روان ساختند و سرها و سپرهای ایشان موج
و حباب بر انگیختند و چون چنین فتحی دست داد سرورند در حوالی آن جنگ گاه توقف فرموده بعد از آن
بدار السلطنه شماخی تشریف بردند و از آنجا حقیقا بیک طالش اکرخادم بیک نام ذات و از زبان الماس
بیان نواب خاقانی همه خلیفة الخلفائی موسوم گشته بود با فوجی از جانبازان بطلب شیخشاه بن
فرخ یسار که از جنگ گاه بدر رفته در کنار دریا با جمعیتی از سپاهیان شروانی بهر سانیده بود روان شد
سپاهیان شروان بمجرد استماع این خبر متفرق گشتند و شیخشاه بکشتی نشسته متوجه گیلان

شد و قشلاق همایون در محمود آباد مقرر گشته در اینجا امیر زکریا تبریزی کچجی که سالها وزارت سلاطین ترکمان
کرده بود و علم آق دولت ایشان بود بنابر سابقه دولتانی که در سرشتش بود و اعتقادی که بخاندان نبوت
و ولایت داشت چرا و نیز از فرزندان شیخ محمد کچجی بود که دم از ولای اهل بیت و توسل بدان سلسله میزد
از طایفه باطله اعراض نموده روی بطایفه حقه نهاده بشرف زمین بوس رسید منصب وزارت یافت
و نواب خاقانی صاحبقران او را کلید آذربایجان خواندند و بعد از آن باکویه را حصار کردند و چون
امیر زکریا اختلال احوال بایندریه و شوریدن ملک ایشان بلند عرض رسانید فتح آذربایجان را
ام دانسته از سر قلعه برخاسته بادربیجان آمدند و بصوب نخجوان نهضت فرموده اند و پیری بیک قاجار
که از کال بهادرها و را نوتقوبایران کهنسلی بمنقلای روان شد از آنجانب حسن اقا بیکر
تا اوغلی که خود را کم از رستم و اسفندیار نمیدانست بقراولی آمده بود در کرمادر نونان مشکین بیرون
خبر آمدن پیری بیک قاجار شنید بکریخت و بلشکر الوندبیک بن یوسف بیک که پادشاه آذربایجان
بود پیوست و خبر رسانید که اینک شاه رسید و منقلای نزدیک شد القصه الوندبیک نیز لشکر جرار
گرانی که داشت بر آراسته در موضع شرور نونان نخجوان جنگ سلطانی واقع شد و اعاظم امرا و بایندریه
چون قارچتای محمد و لطیف بیک و ینلی غازی بیک احمد بیلن بیک با هشت هزار سوار نامدار بقتل
آمدند و الوندبیک جان بتک پا بیرون برده بدیار بکر گریخت و رایات جلال بدار السلطنه تبریز نزول اجلال
نمود نواب کامیاب خاقانی کشورستانی در عین کامرانی بر تخت جهانبانی نشستند و خطبه و سکه بالقاب
همایون مزین گشت و کان ذلک فی سنه سبع و تسعمائه منصب امیر الامرایی بحسین بیک لله
شاملو و صدارت بقاضی شمس الدین گیلانی که در گیلان معلم نواب خاقانی بوده در این ایام
در رکاب ظفر انتساب مفوض گشت و آن زمستان قشلاق در تبریز واقع شد و از صولت ترکمانان
لشکر معمور شد تبرائیان علی رغم مخالفان غلغله تبرا بطاق اطلس رسانیدند شیاطین انس را بجوهر
لعن و طعن از پیرامون سرادقات سموات ممات میرانیدند شعر از نیزه نیش تبرائی بت سنی شکست

همچنان

همچنان که مرنیا ابراهیم نقش آزری وانچه از هیچ پادشاهی میسر نشده بود در زمان بنی امیه مختار بن ابی
عبید ثقفی شمشیر بقتل یزیدیان کشید و عبید الله بن زیاد و عمر بن سعد و شمر ذی الجوشن و سایر خوارج
مشهد کربلا را کشت اما دفع عبد الملک بن مروان که پادشاه زمان بود نتوانست کرد تا حضرت امام زین
علی بن الحسین زین العابدین بیرا مجلوس بر سریر سلطنت میسر باشد لهذا با اندک روزی بقتل آمد و ابو
مسلم مروزی که برای اهل بیت شمشیر زد اما ملک برای بنی عباس کشودی کوشش او برای ائمه معصومین نبود
و جایزه اش از آل عباس آن بود که ابو جعفر دوانیقی او را بیک کار پاره کرد و از نسل سلاطین عجم معز الدوله
احمد بن بویه دیلمی با وجود آن مکنت و عظمت که برادران و برادرزادهایش هر یک در مملکتی پادشاه بودند و خود بنفس
بر خلیفه بغداد مستولی و مسلط بود در ربیع الثانی سنه اثنی و خمسین و ثلثمائه خواست تا کلماتی که بطریق کنایه
لعن ملاعین از آن مفهوم شود بر در مساجد نقش کند مقدور نبود و آخر همین دو کلمه قرار داد که لعن الله
الظالمین لآل محمد من الاولین والآخرین ابقا نتوانست کرد لعن معاویه صحیحا کردند و سلطان محمد خدابنده که بر تخت
هلاکوخانی نشسته بود که بنی عباس را برانداخته بود در شهور سنه تسع و سبعمائه فرمان داد تا سکه و خطبه بنام
دوازده امام مزین سازند و در چهار جای اعظم اصفهان اندیشه برفت و اهالی اصفهان قبول نمیکردند تا در سنه عشر
و سبعمائه بیست هزار سوار میخواست که بدان کار فرستاد و شهر را تاراج و تأدیب کند بعد از زحمت بسیار مقدمه سبحان
کرملانی ابو اسحق بود که رفته باز بردی او را آوردند و بکرمان بسخن اصفهانیان تخفیف یافت اما چنانکه باید براه
نیامدند و چون سلطان محمد در سنه ست عشر و سبعمائه در گذشت یعنی خدا در انداختند احوال بتدریج قرار یافت
و در زمان سلطان ابی سعید خود سعی سلطان محمد ضایع شد و سلطان حسین میرزا گورکانی خواست
که اسامی دوازده امام در خطبه ذکر کنند هجوم عام بر یشان رسید که میر سید علی قاینی را از منبر
بزیر کشیدند نواب کامیاب خاقانی فردوس مکانی ابو المظفر شاه اسمعیل صفوی
الموسوی الحسینی را این توفیق شد که خطبه و سکه بنام ائمه هدی مزین ساخت و غلغله
تبرا در گنبد فیروزه گون فلک انداخت و مذهب حق شیعه امامیه اثنی عشریه را که در زمانه

ائمه معصومین در لباس تقیه مستور بود ظاهر و شایع گردانید شمشیر خارجی کش بر افراختند و روی زمین
از متمردان پرداخت و این مذهب آنچنان رواج گرفت که حالا بیمن دولت شاه دین پناه ظل الله ابو المظفر
شاه طهماسب در ممالک عجم و بسر انحضرت نیز رواج معمول است چنانکه در هندوستان پادشاه
نظام الملک و سپاهی و رعایا همه این مذهب دارند و چون حکایت ایام شاه دین پناه بعد از این
مسطور خواهد شد رونق این مذهب از آنجا معلوم خواهد شد تا جهان را بقا است جاهش
با دولت و جلال افاق در پناهش باد القصه رایات جلال در بهار این سال برای گوشمال علاء الدوله ذو القدر
متوجه ارزنجان شدند و از راه الداق تبریز را مرکز فرمودند الوند چون تبریز را خالی یافت تبریز را
از آنجا باوجان رفت چون این خبر باردوی معلی رسید در همدان متوجه آذربایجان شدند و از حوالی
قلعه ماکو بر باوجی از بهادران ایلغار فرمودند الوند چون واقف شد از اوجان بهمدان و از همدان
ببغداد گریخت و دیگر روی دولت ندید و قشلاق همایون در تبریز شد و در اوایل بهار متوجه
تسخیر عراق عجم شدند سلطان مراد بن یعقوب در آن زمستان در همدان قشلاق نموده بود
از قشلاق بیرون آمد با هفتاد هزار سوار داعیه مصاف داشت در صباح دوشنبه بیست
و چهارم ذی حجه سنه ثمان و تسعمائه در صحرای الما قلاغی همدان قتال صعب دست داده گوزل
احمد بایندر در عراق و آذربایجان و توابع بسلسله علیه صفویه منتقل گشت الحمد لله
الذی صدق وعده و نصر عبده و اعز جنده تاریخ این فتح خط است بعد از آن نامراد بشیراز رفت و رایات
نصرت آیات تعاقب او فرمودند و درین نهضت کرمان بتصرف در آمد و بخان محمد استاجلو شفقت
فرمودند و او با ششصد سوار متوجه آنجا گشته محمود بیک ترکمان با آنکه دو هزار جوان داشت آنجا را
گذاشته بخراسان گریخت و یزد و سیستان نیز در فارس تشریف داشتند و در شنبه دوم ربیع الثانی
سنه تسع و تسعمائه نزول اجلال بدار الملک شیراز واقع شد خطباء کازرون بعلت تشیع ماخوذ
و مقتول شدند و ایالت شیراز بالیاس بیک مشهور بکچل ایک حاجیلو ذو القدر شد و در غره

جمادی

جمادی الثانی از آنجا مراجعت فرموده بمدینة المومنین قم تشریف بردند و قشلاق در آنجا کردند چون از حسین
کیا چلاوی حاکم خوار و سمنان دماوند و فیروزکوه عصیان ظاهر شده الیاس بیک ایغوت اغلی
حاکم ری را بقتل آورده بود رایات جلال در بیست و هفتم رمضان از راه ری و کاج بوی فرموده از آنجا
بقلعه گلخندان که در تصرف چلاویان بود تشریف بردند و در دو روز آن قلعه مفتوح شد آنجا و مانند
قتل و غارت یافتند در آن ایام قاضی محمد کاشی در صدارت با مولانا شمس الدین شریک شد و در …
شوال قلعه فیروزکوه را محاصره نموده بعد از پانزده روز علیکیای ضمانداری کوتوال آنجا بدرگاه فلک
اشتباه آمد قلعه را سپرد و اردوی کیهان پوی از راه هبل رود بپای قلعه استا که حسین کیا چلاوی
و مراد بیک جهانشاهی در آنجا بودند رفته حصار کردند و بعد از آنکه آب قلعه را انداختند بالضرورة
حسین کیا در غره ذی حجه بار فنا بربست امرا غازیان دشمن شکار مراد بیک را بواسطه عبرت کباب کردند
و حسین کیا را در قفس کرده بودند خود را بکشت جسدش را در قوهه صالح بلاغ بسوختند در وقتی که فتح
قلعه بودند محمد حسین میرزا پسر سلطان حسین میرزا گورکانی از بلیه … کرده الکجا بدرگاه جهان پناه
آورد و کارکیا سلطان حسن برادر کارکیا میرزا علی بدرگاه جهان پناه فلک اشتباه آمد بفضل کرام با کمال
خود رفت در پیشال نامراد بعد از رفت و مراد بیک بایندر حاکم یزد انجا را بوزیر خود سلطان
سار رفت سپرده با کوچ و متعلقان بهراة رفت و از دیوان اعلی یزد را بپیتول حسین بیک هنکه مشهور
بیک بود ارزانی داشتند وی چون بیک نام مردی را بداروغکی آنجا فرستاد سلطان احمد او را استقبال نموده
در چند منزل ملازمت تقصیری نکرد و چون چند روز برآمد سلطان احمد چون بیک را در حمام بکشت و یزد
چند … او بر شهر ضبط کرد و رئیس محمد کره که در ایام قرات بایندریه در یزد بوهوا استقلال یافته
بود بمحاصره یزد رفت و بعد از ایامی آنجا را بگرفت و سلطان احمد و ملازمانش را بکشت و اقتدار
یافت و کان ذلک فی سنه تسع و تسعمائه رایات جلال بعد از دفع حسین کیا بییلاق تخت سلیمان فرموده
براق قشلاق در اصفهان گرفتند و در آن قشلاق استیصال میرمیرانیه را اقوام شد

و در بیست و هشتم جمادی الثانی بمحاصره یزد در حرکت آمدند اهل شهر را بعد از بیست گرفتند و بعد از
بیست روز دیگر قلعه را بعد از قتل عام کردند و کره را در قفس محبوس ساختند و چون در آن ایام امیر کمال
الدین حسین صدر از جانب سلطان حسین میرزا گورکان برسالت آمد خاطر اشرف را از آن امر
غباری رو داده بود از آنجا ایلغار بطبس گیلکی کرده در چهارشنبه دوم شعبان قتل فرموده هفت
هزار کس بکشتند مراجعت یزد فرموده الیاس بیک مشهور بکچل ایک ذو القدر حاکم شیراز ابرقوه را که
کرده بود بکشتند و ایالت یزد بسبزه بیک قرار یافت و در چهارشنبه بیست و ششم شعبان باصفهان
تشریف آوردند محمد کره در راه خود را کشته بود جسدش را باصفهان آورده با تمامی متعلقان ذکور او
اناثا در شوال این سال بسوختند و هم در آن ولا غازیان ذو القدر ابرقوه را که در تصرف رئیس غیبی
عم زاده محمد کره بود گرفتند و او را در شیراز بقتل آوردند قاضی میر حسین میبدی در یزد مقتول شد
و درین قشلاق ایلچی سلطان بایزید عثمانی پادشاه روم بدرگاه فلک اشتباه آمد و بعد از نوروز در ییلاق
… که پنجشنبه هفدهم شوال بود اردوی معلی بییلاق سورلق و تخت سلیمان تشریف بردند سنه
احدی عشر و تسعمائه پرسش حصار طبران شیروان و قضیه قتل حمزه سلطان جیلد بلده بیک ذو القدر که قورچی
باشی بود در چوع گشته جمعی بدین علت از منافقان بقتل آمدند و ایالت شیراز چند روزی بمنصور بیک
افشار حواله شد و چون سلمان بیک ذو القدر مغضوب گشته بیاسا رسید قوشون ذو القدر را
بامت بیک سارو شیخلو ذو القدر لطف فرموده او را بسلطان خلیل ملقب ساختند و ایالت شیراز بوی
ارزانی داشتند و قشلاق همایون در طارم عراق عجم مقرر شد و رایات ظفر آیات عزیمت یورش گیلان
نیز که در آن وقت در تصرف امیر حسام الدین پدر امیره دوباج بود مستمر فرموده از شفاعت شیخ نجم
زرگر گیلانی که از مقربان درگاه فلک اشتباه خاقانی بود از سر قصد آنجا گذشتند و بموضع زرد والتون کش
که معسکر ظفر اثر بود مراجعت واقع شد و طبیب بیک خلخالی حاکم طارم بیاسا رسید و در یوشقان ییل
اردوی معلی ییلاق سلطانیه و قیدار فرموده شکار کنان بآذربایجان فرمودند و قشلاق در خوی

واقع

واقع شد و عساکر منصوره بدفع صارو بیک کرد که قطع طریق اشتغال داشت مامور شدند اکراد خود را بر بالای
جبال و عقاب مستحیل الاستیصال کشیدند و عبدی بیک شاملو و سارو علی مهردار تکلو در آن معرکه کشته شدند
و کان ذلک فی سنه احدی عشر و تسعمائه و بعد از آن در اوایل بهار چون خبر بی ادبی علاء الدوله ذو القدر بمسامع علیه رسید
یورش الکای او مصمم گشت اول اعلان امت چاوشلو استاجلو را بطریق رسالت نزد او فرستادند وی مشار الیه را
… کور کوپی محبوس ساخت وی دو سال محبوس بود تا شبی نواب علی حضرت خاقانی را بخواب دید که با او
گفت که بر آب زن و … از آن بیرون آمد خود را … او همچنین کرد و خلاص شد و بدرگاه جهان پناه
آمد و قریب بیزدکان خوی آن تاریخ بسیورغال او داده از شفقت شد القصه بعد از رفتن اعلان امت
رایات جلال از خلد و قیصریه روم عبور فرموده و ده بیک را منقلای لشکر فرمودند او بخلاف حکم
جهان مطاع عبره نموده نزول کرد ذو القدر علاء الدوله شب بر سر او ریختند او را شکستند و او با …
گذاشته فرار گرفت و چون رایات نصرت آیات بمعرکه جدال رسیدند و … مطلع شدند …
رفته در پای کوه … جا فشان نزول اجلال فرمودند چون عقبات سخت و بیشه‌های پر درخت بود
بعضی الکای او را غارت فرموده قلعه حوبوت را که در تصرف ذو القدر بود جبرا قهرا گرفته معاودت فرمودند
و کان ذلک فی سنه اثنی عشر و تسعمائه و در آن ایام امیر بیک موصلو که … پیر و میرزاده آن طبقه بود بعد از وقعه
الوند بر دیار بکر استیلا یافت با ایل و الوس خود بدرگاه جهان پناه آمد و بمراحم خسروانه سرافراز شد و …
امرای عظام در آمد از جمله پیشکش سنسوقانی که پیشکش نمود لعل دو کونی بود که مشهور است و درین سال ایالت
دیار بکر بخان محمد بن میرزا بیک استاجلو که … نظایر بود مفوض شد و او در اول امر … فتوحات …
دست داده اول او را … شمشیر صوفی ساخت از جمله علاء الدوله ذو القدر لشکری بسرداری پسرش قاسم بیک
… بهادری سارو قیلان کشتند … برسر وی روان داشت در وقتی که او در همین قشلاق …
بود گماشتگان با عدد و علم … با او جنگ کردند با وجود قلت اعوان مدد دولت قاهره شاه جنت مکان

غالب آمده سارو قپلان و چیرش را بکشت و سایر اقوام و اعیان ذو القدر در آن معرکه بقتل و اسر سر و تن در زیر نعل
و سرهای ایشان در قشلاق خوی بدرگاه معلی آوردند نوبت دیگر علاء الدوله چهار پسر خود کور شاهرخ و احمد
بیک را با چهارده هزار سوار بدفع خان محمد فرستاد و پیش از آنکه با قراولی فرخ بیک دست دهد اسکان مرد وارد
و متوجه یکدیگر شدند از سکان اردوی [illegible] جلو بر سکان اردوی ذو القدر غالب آمدند خان محمد ابن تمام
شکوه کرده دل در ظفر بست و جنگ در گرفت خان با فوجی سکهیی رفت لشکر ذو القدر را بدان غلبه کم کردند
بیچاره را بکسب کسب پر دلخند خان در رفقا [illegible] کار پروا ناخته شمشیر در ایشان نهادند و اولاد علاء الدوله
با سرداران او یافتان کشته شدند و سرهای ایشان بدرگاه جهان پناه فرستادند در سنه اربع عشر و تسعمائه فتح
بیلدان بیل نواب کامیاب جنت مکان عزیمت تسخیر عراق عرب فرمودند و ییلاقات همدان معسکر همایون گردید
و در آنجا سرهای مخالفان ذو القدر بدرگاه رسید و در آنجا منصب وکالت بمیر نجم زرگر گیلانی مفوض
شد و بر ضمن احکام مهر بر بالای مهر امرا زده مدار بر حساب نهادند و امرای ترک را در امور مالی دخل نداد
و در امور ملکی هم عمده شد و هم از آنجا حسب الحکم [illegible] خلیل بیان اول خلعتهای فاخر بهر یک
برناک والی بغداد برده او را با ایلی دعوت کرد و بار باب او را تخلیعات نموده اما اسحق شیر حجی خود را به
پیش سریر اعلی فرستاده صورت حال و اخلاص و اطاعت خود عرض کرده شاه جنت مکان فرمودند که
او را صادق میدانم که در بن [illegible] باریک ابا اسحق عود نموده [illegible]
کشته در مقام عصیان در آمد و [illegible] که نقیب النقبای عراق عرب بوده
در جاه پناه مقید کرده و از [illegible] حصار دراورده بثبات حصار مغرور شد چون این خبر بمسامع علیه
رسید هشت بیک را مقدای ساخته لوای کشورگشائی را بدان صوب معطوف ساخت باربک قرا
بر فرار داد بغداد بآن [illegible] خطبه و سکه بنام همایون کردند و [illegible]
مضرات در پیش جمله [illegible] ثانی بغداد [illegible]

دران

دران ایام بدولت زیارت عتبات عالیات رسیدند بعد از زیارت اعراب غزیه که همیشه اعمال ایشان [illegible]
زحمت بودند بعضی فرموده اجماعت را بسیاست شاهانه متقاصل ساختند و در آن اوان به بنفس نفیس
شکار شیر فرموده از شکار مخصوص خود فرموده بودند دیگران قورق کردند و چون از آنجا تشریف ببغداد آوردند
ما را بی انجا را غلغا بیک امیر الامرای دیوان مخصوص صحه زیارت عتبات عالیات [illegible]
و امرا و بیرامه لطبل علم و خیل حشم مزید فرمودند و رایات جلال از آنجا متوجه تسخیر خوزستان و قلع و قمع
که غالب بودند شدند و در اثنای راه میر نجم گیلانی و بیرام بیک قرامانی بتاخت الوس شاه رستم عباسی
مامور شدند و لوای کشورگشائی بصوب حویزه نهضت فرموده آنجا را بحویزه تصرف در آوردند و استیصال
طایفه مشعشعیه کردند و از راه کوه کیلویه بشیراز نهضت فرمودند و قشلاق در آنجا واقع شد و در آن وقت احمد
بیک کربسالار حکم [illegible] بود با پیشکش بسیر علاء الملک حکم آنجا بدرگاه معلی آمد و هم در آنجا امیر کمال
خوزانی اصفهانی و مولانا شمس الدین منصب دفتر و استیفا یافتند و چون بهادر بیک بیلدان
عواق فرمودند و در صفر سنه خمس عشر و تسعمائه قاضی محمد کاشی که صدارت با امارت جمع داشت
و حکومت یزد و کاشان و بعضی اوقات شیراز نیز بدو متعلق بود بنابر عداوت میر نجم گیلانی بقتل رسید
و هم در آن جنب [illegible] ذو القدر حاکم حکومت شیراز و سایر بلاد فارس داشت از امارت عزل
فرموده [illegible] اوا بو [illegible] شاملو شفقت فرمودند و منصب صدارت مرجع الافراد بمیر سید شریف الدین
علی ابن سید تاج الدین علی ابن میر مرتضی ابن میر تاج الدین علی استرآبادی الاصل شیرازی المحتد که از نتایج
[illegible] سلطان ملک خاص بن سیف محمد ابن زید والی مازندران و از جانب مادر از نبایر امیر شریف جرجانی
علامه بود تفویض رفت بعد از آن [illegible] آوردند توقف فرمودند و الله
بیک شاملو را از امارت دیوان عزل نموده منصب امارت دیوان بمحمد بیک استاجلو شفقت فرموده ملقب
بچاین سلطان ساختند و او سابقا سفرچی بود و میر نجم گیلانی در موضع خان ارغون مرض ذات
الجنب وفات یافت و میر یار احمد خوزانی بجای او وکیل گشته ملقب بمیر نجم ثانی شد و قشلاق
در خوی فرمودند و در اثنای زمستان بودن شیروان ... شاه ابن فرخ یسار

پناه بقلعه بیغو برده و انجی کوتوال آن قلعه بالکوبیر شاه را بدرگاه جهان پناه آمدند و مخالفان
قلعه باب الابواب و بیغو مخالفت نمودند و رایات ظفر نگار بدان صوب حرکت کردند و بار احمدی محمد بیک
و کوتوال آن انجا بعد از چند روز که کار بر ایشان تنگ شد بپای سریر خلافت مصیر آمدند و آن
قلعه نیز مفتوح شد حکومت انجا بمنصور بیک و سایر شهرها تا کر فتح شده بود بعبدالله بیک مرجوع شد
و نعش حضرت سلطان حیدر را از طبرسران نقل بار الارشاد اردبیل فرمودند و در آنجا نصرت آیات
بقراباغ آمده قشلامشی نمودند و در بهار توپیل متوجه ییلاق خوقان عراق شدند و در سنه ست عشر
و تسعمائه چون خبر تاخت اوزبکان بکرمان و قوع سمع اشرف شده بود قاضی نور الله انسی برادرزاده
قاضی عیسی صدر یعقوبی و نوبتی دیگر شیخ محی الدین احمد مشهور بشیخ زاده لاهیجی را برسالت
نزد شیبک خان اوزبک فرستادند و او را از آن حرکت منع فرمودند و او در مصحف خواهرزاده کمال الدین حسین
ابیوردی را بدرگاه معلی فرستاده در صحیفه خود اظهار غرور کرده بود اینمعنی بخاطر اشرف گران آمده
از ییلاق متوجه خراسان شدند چون باصفهان رسیدند احمد سلطان ماماده شیبکخان از آنجا و خواجه احمد
منقراتی حاکم استراباد فرار کرده و همچنین اکثر ولایات خراسان از اوزبکان خالی گشته و داد و غکان
بدیوان اعلی مقرر شد و نواب همایون فردوس مکانی بشرف زیارت روضه منوره علیه
رضویه علی مشرفها السلام و التحیة مشرف گشته از آنجا متوجه سرخس شد شیبکخان در
اواخر رجب بعزم طرف محترقه از هرات متوجه مرو شد و معانا محمد امشاد با لشکر جراد منقلای و
کشته بنواحی موضع طاهرآباد بدر فوجی از اوزبکان دوچار شد و اوزبکان را شکسته تا مرو حصار
مرو دوانیدند و متعاقب آن اردوی اعلی رسیده مرو را محاصره فرمودند چون در جنگ حصار قلعه
نبود روز چهارشنبه بیست هشتم شعبان آمده دو شهر بخواست انپل تعجیل نموده که تا شهر
سرچشمه بگر و عبور کرده نزول فرمودند و روز پنجشنبه در آنجا توقف واقع شد و مصحوب [illegible]
مشتمل بر سر زنش شیبک خان اوسال دعوت دسبای جمه بجانب تحتانان کوچ فرمودند امیر بیک

موصلو را

موصلو را که با امیر خان مقلب بود در دهانه آن پل گذاردند و تقرر آنکه هرگاه سپاهی مخالفان نمایان
شود مقید بجنگ نشده خود را بازرده معلا کشد شیبک خان از آن تعبیها غافل با پانزده هزار
سوار از حصار بیرون تاخته فرار امیر خان را بر ضعف نموده از پل مجموده عبور کرده فی
الفور رایات جلال بجانب او عودت کرده بر او تاختند و جنگ در گرفت از صباح تا وقت زوال قتال
صعب دست و شیبک خان مضطرب گشته با پانصد سوار خود را بدر ون محوطه که به انداخت اکثر
راه بیرون شد مسدود آورده بودند سلطان [illegible] و بکی عاز ایان بر و هجوم نموده اوزبکان
متلاشی کشته بر هم افتادند شیبک خان در آن ازدحام در زیر دست و پا هلاک شد و از
ظفر انجام سر او را بمنظر اشرف آوردند و نواب کامیاب فردوس خباب بدر فوت آن محوطه در
آمده تماشای مقتولان اوزبک فرمودند و اکثر سرداران اوزبک چون جان وفا میرزا و قنبر بی کوکلتاش
بقتل رسیدند و خواجه محمود ها غرجی وزیر شیبک خان که شیعه مذهب بود از مرو کلید
را بدرگاه فرستاده بعنایت شاهی اختصاص یافته در سلک وزرای دیوان اعلی در آمد و
این واقعه فتح شاه دین پناه است بعد از فتح رایات عظمت و جلال بدولت و اقبال
دار السلطنه هراة تشریف آوردند و قشلاق فرمودند و حکومت آنجا بلله بیک و حکومت
بلخ بدیره بیک قرار یافت و شیخ الاسلام هرات یعنی سیف الدین احمد بن یحیی بن مولانا
سعد الدین تفتازانی بسبب تسنن کشته شد و میرزا سلطان اویس بن میرزا سلطان محمود و ابی
سعید بن شاهرخ و بدیع الزمان میرزا بخدمت اعلی نوازش یافت و بحال و شادمان که الکای و پدر است
و در چنین بیل سنه سبع عشر و تسعمائه رایات جلال عازم تسخیر ماوراء النهر شده میمنه
و فاریاب مضرب خیام نصرت ارتسام گشت سلطان و خانان اوزبک بافزون شفاعت در آمده
ارکان دولت قاهره بنا خواجه محمود وزیر را شفیع ساخته تا عبور آب آمویه موقوف گشته بلخ و
اندخود و شبورغان و چیچکتو و میمنه و فاریاب و مرغاب و غرجستان ... امیر بیرام بیک قرامانی که همه

۲۸۱

نواب جنت مآب در جوانان او بود از انجا روانه شد و اردوی معلا از خراسان بعراق تشریف آوردند و
چون در ان ایام قریب پانزده هزار [illegible] در روم خروج نموده با افراد [illegible] مکه را جنگ کرده بودند و در
حد ورادنجان قافله را غارت کرده اهل آن را که قریب پانصد کس بودند کشته بعد از ان روبدرگاه
معلی نهاده بودند در شهریار عراق سرداران ایشان را اسیر و فرموده ایشان را [illegible] قتل فرمودند [illegible]
در ملازمت ایشان باشند و در قشلاق در قم شد سید عبد الکریم و آقا محمد [illegible] حکام مازندران
بدرگاه [illegible] پناه آمده مقرر چنانچه سابق مبلغ سی هزار تومان مقطع دادند و میر سید شریف ترک صدارت کرده
بنیابت عتبات عالیات رفت و امر منصب بسید عبد الباقی نعمة اللهی که در دار العباده یزد بود مقرر
بود [illegible] متوجهات ایلچیان سلاطین اطراف چون ایلچی قانصو پادشاه مصر و شام و ایلچی
پادشاه بایزید پادشاه روم بدرگاه آمدند و هم در ان سال سلطان سلیم عثمانی بر پدر خود سلطان بایزید
برادران تسلط یافته بعضی را از میان برداشت و بر تخت نشست و سلطان مراد بن [illegible] احمد [illegible]
نموده پناه بدرگاه عالم پناه آورد و چون بابر پادشاه کورکانی با مداد سپاه [illegible] بر ماوراء النهر [illegible]
یافته بود و توقع مخالفت نبود در بیرون قشلاق خبر انحراف او از این دولت بعرض رسید امیر نجم
بتنبیه او مامور فرمودند و امرای خراسان مثل بیرام بیک قرامانلو و غیره بتبعیت او مقرر شدند و [illegible]
او متوجه خراسان شد در حین [illegible] ییلاق سورلق و تخت سلیمان فرموده قشلاق در اصفهان فرمودند [illegible]
امیر نجم سنه ثمان عشر و تسعمائه متوجه جانب شرقی گشته کوچ بر کوچ بظاهر بلخ رسید [illegible]
فرمودند و از انجا میر محمد [illegible] یوسف [illegible] که از هراة همراه آورده بود طلب [illegible] بابر پادشاه بحصار فرستاد و [illegible]
جیحون [illegible] و در [illegible] آهنین خوانند بابر پادشاه [illegible] آمده بعد از [illegible]
رعایت [illegible] و عهد [illegible] از جانبین بوقوع پیوست [illegible] ماوراء النهر [illegible] قشلاق [illegible] چون
مقاومت نداشت [illegible] آن کرده شد [illegible] قلعه [illegible]
او [illegible] کشته شد [illegible] قتل عام کردند [illegible]

هزار کس کشته شدند [illegible] ایشان [illegible] شمشیر [illegible] و از انجا کوچ کرده [illegible] بخارا
نزول کرد در انجا مسموع شد که محمد تیمور بن شیبک خان و ابو سعید بن کوچکونجی با مداد جانی بیک خان و
عبید بخارا آمده‌اند بنابر این بیرام بیک قرامانلو و [illegible] با عساکر بدفع ایشان فرستاد اوزبکان چون قدرت
مقاومت نداشتند خود را بحصار غجدوان انداختند میر نجم [illegible] با بقیه عساکر بمحاصره انجا رفت و چند
روز در پای ان قلعه [illegible] هر چند بابر پادشاه [illegible] از خصوصیات احوال انجا [illegible] وقوف نبود [illegible]
نجم ملتفت نشد که بودن انجا صلاح نیست تا [illegible] صباح روز سه شنبه سوم رمضان جانی بیک و عبید سلطان
از بخارا روی بغجدوان نهادند و امرا که در [illegible] غجدوان بودند بیرون آمده بایشان پیوستند و آغاز جنگ شد
و چشم زخم عجیب بلشکر [illegible] افتاد بیرام بیک در اول وهله کشته شد و بعد از ان میر نجم و امیر زین العابدین صفوی
بقتل آمدند و بابر پادشاه [illegible] حصار شادمان پیش گرفت و لشکر قزلباش
متلاشی شدند بنابر این اوزبکان دلیر گشته جانی بیک خان در اوایل ذیقعده بمحاصره هرات آمده در
[illegible] نزول نموده و متعاقب او عبید آمده در [illegible] فرود آمد و امر محاصره دو ماه امتداد
یافت و این اخبار موحشه در اصفهان بسمع اشرف رسید عزیمت خراسان مصمم گشت [illegible]
سنه تسع عشر و تسعمائه اوزبکان از حصار هرات بر خواستند جانی بیک از جیحون عبور نموده با
[illegible] خود رفت اما محمد تیمور که در ان نزدیکی از آب گذشته بود در حدود [illegible] بیک پیوست
و باتفاق بصوب مشهد مقدس رفتند و [illegible] تا اسفراین بتصرف در آوردند و چون در هرات
[illegible] دده بیک و احمد سلطان صوفی اوغلی استاجلو و صلاح در اقامت ندیده از راه [illegible]
و طبس بعراق آمدند و این خبر را اهل هراة چون خواجه ابو الوفا و غیره بسلطان تیمور فرستاده
او را بانجا دعوت کردند و [illegible] بانجا شتافته در باغ جهان آرا فرود آمد [illegible] هرات [illegible]
جمعی کثیر [illegible] بکشتند [illegible] محمد امیر یوسف [illegible] تسکین یافت [illegible]
رایات نصرت آیات متوجه هرات شد [illegible]

میر عبد الباقی نعمة اللهی [illegible] شد و ملقب [illegible] سلطان کرد و در همین وقت سید شریف از عتبات عالیات
بازگشته [illegible] و خلع فاخره [illegible] منصب صدارت با او ارزانی داشتند [illegible]
که میان این [illegible] بود دختر میر عبد الباقی [illegible] سید شریف [illegible]
دختر حاصل شد در ذیقعده سنه عشرین و تسعمائه چون اعلام نصرت فرجام بصوب خراسان در حرکت
آمد و ییلاق کالپوش بسطام رسیدند سلطان خلیل حاکم شیراز [illegible] روان داشتند [illegible]
[illegible] مشهد مقدس [illegible] و بعضی از
اکابر بخارا همراه بود و [illegible] سلطان تیمور [illegible] هرات [illegible] محمد امیر یوسف [illegible]
گریخت و در ان ایام چون حاکمی مستقل در ان دیار نمانده بود ابو القاسم بخشی که در زمان سلطان
حسین میرزا [illegible] اعتبار [illegible] بود و در ایام شیبک خان [illegible] ظاهر [illegible]
[illegible] حاکم مطلق العنان [illegible]
[illegible] آغاز فتنه کردند و [illegible] چند روز شهر هراة را حصار کرده چون [illegible] سلطان [illegible]
در [illegible] فتنه او فرونشست و رایات جلال از کالپوش [illegible]
[illegible] فرمودند چون [illegible] بیک [illegible] دیگران لباس [illegible]
پوشانیده [illegible] سوار کردند [illegible] هراة بزینل خان شاملو و بلخ و
توابع [illegible] بیک [illegible] موسوم [illegible] سلطان [illegible] موصلو قرار یافت و اردوی
معلا بییلاق بابا خاکی توجه نموده شاهرخ سلطان افشار را [illegible] قندهار [illegible]
داشتند و [illegible] شجاع بیک [illegible] حاکم انجا صلح نموده پیشکشها بدرگاه معلا آورد و قشلاق
در اصفهان دست داد و میر عبد الباقی و [illegible] سلطان استاجلو و [illegible] بیک [illegible]
ملقب شده [illegible] که سلطان محمد بن بایقرا بن ابو المحسن میرزا بن سلطان حسین میرزا [illegible]
السلطنه [illegible] در قشلاق اصفهان بدرگاه جهان پناه [illegible]

و در بیست و ششم ذیحجه این سال ولادت با سعادت نواب کامیاب [illegible]
مبارک [illegible] و در [illegible] سنه عشرین و تسعمائه سلطان سلیم بن سلطان بایزید عثمانی پادشاه
روم بعد از دفع [illegible] و استقرار در ممالک [illegible] آذربایجان کرد [illegible] آذربایجان آمد چون این خبر در
اصفهان [illegible] متوجه آذربایجان شد [illegible] لشکر
دیار بکر [illegible] استاجلو رسیدند و [illegible] الفریقین جنگ شد [illegible]
[illegible] خان شاملو [illegible] امرا [illegible]
بر لشکر قزلباش [illegible] سید عبد الباقی و میر سید شریف و سید محمد [illegible] استاجلو [illegible] استاجلو
و [illegible] سلطان [illegible] افشار [illegible] بود [illegible] شهادت [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] ایشان [illegible]
حصار لشکر [illegible] و [illegible] و غضبان [illegible]
[illegible]
[illegible]
خبر [illegible] لشکر قزلباش [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان سلیم [illegible]
[illegible] قزلباش [illegible]
[illegible] نظام الدین [illegible]
[illegible]
بدار السلطنه [illegible]

بر سر او چیره آمده بعد از چند سال از ملازمت باز گشت و هیچ خبری بیامد و آن پیر مرد شیعه که در صلاحیت و تقوی
معروف بود معلوم نشد که در کجا بچه طریق فی القصبه ... با ما تبه رحم رفت و قتل او ...
نواب فردوس مکان قدوه جانشینان بخانه در دار السلطنه تبریز بود و امرای عظام بجای او محمد سلطان استاجلو
و وزارت دیوان اعلی بمیرزا شاه حسین اصفهانی قرار و بکمال خوبی بدولت قرب و امارت رسید و صدارت
بسید عبد الله لاله تبریزی مفوض گشت و باندک مدتی از و تغیر یافته بمیر جمال الدین محمد شیخ استرابادی که در
تشیع و دین نبوده مقرر شد و در همین سال قحط و غلا در هراة شده و اوزبکان یعنی تاخت با آنجا آوردند و در شکور
ئیل سنه احدی عشر و تسعمائه که بحساب جمل فضایل موافق است رایات جلال بار جان آمده از آنجا طواف
خطیره مقدسه صفویه اردبیل فرموده بعد از آن معاودت نموده بییلاق سهند فرمودند امیرخان ...
پایه سریر اعلی آمده احوال خراسان و هجوم اوزبکان معروض داشت عقاید آنجا ... سلطان ... بلخ بدرگاه آمده
همین حکایت بمجمع شرف رسانیدند بنا برین سلطنت تمام خراسان از کنار آب آمویه تا سرحد عراق بنواب کامیاب
اشرف اعلی شاه دین پناه ظل الله خلد ملکه که در حوالی الدرفت و امیرخان موصلو را منصب للگی آنحضرت دادند و ...
بن میر یوسف را بصدارت آنحضرت ساختند و جمعی از امرا را تا پیش امیرخان ساخته بخراسان روان داشتند و قشلاق
همایون در تبریز بود و در همین سال سلیم خان پادشاه روم علاء الدوله ذو القدر را بکشت و این فتح مجمد در
غره رجب سنه مذکوره متواتر گشت در ... ئیل سنه اثنی و عشرین و تسعمائه ییلاق در سهند و قشلاق
در تبریز بوده در هجدهم صفر اول سال ... گذشته بود ابو القاسم میرزا متولد شده
از خان بیگم خانم و ... از طایفه صوفی خلیلیه در ... ئیل سنه ثلث و عشرین و تسعمائه ییلاق در سورلق
و قشلاق در نخجوان بوده سام میرزا و بهرام میرزا در همین سال متولد شدند شیخشاه پادشاه شروان اظهار
اطاعت کرده میر جلال الدین محمد صدر و میرزا شاه حسین جهت اطمینان او بشروان رفته ... خواهر
او بود دفع ... ئیل سنه اربع و عشرین و تسعمائه اول ییلاق سورلق
فرمودند و از آنجا ... شکار ماهی مشغولی کردند و از آنجا اردوی همایون کوچ

بامیرزاشاه حسین

بامیرزاشاه حسین بقم فرستاده رایات جلال بر سبیل شکار بر حوالی بیستون و چمچال فرمودند و از آنجا
معاودت فرموده قشلاق در قم کردند و چون حکام مازندران ... میکردند و دورمش خان
و زینل خان شاملو بواسطه تقصیر ایشان توجه نمودند در هفتم ذی حجه حصار ... و کلیس را محاصره کردند و
یا ... فتح شد و آقا محمد قلندر ... تسلیم نمودند ... مازندران مسخر گشت و حکام مازندران
و رستمدار و هزار جریب بدرگاه جهان پناه آمده جرایم ایشان بعفو و اغماض مقرون گشت در توشقان ئیل
سنه خمس و عشرین و تسعمائه قشلاق در تبریز شد و کارکیا سلطان احمد لاهیجی بدرگاه آمده مشمول
عنایت پادشاهانه شد و در اثنا ... از عصیان امیره دباج والی گیلان رشت بعرض شد دورمش خان
شاملو و زینل خان شاملو باتفاق سرداران ... و کارکیا سلطان احمد مقرر شد که بر سر او رفته او
متوسل بکارکیا گشته مولانا عبد الله مشهور ... خلیفه ... علی را بدرگاه فرستاد و کارکیا ملتزم شد که
گناه او کرده ... ولایات کارکیا ... نوشته ... بدرگاه جهان پناه ... تمام ... نخواهد ... امیره دباج
بنا بر نوشته کارکیا ... پای بوسی مفتخر گشت و بمظفر سلطان ملقب گشت و در همان ایام ...
... ئیل سنه ست و عشرین و تسعمائه مولانا علاء الدین محمد ... مولانا صدر الدین علی
طبیب که از مقربان بود ... قشلاق باصفهان ... وفات یافت
و چون از سلطان خلیل ذو القدر حاکم شیراز غبار خواطر ... دیو سلطان را فرستادند که او را
در عین حکومت ... بدرگاه اعلی آورد ... سلطان ...
... بود و قبل از آن منصب قورچی باشی ... متعلق بود تفویض رفت در صفر
خبر فوت سلیم خان ... بمجمع اشرف رسید اتفاقا زوال خاندانش تاریخ اذا الشمس ... و نواب ... مکان
دورمش خان و زینل خان را ... فرستادند که ... خراسان ... ایشان عبید ...
... ئیل سنه سبع و عشرین و تسعمائه دیو سلطان روملو و ابکر چپنی را فرستادند و او
حکام آنجا ... را با پیلکات و پیشکشهای لایق بدرگاه عالم پناه آوردند و ...

چرکین حسن تکلو و اکثر یکی از امرا که بود جهت ضبط و لیاقت بنا بر جهت که از و ظاهر شده بود کشت و حکام ما
زندران و رستمدار و هزار جریب مقرری خود را مقطع داده با کلیه خود ... آقا محمد روزافزون که قرار ... نموده
خود را ... و چوهه سلطان تکلو ... مازندران گرفته بدرگاه فلک
اشتباه آوردند ... در یکشنبه نوزدهم شهر جمادی الثانی بمحاصره هرات آمده جمعه ...
جانب ماوراء النهر باز گشت و امیرخان موصلو ... محمد یوسف ... صدارت ...
موافقت امیرشاه بیک شاه قلی ... امیرخان ... در اوایل شعبان بمجمع اشرف رسانیدند و مقتضاء
غضب حضرت اعلی شهنشاه ... امیرخان را با نواب کامیاب شاه ظل الهی بدرگاه طلب فرموده در عوض ایشان
میرزا را ... هرات فرستادند در همین سال شیخشاه پادشاه شروان ... رمضان موضع بناب ...
... و بعد از ... سنه ثمان
و عشرین و تسعمائه سلطان خلیل پسر شیخشاه پادشاه شروان بدرگاه جهان پناه آمده و در همین سال الخانی
بیگم را ... امیره دباج گیلانی موسوم بمظفر سلطان بود بخانه مظفر سلطان فرستادند و نواب کامیاب
ظل اللهی خلد ملکه با امیرخان ... هرات ... و امیرخان در ... معلی ... و للگی نواب کامیاب
بمیرزا شاه حسین مفوض شد و ایالت ... امیرخان با برهیم سلطان برادر ... گشت و ...
خان ... سنه تسع و عشرین و تسعمائه شاه قلی حلواچی اوغلی ...
و ... میرزا شاه حسین را که در آن وقت ... اختیار الدوله و جمله الملک شده بود کشت و
... میرزا شاه حسین اصفهانی تاریخ قتل ... بعد از چند گاه حضرت شاه قلی را که قصاص ...
و بعد از قتل میرزا شاه حسین منصب ... خواجه جلال الدین محمد ... تبریزی که قبل از این از نواب ...
حسین بود ... سلطان استاجلو ... گشت ...
... سلطان نام کرده ... سنه ثلاثین و تسعمائه ...
نخجوان ... آمده ... شکار فرمودند و بعد از معاودت در کوکیشه و سیلان ییلاق شی

کردند شیخشاه

کردند شیخشاه شروانی مجددا بخدمت آمده و مقضی المرام باز گشت و رایات جلال از آنجا باردبیل رفته زیارت مشایخ
عظام صفویه قدس الله اسرارهم فرموده متوجه سراب شدند ... ما بین عسکر همایون شده ...
سلطان ... سلطان ... منصب امیر الامرایی باتفاق دیو سلطان روملو قرار گرفت
مقارن آنحال ... نواب فردوس مآب ... و استعلاج گذشت و جوهر روح مقدس
... در ... شهر رجب ... بمجاوران ملأ اعلی ... گشت
واسکنه الله فرادیس الجنان و افاض علیه شآبیب الرحمة والغفران و نعم ما قال مولانا حسن بیک ... شاه
عالم پناه اسمعیل تا شد ... رفت و خورشید و ظل شد تاریخ سایه ... آفتاب
شد نواب کامیاب سپهر رکاب ظفر انتساب قدسی جناب ... سید السلاطین مولی
الخواقین خلاصة الماء والطین ظل الله فی الارضین صاحب القران ... صاحب الزمان المؤید من عند
الله المنصور بنصرة الله اعلی حضرت شاهی ظل اللهی ابو المظفر شاه طهماسب بن شاه اسمعیل الحسینی
الجنیدی ثم الصفوی ثم الموسوی ثم الحسینی العلوی خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین
بره و عدله و احسانه و احسن الیه کما احسن الی البریه
در ... دهم ماه رجب بر سریر سلطنت و جهانبانی جلوس فرموده و چون آخر الزمان بحساب جمل
موافق تاریخ جلوس سلطنت آخر الزمان با آنحضرت مخصوص است و رواج دین محمدی و رونق مذهب اثنا عشری
در زمان سلطنت اعلی حضرت ... صاحب الامر ... المهدی
... اللهم ارزقنا طلعة الرشید و غرته الحمیده ... سریر خلافت مصیر و مسند
... جلوس همایونی ... آنحضرت ... روز افزون گشت ... سلیمان شان ...
سلطان ... معین گشت و مصطفی سلطان استاجلو معروف بکپک سلطان برادر چاپان سلطان بجای
برادر ... امیر الامرایی شریک دیو سلطان شد و ... میرزا شاه حسین ... نقیب جهان
الحسینی القزوینی که از سادات ... بود ... علم و فضل و حسن خط و انشا و آداب ... و ...

وصاحب دیوان عدیل نداشت متعقب شد و خواجه جلال الدین محمد تبریزی بنا بر آنکه بعضی قبایح متهم بود
کشف تقصیرات و تقلبات او در این زمان ذکر صاحب اختیار شان بود و مولانا شمس الدین مستوفی الممالک که بعد از
دخل به سپهسالار شهر بند به جرم و رأفت رسیده بود نموده دفترها ساخت و [illegible] خود و مفید
کشته عاقبتش در اردوی معلی به فرموده نواب [illegible] مشهور است که در ایام این نیت جزئی
همه این بوصف الحال خود خوانده · کرده خانه در کوی بلا در من کرد آتش · که کوه خانه در کوی بلا کرد
چنین کرد · مولانا احمد مفتی [illegible] قزوینی هم بنا بر احتمال فتنه انگیزی به قتل آمد و چون میانه
قزوینی و جمال الدین محمد صدر استرآبادی نقاری بود در ماه شعبان میر قوام الدین حسین نقیب اصفهانی
با او در صدارت شریک کردند و قشلاق در تبریز فرموده چوهه سلطان تکلو والکای اصفهان داده بدانجا روانه
ساختند و در تخاقوی ییل سنه احدی و ثلثین و تسعمائه رایات جلال به ییلاق سهند و اوجان فرموده
بعیش و کامرانی گذرانیدند خبر آمد که اوزبک بخراسان رسید بنا بر این موکب همایون را داعیه توجه بدان صوب
فرموده نزول ایلاغ علیجان تبریز فرمودند و آخر فتح عزیمت نمودند و دیو سلطان روملو که در ایام امیر الامرائی
بر کپک سلطان مقدم بوده ندامت کرده دفع او و زینل را مستعد شد و از درگاه معلی [illegible] روانه شد
کار امرای عراق و فارس در ییلاق [illegible] در جلد طبرستان بدو ملحق کردند حسب الفرمان قضا جریان چوهه سلطان
تکلو حاکم اصفهان و علی سلطان ذو القدر والکای شیراز و قراجه سلطان تکلو صاحب همدان و برون سلطان
تکلو حاکم مشهد مقدس در ییلاق [illegible] پیش او جمع گشته دفع کپک سلطان و طایفه استاجلو پیش
نهاد خاطر کردند و از آنجا بخراسان نرفته متوجه درگاه معلی شدند چون این خبر به درگاه جهان پناه رسید کپک
سلطان با اعتقاد آنکه علاوه دفع از فتنه شود [illegible] تعظیم استقبال ایشان کرده [illegible]
و باتفاق ایشان متوجه [illegible] شدا [illegible] در تابع تبریز [illegible] چون
رسیدند و [illegible] کشتند در روز [illegible] دفع فتنه [illegible] استاجلو
[illegible] را به قتل رسانیدند و قاضی جهان [illegible] نهادند و منصب وکیل

جوهه [illegible]

عمید [illegible] کپک سلطان [illegible] بود دادند چون کپک سلطان [illegible] دید متوجه [illegible]
خود شد چوهه سلطان [illegible] احکام [illegible] دیو سلطان را [illegible] و چون سلطان را [illegible]
و در این سال میر جمال الدین محمد صدر و میر محسن رضوی قمی بجلد [illegible]
وفات ایشان هم در این سال [illegible] خان شاملو [illegible] و وفات یافت [illegible] و حسین خان
بن عبدی بیگ شاملو که [illegible] بود تفویض [illegible] حسین خان [illegible] نواب شاه ظل اللهی بود و [illegible]
علی سلطان ذو القدر حاکم شیراز نیز در تبریز متوفی شد قشون والکای او به برادر زاده اش [illegible] سلطان [illegible]
شد و چون [illegible] بود بلوقرار نگرفت [illegible] سلطان [illegible] ذو القدر مقرر شد در [illegible] ییل سنه
اثنی و ثلثین و تسعمائه کپک سلطان استاجلو که در غیبت [illegible] قطع کرده بودند بقصد [illegible]
و تکلو در اوایل رجب از طرف خلخال بسلطانیه آمد و بعضی امرای استاجلو از آنجمله قلیچ خان بن خان محمد و
[illegible] بیگ [illegible] برادر [illegible] ویلمه بیگ [illegible] بود و کرد بیگ [illegible]
[illegible] شدند و در چاشت [illegible] چهاردهم شعبان در مقام [illegible] که ترکان سکنجک خوانند
سلطان [illegible] قراجه سلطان تکلو [illegible] رسید [illegible] و [illegible] استاجلو کشته [illegible]
[illegible] سلطان تکلو هم بقتل آمد اما قورچیان عظام و امرای روملو و تکلو و ذو القدر [illegible] استاجلو
[illegible] برگردانیدند و [illegible] رفتند و در [illegible] تکلو [illegible] رسید [illegible]
حاکم [illegible] عبد الله خان [illegible] استاجلو که برادر زاده خان محمد بود و قاضی جهان
[illegible] که از قلعه [illegible] ترغیب [illegible] اظهار مخالفت روملو و تکلو کردند [illegible]
سلطان صوفی اغلی استاجلو که حاکم کرمان بود هم بدیشان ملحق شد آخر [illegible] جمعیت ایشان [illegible]
جهان بکیلان و عبد الله خان و احمد سلطان صوفی اغلی [illegible] و [illegible] استاجلو [illegible]
دو طایفه در [illegible] جنگی عظیم شد و پیاده بسیار [illegible] گیلان [illegible] بودند شکستی عظیم
باستاجلو و گیلانیان رسید چنانکه [illegible] ایشان [illegible] در قزوین ساختند ایشان [illegible]

رفتند و رایات جلال بقزوین و این قشلاق اولین بود که در قزوین شد در تنگوزییل سنه ثلث
و ثلثین و تسعمائه [illegible] او زینل [illegible] هرات [illegible] معلا عزم خراسان فرموده [illegible]
بلاغ فرمودند امرای استاجلو که در [illegible] گیلان [illegible] خلخال [illegible] رفتند و [illegible]
حاکم [illegible] ایشان [illegible] قزوین [illegible] معلوم کرد [illegible] روملو [illegible]
درهم شکسته و [illegible] سلطان برادر احمد آقا چاوشلو که در آنوقت [illegible] کپک سلطان بود کشته شد
چون این عمل در ادبیل کردند متوجه [illegible] دو سه کار دوی دیو سلطان در آنجا و مقام و مسکن طایفه
روملو بود رفتند دیو سلطان و چوهه سلطان چون این خبر شنیدند [illegible] فتح خراسان کرده در جمعه هشتم
رمضان [illegible] بلاغ [illegible] کرده [illegible] رفتند و در [illegible] رمضان در [illegible]
[illegible] ایشان رسیده جنگ سلطانی کردند و شکست بر استاجلو افتاده کپک سلطان کشته شد
و [illegible] حاجیلو [illegible] ترکمان [illegible] کشته با استاجلو ملحق شده بود
و محمد بیگ بن [illegible] گرفتار شده بقتل رسیدند و رایات جلال از [illegible] بلاغ بسلطانیه
تشریف بردند و چون سلطان [illegible] توقف فرمودند که امرای [illegible] بعد از آن [illegible]
و در آنجا روز [illegible] شوال [illegible] چوهه سلطان دیو سلطان کشته شد و قشون والکای
او [illegible] روملو که [illegible] مفوض گشت [illegible] سلطان ملقب گردید و چوهه
سلطان در امر وکالت منفرد گشت و او را امیر الامرای نوشتند و قشلاق در قزوین شد هم در این سال
[illegible] سلطان تکلو [illegible] سلطان شاملو در بسطام با عبید او زبک جنگ کرده کشته شدند [illegible]
[illegible] سلطان والکای [illegible] قزوین [illegible] اغلی تکلو که [illegible] چوهه سلطان
[illegible] او را [illegible] سلطان لقب دادند و در [illegible] ییل سنه اربع و ثلثین و تسعمائه
[illegible] ییلاق [illegible] رفت و خبر آمد که زینل خان شاملو حاکم استرآباد [illegible] سلطان
شاملو [illegible] و مصطفی سلطان افشار [illegible] در روز یکشنبه بیست یکم شعبان [illegible]

[illegible]

[illegible] اوزبک [illegible] فیروزه کوه جنگ کرده [illegible] بقتل آمدند و اوزبک قوت تمام گرفت بنا بر این چوهه سلطان [illegible]
[illegible] ایلغار [illegible] برده زینل را در قلعه [illegible] محصور ساخت و بر قلعه [illegible] دامغان قوی [illegible]
[illegible] حکم [illegible] بر آنکه [illegible] در بیرون قلعه و شهر دامغان هر کس [illegible]
می کشتند و خود با دلیران [illegible] خندق و حصار دامغان [illegible] حصار [illegible]
دامغان فتح نموده زینل را کشتند و سرش [illegible] فرستادند و متعاقب آن چوهه سلطان خود [illegible]
[illegible] آمد و رایات جلال بعد از این فتح متوجه خراسان شد [illegible] چهاردهم رمضان [illegible] ذو الفقار
بن علی بیگ [illegible] سلطان موصلو که در آنوقت حاکم کلهر بود بر [illegible] ابراهیم خان که قشون [illegible]
خانی [illegible] کشته بحکومت بغداد و عراق عرب رسیده بود و در آنوقت [illegible]
ایلغار کرده [illegible] آمد و [illegible] خود [illegible] سلطان [illegible] عراق عرب را
بضبط [illegible] در [illegible] ییل سنه خمس و ثلثین و تسعمائه در روز شنبه دهم محرم [illegible]
[illegible] خان [illegible] خان در [illegible] جام [illegible] نواب کامیاب
ظل اللهی مصاف کردند اول [illegible] و زبک [illegible] سلطان و [illegible]
سلطان تکلو و یعقوب سلطان قاجار و بعضی دیگر امرا [illegible] واوزبکان [illegible]
[illegible] نواب کامیاب ظل اللهی [illegible] خود [illegible]
بودند [illegible] عبید او زبک که صاحب داعیه [illegible] و جمعی [illegible]
بکشتند و [illegible] خاصه [illegible] رسید [illegible]
[illegible] مشغول گشته [illegible] عبید [illegible]
[illegible] عبید [illegible] خان [illegible] چوهه سلطان [illegible]
[illegible] بودند [illegible] شد [illegible] برگشت [illegible]
مردم [illegible] شده بودند [illegible] کردند [illegible] نواب کامیاب جمع گشت [illegible]

و بغداد انستند که احوال عبید بیک را سید چون صبح شد و دانستند که عبید الله راه کریز در پیش کرفته کماشته
کرده هر که را یافتند کشتند و خراسان از الوث جنود و خبث وجود اوزبک خالی کرده بنیشابور آمد و چند
توقف فرمایند آخر بنابر خبر بغداد آهنگ عراق کرده بقم آمدند و در اینجا قشلاق کردند در بیلاق امیر نعمت الله حلی
که دعوی اجتهاد میکرد با امیر قوام الدین حسین نقیب اصفهانی در منصب صدارت شریک شد و بعد از آنکه
نوروز او دییل شد از قشلاق قم بییلاق ... شتر فرموده رایات نصرت آیات بجانب بغداد در هفتم ... فرمودند
و بغداد را محاصره کردند هوا ابقا نکرده بود و مدت محاصره طول یافت و فتح حصار بغایت مشکل بود و دولت
شاهی مدد کرده و علی بیک بیکتاش اغلی ... صوفی خلیل موصلو و برادرش احمد بیک برنو الفقار دست
یافتند و بتیغ شیر کرفته بقتل آوردند و سرش را بر باد ... روز پنجشنبه ... شوال ... سپاه ... اعلی رسانیدند
و بغداد مفتوح شد محمد سلطان شرف الدین اغلی تکلو را بمحمد خان ملقب ساخته حکومت بغداد را داده
بعراق عجم باز کشتند و قشلاق اردوی معلی در قزوین شد در حین معاودت ... سلطان بیک خوئی
شاطر علی فتح خاصه شریفه را در حین فار ... ابهر کشت و ... رسید سنه ست و ثلثین و تسعمائه
بقیه امرای استاجلو که در کیلان بودند چون بدر خان و منتشا سلطان و حمزه سلطان مشهور
بقارتی ... حیات سلطان محمد کنکر اکرا چوهه سلطان استمالتی یافته بودند بعز بساط بوسی مشرف شدند
و برای هر یک الکائی تعیین شد و با الکای خود رفتند میر قوام الدین حسین صدر در حین فار ... ابهر
وفات یافت و میر غیاث الدین منصور شیرازی از سادات دشتک انجا با امیر نعمت الله حلی در صدارت
شریک شد و باز برای دفع اوزبک رایات جلال بجانب خراسان نهضت کردند سلاطین اوزبک کرد
هم جمع شده بودند که بجز عاور آ النهر رفتند و چون سام میرزا و حسین خان هراة را کذاشته از راه
سیستان بفارس رفته بودند بهرام میرزا بحکومت هراة تعیین نموده غازی بیک پسر چکین حسن
تکلو را کرکشتم کرده و سلطان بعد از غزنه که جستان کشته از ... چوهه سلطان ...
آورده میاجی خاصه شریفه کرده بودند از منصب ... رسانید غازی خان

لقب دادند و للکی بهرام میرزا تعیین کشت و در هراة بحکومت نشاندند و رایات جلال السعادت و اقبال از
دامغان ... مرید و ... باصفهان آمده در اصفهان قشلاق کردند و در بین سفر مجتهد الزمانی شیخ علی بن
عبد العالی همراه بود و همراه باصفهان آمده میانه او و سید غیاث الدین منصور شیرازی صدر مباحثات صعب
یافت با آنکه مجتهد الزمانی در جمیع مباحثات غالب بودند میر غیاث الدین منصور ادعای اجتهاد داشته
منکر ... و ... داشت در توشقان ییل سنه سبع و ثلثین و تسعمائه بنابر توهم عصیان سام میرزا و
حسین خان و طایفه شاملو که بجود در هراة کذاشته بشیراز رفته بودند و در وقتیکه در قشلاق بودند
رسل و رسایل میان چوهه سلطان و حسین خان صادر و وارد یافت و طایفه تکلو چوهه سلطان
حسین خان قرار براین داده که میرزا را بدرکاه معلی آورد و در برابر آن چوهه سلطان متعهد شد
که بمنقضت و عنایت شاهی درباره او حاصل نموده الکای هرات از خراسان برای میرزا و او و امرای دیگر
او قرار داده ایشان را ... روانه کرد انداز قشلاق بیرون آمده ببیلاق کندمان و ... رفتند
که رحل ها ... رات ... روز یکشنبه ... میرزا آمد ... و حسین خان
با قشون و حشم بدرکاه آمدند و چوهه سلطان و امرای تکلو و غیر تکلو که در اردوی معلی بودند
ایشان را استقبال کرده بتعظیم و تکریم بی نهایت ایشان را بدرکاه جهان پناه آوردند و سام
میرزا چون نظرش بر ... خرکاه دولتخانه همایون افتاد فی الفور پیاده کشته بشوق و شعف تمام متوجه
بساط بوسی کشت و امرای رفیقش هم بهمین سبیل سام میرزا را بدولت زمین بوس مجلس بهشت
آئین رسید ... و نسبت بشاه ... اخلاص بر زمین سوده بصندل ... دو ... بارکاه ... که از
سودای باطل ... فرزند ... نجون بسعادت زمین بوس رسید ... بغایت یافته
عنایات ... شد و همچنین حسین خان و رفقا نیز ... اعات شاهانه سرافراز کشتند و چون چوهه
سلطان حسین خان را فرزند خوانده ... مقرر آن شد که روز دیکر ... چوهه سلطان آمده ضیافت
کردند و بعد از ضیافت و تکلفات هر چه مصلحت باشد عمل نمود القصه

چون شب مزدیک شد و حسین خان مرخص شد که بارد وی خود رود و سام میرزا را
با او رخصت معاودت ندادند و نواب کامیاب او را همراه بدر فرحرم علیه برد تا پیکو کند
میرزا را در بود و همشیره ها کرد بیداد و مسرور کردند ابعضی بحسین خان شاد آمد و انتشار
دیکر کون کرد چوهه سلطان برای آنکه ملاحظه نماید که حسین خان که بمبیر ازاعزل رفت چه حالت
داشته باشد میر جعفر اوچی را با وزیر خود خواجه هدایت الله ساوجی موسوم بارق و وزیر بود
سرغر از امرای معتبر تکلو مثل قدوز سلطان نوذا و فرستاد تا او را بکفتار ملایم و لطایف
دلجوش ساخته نوعی نماید که بی تکلف خاطر فردا بمنزل سلطان آید و در اردوی سلطان ... بقتیه
اسباب طوی و ضیافت اقدام نموده بترتیب ذبایح و تنقیه حوائج اقدام نمودند چون فرستادکان
بدانجا رفتند وضع را نوعی دیکر یافتند چه خان در کمال انقباض و احماکبر در مقام اعتراض
فهمیدند هر نوع بود خون را از اعم که سبلا ... بیرون انداخته باردوی معلی آمدند اردو
با شور و شغب بود و هر کس با مکان سام میرزا ایمن کشته بودند و چوهه سلطان مرد مست بوده
و فی المجلس تردد ... کرده تا شاهزاده چنین بدست آورده و بنواب کامیاب سپرده بمجره خود رفته
استراحت کرده بود که فرستادکان باز آمده از کرده راه نوذا و رفتند و رخصت در فرامدن یافته
درون حرم او رفتند و کفتند که ما حسین خان را بد دیدیم او را مشتبه ... حتی رهنند و چوهه
سلطان کفت که او در آن نسبت که بمن سر دولتخانه اشرف اعلی نواب آمده کفتند او هر چه دارد با تو
دارد و بر سر تو می آید کفت اکرمن همه باشم نظر بر ... من علیتواند کرد کفت شما تا جیک
و ترسنا که و مجکوبید و ترکان که همراه شما اند رفر کار ... اند القصه ایشان هر چند باب مبالغه
بیشتر کردند او کرا دغان ... کرد و با ارغنون رخصت و ایشان هر یک بمنزل خود رفتند وقت سحر
که حسین خان مسلح و مکمل کشته با حشم و لشکرش بر سر دولتخانه همایون رسید غوغا برخاست چوهه
پیدا شد و خود را بیابان انداخته بر ... و ... دولتخانه ... هیچکس ... و ... چون

اشرف رسید نواب کامیاب اعلا بدیوانخانه تشریف آورده قورچیان عظام را که در کشیک بودند
بدفع شاملو امر فرمودند چون چوهه سلطان رسید از پیش دیوانخانه ایستاده و اغاز تیرانداختن
و دفع لشکر مخالف کرد امرای دیکر خبردار شدند و لشکر چوهه سلطان مطلع کشتند همکی مسلح شده
بدولتخانه روی نهادند چون صبح دمیدن کرفت لشکر از اطراف و جوانب در رسید شاملو را مجال مقاومت نماند
بهزیمت رفتند و امرای تکلو از عقب ایشان شتافته تکاشمیکردند اما در حوالی دیوانخانه که چوهه سلطان
ایستاده تیر میانداخت تیرمانش که درهشت جمشید قورچی تیر و کمان رسید خالی شد بدر دیوانخانه آمد
استدعای تیر از نواب کامیاب کرده و نواب سپهر رکاب یک ترکش وار تیر بدو عنایت فرمودند در آن نشا
نیز صرف کرد چون قورچیان ذوالقدر و قورچیان شاملو در اثنای چوهه سلطان با حسین خان
همزبان شده بودند مصر نام قورچی قورغلو ذوالقدر زخم نیزه کاری زخمی بر نهاد چوهه سلطان رسانید
او را بیطاقت ساخت و در فوج مخصوص چوهه سلطان یعنی جمشید قورچی تیر و کمان و مصطفی جبه دارش
دیر اسی یافتند که از پای در خواهد امد با وجود بدرون دیوانخانه اشرف آوردند چون نواب حضرت
اعلا او را بدان حال دیدند باز دیکر کفتند که او را بدرون خرکاه برید که چون جراحت استخوانی نماید
در آن اثنا حال او تغیر نمودند چنانکه ... سدان ... ... نستند که او از هم کذشته تا روز ... شر کشت
و امرا و مردمی که از عقب شاملو رفته راه بسیار تعاقب نموده بودند هر هم نامی از ایشان کرفته بدرکاه آوردند
و در پیشکاه دولتخانه عاری ز ایشان را از شمشیر کذرانیدند و حسین خان با بقیة السیف شاملوان راه اصفهان
متوجه فارس شدند نواب حضرت اعلا بعد از فرونشستن غوغا شاه قباد برزیدانی چوهه سلطان را بجای پدر نشاندند
جای شاه قباد که تتمه سلطانی و مرتبه امارت داشت بعلی بیک پسر کوچک چوهه داده هر دو را بسلطانی موسوم فرمودند
دیکر تهر فتنه فرونشست امرای استاجلو و ذوالقدر و افشار را با ماقات دیکر که مدتها انتظار کشیده بودند که دفع چوهه سلطان
شود اکنون بدین اسلوب دفع شده بجای او بر پسرانش متفق شد تا بنیاد دو بن فتنه تجدید حادث شد چون نواب کامیاب

انچوهه سلطان که بغایت مستبد و مغرور بود و اولادش خود صد مرتبه از او مغرورتر بودند و تسلط طایفه
تکلو نیز بود دیگر طوایف که قدم خدمتشان ثابت بود رو نداشتند میل جانب اویماقات دیگر نموده بعد از
بیست روز که فاصله واقع شد بتجویز رجوع شیاطین انس تکلو نوعی جمیع اویماقات صلح کشته بر وی و اتباعش جمع شدند
چون طایفه تکلو دیدند که بیشتر توانند آمد و وضع را ملاحظه نمودند بالکلیه نومید گشته عنان منعطف ساخته
روی براه بغداد نهادند و قضیه پیشینه منعکس گشته ما و دان طوایف دیگر تعاقب تکلو نمودند امراء
معتبر تکلو مثل [...] بیک قورچی باشی و ابراهیم خلیفه مشهور بیکه خلیفه مهردار را بقتل آورده اعیان و امیرزادهای
تکلو را [...] بسته بدرگاه می آوردند و همان شربت که در معرکه سابقه شاملو را چشانیده بودند
ایشان را چشانیدند واقعه تکلو تاریخ آن واقع بود بعد از چند روز جمعی کثیر از کرمانجکان و دیگر تکلویان
که در جایها بودند بامید آنکه ما خود گناه نداریم در حوالی همدان بدرگاه آمدند و عرضه شمشیر سیاست
و بقیة السیف که فرار کرده بودند خود را بمحمد خان شرف الدین اغلی حاکم بغداد رسانیدند اما [...] بودند
بعضی مردند و بعضی را محمد خان بنابر اظهار یکجهتی نسبت بآستان نواب حضرت اعلی از میان برداشت مثل
قلدوز سلطان که خمیرمایه فتنه و فساد بود و شاه قباد سلطان پسر چوهه که صاحب طبل امیر الامرائی بود
رفع شدند و فتنه ایشان مندفع گشت و در پایه سریر اعلی امرای سایر اویماقات بمناصب علیه سرافراز
شدند و بعضی برتبه امارت و ایالت رسیدند و نواب کامیاب با حسین خان بن [...] از عقب
بکر مسیر فارس فرستاده داود بایندری [...] منصب امیر الامرائی بدو و عبد الله خان ابن قراخان استا
جلو که همزاده شاه دین پناه ظل الله بودند قرار یافت و چون حسین خان از امیر جعفر ایچی [...]
داشت و [...] در خدمت اشرف اعلی قرب و منزلتی تمام بود حسین خان میخواست که کاشته او بجای وی [...]
باشد در محرم سنه ثمان و ثلاثین و تسعمایه بقتل آورد و احمد بیک نور کمال اصفهانی را که
وزیرش بود بجای او نصب کرد در این اثنا اولامه تکلو که در زمان حضرت خاقانی
یساول زونجی بود بعد از آن ترقی نموده ایشیک آقاسی شد و در عهد همایون دولت نواب

کامیاب

کامیاب حضرت اعلی برتبه امارت رسیده اعلان کلمه عصیان کرده و در میان تکلو دسته که با چوهه سلطان در نفا
ق بودند ولی بیک تاتار اغلی قورچی باشی که در ایام عروج چوهه سلطان نفاق خود را ظاهر ساخته
در مقام قصد چوهه بود و چوهه پیش دستی کرده او را از میان برداشت اما اولامه مدتی بود مدتی نوعی نکرده که
[...] و در بار [...] یورش خراسان در میان آمد امر مطاع شد که وی امیر الامرائی
آذربایجان بوده سپه کشی بیساق خراسان فرستند و در وقتی که اردوی کیهان پوی بقشلاق
اصفهان آمد و سام میرزا و حسین خان [...] بودند اولامه بدار السلطنه تبریز آمده اراده کرد که تاراج [...]
[...] خاصه شریفه که در تبریز بود [...] تصرف کرد بعضی از کنیزان شاهی که جهت صنعت زردوزی
خریده [...] تبریز سپرده بودند [...] خود داد و خیمه نقش دوزی خاصه شریفه که در [...] آن
خانه تبریز بود بیرون آورده بر سر خود زد و آن مردم اردوی معلا امر کردند تبریز را [...] بصورت مذهب
ساخته اموال ایشان را متصرف شد و مع هذا باتفاق اردوکز بیک ذو القدر بجانب مخالفت زده از
تبریز بیرون آمده بعضی از مردم طایفه [...] که [...] معروف و مشهور بودند و از غلبه [...]
اباحه مناکح خود از یکدیگر دریغ نمیداشتند و بدین سبب ملقب بیارلو بودند برگزیده امارت داد
و جمعی کثیر بهم رسانید چون این خبر بعد از [...] دفع فتنه تکلو و انجام یافتن مهمات پایه
سریر اعلی از نصب امرا و وزرا بسمع اشرف رسید جانقی امرا [...] بر این قرار یافت که در خدمت نواب
همایون بی توقفی با جمعی [...] ایلغار بر سر اولامه برده [...] چند روزه راه
بشبی طی فرموده بسرعت هر چه تمامتر روان شدند چون سپاه عمرش هنوز پر نشده بود و چون اینمعنی را
دریافته [...] چون صباح ایلغار باردوی او رسید [...] و چیزی چند که بردن [...] ممکن
بود بر جای نمانده بود امرا از عقب او رفتند او بوان گریخت و با ابراهیم پاشا که وزیر اعظم سلطان
سلیمان بود ملاقات کرده [...] و حکایات ایشان عنقریب مذکور خواهیم ساخت القصه
اردوی همایون بعد از [...] بدار السلطنه [...] تشریف برده [...] تبریز را که در ایام فترت [...]

خواجه اخی بیک وزیر را با جمعی از معارف و عمال [...] کشان کویان بقتل آورده بودند بجزاء سزا رسانیدند
و میر غیاث الدین منصور صدر را چون از فقه بهره نبود و در حکمت و فلسفه و هیات و ریاضی و طب از دیگر
علماء ممتاز بود از منصب عزل فرموده امیر معز الدین نقیب میر میران اصفهانی را که در فقاهت ممتاز و ورع
و تقوی بین الاقران سرافراز بود نصب فرمودند و در این قشلاق شاهزاده عالم و عالمیان ابو الغالب
سلطان محمد میرزا متولد گشته للگی و بحسین خان شاملو مفوض گشت و شاهزاده را بعظمت هر چه
تمامتر بخانه او فرستاده و بدو سپردند و او طوی عظیم نمود و اول [...] این فقیر بود [...] بعد
از واقعه چوهه سلطان خانم منکوحه وی را عمه عبد الله استاجلو بود حسین خان بحباله خود در آورده
و [...] باشناییه خانم مزبور بعد از چوهه در سلسله حسین خان مربوط شد فقیر را تربیت
فرموده از ملازمت مدارس و مصاحبت طلبه و تلمذ خدمت شیخ علی ابن عبد العالی برآورده بمنصب
وزارت شاهزاده ملازم درگاه ساختند پدر خود در آن زودی وفات یافت و این بنده بنابر [...]
حسین خان و وزرای او بسر نتوانست برد لاجرم ببنده خانه همایون رفته کتاب [...] بر طاق نهاده بدفتر
و اوراق پرداخت و از آن تاریخ اسم این بنده در سیاق ارباب حساب در آمد و در [...] سنه تسع
و ثلاثین و تسعمایه و اواخر سنه تسع و ثلاثین و تسعمایه چون اولامه که بروم رفته بود و امارت تبلیس که [...] داده
بودند و او باتفاق فیل پاشاه بیکلربیکی دیاربکر بر شرف بیک [...] کرد حاکم تبلیس [...] آمده شرف
بیک پناه بدرگاه جهان پناه آورده نوازشها یافت و بیمن [...] مشرف گشت و اردوی معلا بخوی تشریف
برده چون [...] رسیدند [...] روز که از قلعه تبلیس آمده خبر رسانید که فیل پاشاه [...]
بگریخت [...] از اردوی همایون تا [...] کرده شرفخان را باتفاق بعضی امرا بر تبلیس روان فرمودند
و خود بقشلاق تبریز آمدند و در روم سلطان سلیمان متوجه فرنگ گشته [...] بیک [...] را که از
جانب نواب کامیاب [...] بوده که ایلچی گری رفته بود از راه فرنگ باز گردانیده بدرگاه معلی فرستاد
که شرف بیک کرد را که نزد ما فرستد این سخن بر خاطر اشرف و امرا و ارکان دولت گران آمد چرا که اولامه کرا از جانب

بدانجا

بدانجا رفته بود باز نمیفرستند و او را [...] ساخته تبلیس را که سرحد مملکت ماست بدو میدهند و حکم میکنند
که شرف بیک را کرفته نزد ما فرستند مجملا حسین خان و عبد الله خان و منتشا سلطان [...]
نزد رومیان میفرستند که اولامه [...] گریخته نزد شما آمده و شرف بیک از شما گریخته نزد ما آمده شما او را
گرفته نزد ما فرستید تا ما نیز شرف بیک را گرفته نزد شما فرستیم رومیان قبول نکردند اولامه در صدد تربیت
داشتند و شرف بیک را میخواستند ضایع سازند بر امرای قزلباش مخالفت رومیان محقق شد مجموع متفق اللفظ
والمعنی نواب کامیاب را بر یورش روم ترغیب میکردند که سلطان سلیمان بفرنگ رفته فرصت غنیمت است
نواب حضرت اعلی قبول نفرمودند که چون او بغزا رفته و با کفار در جدالست ما را در این فرصت بر سر ولایت
او رفتن مستلزم معاونت کفار میشود امرا میگفتند که از ترتیب پادشاه روم مر اولامه را معلوم میشود که
عنقریب بر سر ما خواهد آمد بهر حال ما را اندیشه [...] و مدافعه او میباید کرد بنابراین رای هر یک رخصت
گرفته بالکای خود رفتند تا مهیای مجادله شوند و چون بهار شود [...] بقدر امکان
اهتمام نمایند و اردوی معلا از [...] بدار السلطنه تبریز تشریف آورده قشلاق فرمودند و خبر عبید
ازبک [...] بسلطنت بود بخراسان آمده و هرات را محاصره نموده و کار بر مردم انجا علی
الخصوص بهرام میرزا که برادر اعیانی شاه دین پناه و اعز از دیگران بود تنگ کرده قحط و غلا [...]
نواب کامیاب توجه خراسان و دفع ازبک و خلاص برادر از محاصره و مخاطره را اهم دانسته [...] بصوب
فرمودند بهار [...] چون [...] اغلان ازبک تاخت عراق آورده بر سر اردوی محمد خان ذو القدر پسر شاه
رخ ابن علاء الدوله ذو القدر که در [...] پیوند شاهی نسبت ایالت استراباد و حکومت خانی یافته بود [...]
بلاغ ریخته نهب و قتل کرده نواب کامیاب القاس میرزا را طبل و علم و خیل و حشم ارزانی داشته بدرخان
استاجلو را لله او ساخته [...] توجه خراسان و دفع و رفع ازبکان خصوصا [...] اغلان مصمم فرمودند
و چون در آن ایام محمود بیک ذو القدر مهردار همایون در میدان [...] تا زیر آن اسپ خطا شده متوفی
گشته بود شاه قلی خلیفه [...] ذو القدر را که ایشک آقاسی بود بجای او مهردار فرمودند

وقراولی عربکرلو را بجای اولیشك اغاسی ساختند وموسی بیك بن عیسی بیك موصلو را امیرالامرای اذر
بایجان فرموده دریلاق دارالسلطنه تبریز بحکومت متمکن ساختند و در عشر اخر ذیحجه سنه تسع وثلثین
وتسعمائه لوای جهان کشا بصوب خراسان افراختند چون خبر توجه رایات فتح ایات بخراسان رسید ازبکان
که در هرجا بودند دست و پا از قتال کشیده برگشتند و عبید نیز از هرات برخاسته بماوراءالنهر
رفت ورایات جلال بفتح وفیروزی واقبال در ضمان حفظ خالق متعال بخراسان نهضت فرموده قشلاق بهراة
جنت عماة فرمودند و در شهور سنه اربعین وتسعمائه اولامه برسر بتلیس امده باشرفخان کرد والی ... سلطان
تاجار وامرای رفیق او که بمدد شرفخان معین بودند جنگ کرده شرفخان کشته شد وشمس الدین
بیك بن شرفخان بجای پدر سرور قوم شد واین خبر در قشلاق هرات بمسامع جاه وجلال رسید طبل
وعلم وخیم وناچخ دساردق ومنشور ایالت بتلیس والکادش خانی بالقب خانی جهت او فرستادند و در بهار
یونت ئیل سنه مذکوره القاس میرزا بطرف مرو وحسین خان شاملو با منتشا سلطان استاجلو
امیربیك روملو که سابقا خزانه دار بوده وبعد از ان بدرجه ایالت وتولیداری قزوین رسیده
بتسخیر غرجستان فرستادند نواب کامیاب بهمین فتح واقبال بزیارت روضه رضیه رضویه علی
مشرفها الصلوة والتحیه مشرف گشته گنبد انروضه را امر فرمودند که از طلا مرتب سازند لهذا الملاک
خالص ونقد انچه برای این امر بباید از خزانه عامره داده مجموع ان گنبد را از سطح تا قبه
بخشت طلا مرتب ساخته غیرت گنبد فیروزه فام فلك گردانیدند وخورشید برین را در روی زمین
نظیر بی زوال برانگیختند ورایات جلال بنصرت واقبال تشریف بردند مقارن انحال القاس
میرزا از مرو سلطان اغا را مساعده کرده وامرا که بغرجستان رفته بودند بفتح وظفر مخصوص گشته دفع شاه محمد
سیف الملوك که بتغلب بر انجا مستولی شده بود نموده بدرگاه معلی امدند و در ین سال ایالت شیراز از
حمزه سلطان ذوالقدر تغییر داده بغازیخان ذوالقدر برادر سلطان خلیل محول شد ورایات
نصرت ایات بعزیمت بلخ وماوراءالنهر در حرکت امده روز یازدهم ذیحجه از هراة بیرون امده تا چهل دختر

در النك نشین نشستند بعد از ان از عراق واذربایجان مسرعان رسیده خبر اوردند که اولامه
بتبریز امده واین خبر بود که اولامه ابراهیم پاشاه وزیر اعظم سلطان سلیمان عثمانی را ترغیب داده بود
که دیار شرق خالیست واکثر امرای قزلباش بامن زبان یکی دارند اگر پاشاه بانجانب توجه نماید
من متعهد میشوم که اندیار را بحیطه پاشاه مخصوص سازم ابراهیم پاشاه بعضی او از راه رفته اولامه را
با لشکری عظیم روانه ساخت خود نیز متعاقب روان شد وسلطان سلیمان نیز بعد از ایشان
متوجه اذربایجان وعراق گشت اولامه در روز عید قربان سنه اربعین شهر تبریز ... امد وموسی
سلطان از امدن او غافل و بسبب مرض طاعون که مقدمه لشکر بود از شهر بیرون رفته در ...
جا ... بود اولامه تبریز را بگرفت وموسی سلطان از ان ... جانب عراق رفت
وبعد از ان اولامه ابراهیم پاشاه با لشکر بیقیاس در محرم سنه احدی واربعین وتسعمائه بتبریز امد وبعد از
او سلطان سلیمان با لشکری چون مور وملخ بتبریز امده ... در انجا نشسته ...
اذربایجان فرستاده خود متوجه عراق شدند ونواب کامیاب نصرت ایات بعد از اصغاء این خبر سام میرزا
با اغزیوارخان شاملو در هرات گذاشته از النك به بیت وسکوج بعراق امدند وبهرام میرزا
وغازیخان تکلو همراه اوردند ومحمد خلیفه شاملو مشهور بایغلان خلیفه قورچی باشی را با بعضی
از قورچیان عظام ومنتشا سلطان استاجلو بمقدمه لشکر روان فرمودند چون سایه ... ابد ...
دولت مهدی ... پادشاه عالیجاه است در اثنای این نهضت چون ببسطام رسیدند
سید محمد جبل عاملی پیشنماز معسکر همایون بخواب دید که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
واله بشاه عالیجاه فرمود که از مناهی بگذر که تو را فتحهای عالی میسر خواهد شد این خواب را
بنواب توفیق ایاب عرض کرد احمد بیك نور کمال که وزیر بود وبعضی امرا که دران مجلس حاضر
بودند درباب این خواب هریك اندیشه میکردند که ایا بچه طریق از مناهی توان گذشت نواب کامیاب بالهام
الهام بیان گذرانیدند که امشب میخوابیم هرچه در خواب ببینیم صباح بدان عمل کنیم همان شب در دنیا

برای حضرت خاتم ظاهر میشود که در بیرون نجف با یان پای حضرت امام الجن والانس صلوات الله
وسلامه علیه دست میر هادی موسوی محتسب گرفته از شرب خمر ولواطه ومسکرات توبه میکند
علی الصباح این خواب را با امرا تقریر کرده توبه نصوح میفرمایند وامرا وارکان دولت ومعسکر منصور
دیدند چون میر توبه را داشت موافقه مینمایند و درباب منع شراب وقمار وسایر منهیات احکام
وپروانجات مطاعه بقدغن تمام بممالک محروسه میفرستند ومبلغ کثیر که هرسال مقرری
شرابخانه ومعجونخانه وقمارخانه وبیت اللطف میفرمایند که از جمع ممالك ودفاتر اخراج بیرون
کرده مزید بر زبان وقلم درنیاورند وموضوع ومطروح سازند واز هر کس خلاف این حکم سر
میزند بیاسا میرسانند بنابراین قدغن واهتمام ازحکم چنان استمرار یافته که تا این زمان که نزدیک
بجد و چهل سال رسیده هیچکس را یارای ارتکاب باشال ان امور نمانده ای بسا سرکه
در سر این امور از تن جدا شده القصه اردوی کیهان پوی به بیت ویك کوچ از النك نشین
بکبود گنبدی رسیدند دراین ایلغار اسب وشتر بسیار از غازیان نصرت شعار تلف شد
وانچه تلف نشد در کمال ضعف بودند وبا وجود این همچنان کوچ برکوچ طی مراحل میفرمودند چون بکوه
ساوخ بلاغ رسیدند القاس میرزا وبهرام میرزا وحسین خان شاملو وغازیخان تکلو وامیربیك
روملو اینان وسلیمان سلطان روملو وملك بیك خوئی برسبیل منقلای پیش روانه گردانیدند واردوی
همایون بقزوین امده ازانجا یایه فرمودند در قزوین از جانب امرای عظام مذکوره که در روده خانه
زنجان بودند خبر رسید که بتحقیق خواندکار سلیمان خود با سپاه اکثر دستگاه امده وحالا
بزنجان رسیده اند شاهقلی خلیفه مهردار وشاهقلی سلطان افشار اردوی خانه کوچ را حسب الحکم
از قوپاردوی معلی ملحق ساخته بودند چون مشخص شد که خواندکار خود همراه است ...
کوچ را جدا کرده باصفهان فرستادند وکرت دیگر امرای منقلای فرستاده امر فرمودند که در عقب اق
باغ سلطانیه باردوی همایون ملحق گردند امیربیك روملو وچراغ سلطان استاجلو ومحمدخان ذوالقدر

اعلا ابقوا و ... تعیین فرمودند و در انوقت زیاده از هفت هزار کس در پای سریر اعلی نبود چون حسین خان شاملو وغازی
خان تکلو ومحمد خان ذوالقدر اوغلی که نبیره علاءالدوله بود وجوهی دیگر در مقام نفاق بودند و در تمامی اردو از سرکار
خاصه شریفه همایون وامرای عظام وقورچیان کرام اسبی که بکار می امد زیاده از هزار نبود ومثل ایشان چون ذوالقدر
اوغلی با هزار سوار وقرا سلطان ذوالقدر وحسین سلطان پسر یعقوب سلطان تکلو روگردان شده نزد رومیان
رفتند موجب تزلزل خاطر اشرف گشت وخواطر اشرف اعلا بغایت متفکر گردید ... امیر المؤمنین
اندیشه ناك شدند که ایا دفع لشکر روم که زیاده از حد بود در این وقت بچه کیفیت شود ولشکر روم زمین
باوجود این قلت وتفرقه خاطر وضعف چهار پایان ومظنه نفاق بعضی چگونه مقاومه با این جمع دشمن توانند
نمود وهنوز اوایل عقرب بود وپنجاه روز بزمستان مانده بود که ناگاه مثل صاعقه عاد وثمود برف نمود وبرف
عظیم عظیم باریدن گرفت وشدت سرما بمرتبه بود وشد که مرد ومرکب یخ میبست واین صورت در لشکرگاه
رومیه موجب هلاك ایشان گشت شبیخون سرما وسرمه در ان لشکران مور وملخ بیشتر را بکشت چون
لشکر ابرهه الاشرم که بحجاره سجیل طیرا ابابیل هلاك گشتند وچون چنین نمود که ... ماغشا
نیستی ظاهر شدند اجماعت را دمار ... گشت طرفه ترانکه از بیم سرما حرکتی که موجب اندکی گرمی شود نیز نمیتوانستند
کرد در تهیه هلاك ... بودند نواب کامیاب از ... کوچ فرموده بجانب درجزین حرکت کردند در ین وقت الوندخان افشار
حاکم کوه کیلویه با هزار وپانصد سوار تازه زور رسیده ... پیشکش اورده نواب کامیاب
همایون قراجمود اوجی باشی عربگرلو ... از اسباب ... پنجاه نفر از غازیان را بزبان گیری فرستادند ایشان
در صحرای ... بتوشیمی از عثمانیان برخورده پنج نفر از ایشان گرفته بنظر اشرف رسانیدند از ایشان
معلوم شد که سلطان سلیمان خود متوجه بغداد است واولامه وذوالقدراوغلی را بتبریز فرستاده چون این خبر بنواب
کامیاب ظاهر شد واثنا غازیخان حسین خان شاملو ظاهر بود حسب الاشاره نواب کامیاب او را در نظر اشرف ...
گرفتند وبکشتند وغازیخان تکلو گریخته بقصد انکه خود را باولامه برساند ... متوجه تبریز
گردید ... جلال در عقب اولامه وذوالقدر اوغلی وغازیخان بجانب تبریز روان شدند وخواندکار بجانب بغداد
رفت نواب کامیاب ابدال حسین جاوشلو استاجلو وحمزه بیك غزال اوغلی تکلو را ببغداد فرستاده نزد محمد خان شرف

الدین اغلی کرد رسید خواندکار سلیمان از وفیر کرده بغداد را در تحت ضبط درآورد ... و آن بوده حوزه بارگاه عالیان

پناه رساند غازیخان در تبریز بود که امیر رسید او را از امد سپاه ظفر دستگاه شاه دین پناه مطلع ساخت بنا

بر این مضطرب گشته باتفاق غازیخان در تبریز بود که امیر رسیده و ذو القدر اغلی و جمیع مردو دانی که

در تبریز جمع شده بودند از تبریز بیرون جسته راه روم پیش گرفتند او که امیر بقلعه وان متحصن شد و نواب

کامیاب بدار السلطنه تبریز تشریف آورده بیست روز توقف فرمودند و بعد از آن از آنجا در پی او که امیر بوان

فرمودند و آنجا را محاصره فرمودند زمستان را بپایان برسانیدند و محمد خان شرف الدین اغلی حسب الامر

جهان مطاع بغداد را گذاشته بیرون آمد و خواندکار در بغداد خالی در آمده آنجا را متصرف شد و هم

آنجا قشلاق کرد در هژدهم ذی حجه سنه اربعین و تسع مائه که روز عید بود شیخ علی ابن عبد العالی قدس

سره که مجتهد زمان بود در نجف اشرف بفراد بر جنان رفت مقتدای شیعه اش تاریخ بود در بهار قوی دل

که نواب کامیاب محاصره قلعه وان نموده بودند زیاده از یکهزار و چهار صد کس از امرا و قورچیان و غیرهم که رد

نواب کامیاب بودند با وجود این کار بر محصوران تنگ ساخته بودند و این بنده در آن سفر ملازم رکاب ظفر

انتساب بوده قبادان ملازم حسن بیک یوزباشی استاجلو که بداروغگی ضبط در تبریز مانده بود رسید و نواب

کامیاب در حمام تشریف داشتند و او را آنجا تحقیق میفرمودند در این اثنا منتشا سلطان استاجلو و امیر بیک

ایناق روملو را طلب فرمودند تا اخبار آنجا را تفحص نمایند عسو بانقلام چون این دو امیر را در گذر

دیدند فریاد برآوردند که سام میرزا یاغی شد و خواندکار او را پیر خواند « سرچه چنین کرد عارف سالک

بکرنگفت » در حیرتم که باده فروش از کجا شنید « القصه قبادان نیز همین خبر آورده بود مقارن آنحال بتحقیق

پیوست که سلطان سلیمان نیز از بغداد بیرون آمده و از راه النوز کوپری متوجه تبریز است بنا بر این واجب شد

از پای قلعه برخاستن و تبریز آمدن چون بدانجا اتفاق افتاد ملک خوی که بنا بر خبث و نا قابلی ذاتی

مدتی نفاق بود بیاسا رسانیدند و احمد بیک نور کمال و برادرانش غیاث الدین محمود و شمس الدین محمد

که وکیل و وزیر اعلا و حسین خان بودند و از ایشان خبث باطن ظاهر بود در راه خراسان در مقام تسمیم

نواب کامیاب بودند و در آن وقت بواسطه حمایت حسین خان کسی بر ایشان ماش نمیتوانست کرد در پیش هیچ

خود گرفتار آمده مقید و ماخوذ گشتند و بقلعه الجیق محبوس گشتند و میر غیاث خوزانی اصفهانی و خواجه معین

الدین علی ولد خواجه حسین میبدی یزدی در عوض ایشان وزیر دیوان اعلی شدند و در ایام جلال از تبریز بیرون

آمده متوجه عراق عجم شدند و خواندکار سلیمان بتبریز آمده از عقب اردوی معلی متوجه عراق شد چون سلطانیه

معسکر اردوی نواب کامیاب گشت ضمیر جهان ... الحسینی قزوینی که از صدمه تکلو تجارت نموده بگیلان

بیرون رفته در آنجا مظفر سلطان مدتها او را مقید داشت چون اختلال در امور و احوال مظفر سلطان

راه یافت فرصت یافته بپایه سریر اعلی رسید و بعواطف بیدریغ شاهانه سرافراز گشت در صفر

سنه اثنی و اربعین و تسع مائه بمنزلت اعظم اختصاص یافت و اردوی شاهی ظل الهی بدرگزین تشریف بردند

و خواندکار بسلطانیه آمده و از آنجا بحوالی درگزین نزول کرد و نواب کامیاب اردوی حرم را جدا کرده قراولی

عربگیر و الوند ایشک آقاسی باشی را مقرر داشتند که از راه اصفهان رسانند تا خانه کوچ عایق غازیان ظفر نگار

نبوده آماده محاربه باشند چون سلطان سلیمان شنید که خانه کوچ غزلباش جدا شد و حالا در مقام

جدال اند از درگزین برگشته بروم متوجه شد و نواب کامیاب تعاقب فرمود سلطان سلیمان به تبریز رفت

و نواب کامیاب باوجان رسید در اوجان یکی از صلحا خوابی دیده بود که حضرت سلطان شیخ صدر الدین

با او گفته بود که شاه را بگوئی که بطواف آستانه بیاید و در وازه چراغ نذر بیاورد و مشایخ را طواف

نموده بعد از آن هر جا که خواهد برود این خواب را عرض کرد بنا بر این نواب کامیاب اردو را گذاشته

بزیارت آستانه مقدسه صفویه مشرف گشته معاودت فرمودند و در سراب باغرق همایون ملحق

گشتند خبر رسید که خواندکار سلیمان از تبریز کوچ کرده بنا بر این اردوی معلی از پی وی تشریف

تشریف بردند و از آنجا بخوی رفتند آنجا معلوم شد که خواندکار باخلاط رفته بنا بر این منتشا

سلطان شجاع استاجلو و امیر بیک ایناق روملو و شاهقلی خلیفه مهردار ذو القدر و بوداق

خان قاجار و صدر الدین خان ولد ساروپیره استاجلو و محمد امین بیک سفره چی ولد عیسو بیک

موصلو را با جماعت یساول و بکاول و تاپوچی و قیچاچی بسرداری بهرام میرزا از عقب مخالفان روان

فرمودند و از آنجا بقراز قور رو رفته بشکار ماهی مشغول فرمودند در آن روز دو نفر کرد آمدند و خبر آوردند

که او که امیر در وان است نواب کامیاب بدولت سوار شده ایلغار فرمودند چون بحوالی وان رسیدند اندک حرارتی مزاج اشرف را عارض شد و در آنجا برای استراحت اندک توقفی فرمودند و استاد محمود

قصه خوان بزلال فصاحت و بلاغت غبار ملال از حاشیه ضمیر خورشید تنویر برده آینه خاطر غیبی سرا بصیقل

حکایات دلپذیر و روایات بی نظیر صافی ساخت قیا بیک قورچی قاجار و شیخ حسن قورچی بوز ذو القدر را

با سی کس از قورچیان فرستادند که خبری از وان بیاورند چون وقت عصر شد دو نفر قورچی از جانب ایشان

که بخبر گیری رفته بودند عود نموده این خبر آوردند که او که امیر وان را گذاشته و گریخته بنا بر این رایات معلی

روز دیگر کوچ فرموده بظاهر وان نزول فرمودند و از آنجا غازیان را با حاکم شیراز و یعقوب سلطان قاجار و شصت

نفر قورچی همراه حسین علی بیک کپک قرن قاجار و حسن بیک یوزباشی استاجلو با چهار پنج هزار سوار

از ملازمان امرا با ساخت الکاء و احشام سید محمد کرد روان داشتند مقارن اینحال خبر رسید که بهرام میرزا

و امرا و غازیان رفیق او با حاجی بیک که چند اول مخالفان بوده و چهار خورده شکست داده اند و در دیست

پنجاه کس او را کشته اند و اوتغا کو بخشه سرها و اختر معا بدرگاه آوردند و در عرض ها نوشته که سلیمان سلطان

روملو بنیاد از کنار دریا میرود و در لحظه مینماید که میانه عامه جواز و احتیش کوه عظیم بغلاف اطلس میرود و

بخدمت نواب کامیاب امده عرض مینمایند که کنار دریا چمنزارات با صفا و هوائی بنهایت لطیف دارد چندان

مرغابیات میگوید که نواب کامیاب را میل سیر کنار دریا شود و چون بدانجا میفرمایند سلطان مذکور کرده

مزبور را که تخمینا گرد موازی سی هزار سوار بود آنده در مینماید قرار بر این میدهند که جز خواندکار را

که بر سر بهرام میرزا و امرا و رفقای وی میروند بنا بر این نواب کامیاب شاهوردی خلیفه ذو القدر و کن

اغلی علمدار را که دو اتولا قورچی بوده نزد بهرام میرزا و رفقای او میفرستند تا ایشان را خبر کنند که غافل

نباشند و اگر در واقع چنین بوده اعلام نمایند تا بمدد رسیم بعد از آن نواب کامیاب اعلی میخواستند که

بجانب وسطان فرمایند بواسطه تحقیق خبر جانب بهرام میرزا در آنجا توقف فرمودند و نرفتند پیشین

کنار دریا

هانرود ملصل بجهاد و عربگیر لو و کور شیخی حسن کی که مرد و بکنار دریا بکشت رفته بودند بدرگاه معلی آمده

روملو آوردند که از اولامه گریخته بوده از تقریر آن رومی معلوم شد که اولامه پاشا و دیار بکر بعزم آنکه

بقلعه وان در آیند بوسطان رسیده اند و یکی از یساولان القاس میرزا را گرفته از او معلوم کرده اند که

شاه دین پناه در وان است بنا بر این از آنجا برگشته اند نواب کامیاب در ساعه هشتاد نفر از قورچیان عظام

ترکمان را بخبر گیری بوستان فرستادند در خلال آنحال قرا اسمعیل قورچی ترکمان و کور شهسوار قورچی

ترکمان سر رومی و اسیری از ترکمان آوردند اسیر گفت که غلام خواندکارم نواب کامیاب پرسیدند که خواندکار

کجاست وی بگفت که در اخلاط است از او سؤال کردند که او اینجا چه میکنی او گفت که خواندکار اولامه را

بوان فرستاده بود چون نام اولامه مذکور ساخت گوش بها تیغ سخنان او فرمودند و نواب کامیاب برنمان

سوار شده بنیاد ایلغار بر سر اولامه فرمودند در این اثنا قورچیان ترکمان که رفته بودند در آن وقت

هفده رومی فرستاده آمدند و ایلغار مستمر شد چون شب در رسید هفت مشعل شاهی افروخته گشت

و نواب کامیاب گرم ایلغار بودند و موازی سیصد نفر قورچی ترکمان و ذو القدر همراه بودند

چون رود خانه ما بین وان و وسطان همه جا گذر نمیدهد و پلی تنگ از چوب بر آن بسته اند بعضی

مردم از پل و بعضی از گذر آب گذشته روانه میشوند یعقوب سلطان قاجار و حسن بیک

یوزباشی و ششصد قورچی که از الکای سید محمد بازگشته بودند و عبد الله خان استاجلو و کوکجه

سلطان قاجار و یادگار سلطان موصلو با مردم خود که در عقب نواب کامیاب میرفتند چون روشنائی

در حوالی پل میبینند همه آنجا جمع میشوند بتصور آنکه نواب کامیاب روانه میشود چون اولامه در کهنه

سپاهی بود از روشنائی مشاعل استدلال دایا جلال بکند باتفاق پاشا دیار بکر فرار میکند

القصه قریب بوقت صبح نواب کامیاب با دو هزار سوار بوستان رسیدند و جنگی در پیوست و بسیاری

از مخالفان بقتل آمدند دلو پروانه و محمد چلبی لالای بیکی را زنده گرفته آوردند و باقی مخالفان

بهزیمت رفتند دلو پروانه و محمد چلبی گفتند که ابراهیم پاشا بر سر بهرام میرزا و امرا ایلغار کرده

مخالفان ع

اغلی علمدار که از او لاقوچی بوده نزد بهرام میرزا و رفقای او فرستادند تا ایشان را خبر کنند که غافل نباشند

کرده بنا بر این رایات جلال نهضت عود فرمودند مقارن این حال عرضه داشت بهرام میرزا رسید که ابراهیم پاشاه که بر سر
ما آمده بود چون فوجی از ایشان بشمشیر غازیان نصرت شعار مقتول شد پشت گردانیده بازگشت و الامه بیک تکلو
اولامه پاشا شاه بیاد بگرای ازین طرف و ابراهیم پاشاه از طرف دیگر شکسته و پریشان بار دیگر خواندکار میروند
و لشکر او بروم میروند و در زمان کوچ کرده متوجه الکای خوی میشوند چون الکای از حبش و وان متصرف
اولیای دولت قاهره درآمد نواب کامیاب آنجا عمارا بیتول احمد خان صوفی اغلی استاجلو که سابقا حاکم کرمان
و بسلطانی موسوم بود شفقت فرموده خود باسپاه ظفر دستگاه تا عادلجواز و از آنجا تا اخلاط تکاپوی
خواندکار فرموده از طرف جنوبی دریاچه وان بمیان کردستان درآمد متمردان اکراد را گوشمالی بسزا
داده از راه گواش و وسطان متوجه وان گردیدند و در گواش الوند خان افشار را که مکرر آثار تمرد و تقصیر
از او ظاهر گشته بود بیاسا رسانیده قشون و الکاء او را بمحمدی بیک ابن حسن سلطان برادرزاده منصور بیک افشار
عنایت فرموده او را ملقب بشاهرخ ساختند و بعد از آن بسعادت و کامرانی بدار السلطنه تبریز تشریف آورده
قشلاق فرمودند در این قشلاق فرمودند امیره دوباجی گیلانی رشتی موسوم بمظفر سلطان را که بنابر
خبث باطن درین دو ساله که آمد و شد و وعده بود ملاقات نموده بود و بعد از آنکه ملکش زوال پذیرفته
بجانب شیروان کشتی رانده بود و گرفتار گشته بدرگاه معلی آوردند نواب اعلی امر فرمود که شهر تبریز
را برآراستند و جمیع اهل اردو و اهل شهر باستقبال رفتند و بعد از آن نواب کامیاب نیز سوار شده تا سر
خیابان تشریف آوردند و امیره دوباج مذکور را بخلعتهای چرمین ملبس ساخته در درون قفس کردند
و این معنی در کتاب فردوس چنین بنظم آمده نظم چو سلطان مظفر بگیلان زمین گشت ٭ با عدای دین زد در
بازگشت ٭ بشورید بخت بگیلان زمین ٭ زهر دولتی آمد گریزش گزین ٭ بکشتی در آمد که گیرد
کنار ٭ ز تلزم در آید بدریا گذار ٭ بشورید دریا و کشتی روان ٭ در آن شد بدر حد شاه جهان ٭
زمامش گرفت اختر کینه خواه ٭ رساندش بخواری بدرگاه شاه ٭ بشاهش رساندند فرمانبران ٭
شهانشه قفس کرد او را مکان ٭ در آن قفس از آن فلک در عجب ٭ عجب گر نگفت این سخن زیر لب ٭ پس

لزمی

از موج بحرم قفس شد مقام ٭ درون قفس جای کردیم تمام ٭ و میرغیاث خوزانی که وزیر شده بود نیز با وی
که همزبان امیره دوباج بودند بخلعتهای چرمینه مخلع ساخته مسخرگان و رقاصان و اوباش را با ایشان
مقام مسخرگی و استهزا داشتند و بدین اسلوب میان بازار تبریز درآوردند و بقیصریه آوردند و
در میان قیصریه با قفس او تنگی کردند و بعد از چند روز که هواره در درون قیصریه حبس داشتند
و او بدان عذاب گرفتار بود میدان صاحب آباد را برای ماسنه ایشان را بآنجا آوردند و با قفس از
منارهٔ عمارت نصریه آویختند و میرغیاث وزیر او را در زیر قفس بسته لشکریان ساختند و آتش
زدند و جمیع تمام جهنم را در این شاه بر ایشان ظاهر ساختند خام سوخته دود را بدوزخ فرستادند
و در یجین ئیل بعضها حسنه اثنی و بعضها سنه ثلث و اربعین و تسعمائه ملا رکن الدین طبیب کاشی که متهم مرده
و مغضوب گشته بیاسا رسید و کان ذلک فی یوم الثلثا ثامن محرم و بعد از آن اردوی معلی ببیلاق
اوجان فرموده از آنجا بزیارت خطیرهٔ مقدسه اردبیل فرمودند و در این سال الغاز تقرب سادات استکویه
شد و چون از اردبیل معاوده فرمودند و جهت همت علیا نهضت منعطف بجانب عراق فرموده
همایون و عنان جانب میر معز الدین محمد اصفهانی را از صدارت معزول داشته امیر شمس الدین اسدالله
المرعشی شوشتری که مشهور بشاه میر بود که فنون علم و حکم از ابنای زمان خود ممتاز بود بجای او
منصب صدارت دادند ظل الله ابدا تاریخ نصب او بود بعد از آن کوچ بر کوچ بعزم یورش خراسان بقزوین تشریف
چند روزی توقف فرمودند در صباح سه شنبه از ماه ربیع الثانی از آنجا بری فرمودند در آنجا خواجه
مبارک منشی که از سادات کرمان بود و انشاء ممالک محروسه بدو مفوض بود بجوار رحمت ایزدی پیوسته
آن منصب را بمحمدی بیک ابن میر اسمعیل ابن امیر زکریا کججی وزیر که در خدمت آمده خدمت این دولت در مبادی
حال الحضرة خاقانی جنت مکانی مذکور شد محول گشت و چون کار کیا سلطان حسن ابن کار کیا خان
احمد پادشاه گیلان لاهیجان بتاریخ جمادی الآخر سنه مذکوره وفات یافته بود و حکومت آنجا

میرزا مفوض گشت بنابر این سرحد مذکور در قزوین قشلاق نموده بهار تغاقوی ئیل متوجه لاهیجان شد و آن
الکاء آنجا را بحیز تصرف درآوردند چون کیا خور کیا کیلک را که نواب کامیاب مظفر سلطان المرحوم
بود در میان امرای گیلان بغایت معتبر بود بمهراب حسن آقا شاملو وکیل خواجه عنایت الله شیرازی وزیر
میرزا مقید ساختند رفع استیلاء امرای گیلان شد و در تغاقوی ئیل اظهار عصیان کردند و میرزا بیک
انگیلان باز داشته بییلاق دریاولت قزوین آمده بگر آنچه در ئیچی ئیل واقع شد این بود که عبید
اوزبک با صوفیان سلطان خلفاء روملو حاکم هراة جنگ کرده او را در قلعه عبدل آباد نیشابور محصور
گردانیده بگرفت و بقتل آورد و متوجه تسخیر هراة شده پوشیده نماند که صوفیان خلفاء مذکور بعد از
آنکه سام میرزا و اغزیوار خان هراة را گذاشته بداعیه جهانگیری بقندهار رفته و آنجا شکست یافته
بودند و اغزیوار در آنجا کشته شده بود و سام بطبس گیلکی رفته بود وی در هراة بحکومت نشست
و چون اوزبک بخراسان آمده بود بنابر بحکومتی تصوری که داشت از هراة بیرون آمده با اوزبک در مقام
جدال بود در حوالی نیشابور جنگ کرده در قلعه عبدل آباد متحصن شد القصه چون عبید هراة را
محاصره کرده در هراة از امرای قزلباش کسی که ضبط ملک تواند کرد نبود و اهالی شهر که آنجا را
مضبوط ساخته بودند میر محمد طاهر پسر میر سلطان ابراهیم در سحر سه شنبه هفتم صفر در حوالی
دروازهٔ خوش سواحی کرده اوزبکان را بشهر راه دادند و بدین وسیله شهر بدست اوزبکان افتاد رایات جلال
آنحضرت متوجه دامغان و بسطام گشته از آنجا بجانب نسا و ابیورد فرمودند در این اثنا بعضی امرا که نواب
کامیاب ایشان را بطلب سام میرزا بطبس گیلکی فرستاده بودند باتفاق او بدرگاه فلک اشتباه آمدند بعضی
از ملازمان که اعتضاد بودند بیاسا رسیدند و شاهزاده سام مقرر شد که من بعد در خدمت رکاب
همایون بوده بجایی نرود و چون آوازهٔ موکب همایون بعبید اوزبک رسید هراة را گذاشته بمرو گریخت از عقب نواب
کامیاب رسیده بیلغار بجانب مرو بردند و زمستانی بغایت صعب بود و گوسفند و غله و اجناس خوردنی
در اردوی کم یاب بود و اهل اردو بسختی عجیبی کشیدند و قطع عقبات دراز برف و یخ کرده متوجه مرو شدند و ی

ازمرو کرخ

از مرو گریخته بماوراء النهر رفت و اردوی معلی بمرو آمدند و مردم مرو نیز بکمر بختند نواب کامیاب آن شهر را بشاه قلی سلطان
افشار پسر مصطفی سلطان سپرده که حاکم آنجا که بقبول او مقرر بود بپیر غال شفقت کرده از اجناس و یراق پادشاهی که از رو
ما بایدانیوتات خاصه شریفه بخشش فرمودند مبلغها مدخرج از ممالک خراسان را او فرمودند که املاک را
ضبط نموده ارباب و رعایای آنجا را جمع کند دی متوجه در آنجا بود و هیچکس از رعایا بیرون نیامد و چون سبب
این بود که مخالفان بنای آنجا را که در زمان اسکندر ذی القرنین بسته بودند ضایع ساختند و ولایتی
آن خراب شود شاه قلی سلطان آنجا را گذاشته بدرگاه معلی آمد و ارباب و رعایا بعد از بیرون آمدن
او شهر درآمدند و بدستور سابق مخالفان آنجا را متصرف شدند القصه اردوی معلی آخر زمستان
بود که از مرو بعمل هراة فرمودند نوروز تغاقوی ئیل بیست و نهم رمضان بود و نوروز در بابا خاکی کردند
و از آنجا بدار السلطنه هراة تشریف آوردند و چون شاهزاده سلطان محمد میرزا حکومت هراة را ارزانی داشته
محمد خان شرف الدین اغلی تکلو را لله او ساخته بودند و ایشان در آن شهر بر مسند حکومت نشسته بودند
بمژدهٔ قدوم رایات جلال آنحضرت را کرده استقبال کردند و بعد از چند وقت که چهار بابا کوفت سفر زمستانی
انداختند ترحیق گرفتند و در این اثنا خبر ولادت شاهزادهٔ عالم و عالمیان ابوالمنصور اسمعیل میرزا از
مدینة المومنین قم بمسامع عز و جلال رسیده نور بشارت آن آفتاب هدایت و ولایت بر آئینه دلها
محبان الامیر المومنین افتاده ملک و ملت را بوجود آن مولود عاقبت محمود دل قوی و جان تازه
شد لوای جهانگشای بصوب قندهار در حرکت آمده در عین تابستان بآنجا آمده و کان ذلک فی شهور
سنه اربع و اربعین و تسع مائه قندهار مسخر گشته کین بچار کان رفتو سام میرزا و اغزیوار که در آنجا
بقتل آمده بودند خواسته آنجا را بدین طاهر بجوزه دیوان اعلی داده بقول بوداق خان قاجار داده
داشتند و از آنجا بهراة معاودت فرموده نزد مصمات شاهزاده و لله و امراء تابین ایشان گرفته میل عراق
و آذربایجان فرمودند و بسعادت و کامرانی طی مراحل و منازل فرموده از آنجا بجام و از جام بمشهد مقدس
رضوی آمده بدولت زیارت عتبه علیه و سدهٔ سدره مرتبهٔ روضهٔ رضویه علی من حل فیها الف صلوة

دمحمة کالان وحین من الله والملائکة والناس اجمعین مشرف کشته حیدر بهدر از استان ملایک اشیان بعبادت ثنا
فرموده ختام وصنکفان اعتاب اسمان را نوازشها فرموده روانه عراق کشته چون بطهران رسیدند امیر
قوام الدین نوربخش با برغوره دعجمی که داشت مؤاخذ ومقید کشت وهمچنین خواجه معین الدین میبدی
نیز مقید کشت ودر قلعه اصفهان محبوس شد وبمیر قوام الدین روادد و محبوس بود واز انجا بقزوین واز
قزوین بدار السلطنة تبریز فرمودند در منتصف شعبان بدانجا اتفاق افتاد وبقیه زمستان در انجا بپا
یان رسید در ایت ئیل بعضها وبعضها سنه خمس واربعین وتسع مائة خواجه کلان ملک زاده خواف
خراسان را که ان دوستانی کرده که داشت اظهار عصیان کرده قلعه استار خواف را مضبوط ساخته بود
ودر وقتی که رایات جلال در خراسان تشریف داشتند بعضی از امرا را با توپچیان وتفنکچیان بتسخیر انجا
فرستاده بودند بواسطه متانت از قلعه دیر تر مفتوح شد استاد شیخی توپچی باشی را در حالتی که
کار بر ملک مذکور تنک شده بود بحوالی موضعی که ان دوستانی متحصن بود برای نصیحت وی فرستادند
تا او را بمقام ملایم متنبه سازد ان بخت بر کشته بتیر کار استاد مذکور را بساخت لهذا امرا هجوم
کرده قلعه را بکرفتند واو را اسیر ساخته در تبریز بدرکاه معلی اوردند حسب الفرمان قضا جریان
از مناره مسجد نصریه صاحباباد او را سرنکون بینداختند او را نکاه کردند تا بسزای اعمال قبیح رسید
دیکر در این سال القاص میرزا را با بعضی از امرای عظام بتسخیر شیروان فرستادند شاه رخ ابن سلطان
فرخ والی شیروان بقلعه بیغرد متحصن شد واکرچه قلعه بغایت مستحکم بود بعد از مدتی محاصره ان
تسخیران عاجز کشته معروض رای جهان ارا داشتند که الغور رایات نصرت ایات ان حضرت
مرند بدانصوب ایلغار فرموده در روز دوشنبه ربیع الثانی سنه خمس مذکوره فتح قلعه فرمودند
وشاه رخ اسیر کشته بعد از چندی مندفع شد وتمامی شیروان بتصرف اولیای دولت قاهره در امد وضبط
تاریخ بدین قطعه شد «خورشید زمانه شاه طهماسب» «کز روی زمین سخر امد» «کردید در سیف قطعه
تاریخ» «بعینی که همین سخر امد» در این باب سخنوران زیاده سخن دادند از جمله زبدة المتاخرین مولانا

شرف الدین

شرف الدین علی بافقی کرمانی در این سفر همراه بود وقصیده غرا در تهنیت از کفت مطلعش این است زکوس
شارف با بواز کیوان در افتاد اوازه فتح شیروان ودر یکی قصیده بنظم اورده که هر مصراع ان علی حده
تاریخی بود برای این فتح این دو بیت از جمله ان قصیده است شعر دارا دب سدره نشینان فلک از پی
هم «نوح نوح امده وصف ذره در وصف نعال» «با چنین عسکر واین جمع کجا روی نهد» کند از اقبال
کند جانب ادا استقبال» القصه چون بعد از فتح القاص میرزا را در دار السلطنة شماخی بر سریر حکومت
نشانیده بدر خان استاجلو للاله او کذاشتند وتمامی محروسه شیروان را بدان ایشان ارزانی داشتند ورایات
جلال بدار السلطنة تبریز تشریف اوردند ومحمد صالح بتکچی استرابادی که بعلاوه هر زمانی خواجه مظفر کر خدمات
وحقوق ان دولت برو بانعام کور دبر کیب سطورات سال پیشینه منتسب سلطانیه وتربیت یافته بود
انظار جهل عصیان ورزیده بر صدر الدین خان استاجلو حاکم استراباد خروج کرد وخان مذکور از بسطام بر سر او ایلغار
کرد ودولو شاه قودی کنکرلو مشهور با غزی بوک استاجلو او را کرفته بدرکاه حشمت دستکاه اورد وقهرمان
قهر بقتل انکار نعمت فرمان داده او را در خمی نهاده از مناره مسجد نصریه صاحباباد تبریز انداختند و
بشامت او نسل خواجه مظفر منقطع کردید ودرین سال قشلاق در تبریز بود در تنکوز ئیل بعضها سنه
خمس وبعضها سنه ست واربعین وتسع مائة خبر فوت عبید اوزبک رسید وچون کفران نعمت حسن سلطان ترکی
شهره که از تهیه پیشوایی ده مرتبه ایالت رسیده بود ظاهر شد امر قضا امضا شرف نفاذ یافت که تمامی
امرای فارس از ذو القدر وافشار وغیر ان بمحاصره قلعه دیشهریار رفته او را کرفته بدرکاه معلی اورند بنا بر ان
غازیخان سارو … ذو القدر وسایر امرا بدانجا رفتند وامیر سید شریف باتچی که بحسب الحکم بضبط
اموال ومواشی بود او را بمواعید از قلعه بیرون اوردند وغازیخان ذو القدر او را بدرکاه میاورد چون بنیا
بج کرم رود رسید غازیخان وفات یافت ملازمان غازیخان حسن سلطان را بدرکاه جهان پناه اوردند
جای غازیخان را با ابراهیم بیک ولد … بیک حاجیلر ذو القدر مفوض کشت ملقب بابراهیم خان شد
وحسن سلطان … حسب الحکم بیاسا رسید درین سال خواجه قاسم نطنزی که مستوفی الممالک بود

معزول کشت خواجه غیاث الدین علی شیرازی که وزیر اصفهان بود بجای وی مستوفی شد ودر تبریز طاعون پیدا شد و
اردوی معلی به … فرمودند ودر این اثنا بیکخان خانم … نواب کامیاب را بدار … محمد خان …
حسن سلطان شکی دادند چون طاعون بر طرف شد بدار السلطنة تبریز قشلاق فرمودند در سیچقان ئیل بعضها
سنه ست وبعضها سنه سبع واربعین وتسعمائة ییلاق در سورلق فرمودند وغازیخان تکلو از روم امده در کرکاه
بعنوان الوسات قرا الوس عراق عجم را که بعراق عرب رفته بودند بعجم اورده مجددا دوریانه باستان
باستان ملایک اشیان سوده از کناهان او اغماض فرمودند واو را درین سال امرا … ساخته سنانقاب …
ونقاره وچتر وخرکاه ونایره سرافراز فرموده از انجا امرا را بر سر الکا حاجی شیخ کرد فرستادند ورایات جلال
بامر بایجان تشریف بردند وامرا بعد از فتح الکا حاجی شیخ بدرکاه امدند ورایات سالیان ومحمود اباد
شیروان را ومنصب للکی القاص میرزا را بغازیخان شفقت شد وبدر خان استاجلو را بدرکاه طلب
فرموده بمنصب امارت دیوان اعلی سرافراز فرمودند وعلی بیک برادر غازیخان را تولیت استانه مقدسه منوره
صفویه اردبیل ارزانی فرمودند ورایات نصرت ایات بغزای کرجستان فرموده بعد از فتح انجا
وانهزام لواصا والی انجا وکسر اصنام واسر وسبی واغتنام بدار السلطنة تبریز امده قشلاق فرمودند ودر
اود ئیل بعضها سنه سبع وبعضها سنه ثمان واربعین وتسعمائة بییلاق اوجان وسهند فرمودند
والقاص میرزا ودرویش محمد خان شکی بدرکاه جهان پناه امدند ونوازشها یافته رخصت انصراف
بالکاء خود یافتند وایلچیان اوزبک چون جان محمد بهادر از جانب کشتی قرا سلطان ابن
جانی بیک خان حاکم بلخ وخدای بیردی از قبل عبد العزیز ابن عبید خان که صاحب بخارا بود
بدرکاه معلی امدند ییلاق کذرانیدند وقشلاق در تبریز واقع شد ودر بارس ئیل
بعضها سنه ثمان وبعضها سنه تسع واربعین وتسعمائة ایلچیان اوزبک رخصت انصراف
یافته حاجی خلیفه … را تا تابک نزاد کرد را همراه ایشان بایلچی کری فرستادند وتقریب
سامات اسکویه که بدرجه اعلی رسیده بود در این سال بر طرف شد ورایات جلال بعد از

ییلاق بجانب

ییلاق بجانب … دشوشتر وخوزستان در حرکت امدند وعلاء الدوله عرباشی که حاکم انجا بود قبل از وصول
موکب همایون بدانجا از خوف وعقوبتی که داشت فرار نموده ببغداد نزد محمد القاص رفت واز الکاء متصرف
اولیای دولت قاهره داخل حکومت انجا را با ابو الفتح سلطان افشار تفویض فرمودند ورایات نصرت
ایات معاودت بعراق عجم فرموده قشلاق در قم فرمودند ودر انجا ودیکر محال عراق بناهای خیر مثل مسجد
منسوب بحضرت صاحب الزمان در قم وقباب رفعت ایاب فلک اشتباه عرش انتساب بر سر مزارات متبرکه حضر
امام زاده های مدفونه در قم وری وساوه وبلاد وسایر بلاد عراق عجم طرح انداختند با اندک زمانی عمارات
رفیعه بر افراختند مشکل فلک اطلس ساختند در توشقان ئیل بعضها سنه تسع واربعین وبعضها سنه
خمسین وتسعمائة انفدر قورچین فرموده بییلاق سرهند وکناو منخان کودین فرمودند ودر توابع
همدان سیر کردند ودر حوالی نهاوند مزاج اشرف اقدس از … انحراف یافت عالمیان را بحرانی اضطراب افتاد
وهمکی عباد وزهاد ومؤمنان بدعا وزاری طلب صحت ذات مقدس صفات ان حضرت مینمودند صلاه
عالم بالا امین میکفتند تا اثار صحت ظاهر شد وبانزدین دنیا را اب حیات بجوی کار امد وبعد از
ان امرای کرام وغازیان عظام بر کردکی عبد الله خان استاجلو وشاهعلی سلطان ولد حمزه سلطان
قاذق استاجلو که حاکم ساوه ودیکر ولایات بود بتاخت الوس کلهر که انواع فساد از ایشان بدین
دولت میرسید مقرر کشتند وامرای مذکور قتل وغارت ایشان فرموده سالما غانما بدرکاه عالم
پناه امدند ودر این سال بجد خواجه قاسم نطنزی بر مسند استیفای ممالک نشسته وخواجه
غیاث الدین علی شیرازی عزل شد ومواخذ کشت ودر روز سه شنبه دوازدهم رجب بعزم قشلاق
ثلثا جلال بدار السلطنة قزوین نهضت انبیز واقع شد وچون غازیخان تکلو بجهتی مخالف دولت بود با
ابنا عشیرت بشیروان بیاسا رسید والقاص میرزا بی لله ماند ودر لوی ئیل بعضها سنه خمسین و
بعضها سنه احدی وخمسین وتسع مائة بعد از نوروز کردن ایام ذی حجه سنه خمسین وتسعمائة بود روز
پنجشنبه چهاردهم ربیع الثانی بعزم ییلاق از قزوین بیرون فرمودند وچون بهرام میرزا ولد … فرمودند

همایون محمد پادشاه ابن بابر پادشاه از سلطان تیمور گورکانیه که پادشاه تخت دهلی و سایر بلاد معتبر
هندوستان بود و از شیرخان افغان شکست یافته بسرحد کابل و قندهار افتاده بود و از برادران
خود کامران و عسکری و هندال مدد میخواست تا دفع شیرخان نماید ایشان قصد او کردند و کامران
سر راه بر او گرفته او را یکشکست دیگر داده بود و او ملتجا گشته ملتجی بدرگاه جهان پناه گشته
بود با امرا و مخصوصان و عساکر شکسته اش بدرگاه سلاطین پناه آمد و بدانچه مقدور ش بود پیلاکات
او در آن جمله یک قطعه الماس بوده بوزن چهار مثقال و چهار دانگ و نواب کامیاب مقدم او را گرامی داشت
و ضیافتی که در عهد هیچ پادشاه مثل آن بوقوع نپیوسته بوده فرموده اسبابهای سلطنت از خرگاه
و سراپرده پادشاهانه و چترهای خسروانه و خیام منقش و ساده بجهت حرم و دیوانخانه و بیوتات
مع ظروف طلا و نقره و چینی و مسینه و مفروشات بر نشیمنه و قطارهای شتران پر از اسباب و طویلها
اسپان بدو داعلی که عساکران پادشاه همراه سوار گشتند و چند طویله دیگر که برای خاصه
پادشاه مانند اجناس اسبان که مثل آن هرگز ندیده بودند و پادشاه مذکور با آنها توجه تمام کرده
و آنها می نهاده مدار اوقات او بر تماشای آنها بود و همچنین امرا و مقربان و لشکریان و خدمتکاران
را از درگاه سلاطین تا اسماریا خلع فاخره و اسپ و یراق و خرجی الحق کرم فرموده و چندین هزار تومان
زر نقد و طلا و نقره و کمر شمشیر و کمر خنجرهای طلا و مرصع و ساده و نقره و اسلحه و یراق روز
معرکه که لشکریان حاضر و غایب او را در کار باشد انعام فرمودند و بر و دیر او صحبتها و طویها
کشیده انواع دلجوییها فرمودند و باتفاق او شکارها کردند و بیلاق سورلق و تخت سلیمان
که شکارگاهی مثل آن در عجم کمتر است و در یکی از آن شکارها ابوالقاسم خلفا قاجار بتیر کرا ...
شکار خطا شده بود مقتول گشت القصه با همایون پادشاه صحبتهای نیکو داشته داد
عیش بطریق احسن دادند و او با لشکریانش تاج شاهی که شعار شیعیان اثنی عشریست
بر سر نهادند و زبان بصلوات و سلام حضرات چهارده معصوم گویا ساخته زبان بطعن و

لعن ابی بکر

لعن ابی بکر و عمر و عثمان و معاویه و یزید و اتباع و اشیاع ایشان گشادند و بعد از آن همایون پادشاه
با سپاه امداد در بایجان و طواف آستانه مقدسه صفویه اردبیل فرموده مرخص بعطف عنان
بالجوانب گشتند و بدان طواف مشرف گشته بدرگاه معلی عود کردند و امرای کشیکی کشای شجاعت
آثار مثل بوداق خان قاجار و غیر او از طبقه امرای نامدار و قورچیان ظفرشعار مصحوب او
روانه فرمودند و از نخستین مرتبه قندهار را بمدد امرای نامدار و عساکر نصرت مدار تسخیر
بکرفت و کامران برادر ش را مقصود و مقید ساخت و برادران دیگر را نیز که در کابل و غیر
از بودند بدست آورد و با ملک موروثی بر سر تخت خود رفته افغان از افغانیان ...
آورد چنانکه در حکایات معلوم شود انشاء الله و نواب کامیاب بدار السلطنه قزوین باز گشته
قشلامشی فرمودند و من بعد قشلاق بقزوین مقرر شد و طرح باغ و دولتخانه و ایوانها انداختند
بیهشتی وضعی که چشم روزگار بدان خوبی منظری از سلسله اتمام یافت و این مصنف انعام
و باغات بپنجهزار بیت کتابی است که مشتمل بر پنج بحر مثنوی موسوم بجنات عدن نظم
آورده و بسمع و نظر نواب همایون رسانیده و در سیلان ئیل که بیست و هفتم پنجم ... سنه احدی
و خمسین و تسع مائه نوروز بود و سه روز بمحرم سنه اثنی و خمسین و تسع مائه مانده بود و آن سال
به هفتم محرم سنه ثلاث و خمسین و تسع مائه منتهی شد و آیات جلال در بیلاق سلطانیه بیلامشی
فرمودند و از آنجا تا امغان خراسان تشریف بردند و آقا محمد روزنافزون حاکم مازندران
که در دادن مقرری اهمال مینمود منتسب کردیده در مقام سامان آمد و از آنجا بجانب
قزوین نهضت فرمودند و در این سال منتشا سلطان شیخلو استاجلو مغاره یافت و قشون
و علم و نقاره او ببرادرش تیمور خان شفقت شد و امارت در یافت و در قزوین که قشلاق بود
خبر عصیان القاس میرزا از شیروان رسید و در دیوث ئیل که در سنه ثلث و خمسین و تسع
مائه المذکوره آمد اولا بطریق ایلچیف مذکور شد که بهرام میرزا در همدان و توابع هوای سرکشی دارد

و محمد خان شرف الدین اغلی حاکم هراة لله سلطان محمد میرزا نیز ولی مکر کوش کرده و نواب کامیاب در آن
اندیشه بودند که این دو امر خطیر را بچه تدبیر اصلاح آورند در وقت ابدی الاتصال هر دو را متعاقب
یکدیگر از روی اخلاص بدرگاه جهان پناه رسانید و رفع اندغدغه گشتند و در روز پنجشنبه نوزدهم
ربیع الاول از قزوین بیرون فرموده اولا بزیارت سید عبد العظیم بری تشریف برده از آنجا بقم
آمدند و از آنجا بنا بر تحقیق یافتن خبر عصیان القاس بامر با بجا تشریف آوردند و بعد از بیلامشی
سهند و بطاز کردن محمد خان بهرات که کان بدار السلطنه تبریز آمده در چرندآب تبریز نزول فرمودند
و میانه طایفه ذو القدر و افشار نزاعی شد و باز فرو نشست و خانزاده بیکم خانم و الده القاس میرزا با پسر بزرگ
القاس سلطان احمد میرزا باستشفاع آمدند و نواب کامیاب و امرا ایشان العهد آورند و سید منصور ابن سید
محمد کمونه که بسید بیک اشتهار داشت در منصب ایشک آقاسی باشیگری بدو مفوض بود و بدل خان
استاجلو امیر دیوان شاه قلی خلیفه ذو القدر مهردار و سوندوک بیک قورچی باشی افشار و معصوم
بیک صفوی که در آن وقت متولی آستانه علیه صفویه حقیقت بالا نواد قدسیه بود با خلاصه السادات
والنقبا و اعلم العلماء سید ابراهیم صفوی که مفید زمان و فرید دوران و شرف عالم ایرانست و امیر
فیض الله بغدادی تمیمی مسکر ظفر اثر و فتوح القاس میرزا ساخته برای نصیحت او ارسال داشتند
و ایشان در موضع جاه بالوسلاغی نموده دیر اسو کشیده اند که دیگر قدم از جاده اطاعت بیرون نهند و نواب
اعلی چون امرا را روانه فرمودند و آیات کشورستان بصوب کرجستان معطوف داشته از شوره گل و در
پیک عبور فرموده بکرجستان درآمدند و از تسان چرامشو لی فرموده تسخیر انده ... فرمودند و از آنجا بقرابلغ
آثار آمدند در یازدهم ذی حجه از نویسیدان لویی سروده خان که گشتبرالکای شیروان در آمده از آنجا
ارغربعلی چیاز تشریف آوردند القاس لشکر بجر کر برده بود در شیروان بود نواب کامیاب نوروز
قوی ئیل که هژدهم محرم سنه اربع و خمسین و تسعمائه بوده آنجا بودند خبر رسید که القاس در جنگ کرکس
شکست یافته شاه نظر برادر درویش محمد خان شکی و اعیان متعلقه القاس مثل احمد بیک قورچی

باشی

باشی استاجلو و غیره در آن جنگ کشته شدند و القاس با لشکر شکسته بجوار طرقو و دار الملک شمخال قیتاق
افتاده از آنجا عزیمت در بند باب الابواب نموده و در آنجا و بنام خود سکه و والده و ملازمان اعتمادی
خود را چون کهنه شاه وردی و تیغ الواحد و غیره در قلعه در بند گذاشته خود بجانب آنکه جای مستحکم بدست آورد
با نواب علی صاحب گند حوکه کرده دزن و فرزند و ملازمان در شیروانات بودند بالتمام بدست اولیای
دولت قاهره در آمدند و نواب کامیاب قدغن کرد که هیچ جاعت متعرض خانه کوچ ایشان نشود و مردم معتمد
امین تعیین نمودند که ایشان را با ابلاغ ایشان که ... رانده بسرحد آذربایجان رسانیدند بنا بر این ملازمان
القاس فوج فوج چوق چوق و ایماق ایماق او را واگذاشته بدرگاه عالمپناه آمدند و چون بیک ابجک
اغلی استاجلو و کور شاهرخ ذو القدر که از بیک امرای القاس بودند بدست افتادند و در درگاه معلی هم بدست
اقوام خود بیاسا رسیدند القاس بخالق مختص شده بود عزیمت کفو و قیتاق نمود امرای منقلای چون
شاه قلی خلیفه ذو القدر مهردار و شاه وردی سلطان زیاد اغلی قاجار و محمدی بیک ابن امیر خان
موصلو در قریه مسکنجه اختی از کوهپایهای شیروان ایلغار بر سر او برده اکثر ملازمان او را قتل
آوردند و او با معدودی بدر رفت و خود را بقوم شمخال رسانید و بقران توقف ناکرده از دریا عبور
کرده بکفه و از آنجا باستنبول نزد سلطان سلیمان عثمانی پناه برد و رایات جلال در آن تابستان در
بیلاقات جنانه و غلبه گنبد و غیره متعلقه بتماشی بیلامشی فرموده قلعه گلستان که در دست اولیاء غلام درویش محمد بن بیر
بیجان تمناچی تبریزی مضبوط ساخته بودند کتبوع خواب کرده و آن دو مفسد را با دیگر مفسدان با سوختن بیاسا
رسانیدند و همچنین قلعه دربند هم مسخر شد و ملازم القاس که در آنجا بودند بدرگاه آمدند و ایالت شیروان
بنواب شاهزاده عالیمقام ابو النصر اسمعیل میرزا والکای الضرب بکوکچه سلطان قاجار مفوض شد و دیگر امرا
بتولای شیروان مقرر فرموده بنا بر ایشان مقرر کردند و بعد و اوایل پائیز از آب کر عبور کرده بتبریز تشریف
آورده نزول فرموده قشلامشی نمودند و در این قشلاق عوز بی احوال ملازمان القاس نموده از هر کدام
آثار عقوق و عصیان ظاهر شده بود بیاسا رسانیدند و از هر کس که در لغو اجر نواب کامیاب صادر شده
بود و در عصیان القاس دخلی نداشت بلکه مانع یا مکره بود با مادره و تقرب مناسب رسید و در بیچین ئیل اکثرها

سنه خمس وخمسين وتسعمائه اقل بهار چون تقضي وتفتين بيعت كه القاص بيعم بفتدو تاه
شاهي كه شعار شيعيان اثني عشريه بود انداختن بعثمانيان متشبث كشته و بمقتضاي الغريق يتشبث بكل
حشيش دست از ايشان باز نميداد و خواندكار سليمانرا با آنكه دو نوبت بدين ديار آمده بغير از ادبار چيزي
حاصل نكرده و بازرسوائي كه بر عالميان ظاهر گشته بود برگشته غايتش آنكه بتسخير بغداد دلخوش كرده
در اين نوبت نيز بدان اميد كه القاص او را فريب داده كه تمامي قزلباش با من زبان يكي دارند غافل از آنكه
با او گويند كه تو پادشاه زاده قزلباش بودي وبالطبع شاهي بر سر باشي كدام قزلباش معتبر با تو آشنائي
كرده كه امروز كه شاه را انداخته بعثمانيه متوسل گشته از طريق پدر و آبا و تشيع ائمه معصومين تبرا كرده بتو
خواهند گرويد با سپاه عظيم متوجه آذربايجان اند نواب كامياب خانه كوچ را بدر گزين كه سيد بيك كومنه
روانه اصفهان نموده پاي قرار در آذربايجان بجواب دهي مخالفان فشردند و در چهارم جمادي الثاني از تبريز
بيرون فرموده قورچيان جليل القدر را بانعام اسلحه پادشاهانه و اسباب جنگي بيانند كه حيثيتي كه انسانه
دل شير و جگر ببر دليرطلبند و امراي عظام را موازي انچه در سالي از الكا ايشان بدبشان رسد بالفعل
از خزانه عامره نقدا شاهدا زر دادند تا لشكر خود قوي ساخته در دفع مخالفان از دوي قدرت نمايند وعوض
انمال در محال الكاء خود بخزانه عامره رسانند وموازي بيست وسه هزار سوار از ايماقات آذربايجان و
عراق آن يكصد هزار انتخاب فرموده بوي نوكر نام فرمودند و از خزانه عامره مواجب ساليانه بدبسبور
اوساط و امانيه قورچيان دادند و قلاع سرحدي را از قورخانه شفقت فرموده مهيا و حوب كشتند و بيرلاك
اشكنبر كلبنر فرموده بيك شيعه و كار ميكنرا نيدند تا خواندكار و القاص باد بايجا آمدند نواب كامياب
عبدالله خان استاجلو و بعضي امراي نامدار منصور شعار را منقلاي فرموده پيشتر فرستاده بودند كه چون
بقراولان خواندكار برسند خود را بديشان نموده دست بايشان نرسانند و خود را بار دوي معلي
كشند تا مخالفان دلير تر گشته حيثيا الكاء در آيند و بعد از آنكه در تبريز قرار گيرند بدانچه راي عالم آراي
نواب كامياب انديشه فرموده و بر هيچكس ظاهر نساخته عمل دو در امراي مذكوره همچنين عمل نمودند وچون

هنوز بهرام ميرزا كه صاحب فراه كرن بود و ابراهيم حاكم شيراز كه صاحب هزار و پانصد كس بود و محمود خان
افشار حاكم كوه كيلويه كه صاحب دو هزار كس بود و الله قلي بيك ايجك اوغلي كرام پاي استاجلو حاكم مار و جرد
كه صاحب پانصد كس بود و حمزه سلطان شاملو حاكم ابج و نيريز و غيرها كه صاحب پانصد كس بود و كپك
سلطان افشار حاكم كازرون و فارس كه صاحب سيصد كس بود و چراغ سلطان كرام پاي استاجلو حاكم سنقر و
بنورد كردستان كه صاحب پانصد كس بود و عليقلي بيك تركمان كه صاحب سيصد كس بود و تورچيان قزوين كه
سيصد و پنجاه كس بوده اند و در دوست نفر بوي تركي سوكلان و تاتار كرده قزوين بوده اند و هنوز بار دو ملحق
نشده بودند و مجموع هفت هزار و ششصد و پنجاه نفر ميشدند بمصلحت آنكه ايشان نيز ملحق گردند ملتفت جنك
نگشته بر همختار امر فرمان شكن تنزل نمودند و اغاره سيد زن امر شد چراغ سلطان و حمزه سلطان
سلطان و عليقلي بيك و الله قلي بيك با لشكر رسيدند و ابراهيم خان ذو القدر با سيصد كس از لشكر
خود مانده و مدت شش روز در بكر آنان و ملازمان با تجار ارا ظاهر شد كه عنقريب مي رسند و خواندكار پنجشنبه
بيستم ماه جمادي الثاني بتبريز آمد و چون چهار روز در آنجا بود معركه را نوعي ديد كه توقف او
خلل توقف سلطان ابو سعيد كوركان در قراباغ بود در شب سه شنبه بيست و پنجم از تبريز
كوچ كرده براهي كه آمده بود باز گشت در اين فرصت در فتح از عالم غيب شاه دين پناه را دوي نمود
يكي ولادت با سعادت در درج پادشاهي در ثمين شاهنشاهي يعني شاهزاده جهان و جهانيان
سيدة المخدرات زمان شاهزاده كه اين كتاب بنام نامي او موشح و بدعاء عمر و دولت او
مرشح است اعني نواب مستطاب ناموس العالمين عصمة الزمانيه مهد علياي پريخان خانم خلدالله ظلال العصمه
سلطنتها على مفارق العالمين وبركت مباركي قدمش مترتب لزوم اين مولود دعاقبت محمود و دخترخواندكار
از تبريز بجانب روم با اضطراب و اضطرار و هجر تمام تر دحال ابراهيم خان ذو القدر و بعضي امرا
مضبى بتعاقب مخالفان معين گشته و رايات ظفر نشان بالنك چال الدين فرمودند و از انجا نواب
اسمعيل ميرزا با لشكر شيروان و بعضي امرا بر سر جمعي از مخالفان كه بتعمير قلعه قارص آمده بودند روانه
فرمودند خود بنفس نفيس متوجه الكاء اعلا كشته تمامي الكاء با سپروسار و سوو خنوس و اخلاط

ملعون الرقيم وترجمان در بايرد و از بايجان تا حوالي خوي و طرابوزن و الكه كوب عساكر نصرت مآثر نمودند
انچه رستم بعد از واقعه سياوش در توران زمين كرده بود بجا آورده و قزلباش انجيان بر اصول الباسلانات
كراراً نه بوي تركان كه خورچين لو معروف بوده اند بجوه سر ولايت معتبر روم تاخت برده و زير و زبر
ميكردند چنانكه در ميان ولايت از طايفه خورچين لو كرنجه بسواد اعظم كه ايران رحد بوده التجا ميبردند از
ايشان پرسيده بودند كه كدام خان و سلطان قزلباش بولايت شما آمده بود التجا ميبريد عثمانيان
پرسيده كه چنين جلاي وطن كرده ايد جواب گفته بودند كه خورچين لو سلطان بولايت ما
آمده بود القصه كاري بولايت معتبره در دم كرده اند كه سالها تلافي آن ميسر نبود و در حيني
كه نزول همايون با سير طاقع شد اسمعيل ميرزا و امرائي كه بر انخنه ادبر سرجمعي كه بتعمير قارص
آمده بودند تخفيف كرده بودند رسيده موازي دو هزار سر واختر مراز انجماعت كه موازي شش هزار
سوار بودند و سردار ايشان علي بيك برادر كوچك محمد خان ذو القدر اغلي از نژاد علاء الدوله ذو القدر بوده
اوكه اند از غرائب اتفاقات حسنه آنكه در مهوم اسكندر آقا عليار شاه وطي سلطان استاجلو حاكم
استراباد از استراباد رسيده يكتفا را سر مراد لشكر اوزبك خان نعم كه سر بادشان علي سلطان برادر
دين محمد خان بود با طبل و علم علي سلطان مذكور كه در حوالي كنبد قابوس با هفت هزار كس آمده بود و
شاه علي سلطان مزبور با هزار و پانصد كس با او جنگ كرده او را شكسته و منهزم ساخته بود و بنياد
و در وقت نزول همايون باذر بيجان پوزباشيان ذو القدر كه عرب بيك اتابك خضه بقراولي رفته بودند
اتفاقا قاسا عقيد دوه استراحت نموده بر سر جماعتي كه كرده غنوده بودند عثمان پاشاه كه سرداري معتبر خواندكار
بود با ششصد كس از راه غير معهود بر سر پوزباشيان مذكوره ريخته بنياد كير و دار كردند از شيران بيشه
وغا و دليران بي انديشه دغا از جا برجستند باستقبال جنگ شتافته عثمان و عثمانيان را در هم شكسته
اكثر ايشان را بشمشير آبدار بدار البوار فرستادند و سرها و اخترمهاي ايشان از اسبان بدو نامي باز تبهاي
طلا و نقره و شمشيرهاي مصري و نيزهاي عربي و زرهاي داودي بدرگاه جهان پناه آورده تقديم نمودند

خواندكار

خود آمد دريد و خواندكار سليمان خايب و خاسر القاص حق نشناس نيز مسلمان نه كافر بمقام خود باز گشتند و
چهارشنبه چهارم رمضان اردوي كيهان پوي از زنجان كوچ كرده غريمه خود با درياچه فرمودند و در
اوايل شهر شوال ختم بالخير والاقبال حوالي اوج كليسيا بيمن سعد مخيم اردوي نصرت قرار گشت
و چون بداني و علاء شاه علي سلطان چپني كه حاكم وان بوده تا بحسار خواندكار دنيا و رده و از راه نصرت
ايشان آمده بود اسمعيل ميرزا و عبدالله خان و كوكجه سلطان را بتصرف آنجا فرستادند و خود بعزم تسخير شكي
بقراباغ از آن تشريف آورده سوند و شاهقلي بيك قورچي باشي افشار را با قورچيان عظام از آب كر دانيده بشكي
فرستادند و چون انتظار قدوم ميرزا و امرا داشتند خود در كنار آب كر سير ميفرمودند خواندكار و القاص
كمر باز ميكردند القاص بسبب دفع انفعال از خواندكار رخصت ميخواهد كه مرا بگذاريد تا از طرف بغداد
و كردستان خود را بعراق عجم رسانيده تا اصفهان روم و خانه كوچ قزلباش را بدست
آورده و عراق را مسخر سازم خواندكار نيز بنابر مصلحت وقت خود او را رخصت ميدهد منظور نظرش
آنكه چون بسرحد عراق عجم رفته باشد و اين خبر بنواب اعلي رسد موجب اضطراب و اضطرار گشته از عود
معاودت نمايند القاص در سيم شوال از راه بغداد به همدان آمد اردوي بهرام ميرزا را بملازمان
خود داد و بديع الزمان ميرزا پسر بهرام ميرزا را همراه خود برده متوجه قم و كاشان گشته انچه سلف
در ملك از اموال پادشاهي كه در دست كركيراقان و حشام بود ستاد و بي توقف خود را باصفهان
رسانيد و چون از حرم عليه عاليه جمعي كثير و خانه كوچ امرا و وزرا و مقربان و اهل اردو بالتمام بدان
شهر بودند سيد بيك كمونه سليمان بيك ملكي اغلي ذو القدر كه دارالباغي قورچيان حرم بود با
قورچيان مذكوره بمحافظت اردو قيام نموده سادات و نقيب اصفهان و كلانتر و داروغه باب و اهالي آنجا
انكه شاه دين پناه بر ما اعتماد كرده خانه كوچ خود بشهر ما فرستاده مردانگي مينمايند و شهر را مضبوط
ساخته مجال مداخله القاص نمي دهند چون از همدان سيد بيك كربه قمر باد برعه مرحله تمام تر خبر

امدن القاص را براق ورکلاب گر بنواب اعلی رسانید در ساعت اسمعیل میرزا را مرا از راه وان بر
کردانید حکومت شیروان بعبدالله خان استاجلو داده بهرام میرزا را پیشتر بعراق روان ساختند و خود از
عقب ان روان شدند و در زمستان از راه خلخال و طارم بقزوین تشریف اوردند القاص را هر ان مستولی
گشته نصف بهرام میرزا را نتوبوجه نواب کامیاب کرده در روز از اصفهان کوچ نموده اهل فارس
میکند و چون بقلعه یزد خواست میرسد انجا را گرفته قتل عام و نهب میکنند و بلا توقف بشوشتر
رسیده انجا را محاصره میکند اولاد امجاد سید شمس الدین اسدالله شهور بشاه میر صدر تبخیص میر سید
علی و میر عبدالوهاب مملکت را مضبوط ساخته بمبالغه او قیام مینمایند القاص در انجا نیز کاری نساخته
بدزفول میرود در انجا نیز دستی نیافته از راه قلعه بیات ببغداد میرود اما بهرام میرزا که پیشتر
از نواب معلی بعراق امده بود در کاشان منافقان و ظالمانی را که موافقت با القاص نموده بودند بجزای
سزا رسانید اولاد میر میر علی سادو قمی مشهور بنصرالله که بعد از انکه پدر ایشان کشته شد ماخوذ
بود با محمدی بیک قاجار تحصیلدار خود باتهام خروج بمعاونت القاص ناهموار میکند و کشته
میشود خود را نزد القاص رسانید خلعتهای او میپوشند و اغاز بد نفسی و افساد پیاده جمع کردن مینماید
در این اثنا القاص بطریقی که مذکور شد مفقود میشود و بهرام میرزا از ریشانی بازگشته اردوی نواب
رفته دماغ خشک بکاشان میرسد از اولاد دو سه کور افضل و معتاب را که اعمال مذکوره
از ایشان سرزده بود با فتح وجهی بیاسا میرساند و بعد از ان با کار خود میرود و بر نمت حال
اردوی خود میماند و در تخاقوی ئیل الترها سنه ست و خمسین و تسعمائه رایات نصرت ایات
روز نهم ربیع الثانی از قزوین بیرون فرموده عزیمت بیلاق همدان نمودند و از انجا کوچ بکوچ
متوجه کردستان شدند چون القاص از روم به کردستان شده بود در حوالی شهرزور ولایت
داشت و بدیع الزمان میرزا را شفیع خود ساخته بدرگاه معلی فرستاد و ترا جهان نوکر

ظاهر مراد کرد

خود را همراه کرده نواب کامیاب نیز یکی و مرتبه بعضی از سادات بزرک چون میر عبدالعظیم بابلکانی خادم
باشی عتبه علیه مقدسه منوره رضویه علی ساکنها الف الف السلام والتحیه را با نوازشهای بیقیاس
بجانب القاص فرستاده امید وار بعفو و اغماض یافتند او در اهل بدرگاه معلی تصادف میو ذیل
در این اثنا لشکر روم شبیخون بر سر او برده سالک جمعیتش را از هم پاشیدند و کرد و لر که
مانند لشکر غز از با مسخر کرده و بخراو کرفته بودند متفرق شدند او بعلاج کشته پناه بکوهستان
الکاء سرخاب اردلان برادر بیکه برد چون بعضی از میر عبدالعظیم شاه محمد الله باقی ابن
امیر شهید عبدالباقی نعمت اللهی یزدی را نزد القاص فرستاده بودند در روز سه شنبه
نهم رمضان او را با بیست نفر از اتباع که با او بودند در میان دواب توابع مراغه بدرگاه
معلی اوردند و بعد از دو روز مصحوب ابراهیم خان ذو القدر و حسن بیک یوزباشی
استاجلو او را بقلعه قهقهه یافت تومان مشکین فرستادند و انجا بتاریخ بیست
و پنجم ربیع الاول دو سه کس از مستحفظان وی را بقصاص پدر و برادر خود از قلعه
انداختند و او باز هلاک شد و شتر او مثل فتح کشت و هم در ان اوقات بهرام میرزا
مریض گشته شب نوزدهم رمضان برحمت حق پیوسته نعش او را بمشهد مقدس حضرت
امام الجن و الانس برده در انجا دفن کردند عمرش سی و سه سال بود عبدالله خان استاجلو
که در بیچین ئیل بشیروان فرستاده بودند چون برهان نام شخصی از اخفاد سلاطین شیروان
در غیبت او درینه که اسمعیل میرزا و کوچکه سلطان بدرگاه جهان پناه امده بودند
در انجا استیلا یافته بود این حکایت را بنواب کامیاب اعلی عرض کردند او جهان مطاع بامرای انجا صادر
شد که بمدد عبدالله خان بشیروان روند حسب الفرمان قضا جریان امرا باتفاق خان مذکور انجا یا کشتی
عبور نموده در پای شیر علی چوپان فرود می ایند برهان لشکر شیروان را جمع ساخته بیله و بیغرد در می اید چون بسر او
نفر می انجا متعدی می باشد با توده دو هزار کس علی چوپان توقف میکند در این حال برهان با اجل طبیعی وفات میکند و شیروانیان

محراب نام پسر ابراهیم خویشان خود بسلطنت بر میدارند و جای خود را بچهر و خندق مستحکم میسازند
چون این خبر بخان میرسد بسقناق یورش کرده جبرا قهرا انجا را میگیرد و مردم بسیار از شیروانیان
بقتل میرسد و محراب جان بدر میبرد و بعد از ان قربان علی نام شخصی بکرم از خویشان او از رجالا شیروان
جمعیتی کرده بر سر او که جزیره ایست بر لب دریا و باکو از دو طرف ان بدر یا میپیوندد بهر سانیده اظهار
مخالفت مینمایند خان و امرا در عین زمستان بر سر او رفته قربان علی را با اکثر ان جماعت بقتل در می اورند
و بعد از ان شیروان صافی و مسلم گشته عبدالله خان بمقر حکومت خود امده امرا مرخص بالکای خود
میروند این خبر در قزوین بمسامع جاه و جلال رسید و در این سال شاهزاده عالم و عالمیان مهد علیا دختر
زمان بلقیس دوران شاهزاده سلطانم همشیره اعیانیه نواب اعلی بشرف زیارت روضه رضویه علی مشرفها
السلام و التحیه مشرف و شاه قلی خلیفه مهردار با فوجی از قورچیان نصرت شعار در خدمت مهد علیا
انحضرت بودند و در ایت ئیل بعضی سنه سبع و خمسین و تسعمائه و بعضی سنه ثمان ادوده معلی در
پنجشنبه نوزدهم جمادی الاول از قزوین متوجه ییلاق سلطانیه گشته اتا انجا عنان عزیمت بطرف
اذربایجان تافتند و خانه کوچ را جدا کرده بقزوین روان فرمودند و باینده بیک ملکن اغلی
ذو القدر را با اردوی خانه کوچ روان داشتند و نواب کامیاب در ان سال قشلاقی
در حدود قراباغ اران فرمودند و خواجه امیر بیک کججی و خواجه ابراهیم ابن امیر زکریا که در
ان وقت بعد از وزارت ممالک خراسان منصب وزارت دیوان اشرف اعلی بشرکت خواجه
غیاث الدین علی شیرازی یافته بود ماخوذ و مقید گشته اقا محمد فراهانی که وزیر شیروان بود بجای
او منصوب گشت و در تنگوز ئیل بعضی سنه ثمان و خمسین و تسعمائه و بعضی سنه تسع از ابکر بوی نموده
لشکر را مسخر ساختند و در دو ولایت محمد ابن حسن سلطان شکی را که از پرتو دولت روز افزون اقبال
تمام یافته بدرجه محمد خان ملقب گشته بعضی اوقات دولت مصاهرت بسبب
همشیره اعیانی نواب کامیاب داشت و اندولت بهوت از مهد علیا بطرف

شاه بوداق مرا

شده بود و از او مکرر اثار رعنا الفتنه ظهور پیوسته بعد از فرار شاه از قلعه گلستان کوه و من که بر قله
کوه البرز ساخته بود کوسه پیر قلی شاملو را و بیاقچی بیک که ملازم جناب سلطان شاملو بود کرفته بقتل
اورده سرش بدرگاه جهان پناه رسانیده تربیت یافت و هم در این سال ایلچی پادشاه فرنگ از راه
هرموز امده تحف و هدایای نفیسه اورده و بزودی رخصت انصراف یافته از همان راه معاودت
نمود و هم در این سال شاه قلی سلطان استاجلو ولد حمزه سلطان که ترقی از حکومت مشهد مقدس
خراسان صلوات الله و سلامه علیه بر طرف گشته بحکومت بر سر معتبر شد و در عوض او علی سلطان تاتی اغلی
ذو القدر چلو ذو القدر بمشهد رفت و از ودی معلی از شکی بقراباغ امده بگرجستان فرمودند و قلعه
تموک و دیگر ولایات و سغناقات معتبره انجا مفتوح و مسخر گشت چون در دنیا بعضی از مردم اردو
طاعون پیدا شده بود حسب الامر همایون انجماعت را انا معه امزجه فرموده دفع از بلیه انسان نمودند
نمودند و قشلاق در قراباغ اران شد و دین محمد انبک خان ذوالقدر قل محمد را که یکی از بهادران نامی الطایفه
بود همراه قاضی عطاء الله رازی الحسینی که ترد او از جانب نواب کامیاب بنصیحت رفته بود با سلام بعد از نوازشهای
شاهانه رخصت انصراف یافت و در وقتی که بسبزوار رسیده بود چون خبر فوت دین محمد بد و رسید
توهم نموده راه نداد از همانجا فرار کرده جریده بدر رفت و در سیچقان ئیل بعضی سنه تسع
و خمسین و تسعمائه و بعضی سنه ستین نواب کامیاب اشرف اقدس اعلی با برکت شمال الکه پاشا غلام که
در ان سال حکم مترنن الروم داشت و کتابات گستاخانه تهدید امیز با امراء سرحد مینوشت و مع هذا
ایلغار بدایلی گرجستان که بعضی از اولوس نوکران قزلباش حسب الحکم مطاع در الکای ود بنزاو حفظ ثغور مشغول
بوده اند ریخته جمعی را کشته بود سفرا خلاط و ارجیش و الخدود فرموده شهر رمضان اخلاط را مضرب
خیام نصرت فرجام ساختند و قلعه و شهر انجا را که رومیان مثل خیبر استحکام داده بودند و جا
اردو و بازار عسکر همایون نیز بیک اوده ابتدا جنگ کردند بنا بر این غازیان ظفر فرجام بجمایت انجماعت
در قلعه باندک روزی با انکه توپ تفنگ سلاطین شامی در انقره همراه نبود و انبرنیم هم انجا حاضر نداشتند

شهر صحرا گشته کار بر اهل قلعه تنگ شده وصدای الامان الامان از مردم قلعه بر فلک اطلس رسید شفقت جبلت
شاهی شامل اهل قلعه شده سوندک بیک قورچی باشی و قورچیان عظام را امر فرمودند که بر در قلعه ایستاده
نگذارند که هیچ آفریده از عساکر نصرت اثر مزاحم هیچکس از اهل قلعه شود تا ایشان با زن و بچه و مال و منال
و غلّه و اجناس و اسباب خود بیرون آمده بهر جا خواهند بروند و شاه زاده حکم فرمودند که هیچکس در هیچ زمان متعرض
و شاهد نگشته و بعد از انجا بر سر قلعه اردبیش که مراتب ضبط تر و محکمتر از اخلاط بود رفتند و انجا را
عنوة مفتوح نمودند بدیع الزمان میرزا علی بیک موصلو پسر خال الماس که قورچی باشی وی بود و
در انجا بقتل آمد و همچنین قلعه بارگیری نیز مسخر شد و هر سه قلعه را خراب ساخته با خاک راه برابر کردند
و اسمعیل میرزا که با بعضی از امرا که بر سر اسکندر پاشا حاکم ارزن الروم مقرر بودند با او جنگ سلطانی کرده
او را شکسته لشکرش را تار و مار و زیر و زبر کردند و او با اندکی از بقیة السیف گریخته بدرون حصار
رفت و اسمعیل میرزا با امرا سالما غانما مظفراً منصوراً بدرگاه جهانپناه آمدند و از لشکر ایشان کم کسی بود
که سر یا اسیری و اختیار از مخالفان نداشت ای بسا اسب بدیم [?] زین طلا و نقره و کمر شمشیر و کمر خنجر
طلا و نقره و اسلحه نفیسه که از ان معرکه بدست لشکر قزلباش در آمد و از معتبران روم حیی بیاری مثل
کرعیسی صاحب سنجق ذوالقدر گرفتار شده و اکثر مثل آن بشمشیر ابدار از هم گذشتند کرعیسی را خود بوت
کندند و از ین نسق امداد از سفر بر گشته بچهار شنبه چون زمستان نزدیک بود و زمستان معاودت بجانب اعرمی کردند و نوروز او بیل
بعضها سنه ثمان و تسعمائه و بعضها سنة احدی و ستین بدار اردبیل بودند و اکراد ان سرحد را
که با انحضرت یاغی بودند سزا و جزا دادند چون خواندکار صحبت را ایلچیان دید در مقام صلح بر آمد
خاصکی سلطان سنکوسحار و درسه [?] کتابا آشنا بنواب شاهزاده سلطانم فرستاد و اعیانیه شاه میرزا که بر نایب
النیابه نزد شاه میر زاده معتمد بود نوشتند و شمس پاشاه که وزیر اعظم و داماد خواندکار بود کتابا باموا
عظام نوشته استدعای صلح نمودند نواب کامیاب اعلی بنا بر آنکه ملاحظه فرمایند که بدو واقع خلاف
ترک خلاف نموده در مقام صلح هستند و این سخنان از عقیده جانب دیانت مهرشمس الدین

علی الحسینی

علی الحسینی الدیلمانی [?] ولد سید سینه مصطفی [?] که از سادات معتبر عراق عجم بود و در ان ایام بلقب الشام بیان
صاحب قران بتمش الفلك در دار شهر قزوین [?] بسفارت بدانجا فرستادند و او در وی محال بعد از انکه در
اوایل بهار بیلاق نخچوان تشریف آوردند و الغرق همایون ملحق شد از نخچوان به بیلاق قاقره موه ناسکا
و خوی سر واقع شد و در ان سفر قلاع بسیار از کردستان مفتوح گشت و بسعادت بقشلاق نخچوان
میل فرمودند قاضی جهان الحسنی که مدت اعتماد وزیر اعظم بود بعد از ان استعفا کرده در قزوین منزوی
گشته بود و در ینسال بواسطه مرض بعضی منحیات احوال طرف درگاه فلك اشتباه بسته
بعضی منحیات الحرام طوف درگاه منهات ساخت و رخصت انصراف یافت در حین معاودت بمقام زنجان
وفات یافت و در ردوم چون رستم پاشا وزیر اعظم از سلطان مصطفی پسر سلطان سلیمان خایف
بود مکرها اندیشه کرده خاندکار را بقصد او اغرا کرد و سلطان مصطفی را بکشتند مکر رستم تاریخ
ان قضیه بود و چون متعاقب آن سلطان محمد پسر دیگر هم مقتول گشت ستم مکرر تاریخ این شد
و در بار درئیل بعضها سنه احدی و ستین و تسعمائه و بعضها سنه اثنی و ستین خواندکار باد بیلچیان رو بسوی
قشلاق رسید و قشلاق آمد رحلت شاهد این خبر بود لاجرم خاطر اشرف متوجه انتظام احوال
عساکر نصرت مآل گشته کار ساز بهار نمودند و در اواخر شعبان خواندکار نخچوان آمد و بعد از ان دو روز که
بیست و هفتم شهر مذکور بود مراجعت کرده و علاوه ایلچی [?] فرستاده بودند که بحول ایلچی شوهر کامیاب قبول نمودند که
بعد از ان ولایت نیسا و صلح بحکم اکراد پاشایان معتبر کسی در مقام مساعدت رسیده شایق بجهت نواب کامیاب
کرده مقام تعاقب یعنی مذاکره از بعض الکاء ایشان بوده ندخی الجمله تخفیفی دادند و نیز ماه رمضان نوشته نواب
عز تمام مذکور داشته بیاید و هم تقریر نمودند و بکوچستا شوشا و خزفره و عساکر منصوره بتاخت شارچی
و اسرایا و کرد مشغول داشتند تا رمضان گذشت و بعد بوقت خواندکار در ارزن الروم
بود و ملازم عیسی بیک ولد لوند خان که کوچی که در درگاه معلی بود انزوی نشانه کرچی
بدرگاه آمد از نیسان نسل [?] عرض کرد که ارزن پاشاه تنها در قلعه ارطی نشسته و

خواندکار در ارزن الروم است بنابر این ضوابط قلعه ... شاه قلی خلیفه مهردار و محمدی بیك
امیرخان و ادهم بیك ابن دوملو لیده بوسلطان ... کار محمد بیك ترخان ... امیرخان موصلو را
با بعضی از امرا و موانعی بجهت از کس بسر از ان پاشاه فرستاده و لدقرقره و یوتار و دو فلاع کرچی باحرمچی
ایشان ساختند امیرخان بر محمدی بیك مذکور بادی بیت کر ان دست چپ تراول شده بود
که چون ان قلعه کام خبری بنیان کس بیرا اید خبردار باشند اتفاقاً قایسنان بیك رومی
دوچار مینشوند چون لشکرش را شکست داده و لدقرقره گرفته تدارك امرا آمد مذکور و آورده سنان بیك که کردتایی
لشکر سوای خواندکار در ناطلی آمده اند و خواندکار نیز از عقب مجاید امرا انداه بر گشته عازم تو خمی
کرجستان آمدند و سنان بیك مهین سخن بعرض رسانید و چون انجانب پاشا یا نعم در باب اصلاح ناشی شی
مکرر احکام معتمد علیهما بنیاد آمده بود نواب اعلی از جون سنان بیك کدخدا شاه قلی اقا قورچی قاچار را
باتفاق او نزد خواندکار فرستادند و از انجا بصوب الکاء اولکا تشریف برده بنزه امشغول نحو شدند
و در این غزوه مواریثی سپهر اساس از صغیر و کبیر بدست غازیان در آمد و از زمستان در انجا بسر برده در
اواخر بقرابلاغ ارّان تشریف آورده در ربیع نزول اجلال فرمودند و فرخزاد بیك ایشك آقاسی که از صوفیان
قراباغی قدیمی این سلسله علیه صفویه است با ایلچیگری و تحریک سلسله صلح مامور گشت
و بعد از ... اقا مضای ذوالقعده که همچنین از صوفیان قدیم نیز مقرر شده در اینسال
قسم نام شیروانی از احفاد سلاطین انجا کرده در دعوی خواندکار میرود حسب الحکم او از راه کفه
با پانصد نفر تفنگچی ینکچری و عرابه ارابه و توپها دعوی متوجه شیروان گشته بموجب خواندکار لشکر قم
و تتاران نیز بخود ملحق ساخته بجهت مرحمت تمامی شیروان در آمد عبدالله خان استاجلو با وجود انکه
با پانصد نفر از ملازمان ... امداد خود باتفاق پسر شمخال خان حسب الحکم مطاع بحیات نخچوان فرستاده بود
با بقیه لشکر خود و ابراهیم بیك شاملو مشهور بکبر و علیقلی بیك قاجار که امرای شیروان بودند قاسم را
استقبال نمودند و در دو تنکه ترسران ملاقات فریقین واقع شد بخوف انکه تمام اشخاص معتصف لشکر خان بود

خانان ... نز ...

خان از بدر تا شب جنگ بصرفه کرده شبکیر نموده متوجه شماخی شد قاسم تعاقب او نموده خان بلکه بر بمقرر در آمد
و در انجا جمیع مردم شیروان بر سر او جمع شدند و موانعی بیست هزار سوار و پیاده بهم رسید و ما بین بیغرد
و گلستان ملاقات با خصم کرده کاری از پیش نتوانست برد باز برو محاذی شماخی عود کرده قاسم و
لشکرش با خود تو او فتح داده بجانب تطبعی در پای قلعه گلستان فرود آمدند و خان اغرق خود را
کم دیده و قیش بود کوچانیده در شب با ردوی خود ملحق ساخت لشکر سحر صباحکه شاهداه اردوی
خان کردند تصور کردند که لشکری بمدد بکومك خان رسیده ابی بر اقبل ایشان خورده همان روز
خان سوار گشته روی به ایشان نهاده در مار از روزگار ایشان بر آورد موازی هزار کس از لشکر قاسم کشته شد و قاسم
از ان معرکه جان بیرون برده بر غوغای مخالفان شیروانیه بالکلیه فرو نشست و از سر سپاهیان شیروان
در میدان شماخی منارها ساختند و این خبر بنواب کامیاب رسیده موجب خوشحالی اولیاء دولت
قاهره گشت و در توشقان ئیل بعضها سنه اثنی و ستین و تسعمائه و بعضها سنه ثلاث و ستین با یون
از یورت قشلاق دار السلطنه تبریز حرکت امده دختر شاه نعمت الله باقی نعمة الهی یزدی را بجهت
شاهزاده کیتی ستان اسمعیل میرزا خطبه طویل کرده جشن جهان شلان در هیچ قرن ندیده و کوشها
شاید ان از هیچ زبان در هیچ زمان نشنیده نمودند و بعد از طوی بقشلاق دار السلطنه قزوین
تشریف بردند و در قزوین خبر رسید که ابراهیم خان حاکم شیراز شیخ شمس الدین شیرازی جهرمی
کلان ترکرم سیر را کور کرده بنابر محض عدالت قهرمان قهر او شد و قید ابراهیم خان و نوکران
ان که این قباحت باستصواب ایشان کرده بودند فرمان داده و شاهرخ بیك تکلو ایلچی پسر علی
سلطان ذوالقدر چاوشلو نیز بدین خدمت روانه شیراز شد و حکومت شیراز به علی سلطان
مذکور قرار یافت و شاهرخ بیك حسب الحکم بشیراز رفته ابراهیم خان را زنجیر بر گردن نهاد
و قورچیان دیگر که تحصیلدار ملازمانش بودند همچنین هر یك بسقاق خود داکر قتل و شاهرخ
بیك حکومت شیراز میکردند تا پسر شمس الدین از مشهد مقدس بشیراز آمد و حکومت شهد حسب

الحکم بسلطان ابراهیم میرزا ابن بهرام میرزا قرار یافت و در لوی ئیل بعضها سنه ثلاث وستین وتسع
مائه وبعضها سنه اربع داماد بی هراة با اسمعیل میرزا قرار یافت ملکی او محمد خان شرف الدین اغلی تکلو که
آنجا مفوض شد و علی سلطان شرف الدین تکلو که در رکاب سریر اعلی بود همراه او روان شد متوقف لنگر شاه مراد
عالم و عالمیان سلطان محمد میرزا از هراة بدرگاه عالم پناه آید در سه شنبه سادس ربیع الثانی بطلب شدند
و در سه شنبه بیست و ششم جمادی الاول بهراة رسیدند و نواب سلطان محمد میرزا در جمعه چهاردهم شعبان
از هراة باتفاق علی سلطان مذکور بیرون آمده و در اواخر شوال بدرگاه معلی رسید نلف
ولیان جلال بییلاق دریاوک و از انجا بچوقلو و از انجا بساوخ بلاغ فرمودند و در انجا مشخص
شد که علی سلطان مذکور مادهٔ فتنه کشته و بعضی امور که لایق دولت نبوده اندیشیده و هنوز در
مقام نفاق است بامر جهانمطاع محمد قلی ابن ساسان از امرای کذشته بود بضرب لکد کوب قورچیان
رستم سلاسفند یار زندکی کشته پایمال حوادث شد و در شهر ذی قعده ولادة باسعادت
شاهزاده دین پناه جمشید جاه قرة العین مهر و ماه سلطان حیدر میرزا بطالع سعد و مبارکی روی
نموده ابد الله ظلال اقباله و الکای او بمعصوم بیک صفوی مفوض کشت و هم درینسال سلطان ابراهیم
میرزا ابن بهرام میرزا ایالت مشهد مقدس یافته در پنجشنبه غرهٔ ربیع الثانی مذکور متوجه
شد و درین سال امرا و اعیان و سایر عساکر منصوره مجدداً بدولت توبه مشرف شدند و در ین
سال میر شمس الدین اسد الله شوشتری صدر مشهد بشاه میر که باسطرلاب و مصحف در باب
السلطنة تبریز اتفاق فرموده بود بشرف میر سید علی نیابت میکرد وفاة یافت و نعش او را بمشهد مقدس نقل
بردند و تاریخ ان ایچنین بخاطر شکسته رسید « تاریخ وفاة صدر فرخنده صفات « از هجرت
مصطفی علیه الصلوات « باشد سه حرف و بمیرند احادش « ضعفش عشرات و جمع این همه
فات « در ییلاق ئیل بعضها سنه اربع وستین وتسع مائه و بعضها سنه خمس یافت
حکومت هراة بنواب سلطان محمد میرزا مفوض کشته اسمعیل میرزا را بدرگاه طلبیدند و

سوندوک بیک افشار

سوندوک بیک افشار قورچی باشی از قزوین روز شنبه نهم صفر بدین مهم رفته در اندک روزی
بهراة رسیده نواب سلطان محمد میرزا را بمحمد خان سپرد و نواب اسمعیل میرزا بتاریخ بیست و هفتم جمادی
الاول از هراة بیرون آورده در مصلای آنجا نزول کرد و در شنبه پنجم جمادی الثانی از انجا روان کشته کوچ بر
کوچ از راه طبس بیرون و از آنجا بساوه آورد معصوم بیک صفوی که اعتماد الدوله بود و خواجه جلال الدین مصور
ابن خواجه خان احمد ابن خواجه عثمان سلطان جنید الصفوی از بنی اعمام شاه دین پناه حسب الحکم مطاع
استقبال نموده اسمعیل میرزا را باد بلیجان برده در قلعه قهقهه که از مضافات قراباغ است بشکین محفوظ ساخت
و بموجب حکم واجب الاذعان حبیب بیک استاجلو برادر حسن بیک یوز باشی و چند نفر قورچی
هم از قوم استاجلو بمحافظت او مقرر کشتند و معصوم بیک بدرگاه معلی آمد و درین سال بعضی
از اعیان بسبب ظهور فساد و مخالفت بیاسا رسیدند و بعضی بقلعها محبوس کشتند و بعضی
بقلع چشم و انواع عقوبات معاقب شدند شاهرخ بیک تاجی اغلی ذو القدر و ابراهیم یوز باشی
قورغلو ذو القدر مشهور بکیچوک یوز باشی و بعضی از امیر زادکان و قورچیان قورغلو مثل
اسفندیار بیک ابن قایتمز بیک و جامی بیک و قرا بیک قورغلو و برادرانش و سلیمان بیک
قلیچ اغلی بیات که درجه امارت و امیر آخوری داشت با برادرش حسن بیک که یوز باشی قورچیان
بیات بود و جمعی دیکر که تفصیل از طول می ماند و هم درین سال قاضی محمد ابن قاضی مسافر کرد
که در تبریز استیلا یافته بود و حیدر بیک ابن استاد شیخی توپچی که از متعلقان سلسلهٔ القاجیه
بود و مع هذا با قاضی محمد مسافر نیز همزبان بود منکوب کشته کرفتار شدند و هر دو را
در قلعهٔ الموت محبوس ساختند و در انجا بردند و هم درین سال در سه شنبه هشتم شوال محمد خان شرف
الدین اغلی تکلو حاکم هراة وفات یافته قزاق در شهر بخانی موسوم کشته قایم مقام پدر شد و هم درین سال
صدارت بمیر تقی الدین محمد ابن میر معز الدین محمد نقیب اصفهانی بصدر سابق مفوض کشت و در بوی
ئیل بعضها سنه خمس وستین وتسعمائه و بعضها سنه ست ابوعلی معلی بییلاق خرقان فرموده امرای عظام

بدر خان استاجلو میر دیوان و شاه قلی خلیفه ذو القدر مهردار بجهت استرآباد مامور کشته در شنبه
دوم شعبان از قزوین بیرون رفتند و سایر امرا چون یادکار محمد بیک ترخان و حسن بیک شیخ اغلی استاجلو و
شاه قلی بیک چاوشلو برادر کچل شاهوردی که قبل از این حاکم استرآباد بود و مریم و خلوی و ترکمان براو
هجوم کرده بقتل رسانیده بودند و عباس علی ابن جنداب سلطان شاملو و رستم خان افشار و دیکر
امرای ایشان پیوسته ابراهیم خان ذو القدر که بعد از قید و اخذ وجهی که بر او تحمیل شده بود مجدداً
بالترحکومت داده بحکومت استرآباد فرستاده بودند بمردم ترکمانان و خلوی که متقدم ایشان ابا و قاتل
کچل شاهوردی بود رفتند و انطایفه باتفاق ابا مذکور بجوال انوک در اسلند او از عقب ایشان
ایلغار بودند در شب ایلغار در اثنای راه شاه قلی خلیفه و مهردار قولنجی طاری کشته بیاز در کذشت
و کان ذلک فی یوم الثلثاء ثامن عشر رمضان و امرای دیکر بعد از این واقعه زاکنار ایشان انداخته چون
اثری از ایشان نیافتند برکشتند در اثنای علی سلطان اوذبک برادر دین محمد بمدد ترکمانان رسید
با آنکه نواب کامیاب احکام بقدغن تمام با امرا نوشته بودند که اکر علی سلطان بیاید جنک نکنند و
کیفیت بعرض رسانند امرا از ان ذاهل کشته غرور بر ایشان راه یافت مید هد و بصیات محوطی
از آب جرجان عبور نموده بر سر ایشان میروند و ایشان از غایت عجز خندقی بر دور مخیم خود
کنده چپری کشیده پناهی درست کرده بودند و در عقب آن تفنکچیان نشانیده امرا بنیاد جنک
کرده شکستی عظیم می یابند ابراهیم خان و رستم خان و شاه قلی بیک چاوشلو کشته میشوند
و بدر خان و یادکار محمد بیک و عباس علی بیک دستکیر میشوند و باقی منهزم میشوند و قد وقع
هذا فی یوم الاحد حادی عشر شوال امرا محبوس دستکیر میشوند و باقی منهزم میشوند شده بودند تعظیم کرده
نکاه داشتند و در خورد تبه هر یک سلوکی کرده تسلی ایشان داده روانه کردند و ایشان بدرکاه جهانپناه آمدند و امیر دیوان اعلی
حاجی اویس بیک سالک اغلی بیات که بیات بدار الملک استرآباد رفت و در شب پنجشنبه ششم جمادی الثانی سنه خمس وستین
وتسع مائه خواجه محمد مظفر تبکچی و ملا افلاطون نوعی یافته بر سر راه ترکمان نفر او را بقتل آورده خر و قشلاق

قزوین در جمعه بیست و هشتم شهر مذکور بدرکاه عالم پناه آوردند و فتنه را با بر طرف شد و هم درینسال الشیخ زین
الدین جبل عاملی ما که اکثر علمای امامیه اعتماد باجتهاد او کرده بودند در میان در حرم مکه کرفته باستنبول بردند
و در پنجشنبه ثانی عشر رجب شهید ساختند رحمة الله علیه و هم درینسال نواب همایون بی دولت و اقبال روز
چهارشنبه هفدهم ربیع الاول بمبارکی و طالع سعد انده ولقانه ممکنه بد ولقانه عتیق که بجانب اعلی
قزوین عمارت فرموده بودند تحویل فرمودند و اعیان امرا و جنود و اکابر و اهالی ممالک محروسه که در پایه
سریر اعلی حاضر بودند نثارها کردند و این فقیر قصیده در سلک نظم کشیده که مطلع و بعضی ابیاتش
اینست « صبح سعادت چون نفس روزی جان بطلعه رسید « کشت ولقانه شرق انوار و نور بدید « روز مولود
نبی بود و نیکو طالعی « کرده این ولادت تازه خورشید منیر « شاد شاد شد نامه ایام انمولود مصر «
ده چه مولودی که در یکرون شدا ثار کبیر « در چنین روز مبارک بامراد ان نوحی « شد بدولقانه نو
خسرو روشن ضمیر « وا این دعا انی در بیت نیز منتهی شده « تا جهان انبی روز مولود نبی کیرد شرف « تا ابد
عید غدیر ارایش تاج و سریر « روز مولود نبی باد ت مبارک و انکه هست « دولت انکیخته ازوی روز
روز غدیر « در تنوی ئیل بعضها سنه ست وستین وتسعمائه و بعضها سنه سبع دو روز بعد از نوروز
شب سلخ بشهر قزوین آمده قریب دو هزار خانه ویران کرده و اموال بی نهایت از شهری و لشکری
تلف شد و هم درینسال میل بییلاق نفر مودند و از آنجا دو مرتبه درین مسموع می شد که سلطان بایزید
پسر خواندکار در اماسیه لشکر جمع میکند که با برادرش سلطان سلیم جنک کند و درین اثنا ملازم
یادکار بیک با تفنک بتوپلداد لشکر و قلعه نیمان به درکاه آمده و نوکر القاس با که بعد از نوا فعره وی ملازم
سلطان بایزید و سلطان سلیم شده بودند آورد ایشان کفتند که میان سلطان بایزید و سلطان
سلیم در قونیه جنک شد و سلطان بایزید شکست یافت و با اماسیه رفت و ما را در لباس
سوداکران بدین صوب فرستاد تا بعرض نواب شاه دین پناه رسانیم که بیکهزار و پانصد تومان
برسم مصالحه برای او بفرستد که چون در عیالی بیدر نشیند یکی را ده عوض دهد نواب

کامیاب از این سخن نمایم که دعوی سلطان بایزید را دانست چه سابقهٔ مودتی در اثنای مصالحه کرمان
در پادشاه واقع نشده بود لیکن تا این کرفتن از عقل بغایت بعید است با دخل بی‌عهد امتناع کان نموده‌اند
وکر این حسن بیک یوزباشی سپرده‌اند بعد از آن سوچمل دعوت ما و کادیک مذکور خبر فرستاد که خیمه چند
در پاسین فرود آمده و بغایت اقبال ملازم شاه قلی سلطان استاجلو حاکم نخجوان رسید با علی آقا چاوش
باشی سلطان بایزید نزد نواب کامیاب آمد نکاه داشتی او خواهید کرد یا نه چون معروف بر این کذشت خبر
رسید که پاشایان روم پسر سلطان بایزید را بخشیده و او شکست یافت با چهار پسر و لشکریش شکست
خورده بنخجوان رسید نزد شاه قلی سلطان استاجلو آمد در ساعت آقا و ملا و وزیر قزوین و سید شمس الدین
دلیجانی ایلچی و الله وردی القمی مهماندار را با نقود و خلع و یراق فرستادند و پیغام دادند که خاطر آسوده دار
که قسم یاد کرده‌ام داغ ظهیر آورده‌ند و چهار وضیع او حسن بیک یوزباشی را با چند نفر خدا و زر نقد و اثواب
و یراق نزد او فرستادند و پیغام دادند که خاطر آسوده دار که قسم یاد کرده‌ام که او را و فرزندان او را بخواندکار
ندهم و نزد علی آقا چاوش باشی نیز بدین اسلوب قسم یاد نمودند و علی آقا همراه حسن بیک نزد او رفته
و او را در تبریز ضیافتها کردند و از آنجا تا قزوین منزل بمنزل ضیافتها کرده هر روز بنجه پدعیانتی (?)
در شان او بیفزودند او در تبریز پیغام بنواب کامیاب فرستاد که بدین صوب تشریف آوردند تا در تجویز
شوم و بالکاه خواندکار نرویم که خواندکار در استنبول است و لشکریان او یا من یاری نکنند نواب
کامیاب در جواب فرمودند که حالا او بقزوین آید تا محل یکدیگر را ببینیم بعد از آن بهر چه صلاح باشد عمل نمود
در بین سنان بیک ایلچی از جانب خواندکار آمد و دو دعاق آقا از جانب سلطان سلیم آمد که سلطان بایزید را
عزت نباید داشت و توجهی نباید نمود که صلح ذات بین بطرف شود نواب کامیاب فرمودند که حالیا سلطان بایزید
بخشوده بعد از آن هرچه مصلحت باشد عمل خواهد رفت القصه روز چهارشنبه بیست و یکم محرم سنه ست
و ستین و تسعمائه سلطان بایزید بشهر قزوین آمده در دولتخانه جعفر آباد که نزدیک بصورت بیرون باغ همایون
رسید چنانکه در قطعه تاریخ آمده ، چه سلطان بایزید قیصر روم ، سوی سلطان عراق آمد بتعجیل ، زایر شهر شاه طهماسب

بقزوین فرمان

بقزوین فرمان از افق مکه اکلیل ، کر از تاریخ ماه و سال پرسند ، بکو بیست و هژدهم بود و تحویل ، و نواب کامیاب با او مهربانی
ملاقات فرموده تعظیمات و تکریمات فرمودند بمصحف مجید کبر الله الکریم را مشغول داشته و بخچه‌ها فرستادند و از تحفه
و موعظه و نصیحت بی‌حد کتابها مشتمل بر درخواست کناه او بخواندکار نوشته علی آقا و اکبر سقلاتی چاوش را کرفته
تورچیان معتبر بود فرستادند و همچنین کتابت دیکر مشتمل بر استدعا خاتمت معصوب ارشتی آقا متقالو
نزد القصه سلطان سلیمان روان داشتند و در رعایت خاطر سلطان بایزید کوشیده تا بیست هزار تومان
بلعدا انعام و احسان فرمودند و مجلی از حکایات در کتاب جناب عدن بنظم آمده آقایان و اعیان لشکریش را
بجهاد خواد شهار و کنفا کرفتن در کیلان و مازندران و هراة و قندهار و سیستان و مشهد و شیراز و کرمان
روان داشتند تا ایشان در آنجا سلاطین و حکام رعایتها کرده حسب المقدار روان سازند و برای
سلطان بایزید نیز چهل اسپ کات فرستادند و ادر و لخالق قدیم فرود آوردند و بدانچه لایق
عظما و سلاطین بود اقدام فرمودند در خلال این احوال بموجب وسوسه مفسدان رفیق او چون
ملوقندز (?) و سنان میرآخور را نظر تو صواب برکشتند خیال تخلف از موکب همایون در خاطر کذرانیده
قرار داد که با پنج شش هزار سوار بطرف شکار بیرون رفته میکوییم و خود را بجیا بقدرت کان استرآباد
میاندانیم و از آنجا بکشتی نشسته جرکس و قفقاز و قرم را ملازم میسازیم و با لکامی خواندکار میشتابیم
چنانکه مردم دانستند و قصه آن حدیث او بسیم قوالعوز لو و مصطفی نشانچی و محمد جرکس این حکایت
را بوسیله حسن بیک یوزباشی بعرض اشرف رسانیدند سلطان بایزید از این معنی واقف کشته
ایشان را بکشت عرب محمد اینک آقاسی او از مازندران آمده بود و در باغ سعادت آباد
ضیافت سلطان بایزید میکرد مقید در اثنای ضیافت ایمانی بخالف سلطان بایزید کرده نواب
کامیاب را مطلع ساخت سلطان بایزید نیز بر این معنی واقف شده عرب محمد را نیز بکشت با آنکه
علی آقای سکبان باشی و قدر و نفر چهار بعرض رسانیدند که کار از آن کذشته و از فردا شب فرار
مینماید لاجرم نواب کامیاب او را نزد خود طلب فرموده صباحچه بیست و دویم رجب ایام بیهاد
بیجاین ئیل بعضها **سنه سبع و ستین و تسعمائه** و بعضها سنه ثمان او را با اتمام کرفتند و اکثر

مفسدان را چون الله باشا و فرخ بیک و سنان میرآخور و عیسی چاشنیکیر و خاص‌خبر را کشتند و این بنده
قصیده که مطلعش این بود بنظم آورده بسمع اشرف اقدس رسانید ، تا آدمی لطف چه حاصل کر بود بی
با آدمی بجای خیانت اد بکریی ، و در آخر قصیده کفته شده ، شاها بجای خیر تو انکار کرده ، دولت
ز تو است کرچه در عقل برتری ، از کار کرده کر بجان تا ابد ز حشر ، طبع سلیم سخنت مدح کستری ، اما
خان پسر بزرکش را بحسن بیک یوزباشی و سلطان محمود پسر کوچکش را بمعصوم بیک صفوی
سلطانمحمد پسر کوچک ترش را بوندلک بیک تورچی باشی و سلطان عبدالله پسر چهارمش را بمیر سید شریف
باغ سپردند و خود ترا در درون دولتخانه حفظ فرموده تورچیان غلاظ و شداد برو کاشتند در
اواسط سال بجوانه اشرف اعلی اشرف بیدا شد فلله الحمد و المنه که بمیمنت بدل کشت و در روز سه شنبه
با تودیم جمادی الاول عیسی خان پسر لوند خان حاکم کرجستان اعلان کلمه اسلام کرده منظور نظر کیمیا اثر
شده قاضی عطا حسینی را این مصراع برای تاریخ کفت ع عیسی لوند شد سلمان از صدق
حسین بیک چاوشلو استاجلو تورچی نیروکان در بخانها روز دو شنبه هفتدهم ذیحجه وفات یافت
در تخاقوی ئیل بعضها **سنه ثمان و ستین و تسعمائه** و بعضها سنه تسع الحجیا خوانده‌اند که در مقدمه علی
علی پاشا حاکم مرعش و حسن آقا قاپوچی باشی با هفتصد نفر مرد در سه شنبه بیست و دویم رجب
بقزوین آمدند و در یکشنبه بیست و هفتم بشرف بساطبوسی رسیدند و تحف و تنسوقات
ویلاکات از هر قسم آلات چون کمر شمشیر و خنجر مکلل بجواهر قیمتی که هر یک قطعه
دخل اقلیمی بود و اقمشه نفیسه روم و فرنک و چند نقود و اسب بد و کر خواندکار
تعارف نموده بود کذرانیدند و نواب اعلی بعد از رعایتها و عنایتها ایشان جعفر
بیک کنکرلو استاجلو که در سلک امرا منتظم بود با ایلچیکری مقرر داشت و همراه
ایشان بروم روانه فرمود در پانزدهم شعبان کرکین پسر لوند خان که خیال باطل
در سر داشت با شاهوردی سلطان زیاد اغلی قاجار حاکم کنجه جنک کرده
کشته شد در وقتی که ایلچیان روم حاضر بودند سرها و اخترمهای او را

کرجی

کرجی که اسیر کشته بودند بنظر اشرف آوردند و هم در این سال رستم پاشا وزیر اعظم خواندکار که داماد وی بود
باجل طبیعی در کذشت و در شب سه شنبه دهم ربیع الثانی حسن بیک یوزباشی استاجلو وفات یافت و در
جمعه سیوم ذیحجه سید محمد جبل عاملی مجتهد از عسکر همایون بصوب خوی رفت و در هفتدهم
ذیحجه خواجه قاسم نطنزی مستوفی الممالک بجوار مغفرت مقرون کشت و این قطعه در باب او کفته شد
، مستوفی زبر تبه سرای الوند اکو ، کار وز نیا فراغت بد و اقرا قد و قامت ، چون طاینه مکره نمیر
زمین دفن کرد ، سر هفتنداز خاک بصحرای قیامت ، هنکام شد از بهر تاریخ وفاتش ، کفتا که شه
دین جهان باد سلامت ، جای او میر غیاث الدین محمود پسر میر صدرالدین اسمعیل مشهور بمیر سید
مستوفی شهرستانی اصفهانی مفوض کشت و در ثامن محرم سنه تسع خواجه سعدالدین مسعود مشهور
بخواجکی بیک نویسنده لشکر وفات یافت بهشت برین تاریخ وفات او یافته بودند بعد از آن میرزا
شرف جهان ولد قاضی جهان حسینی که بفضل و کمال و بلاغت بی بدل بود رحلت کرد نواب کامیاب بعضی
اوقات بشکار ماهی میل جانب طارم و خورزو بیل فرمودند و بعد از عود بقزوین قشلاق نمودند و شاهزاده
سلطانم در شب چهارشنبه چهارم جمادی الثانی بجوار حرم بهشت برین مهد علیا روان فرمودند
و این قطعه در وقت بر زبان فقیر جاری شد **شعر** ، چو مهد حضرت بلقیس عهد کشت روان
بسان تخت سلیمان که مدحتی بر باد ، یقین شد آنکه روان کشت مهد علیا پس ، بسوی روضهٔ رضوان
از این خراب آباد ، ز پیر عقل نمودم سوال تاریخش ، بکفت مهد علیا شاه زمانه باقی باد
نعش آن حضرت را سیادت پناه میر تقی الدین محمد و مولانا عماد الدین علی شریف استرابادی
مجتهد القرا و المحدثین که معلم آن حضرت بود با بولقلی بیک ایرمنو القدر اینک آقاسی
حرم بمشهد المومنین قم برده در جوار حضرت معصومه ستی فاطمه بنت الامام موسی بن
جعفر الکاظم علیها و علی آبائها السلام دفن کردند و از این قطعه معلوم میشود که از مقربان
و امرا و علما در مدت چهار ماه چند کس متوفی شده‌اند ، بین که در عرض چهار ماه چه شد

الهام چار سوی کون و فساد ، خواجگی رفت و تعنی مرحوم ، این بدین سعد ابن ملک عماد
رفت سید بیک گوهری ، که بود در توریز بدولت و داد ، رفت شاه محمد مغفور ، سحر
سالکان نیک نهاد ، بعد از او رفت میر فیض الله ، بحر فضل و صد هنر بغداد
بعد از ایشان بخاک شد ترخان ، که نظیرش فلک ندارد یاد ، بعد از او رفت
تورچی باغی ، همه شان را خدا بیامرزاد ، بهر تاریخ فوتشان گفتند ، بجهان شاه دین سلامت
باد ، و در این ئیل بعضا سنه تسع وستین وتسعمائه و بعضا سنه سبعین میرزا کافی منشی
اندو یازه و در پنجشنبه شنبه بیست و هشتم ذیقعده وفات یافت و در ربیع الاول بیک دیوان
باشی استاجلو که برسالت بروم رفته بود همراه ایلچیان الحاج خسرو پاشا حاکم وستان
بیک چاشنیگیر و علی الله چاوش باشی با دویست نفر در روز پنجشنبه چهاردهم ذیقعده
بقزوین رسیده در شب هفدهم در باغ سعادت آباد بپای بوس سرافراز شدند و کتابتی بخط
خواندکار آوردند مشتمل بر صدق پیمان و یکجهتی که از آن دریا داده بودند که زر ابتدند و
سلطان بایزید با پنج پسر در روز پنجشنبه بیست و یکم ذیقعده حسب الحکم بوده خواندکار تسلیم
ایلچیان کردند و ایشان بنوعی که خواندکار گفته بود هر پنج را بخنجر هلاک کردند و این کشته
برای ضبط تاریخ گفته شد ، نهصد و شصت نه از ماه عرب ، در عجب شد بو البجا جهان ،
بایزید و چهار تن اولاد او ، بو گرفتند از میان رومیان ، زین معاجور تاریخ گرفتند ، پنج
کم از زمرهٔ عثمانیان ، و در صلح شهر مذکور اجساد ایشان را بروم بردند و در بیستم ربیع
الثانی داود بیک پسر لواسان کرجی بدرگاه آمده با فوجی از اتباع خود شرف اسلام دریافت
و ادوا دو خان لقب داده بحکومت تفلیس مقرر فرمودند و در تنکوز ئیل بعضا سنه سبعین وتسعمائه و بعضها
سنه احدی وسبعین نواب کامیاب بدستور در قزوین قرین نشاط نشستند جعفر بیک کنکرلو که برسالت رفته بود بالیلچیان
الحاج خواندکار بدرگاه کیتی پناه آمد چهل راس اسب و بالجمله تحف و تحایف بسیار از نفیس و ... بالفضل تحفه ... کرجی مراتبها

ملازم مال

رایج حال ایران یقین باشد و بسیاری از نقابین و تذوقات و دیم و فرزند منصور بن میرعلی خود که از آن شدند
و چون عیسی خان ابن لوند خان حقوق نعمت فراموش کرده داعیهٔ فرار داشت در چهارشنبه بیست
و هشتم ربیع الثانی سنه سبعین گرفتار شد و در سه شنبه شانزدهم جمادی الاول بقلعه الموت
فرستادند و در سیزدهم رجب میر تقی الدین محمد صدر اصفهانی از صدارت عزل شد و میر سید
علی ابن شمس الدین اسد الله المرعشی الشوشتری صدر سابق بشرکت امیر محمد یوسف که از افاضل
سادات استراباد بود بجای او صدر شدند و در جمعه هشتم شعبان حکیم نور الدین محمد ابن مولانا
رکن الدین مسعود طبیب شیرازی الاصل کاشانی الموطن که بنابر امتیاز میانه او و رکن الدین کاشی
بکاشی معروف بود وفات یافت و چون قبل از واقعه او در روز دوشنبه بیست و هفتم رجب
مولانا قطب الدین محمد بغدادی پسر خواجه بدیع میخواند متوفی شد بعضی از دوستان نقیر را
ملامت میکردند که چرا ضبط تاریخ فوت مشاهیر و اعیان نمیکنی این نقیر بدین قطعه عذر
خواسته که ریان خود ملا امر کرده قطعه باعبدی از طریق تعجب مصاحبی ، گفت ای
بنظم جابک و ای دره کتا چیست ، هر روز میرود ز مشاهیر هر کار ، شخصی که بایدش عوض از
روزگار جست ، چون نیست التفات بتاریخ فوت او ، گفتم گنج معانی بدست توانست ، گفتم
که مشرف ملک الموت نیستم ، تا روزنامهٔ عاشرا کنم درست ، و در سیچقان ئیل بعضا سنه
احدی وسبعین وتسعمائه و بعضها سنه اثنی منصور بیک صفوی را با بعضی از
امراء بماندران و بدارالمرز فرستادند و اخو شجاعت سید محمد سلطان مراد خان حاکم آنجا نیز از نبوده از
الحال بان مذکور شفقت فرموده امر فرمودند که منصور بیک و رفقا داخل مازندران نکنند و چون
میر محمد خان ابن جانی بیک شاه ولی بیک حاکم بلخ با خواهر منصور میرزا ابی المشهد مقدس آمده با آنکه خواهیکه بانه
کنیز بوده تولد یافت بخیال خود را بسفر خواجه بدرگاه جهانپناه فرستاد و نواب اعلی بعد از مراسم خوانین حسین بیک
یساول باشی تکلو شاهی اغلی و الکه را مصحوب او نزد موی الیه فرستادند و در غره سال علی سلطان اوزبک برادر

زاد هایش از نخارو غم بطریقی بود تادیب بخراسان آمده باز گشتند و در ایشا الحکم نفرا زمره او اعیان طایفه
اوزبکیه ماوراء النهر جزیزه چه بعراق عجم آمده بعنایت و شفقت شاهی ملحوظ گشته بخارا نشستند و سید
ابو المکارم ایلچی سلطان محمود خان حاکم بکر از الکا سند در پنجشنبه چهاردهم فرنجر بابیشکش بافو
بدرگاه آمد و خوبوردی بیک ولد فتح بیک بروانچی با همراه سید مذکور برسالهٔ نواب خان مذکور فرستادند
و در شب نوروز بیجقان ئیل مهدعلیا خانش بیگم مشیرهٔ نواب اعلی که در خانهٔ شاه نعمت الله بانی بود بعالم
بقا پیوست و شاه نعمت الله آنحضرت را بعتبات عالیات برده از آنجا راهیه شد که بحج رود چون از طرف خواندکار رخصه
نبود که از آن راه بحجاز روند از عتبات بغداد و از بغداد بهمدان آمد و در همدان بیست و چهارم ذیحجه وفات یافت
و هم در این سال شاهوردی سلطان زیاد اغلی قاجار مصاحب که حاکم گنجه و توابع بود وفات یافت و ابراهیم
بیک پسرش قایم مقام پدر گردید و بدستور پدر لقب مصاحب اشاقه قایتر غلی و خلیل سلطان
پسر دیگرش خود قبل از این سمت ایالت یافته حاکم استراباد شده بود در اود ئیل بعضا سنه اثنی
وسبعین وتسعمائه و بعضها سنه ثلاث امرای عظام چون معصوم بیک صفوی و پسرش صدر الدین
خان و ولی خلیفه شاملو و امیر خان ابن محمدی بیک موصلو و حمید بیک موصلو و ترخان و شاهقلی سلطان
افشار حاکم کرمان و ملک اصلان بیک افشار لله نواب شاهزاده سلطان احمد میرزا و شاهوردی
بیک افشار و نظر بیک استاجلو لله نواب شاهزاده سلطان مصطفی میرزا و خلیل بیک سیاه منصور
و دیگر امراء که بالکا ایشان اطناب لازم آید بدفع علی سلطان اوزبک خوارزم ثانی بود بنابر آنکه الحضرت شاهی
را اوزبکان مذکوره بتغلب گرفته بمیرزا اب کوتر علی سلطان بود سپرده بودند و اما بخارا با اقوام خود
داده بود و خود نزد علی سلطان رفته جمیع اناها لیاقت بر اولیه بهلوان بیک تریک کمان شهر را بعیقرنه تبدیل
آورده و بعضی را اخراج کرده قلعه را با اسم نواب کامیاب ضبط کرده بودند و علی سلطان لشکر بالقها کشید
چون از هجوم امرا واقف شد بگریخت و بهلوان بیک تریک بدین سبب بعنایت خسروانه سرافراز گشته
توجه خلعت از شرف تربیت او تعلق گرفته در جرآ ماورا یافت و یعقوب بیک چاوشلو استاجلو

سمت ایالت داده و حکومت قلعه جنورشان و دارالمؤمنین بشابور و اسفراین ارزانی فرمودند و چون
ظلم و تعدی قزاق سرخند محمد خان شرف الدین اغلی تکلو در هراة در جهٔ اعلی یافته بود اشارتی
بامرای عظام مذکوره بوالی دفع او شده بود و مقرر گشته که سلطان ابراهیم میرزا ابن بهرام
از مشهد مقدس و بدیع الزمان میرزا ابن بهرام میرزا از سیستان بمدد امرای مذکوره اسلام دفع
قزاق اهتمام نمایند اما پیش از قزاق در عهد الفتح نسبت باولیاء دولت قاهره ظاهر شده
بود و برادران قزاق نانا سلطان و علی بیک که در درگاه معلی بودند مخالفت و نفاق او را
خاطر نشان اشرف اعلی کرده بودند و برادران دیگرش مصطفی بیک و مسیب بیک و احمد بیک در هراة
در صدد دفع او بوده ندو کاری از پیش نبرده ندینا بر این با فوجی از جماعهٔ تکلو که در اردوی شاه بو
دند از هراة بیرون آمده خواستند که خود را بامرای عظام رسانند در حال متوجه غوریان گشتند با تفاق
ولی خلیفه بن صوفیان خلفاء رو ملو حاکم آنجا بودند تا چون قزاق واقف شد حسین قلی
برادر دیگر خود را که با او متفق بود با جعفر پسر خود و جمعی کثیر از ملازمان اعتمادی که شهید
اغلی نامیده بود در عقب ایشان فرستاده در حوالی غوریان روز شنبه دهم جمادی الاخر جنگ
واقع شد شکست بر مصطفی بیک و رفقا افتاد مصطفی بیک با بعضی از آنها که بیرون آمده خود را
بقلعهٔ کوسویه که نشیمن صوفی ولی خلیفه بود رسانیدند و احمد بیک و مسیب بیک با بعضی از رفقا
بدست حسین قلی و جعفر گرفتار شدند و ایشان را بهراة نزد قزاق بردند قزاق حسین قلی مذکور را
با حسین جان تکلو نوکر خود و جمعی دیگر بر سر صوفی ولی خلیفه رو ملو فرستاد که مصطفی بیک
سایر گریختگان را از او طلب دارند و اگر ندهد جبرا و قهرا قلعه او را گرفته اینچه توانند بکنند
از اتفاقات حسنه قراول امرای عظام که بدفع قزاق متوجه گشته بودند بدان حوالی رسیده مرقعا
ان ولی خلیفه شاملو و خلیل بیک سیاه منصور رسیدند و با لشکر قزاق جنگ در پیوست جمعی کثیر
از قزاقیان کشته شدند و بقیة السیف متفرق گشتند چون این خبر بقزاق رسید و بغایة مضطر

کشت چه بمرض استسقا مبتلا گشته تمامی اعضای او ورم کرده بود و مردم لشکر او اکثر متفرق گشته
بودند غایة ما فی الباب پسرش جعفر جوانی بود رسیده و لرز و کاردیده آمد و بعضی قلیل از لشکر
که معرکه فتنه و قتال بود بقیه لشکر او مجموع کرده در مقام سرداری بود ند که امرای عظام
با حجم ... برهان بن ول کردند چون این خبر به او رسید بقیه لشکر قزاق هند قزلی
خوانده متفرق شدند و جعفر پسر او از راه بیرون رفته بجانب بلخ و از انجا به هند گریخت و قزاق
با معدودی در خدمت شاهزاده سلطان محمد میرزا و عند و فرات عالمیان ابو الحسن سلطان حسن
میرزای بن سلطان محمد میرزا آمده بود بقلعه اختیار الدین در آمده قزاق پلنگ او آمده در حال
باتفاق قزاق بجانب قزاق در آمد ابواب منازل و مخازن او را مهر کرده قزاق را در عرض چهل روز
از قلعه بیرون آورده در محل مضبوط کردند و این حکایات معروض پایه سریر اعلی داشتند این بند تاریخ
این قصه در این قطعه منظم آورده در وقتی که حسب الامر مسوده فتحنامه را درست کرده باتفاق
منشی الممالک بالاستحقاق محمد حبیبی که بعد از میرزا کافی کما کان من قبل منشی شده بود بعرض
رسانیده تحسین یافت متحد ابو بکر با اقبال یافت سمیر و هرات ز ظلم سنه نجات یعنی که شاد و فرح قزاق
ملپید کرده تا ان خطه بهشت مثال او صفا چون منشی خرد در رقم فتحنامه کردم تاریخ ان نوشت که معمو
و چون قزاق بعلت ان مرض کار با خر رسیده بود در ان اثنا وفات یافت و امرای عظام بعد از ضبط
و ربط و رتق و فتق اموال قزاق و دیگر خدمات که نواب کامیاب رجوع فرموده بوده بدرگاه معلی
آمدند و هرات را با میر صنیب ملک استاجلو که در ان وقت حاکم مشهد مقدس شده بود حسب الحکم
جهانمطاع سپردند او بحکومت هرات نشست و سلطان ابو اهیم میرزا کما کان بمشهد مقدس
رفت و بدیع الزمان میرزا بسیستان و بلخ لواء ابد که جهان پناه آمدند و در ان سال شاهزاده عالی
مکان سلطان علی میرزا بکنجه و بدیع فرستاده ابو اهیم بک زیاد اغلی مصاحب جلاد الله اونموده
و شاهزاده کامکار جهانبان سلطان محمود میرزا را بشروان فرستاده و للکی او و عبد الله خان استاجلو

حاکم انجا مقرر فرموده بودند و بنا بر اعمال قبیحه ملتفت بر و الکشا قلندر و در میان سنه یار ازاو
مضبوط مخصوص کرد بلد و بعد از چندگاه او را بقلعه الموت فرستادند و کذالک تقدیر العزیز العلیم
هر کالی را زوالی در پی است که شنیده اند کمال او زوال است پوشیده نماند که در اول این سال ماه
شعبان شب دواندهم تاسع ساعت با انجم چهار ساعت شب شنبه ماه فروردین پنجشنبه صباح الف
سال هجری ز کرمش عرا دو فرموده بنصد هفتاد در حمل افتاب عالمتاب ماه در سنبله مثلثه باب
افتاب از شرف جهان افروز ماه از وبر شرف ضیا اندوز خورده بلیت شرف بو مرد و چهار گشته با تری
در عطارد یار تیر با زهره هم منشی کرده ماه باشتری ... زحل اند اسد کر مشتری
و او در قوس یافته ماوی دنب اندر حوت فلک جوزا کهکشان رهنما صبوحی ... از زهر او اعدم
نور کیتی فروز قبه ماه در ترقی ایشان دولت شاه پر تو التفات اعلی حضرت خاتم ائمه المعصومین
حجة الله رب العالمین صاحب العصر و الزمان ابو القاسم محمد بن الحسن المهدی خلیفة الرحمن صلوات
الله و سلامه علیه و علی ابائه فی کل حین و ان برساحت احوال شاه پاکیزه خصال افتاده و بمبارکی
در خواب بالخصوص بود و میان ایشان گفت و شنود که در منظومه علیحده مفصل ثبت افتاده
گذشت علی الصباح نواب بو فیق یافته ظل اللهی خلق الله مملکت و سلطان افاق واقف بر علی المؤمنین
بر وعدل و احسان متفاوت ممالک را اصلاح و غرض حاء به صفه و سیرت و هر اسم و رسم که بود مجمل و از اهل
حسب الامر در کن شدند و ان بحسب تخمین سی هزار تومان پیش بود و ثواب ان بچهارده معصوم هدیه فرمود
ند تقبل الله عن حضرته بحرمة ائمة المعصومین و چون علیحده بنظم موقوی شده در اینجا بهمین اکتفا
رفت و در باب ... بعضها ... و بعضها سنه اربع میر سید شریف باقی که بدیرجه
وزارت رسیده بود و در ایام رمضان وفات یافت و این فقیر تاریخ وفاتش اینچنین بنظم آورده
ابدال از حق رسید فرمان که توانند زدن دم که رفت سید شریف انکه بدهر بود نقد دم
اهل خامه و سیف بهر تاریخ فوت او گفتند حیف سید شریف باقی حیف و در یوم السبت عشرین

شوال ... ضعیف از سبب استیفا مال خاصه شریفه عزل گشته بدر و شنبه بیست
ماه عشرین شوال مناصب بمنزله ساخت دوران فرغ البال اگر خواهی که تاریخش
بدانی بیاد آور و هم در عشرین شوال در این سال امیر حمزه بیک ولد عبد الله خان استاجلو
باتفاق شاهزاده سلطان محمود میرزا از شیروان بدرگاه معلی آمدند و ایالت شیروان
بارس بیک روملو مفوض شد و الکی شاهزاده مشار الیه بالله قلی بیک ایجیک اغلی استاجلو
مرجوع گشت و مهم فتوحات عبد الله خان معروف آمدند و هم در این سال سلطان سلیمان
عثمانی خوندکار روم بدار الجزا پیوسته سلطان سلیم بجایش نشست عثمان ثانی گشته
سلیمان ثانی خطاب بو بکر صفت شد بعد از اندلطا یعنی که سلیم بن سلیمان شاه تاریخ
جلوسش عمر بن خطاب و در این سال دختر سید عبد الله خان مازندرانی را برای شاهزاده کامکار
جهانبان ابو الغالب سلطان محمد میرزا خواستند در قزوین بهشت قرین طوی کردند و بعد از طوی
شاه قلی بیک کاوشلو استاجلو را الله انحضرت فرموده بهرات فرستادند و در یوم الخمیس غرة
رجب جمادی الاول این بنده از قزوین بهمراه نموده صبح دوشنبه پنجم شهر مذکور بدار الارشاد
اردبیل آمده در خطیره مقدسه منوره معطره متبرکه صفیه صفویه موسویه حسینیه
علویه حفت بالانوار الرحمانیه و حفت بالازهار الروحانیه معتکف گشت و در غره رجب
اهل بیت و فرزندان بنده نیز رسیدند چون انس و اعتکاف و انقطاع و تبتیل و ترتیل
در خطیره اردبیل حفظها الله اهلها عن اخذ و بیل دست داده و با لکلیه بوادی مطالعه
علوم دنیویه درین کتاب خوض نمی نماید معذور است پوشیده نماند که ... شقان
تیل بعضها ... و بعضها سنه خمس شاهقلی سلطان استاجلو ولد حمزه سلطان
فارق حاکم مجور سعد که سالار دیوان اعلی مهر بر احکام همایون میزد و جبه تعزیه سلطان
سلیمان و تهنیت سلطان سلیم بروم رفته بود و صدا نامه و سلطان سلیم بغایت تعظیم او

ضیافتها و میهمانی لایقه بجای آورده و در این اثنا چون از خان احمد کارکیا لاهیجان ...
لیاقت بظهور رسیده بود و کوه حسن فو رجی جاجی فقیه لو استاجلو پیر قادر محمد بیک اکراد ...
محرمان درگاه جهان پناه است جهة نصیحت او بگیلان فرستادند چون مرد دانا بود به عنوان که بود
او را ابتضایح دلپذیر از غدر و مکر باز داشته بدرگاه معلی عود نمود اما چون دولت خان مذکور
منتهی رسیده بود با سبیه داخیه سود گفتن و عظ بار یا غوای امرای لاهیجی قدم از جاده صواب بیرون
نهاده بو لقلی بیک ایمور ذو القدر را که بعد از منصب جانب حرم علیه عالیه سمت ایالت یافت
و شاهقلی بیک اده اغلی تهتالو فورجی ذو القدر را که کمال قرب در درگاه داشت و حسب الامر بگیلان
رفته بودند بقتل آورد و غضب شاهی متوجه خان احمد گشته معصوم بیک صفوی و پیر ادش سید
بیک و صدر الدین خان ابا جمعی از امرای ذوالاقتدار و لشکر آذربایجان و عراق و فارس و کیلو له
و کرمان تا موازی یکصد پنجاه هزار سوار و پیاده بلتشخیر گیلان لاهیجان فرستادند و
مستاین بغایت عظیم شد خان احمد تاب مقاومت نیاورده ملک بتصرف امرا داده با معدودی
فرار نموده و فراز کوه اشکور بدهی معروف بسخنه سر رفته متواری شد امرای عظام مذکوره
از اطراف ان کوه در آمد و انکوه را محصور ساخته همگی همت بگرفتن خان احمد مصروف داشتند
تا ان مانی که الله قلی بیک ایجیک اغلی الله شاهزاده سلطان محمود میرزا معلوم کرد که خان در کجاست
حسام بیک بن رستم بیک بن بهرام بیک قرامانلو را که ملازم شاهزاده بود با بلبیت سی کس حمله انکوه
فرستاد و خود تا ملکر گاه انکوه رفاقت کرد حسام بیک با جماعت ... زو حیل گشته بقله کوه
بر آمدند چون بدان موضع که خان احمد در انجا بود رسیدند حسام بیک از کمر در آمده بیرون
موضع رفته سر راست بر سر خان احمد آمد و او را با مخصوصان نش و تقدیر که همراه داشت
گرفته باتفاق خان مذکور را بهمان اسلوب که بدست در آمده بود بدرگاه جهان پناه بردند
و حسام بیک بجلدوی این جلادت بدرجه امارت رسیده طبل و علم یافته و حوالدار گشته ایالت

قزلباشان او بد و تعلق گرفت و ظلمه لاهیجه را دفع کرده گیلان بیه پس را بجمشید خان بن
سلطان محمود خان ابن امیره دوباج که همشیره خانش بیگم همشیره نواب اعلی است شفقت فرمودند و گیلان
بیه پیش داخل حوزه دیوان اعلی شد چون کرد خدای دفع کرگان زمره دفع ظلمه لاهیجان گشت
همه دفع همه کرد شب بنشستم فنا تاریخ فنای ظلمه شد ظلمه و هم درین ایام در قلعه قهقهه
در منزلی که سام میرزا و اولادش میبودند بحسب اتفاق در آن الفتاس سلطان احمد و سلطان
فرخ جمع گشته صحبتی میداشتند زلزله عظیمه روی نمود و آن منزل بر سر ایشان فرود
آمد مجموع هلاک شدند و این بنده این قطعه برای ضبط تاریخ بنظم آورد بتاریخ شهادت قهقهه
کبک خرامنده که بود دایما جام بقا اندر کف ساقیش چه گفتم چیست حال سام تاریخش چه میگوئی
بگفتا در جوابم دولت طهماسب منه باقیش درین سال میر سید علی شوشتری و میر محمد یوسف
که بشرکت صدارت داشتند از منصب عزل شد شرکت خلاص گشته منصب عز الدین محمد میرزا
ن ابن امیر عز الدین محمد نقیب اصفهانی میر میرانی و در لوی ئیل بعضها سنه ثمان وسبعین وتسعمائه
و بعضها سنه ست شاهقلی بیک سلطان استاجلو که بروم رفته بود و به درگاه جهان پناه
مراجعه کرد بعد از ادراک مدتی در بلده قزوین دعوة ارجعی الی ربک اجابت گفت منصب والی
بولدا و محمدی بیک شفقت شد معصوم بیک صفوی باد و پسرش بیکی خان احمد میرزا مشهور
عثمان میرزا که از سالک علما بود دیگر خواجه نعمه معروف بخواجه بیک میرزا و اهل ایشان
باتفاق میر محمد یوسف صدر معزول و لشاره بیک ذاو... دفتر خانه و ولد عبد الرحمن بیک موصلو
و دیگر معارف مرخص گشته بعزیمت حج روان شدند چون بدیار روم در آمدند سلطان
امیر خان موصلو نبیره امیر خان سابق که الله ان شاهزاده بود او را ایکیلان بود بجمشید خان
سپرده و تکلیفات و هدایا از آن سلسله واصل و عاید با امیر خان گشت و امیر خان بدرگاه
معلی معاودت نموده از آنجا حسب الرخصه بالکای خود رفت و در ییلاق ئیل بعضها سنه ست وسبعین وتسعمائه

بعضها

و بعضها سنه سبع احکام مطالعه علمای اعلام و مخادیم اسلام سمت صادر یافت که در ممالک محروسه
مجالس وعظ منعقد ساخته بموعظه خلایق اقدام فرمایند علی الخصوص در جمعات و جماعات
باید که مجلس از وعظ خالی نباشد این بنده این نظم او را شعر درین سال شد وضع این وعظ در زمان
شاه ملائک رتبه با سلوب تاریخ بنگر که وعظ بود ست سبعین تسعمائه و در این سال خواجه ملک
مستوفی اصفهانی که در پارس ئیل بر تدبیر یافته بود وفات یافت و چون میر فضل الله شهرستانی
که دشمن قدیم او بود از مرگ او خوشحال شد این قطعه بوصف الحال و تاریخ منظوم گشت تا میر فضل الله مذکور
بمضمون برسد قطعه میر فضل از مرگ ملک خوشحال شد زانکه از جان دل او را دشمن بدخواه بود حال او هم
بعد از دو سال یار بیرون شد زانکه تاریخ لوزی بجنبیم فضل الله بود و در ماه شوال این سال علیا حضرت مهد
جهان خانم صبیه حضرت سلطان حیدر که عمه نواب کامیاب بود بجوار رحمت حق پیوست معصوم بیک صفوی
که از اعیان و اهل بیت بحج رفته بود و در هفتم ذیحجه احرام بسته بودند در نزدیکی مکه معظمه با پسرش
خان میرزا و نبیره تاجدار و غیره دفترخانه همیون و علیجان آقا قزلباشان اولیا آنها معصوم بیک و محمد خان
آقا برادرش که قورچی باشی معصوم بیک بود و جمیع دیگر از اعیان و وجوه سلاطین ماوی و لرز فضلا و ملا
معدن استرآبادی در اثنای شب که بحسب عوامید به میر حاج نعتین کرم خواندکار برای استراحت
از راه بیرون رفته در بیابان بودند بعز شهادت فایز گشتند و میر محمد یوسف و جماعتی دیگر که همراه
معصوم بیک از راه بیرون رفته در میان حاجیان بودند از آن ورطه رستند و باقی فرزندان و اهل
بیت معصوم بیک و رفقا بعد از حج معاودت نمودند این طرفه که از رفقای ایشان هر کی از آن مهلکه
رست از جنگ اجل نجست زیرا که اراده هند و بنادر کرده بکشتی نشستند و طوفان فنا گشتند از جمله
سید محمد یوسف علیه الرحمه میرک بیک و میر معصوم بیک که همراه خانه کوچش معاودت کرده چون
بقزوین رسید و حالات بعرض رسانید بعد از اندک مدتی در قزوین محو فی شد و دیگر مرزبان
سمیون بن لواصان کرجی که بعد از پدر بگرجستان مستولی بود مدت ملازمت ماستحال سلطان کرس

حاجب بول الکا سکی که از امرای عالیشان و معتمدان نواب اعلی است گرفتار شد و به میمونزاد درگاه
جهان پناه بردند و در آن درگاه است و از عنایت شاهی بروم نیست دیگر در این حکومت گیلان لاهیجان
بنواب جهانبانی سلطان محمد میرزا داده محبوب لله اشر الله ظل بیک لیجمان اغلی بدانصوب فرستادند
و بعینه الستعی که از سپاهیان لاهیجان مانده بود در بیضه شمشیر فنا گشتند و خان احمد که در قزوین
بود بقلعه قهقهه فرستادند و در بوبت انئیل بعضها سنه تسع وسبعین وتسعمائه و بعضها سنه ثمان نواب
کامیاب اعلی بدستور ییلاق قشلاق در دار السلطنه قزوین جنت بزین فرمودند در ابتدال الکدار
بیک افشار را که در جبه ایالت یافته بود با خلیل سلطان ریاد اغلی حاکم معزول استرآباد نزاعی
افتاد و خلیل بیک کشته شد و در توی ئیل بعضها سنه ثمان وسبعین وتسعمائه و بعضها سنه تسع لله
الحمد والمنه که ذات قدسی صفات نواب کامیاب و شاهزادها عالم و عالمیان بصحت و سلامت
و مملکت معمور و امنیت موفور و دشمنان منکوب و همگی همت علیا نهمت مصروف و معطوف
عدالت و رافت و رفاهیت خلایق عموما و علما و مؤمنان خصوصا چون این کتاب در اوایل
این سال تمام شد کمیت خامه بلش از این جولان نمود لاجرم عنان کشید شد ان شاء الله اگر
حیات باقی باشد بعد از این مجلدی دیگر مرتب ساخته حالات واجب الحفظ در انجا ثبت و درج
والشکر علی الاختتام ذیل در ذکر سلاطین معاصر شاهان صفویه در روم و مصر و شام و حجاز و عراق
عرب و دیار بکر و موصل و غیره حالاتی که از بدو طلوع دولت شاهان صفویه خلد
ملکهم تا حال که سنه ثمان وسبعین وتسعمائه است آنست که در روم گفتیم سلطان بایزید
سلطان محمد عثمانی در سنه ست وثمانین وثمانمائه پادشاه بود و سلطان برادرش را شکست داد
بلش لر بلش مفتوح ساخت از جمله در ملطیه محرم سنه خمس وتسعمائه که مولانا خوج کرد شاه اسمعیل
از گیلان بشت ولایت و قلعه آینه تخته را که معظم فرنگست مکر فت و در سنه ست وتسعمائه
وقایع انجاه را مسخر کرد و آخر ما عوانی لپهرش بنگره از و بو گشته در اغراسلی کوی بادر

استنبول

و استنبول در شهور سنه ست عشر وتسعمائه موافق سالی که حضرت شاه اسمعیل در حوالی مرو
بر شیبک خان ظفر یافت بلیر و پسر را جنگ شد و سلطان بایزید بدست سلیم گرفتار شد
در یکی از قلاع محبوس کرده بود و در اواخر صفر سنه ثمان عشر وتسعمائه در گذشت سلطان سلیم بن
سلطان بایزید در سنه ست عشر وتسعمائه بسلطنت نشست و برادران خود سلطان احمد و سلطان
قورقود را با اکثر اولاد و اقاربا بکشت و بر بلاد ذو القدر و قرامان استیلا یافت و در سنه
عشرین در حوالی الدران خوی با نواب جنت مکانی شاه اسمعیل جنت مکان جنگ کرد و تا
تبریز آمد از انجا بروم مراجعه کرد امثال آنها دیگر را متصرف شد و در سنه احدی و عشرین
وتسعمائه قلعه کماخ را متصرف و در روم در این سال علاء الدوله ذو القدر را بکشت و قتل
در یوم مساکرد و بعد از آن لشکر بدیار عرب کشیده در حوالی مرج دابق حلب با قانصوه
پادشاه مصر و شام جنگ کرده او را بکشت و در سنه ثلث وعشرین وتسعمائه در حوالی مصر با طومان بیک
غلامان چرکس مصاف داده غالب آمد و قتل اولاد در مصر کرد و در حرمین شریفین خطبه بنام او خوا
ندند و در سنه ست وعشرین وتسعمائه در حوالی اعرامش کوی بمرض سیه آکرده و در همان موضع که پدر را
اسیر کرده بود تمرد سلطان سلیمان بن سلطان سلیم در حین وفات سلیم در اماسیه بود بعد عن تمام او را
باستنبول برده بر تخت نشاندند و او بعد از پدر ولایات بسیار برالکای موروثی افزود و از جمله
پیاده مسطور شده میانه ایشان بصلح منجر شد و بعد از واقعه سلطان بایزید
پسرش در سنه تسع وستین وتسعمائه انضمام استحکام یافت و قاضی عطاء رازی گفت شعر شکر خدا کز کرم
کردگار شاهد اقبال درین کهنه دیر مشتلق صلح شهان جهان داد فلک از حضرت بخیر ضابط
ایام چه تاریخ صلح جستم خرد گفت که الصلح خیر بعد از آن در ماه ربیع الاول وفات یافته بتاریخ سنه
اربع وسبعین وتسعمائه خبر فوتش بسمع اشرف نواب کامیاب اعلی رسید سلطان سلیم بن سلطان
سلیمان بعد از پدر بسلطنت نشست و از برادران هیچکدام باقی نبودند که با او معارض

باشند او را پسری است سلطان زاده نام دارد و در شیروان فرخ یسار پادشاه بود حضرت خاقان جنت مکان
شاه اسمعیل صفوی او را در سنه تسعمائه بقصاص پدر بکشت غازی بیک بن فرخ یسار
که برزغازی بیکی ملقب و منسوب است قایم مقام پدر شد و در سنه سبع و تسعمائه وفات یافت
شیخ ابراهیم المشهور بشیخ شاه بن فرخ یسار بحکومت رسید و حضرت شاه اسمعیل با او بسر لطف
آمد و مشارالیه در سنه سبع و عشرین و تسعمائه بعتبه بوسی شاه عالیجاه رسیده بعنایت
شاهی سرافراز شد و در شنبه هفتدهم رجب سنه ثلثین و تسعمائه بانشاء جنت مکان تواضع
نموده دو روز بیشتر رحلت کرد سلطان خلیل ابن شیخ شاه چون پاس اولاد بود بشرف مصاهرت
شاه جنت مشرف بود بر سایر اخوان فایق آمده بسلطنه نشست و در جمعه نهم جمادی الاول
سنه اثنی و اربعین و تسعمائه وفات یافت شاهرخ بن سلطان فرخ بن شیخ شاه بعد از عم باتفاق امرا بر مسند
نشست و روز شنبه بیست هفتم ربیع الاخر سنه خمس و اربعین و تسعمائه که نواب کامیاب اعلی
شاهی ظل اللهی قلعه سیفر را فتح فرمودند او را گرفتند و غازی شیروانات بحوزه دیوان اعلی
و شاهرخ در سنه ست و اربعین و تسعمائه وفات کرد و آن سلسله بدو منتهی شد و در گیلان که بجانب
کهدم است از گیلان بیه پیش کارکیا میرزا علی سلطان محمد پادشاه بود و حضرت خاقانی علیین آشیانی شاه
اسمعیل صفوی بعد از واقعه برادرش شاه سلطانعلی بگیلان نزد او رفت و او کمر خدمت
بر میان جان بسته در رعایت و محافظه و محارسته تقصیری نکرد تا آنکه آنحضرت در سنه خمس و تسعمائه
او را وداع فرموده بجهانگیری مشغول شد و در سنه عشر و تسعمائه برادرش کارکیا سلطان حسن ابن
سلطان محمد با او بنای اختلاف کرده کیا فریدون امیر الامرا بجاوری و برادر سعید و دیلمان بکشت
کارکیا میرزا علی بنا بر سلامت نفس حکومت را به برادر گذاشته بالنفس و او بعبادت مشغول
شد و سلطان حسن استقلال یافته بعد از آن سلطان حسن این بود داشتند که بر سر
میرزا علی رفته او را بکشد چون سلطان حسن بر آنکوه رسید بر سلطان حسن ریختند و او را

درجام

در جامه خواب بکشتند و این شب پنجشنبه مذکور میرزا علی را پنجم رمضان سنه احدی
عشر و تسعمائه بود امرای سلطان حسن از این حادثه بتصور رفته از لاهیجان ابا انکار کردند
و بر آنکوه در آمده در روز پنجشنبه مذکور میرزا علی را بکشتند و از میرزا علی عقب نماند کارکیا
سلطان احمد بن سلطان حسن بعد از واقعه پدر و عم بسلطنت نشست و بیمن توجه خاقان جنت مکان ممالک را
تمام یافت و در سنه ثلث و ثلثین و تسعمائه که نواب کامیاب اعلی حضرت شاهی ظل اللهی در
قزوین قشلاق فرموده بودند وجوه سلطان امیر الامرایی بود مدبر درگاه جهانبانی آمده و مشمول
عواطف بیدریغ گردید و بگیلان عود نمودند و بر سر قاسم که از مراتب ... وکالت
رسانیده بود و در یکشنبه چهاردهم ذی قعده سنه ست و ثلثین و تسعمائه با اولاد بقتل
رسانید و خود در شعبان سنه اربعین و تسعمائه وفات یافت کارکیا شیخ علی کیا بن سلطان احمد
بجای او نشست بغایت سلیم النفس بود بنا بر این طمع التسخیر ... پیش گرفتند و از
برادر کوچکتر کارکیا سلطان حسن را با او مقام خلاف در آوردند تا در اوایل سنه احدی و اربعین
و تسعمائه مقاتله واقع شد و سید علی کیا و چند برادر دیگر در هنگام بقتل آمدند کارکیا سلطان حسن
ابن سلطان احمد پادشاه شد و او بر گیلان بیه پس را بدست آورده امیره دوباج را آواره
ساخت آنگاه در شب جمعه پنجم جمادی الاخر سنه ثلث و اربعین و تسعمائه بمرض طاعون وفات
یافته اند و که نواب کامیاب اشرف اقدس اعلی همایون بهرام میرزا را بحکومت گیلان فرستادند
چون ... جلال در ... بوده حکومت ... امیره ... نگرفت و امرای گیلان تمکین
نکردند و میرزا ایلچی در پای قزوین باز گشته ملک را بکیلکیان واگذاشت خان احمد بن سلطان حسن
پادشاه شد و تا نظر التفات نواب کامیاب شاهی با او بود حال در کمال رفاهیت داشت و الحال سپه
بازی کشتی کبر و غوغای بازو حرص باز مطلب کشته بمیر ... افتاد از فی عهد سلطنت ...
ادب پادشاه دین پناه ذاهل و غافل شد امرای معتمدان او دوست ... اعمال قبیحه کردند
تا آنکه بواسطه ابواب امور کبریکی از وجوه امرای بود و شاه قلی ملبت اده اغلی فورچی ذو القدر را در

توشقان ئیل سنه خمس و سبعین و تسعمائه بکشتند بنابر مرحمت نواب کامیاب از هر طرف کشته
امرای عظام را همچنانکه مذکور شد بگیلان فرستادند و او را بگرفتند و گیلان بیه پیش را بجمشید خان
اسحق وندکه ملبیره و همشیره شاه دین پناه است و حال الاعرض مصاهرت سرافراز شده دادند و گیکر را
با امیره ساسان و خان احمد را در قلعه مهقهقه یافت تومان ششگین آذربایجان حبس کردند
و در نورستمدار از بقیه ملوک کاویاره ملک کاوس بن جهانگیر حکومت داشته در سنه اربع و تسعمائه
وفات یافت ملک جهانگیر ابن ملک کاوس بموجب ولیعهدی حاکم شد و در جنگ برادرش بیستون کشته
شد ملک کیومرث بن جهانگیر قلعه نور را ضبط کرده بلیستون را راه نداد و از میان او و بلیستون جنگ شد
و کیومرث کشته شد ملک بیستون ابن جهانگیر بحکومت رسید خواست تا تمام رستمدار را ضبط
کند در سنه عشر و تسعمائه لشکر بکجور کشید و بغیر از قلعه تمام ولایت را متصرف شدند
آخر در بیست ششم صفر سنه ثلث عشر و تسعمائه در امنیت بر دست ترکی قباچی او بود
و اقوام آن عورت بر دست ملک کشته شدند ملک بهمن ابن ملک بیستون بمیراث حکومت یافت و خواهر
خان احمد لاهیجان و همشیره میر عبد الکریم سازندرانی را بخواست و حصول بسال ولایت
یافت و در سنه سبع و خمسین و تسعمائه وفات یافت ملک کیومرث بن ملک بهمن بمیراث قایم مقام شد
و منظور نظر اشرف نواب کامیاب شاهی ظل اللهی است ملک اویس ابن ملک کیومرث ابن بیستون نیز در بعضی
از نواحی نور حاکم بود و بلا ... خان احمد ... کجور ... ملک اشرف بن تاج الدین
وله بحکومت رسیده بود و در حیلی که ملک بلیستون لشکر با لکابه او کشید چنین بر بود
قوت ... عند ... شد خود ملک کاوس را در قلعه گذاشته خود بگیلان رفت
و بعد از واقعه ملک بیستون عود نمود و در سنه احدی و عشرین و تسعمائه وفات یافت ملک کاوس بن
ملک اشرف در شهور سنه خمسین و تسعمائه بقصد پسرش ملک جهانگیر انتقال نمود و بلیستور ملک
اسکندر برادر خود را که دختر زاده سلطان احمد لاهیجی بود در زمان پدر قصد کرده

بو اهالی

بود اهالی آن دیار را با لکلیه از و رسیده ملک کیومرث را بحکومت برداشتند ملک کیومرث
ابن ملک کاوس قریب هژده سال بعز مودت پدر رنده بود آخر باید آقا محمد روز افزون بجای
پدر نشست و در بیست دوم ذی قعده سنه ثلث و ستین و تسعمائه فوت شد ملک جهانگیر ابن ملک
کاوس بعد از برادر بحکومت نشست و بر یاری رحمت دخترش ... و مقتدر ... علی
مشرف الحجه و الثناء مشرف گشت در وقتی که این نسخه در درگاه بود و حاکم کجور
ملک بهمن بن ملک کیومرث حاکم لارجان بودند حالا انتقال یافت در ... مشد تا چه
کیفیت یافته باشد و از حکام چلاو و نواحی طبرستان میر حسین کیا ابن میر حسین از نسل
افراسیاب چلاوی در اواخر زمان طغیان کرده حصار ایشان را مضبوط ساخته بانواع اعلی
حضرت خاقانی جنت مکانی شاه اسمعیل در صدد عصیان در آمده و در سنه تسع و تسعمائه
مقصور رکشته با فتح و جمیع قلاع و محترف گشت و آن سلسله با و منقرض شد در مازندران
سادات قوامیه مرعشیه میر عبد الکریم بن میر عبد الله بن برکت میر شمس الدین بن کمال زین
العابدین حاکم بود و در سنه ثلث و تسعمائه وفات یافت میر شاهی ابن میر عبد الکریم
بعد از و بحکومت رسید آقا محمد روز افزون او را اخراج نمود و بود ماوند بر دست مظفر بیک
ترکمان ملازم آقا محمد در سنه تسع و ثلثین و تسعمائه بقتل رسید میر عبد الله ابن میر سلطان محمود
ابن میر عبد الکریم در ایام دولت نواب کامیاب شاهی ظل اللهی با آقا محمد شریک شد و بعد
از فوت آقا محمد چنانکه مذکور شود بیمن دولت شاهی سمت خانی یافته در سنه اربع
یا خمس و خمسین و تسعمائه والی تمام مازندران شد چون بغایت سفاک بود حسب الحکم
مطاع معزول شد میر سلطان مراد ابن میر شاهی بن میر عبد الکریم حسب الفرمان
قضا جریان بسلطنت مازندران نشست و میر عبد الله در شب یازدهم جمادی الاول
مذکور بعلیخان بیک تکلو ملتجی بیرون سلطان مرجوع گشت میر عبد الله در روز خانه حاضر

از وزرای بود و بار دیگر فرار نمود بالقرب بهرام در قلعه اولاد کلیدبن متعین ساختند و در اثنا
جمعی بقصاص خون خویشاوندان خود او را قتل آوردند و سلطان مراد خان الحال در زمان در این حاکم است

میر عبد الکریم یکدو سال حسب الفرمان مطاع با امیره اسحاق شریک بود چون اعمال ش مرضی
طبع نواب کامیاب نبود معزول گشته او را بقزوین آوردند و عن قریب ناک خورده در شب چهارشنبه
شوال سنه اثنی و سبعین و تسعمائه وفات یافت و از طاهره روزافزون به آقا رستم در حکومت
با میر عبد الکریم ابن میر عبد الله ابن سید محمد شریک بود و در آن اوقات شیبه خان اوزبک بر خراسان دست
یافته بود مکرر بسرزمان او گذشته باشد که بعد از بی دست ماوراء شیبه خان بالبرین چون
شاه جنت مکان در سنه ست عشر و تسعمائه بر اوزبک ظفر یافته شیبه خان را بکشت دست او را
بمازندران فرستاده غافل در راه آن آقا رستم انداختند و او اخر کنایه غضب شاهی نسبت با خود
فهم کرده و هم در آن چند روز وفات یافت آقا محمد ابن آقا رستم بعد از وی رسید با اتفاق میر عبد الکریم
همراه خواجه مظفر بتکچی بدرگاه اعلی حضرت شاه غفران دستگاه در حوالی سمنان رسیده
در دیوان اعلی سال هر دو سرکار را بمبلغ سی هزار تومان [illegible] قرار دادند و باتفاق عمو
کردند و در مقام ادا بودند آقا محمد [illegible] حاکم حصه خود بود در سنه ثمان و عشرین و تسعمائه
وفات یافت و در سنه اربع و خمسین و تسعمائه وفات یافت پسرزاده آقا سهراب اگرچه دست و پای
زد اما بجائی نرسید و حکومت آن سلسله بر طرف گردید تا شیخ خوزستان بن سید محمد ابن سید فلاح
بن حسن بن علم الدین ولی المرتضی بن سید عبد الحمید بن ابی علی فخار بن سعد بن فخار بن
احمد بن ابی الغنائم محمد بن ابی عبد الله الحسین شیتی بن محمد الحائری بن ابراهیم المجاب
بن محمد صالح العابد بن الامام موسی الکاظم صلوات الله و سلامه علیه که در هند آراد
متولد شده بود و در رساله تلامذه شیخ احمد بن فهد قدس سره منخرط بود گویند
که چون جناب شیخ رحلت متعین بود کتابی که در علوم جمع کرده در حین احتضار بیکی از خدمه

داده

داده وصیت کرد که آنرا در آب فرات اندازد و سید محمد بن فلاح از جمله آن گرفته [illegible] همگنان
امور غریبه که بعد کرد آن کتاب ظاهر کرد [illegible] عرب مرید خود ساخت چنانچه در حق
او اعتقادی غلط کردند و کیفیت تشیع این قوم از دست سید او و مرتکب امور غریبه چون شمشیر
بر شکم خود نهادن و آزار کردن بی آنکه از آن زخم پیدا گردد و دیگر اعمال عجیبه ظاهر میشد
کار او بالا گرفته بمقامی حویزه و دزفول و شوشتر استیلا یافت مولی علی بعد از پدر سرور این قوم
شده اعتقادشان این بود که روح الامین در وی حلول کرده و آنحضرت در حیات است وی تاخت بعراق
عرب برده مشاهد مقدسه را غارت کرد و در عتبات عالیات نهایت بی ادبی کرد آخر در حوالی
کوه کیلویه بر دست ترکمانان کشته شد سید محسن ابن فلاح بعد از وی بسلطنت نشست و ارباب ضلالت
اعتقاد الوهیت بر وی بود و همگی در کوچه و بازار لا صوم و لا صلواة لا حج و لا زکوة تکرار میکردند
بعد از وی سید ایوب و سید علی ابنا سید محسن سرور این قوم گشته بغایت قوی شده بود
چون فساد اعتقاد ایشان بمسامع جاه و جلال شاه جنت مکان رسید در یورش بغداد
بدان صوب نهضت فرموده حویزه و سایر الکاء ایشان را جهت تسخیر [illegible]
بخدمت آمدند و هر دو برادر با اعیان آن طایفه در سنه اربع عشر و تسعمائه مقتول شدند
و شعایر اسلام در آنجا رونق تجدید یافت و سید فلاح ابن سید محسن قایم مقام پدر شد
سید بدران ابن سید فلاح بعد از پدر جانشین شد و اطاعت او امر و نواهی نواب کامیاب شاهی
ظل اللهی میکرد بعد از وی سید سجاد ابن سید بدران حاکم شد حالا شوشتر و دزفول را
ایمن نمیگذارند و اکثر اوقات به نهب و غارت میپردازند ذکر طایفه رعناشیه
رعناش قریه ایست از دزفول و مولد پهلوان مادی خال شیخ محمد ابن مولانا قوام الدین
معلم اولاد سید محسن بود [illegible] ترقی کردند شیخ محمد با امارت دزفول و حاجی محمد بحکومت
شوشتر رسید [illegible] حاجی محمد بدست برادرزاده اش خلیل الله کشته شد خلیل ابن شیخ محمد

بعد از قتل عم حکومت یافته بود و سید بدران [illegible] شد چون در اواسط [illegible]
جهان پناه تهاون نمود اعلی حضرت خاقان جنت [illegible] کوه کیلویه را با سید بدران و لشکر [illegible]
بدفع او نامزد فرمودند ایشان متوجه دزفول گشته محاصره نمودند و چون خبر واقعه شاه رضوان دستگاه
شنیدند دست از محاصره باز داشتند و چون خلیل الله وفات یافت علاء الدوله ابن خلیل الله
قایم مقام شد تا آنکه بموقف عرض نواب کامیاب سپهر رکاب شاهی ظل اللهی رسید که وی
با اعدای دین و دولت زبان یکی دارد لاجرم در بهار سیچقان ییل سنه تسع و اربعین و تسعمائه رایات
نصرت آیات بدزفول فرموده آنجا را از وی انتزاع کردند و علاء الدوله [illegible]
دیگر روی در دزفول [illegible] در لرستان شاه رستم عباسی حکومت داشت و بخدمت شاه جنت
مکان رسید تقویت یافت بعد از وی اغور ابن شاه رستم حاکم گشت و در سنه اربعین و تسعمائه
در رکاب ظفر انتساب نواب کامیاب اعلی حضرت شاهی ظل اللهی بطرف خراسان
رفت و برادر کهتر خود جهانگیر را به نیابت میان قوم گذاشت جهانگیر در غیبت او باعیان
و [illegible] مراجعت خراسان بر حضرت اشرف متوجه الوس خود شد چون بمحال
لرستان رسید بعضی از رجاله [illegible] جهانگیر بود
چون مقاتله شد اغور گرفتار گشته بقتل رسید جهانگیر در حکومت مستقل
گشت و از دیوان اعلی لقب سلطانی یافت و در سنه تسع و اربعین و تسعمائه [illegible]
دزفول فرمودند جهانگیر حسب الامر مطاع بقتل آمد و بعد از وی پسرانش شاه رستم
و محمدی [illegible] آمدند محمدی بعد از مدتی بموجب فرمان قضا جریان در قلعه الموت
[illegible] محبوس [illegible] سلاطین لار امیر هارون بن علاء الملک
بر مسند بود در سنه سبع و عشرین و تسعمائه وفات یافت محمد بیک ابن علاء الملک
که پادشاه عادل پادشاه شد و در شوال سنه ثلثین و تسعمائه که سال جلوس [illegible]

کان

کامیاب اعلی است کشته شد و امیر نوشیروان ابن امیر ابو سعید ابن علاء الملک که پادشاه عادل مشهور است
و شعرها و تصنیفها در صوت و نقش و عمل ادوار منسوب بدان دارد پادشاه شد و در [illegible]
بیست هم صفر سنه ثمان و اربعین و تسعمائه وقتی که از مسجد بیرون آمد بر دست مجهولی
کشته شد و بعد از وی امیر ابراهیم ابن علی بیک که حسب الاشاره شاه دین پناه ابراهیم خان
ملقب و [illegible] امارت و دیوانی [illegible] پادشاه شد حالا او بر سر امارت است و از سلاطین
هرموز که در صحیفه ثالثه گفته بودیم که سلغر شاه بن شهاب الدین پادشاه است مملکت از وی به
توران شاه ابن سلغر شاه رسید و بعد از وی به سلغر شاه بن توران شاه در عهد او فرنگ بر جرون
که عبارت از هرموز است استیلا یافت و بعد از وی توران شاه ابن سلغر شاه بجای
پدر نشست چون حکام فرنگ استیلای تمام داشتند بغیر اسم سلطنت چیزی با توران شاه
نماند آخر در روز دوشنبه دهم ذی قعده سنه احدی و سبعین و تسعمائه باجل طبیعی درگذشت
محمد شاه ابن فیروز شاه که از بنی اعمام او بود بجای او نشست و در سنه اثنی و سبعین و تسعمائه وفات
یافت حالا فرخ شاه ابن محمد شاه قایم مقام اوست و از سلاطین کورکانیه در خراسان سلطان حسین میرزا
پادشاه بود در اواخر [illegible] مغلوک شد و اولادش کما ینبغی اطاعت نمیکردند در این اثنا خبر
آمدن شیبه خان اوزبک بخراسان رسید وی لشکر جمع نموده بمدافعه او روان شد چون
بمنزل بابا الهی از منازل بادغیس رسید قریب بغروب یازدهم ذیحجه سنه احدی عشر و تسعمائه
وفات یافت بدیع الزمان و مظفر حسین پسران او حسب الصلاح امرا بسلطنت نشستند و از این طرح ناهموار
فتنها متولد و خراسان پر آشوب شد و برادران [illegible] مظفر حسین [illegible] تابعیت و استنکاف نمودند
شیبه خان فرصت یافته لشکر بخراسان کشید برادران لشکری که داشتند جمع نموده بمدافعه شتافتند
و در [illegible] میان الفریقین جنگ [illegible] بود کشته شد و برادران در رزم

سنه ثلث عشر وتسعمائه با فتح وجهی ردیء بوادی فرار آوردند مظفر حسین با استرآباد افتاد و هم
در آنجا در اندک وقتی وفات یافت و بدیع الزمان با میرزا شجاع بیک بن امیر ذی النون ارغون والی
قندهار بدان رفت چون آثار بیوفایی از و در یافت برگشته باسترآباد آمد و بعد از اندک
وقتی بواسطه قرب وصول شیبک خان از استرآباد بملازمت اعلی حضرت شاهی جنت مکان
آمد حسب الحکم بشنب غازان تبریز ساکن شد در ایامی که شاه خراسان مجوزه دیوان اعلی
در آمده شیبک خان کشته شد و بدیع الزمان در تبریز ساکن بود تا در سنه عشرین وتسعمائه
که سلطان سلیم بتبریز آمد و او را از تبریز همراه بروم برد و در آنجا بعد از چهار ماه
بمرض طاعون وفات یافت **محمد زمان بن بدیع الزمان** همراه پدر بدرگاه شاه جنت مکان آمده بود
در وقتی که رایات نصرت آیات بدفع سلیم بودوی از اردوی معلی تخلف نموده بمازندران
رفت و بقایای لشکر جغتای نزد وی جمع شدند خواجه مظفر بتکچی باتفاق امرای خراسان
چون بودن سلطان تکلو وغیره بر سر او آمدند و در صباح شنبه شانزدهم رمضان سنه عشرین
وتسعمائه وی منهزم از راه بیابان ابیورد بغرجستان رفت و باتفاق امیر اردوشاه حاکم
آنجا متوجه بلخ شد و در آنوقت دیو سلطان امیر محمد بهادر لوران الکا بنیابت خود گذاشته
بود محمد زمان آنجا را در دوشنبه سیوم ربیع الاول سنه اثنی وعشرین وتسعمائه بگرفت
وبعد از آن میانه او و اردوشاه بنزاع انجامید اردوشاه محمد زمان را اخراج نموده آخر
پشیمان شد و بینهما کرات آشتی روی نمود و در وقتی که محمد زمان از شهر در میاورد روز
چهارشنبه از شهر بهلکو رفته بود نوکران محمد زمان اردوشاه را با شاه محمد زمان
بکشتند قوام بیک برادر اردوشاه بلخ را ضبط نموده بابر پادشاه داد و محمد زمان پور
ابراهیم ملازم بابر که شحنه بلخ بود گرفتار شد و او را نزد بابر پادشاه بکابل بردند
و آن پادشاه زاده را تربیت کرده دختر خود بالحکومة بلخ بدو داد و او تا سنه تسع وعشرین وتسعمائه

والی آنجا بود و بعد از آنکه آن ملک از دست او بدر رفت با محمد همایون بن بابر پادشاه میبود
تا در معرکه شیرخان افغان وشکست محمد همایون پادشاه در آب گنگ غرق گشته شعله
اندوه شان با وفرو نشست **میرزا مسعود ابن سلطان محمود ابن سلطان ابو سعید** بعد از پدر
در حصار و قندز و بغلان پادشاه و امیر خسروشاه با بایسنقر میرزا ابن سلطان محمود مذکور را
بسمت سلطنت زاده و مسعود در سنه ثلث وتسعمائه با ابا بکر سوار بسلطانحسین میرزا پیوست
چون سلطانحسین با پسرش بدیع الزمان در جنگ بود مقدم مسعود را مسعود شمرده
بر پسر مظفر شد و بتربیت او پرداخته دختر خود بدو داد و لشکر همراه او کرده بهمان طریق
مقام فرستاد امیر خسروشاه در مقام نزاع در آمده بسخنان ملایم با و پیوست خسروشاه
او را گرفته مکحول ساخت و بعد از آن قصد میرزا بایسنقر کرده هوای سلطنت
در دماغ انداخت و همچنانکه در صحیفه ثانیه در حکایت بایسنقر و سلطان علی مذکور شد
کارش ختم یافت و احتیاج بتکرار ندارد **میرزا الغ بیک بن سلطان ابو سعید** بعد فوت پدر حکومت
کابل داشت بعد از پدر بسلطنت نشسته در سنه سبع وتسعمائه وفات یافت
عبد الرزاق ابن الغ بیک قایم مقام پدر شد چون کودک بود ضبط ملک نتوانست
کرد محمد مقیم پسر کوامیر ذی النون ارغون لشکر بدانجا کشید و عبد الرزاق در اواخر سنه
ثمان وتسعمائه فرار نمود و ملک را تصرف در آورد **عمر شیخ ابن سلطان ابی سعید**
در زمان پدر والی فرغانه بود و بعد از پدر بلوازم سلطنت پرداخته همواره با
یونس خان مغول که پدر زنش بود و ولایات متعلقه برادران خود سلطان احمد
و سلطان محمود تاخت میکرد تا آنکه در دوشنبه چهارم رمضان سنه تسع وتسعین
وثمانمائه از بام افتاده وفات یافت او را سه پسر بود محمد بابر میرزا و جهانگیر و میرزا ناصر
محمد بابر پادشاه بعد از پدر قایم مقام شده بعضی قلاع سرحد ترکستان متوجه شد

بدست اوزبکان افتاد و محمد بابر پادشاه بحصار شادمان رفت و از آنجا بسمرقند در
سنه عشر وتسعمائه متوجه تسخیر کابل شد و آنجا را از دست ارغونیه بدر برده بود بعد
دیگر در زمان اعلی حضرت خاقانی شاه اسمعیل صفوی در سنه سبع عشر وتسعمائه
که شیبک خان از میان رفته بود عزیمت تسخیر ماوراء النهر نموده با میرزا پسر عش
بغی نا لشکر بدخشان بوی پیوست و در کنار آب رخش با اوزبکان جنگ کردند وی
بر اوزبکان ظفر یافت و حمزه سلطان و مهدی سلطان کشته شدند و حصار
و قندز و بغلان بتصرف او در آمد و چون شاهرخ خان افشار و احمد سلطان
صوفی اغلی استاجلو حسب الحکم شاه جنت مکان بمدد او رسیدند سمرقند و بخارا را
نیز بگرفت و اوزبکان بدشت رفتند و چون امرای شاهی عود نمودند سلاطین اوزبکیه
برگشتند و در سنه ثمان عشر وتسعمائه محمد بابر پادشاه باتفاق امیر نجم خوزانی
اصفهانی که شاه فردوس آشیان فرستاده بود در حوالی بخارا با اوزبکان جنگ کرد
و شکست واقع شد محمد دوماوراء النهر اوزبکان در آمد و دیگر او را فرصت گرفتن
آنجا نشد و در جمادی الآخر سنه ثمان عشرین وتسعمائه قندهار را از شجاع بیک
ارغون بگرفت و از راه بیمن سعادت همواره لشکر بولایت هند میکشید تا ولایه بلیغ آنه
از هند نیز مسخر کرد و آن قندهار تا بهار مجوزه تصرف او در آمد و در شهور سنه سبع
وثلثین وتسعمائه وفات یافت **محمد همایون پادشاه ابن محمد بابر** در عهد پدر در شهور سنه
ست وعشرین وتسعمائه بعد از فوت خان میرزا والی بدخشان شد و بعد از پدر بر تخت
نشست برادرانش بتخصیص کامران با او منازعت کردند مستلزم آنکه شیرخان افغان
طمع در هند کرد و دو نوبت با همایون پادشاه لبر حد قندهار و کابل آمد که از برادران
مدد یابد کامران برادرش سر نبرو کرفت شکست بر شکست بدو رسانید وی در سنه احدی

وخمسین وتسعمائه بهر نوع بود خود را بخراسان و از خراسان بعراق بدرگاه جهان
پناه رسانید نواب کامیاب ملجاء السلاطین مرجع الخواقین شاهی ظل اللهی نظر کیمیا اثر
بتربیت و تقویت او کشوده یراق و اسباب پادشاهی با زر فراوان و اسبان و شتران
و اسلحه بی پایان بدو و لشکر با نوش داده امرای عظام و لشکر قزلباش همراه او نموده
بمقام خود فرستاد او لا متوجه قندهار و کامران شدند و مکرر امیا معاو
و برادرانش کامران حاکم قندهار و عسکری والی کابل که با هم باتفاق کرده بودند جدال
قتال شد اگرچه یکدو مرتبه مخالفان غلبه کردند اما عاقبة الامر در شهور سنه اثنی
وستین وتسعمائه محمد همایون پادشاه ظفر یافت و این قطعه بنظم آورده همایون
پادشاه ملک معظم ندارد کرچه او شاه محتشم باید زبام قصر خود افتاد تا که ورا انشد
خرمن هستیش بر باد چه تاریخش بجستم از خرد گفت همیون پادشاه از بام افتاد **کامران ابن
محمد بابر** بعد از شکست برادر چندگاه اسم سلطنت بر خود نهاده بود چون همایون
پادشاه بمدد نواب کامیاب شاهی قوی شد مکرر از کامران بدست آورده میل کشیدند
و او بمکه معظمه رفته آنجا مجاور شد و در ذیحجه سنه اربع وستین وتسعمائه وفات یافت
جلال الدین محمد اکبر پادشاه ابن محمد همایون پادشاه بعد از پدر پادشاه عالیجاه شد و ممالک
موروث بحیطه تصرف در آورد همو تمام کافری الهدات وقصد او کرد و در اکثر الکا
او چون مجاور در او عیران دخل کرد در روز جمعه دوم محرم سنه اربع وستین وتسعمائه
قتال صعبی دست داده همو مذکور پامال مبقیاس بدست محمد اکبر پادشاه لشکرش
افتاد چیزی دیگر بود از منصب افتاد بعد از چندگاه عزیمت حج نموده در گجرات بدست کفار
مقتول شد و محمد اکبر پادشاه غازی استقلال تمام یافت و حالا بر سریر سلطنت است **کامران شاه**
میرزا الغ بیک کابلی ناصر بن ناصر میرزا بن عمر شیخ ابی سعید در زمان عمش محمد بابر پادشاه والی بد

بدخشان است و بغایت نیکو اخلاق و صوفی مشرب است میان او و سلاطین اوزبک
سیما پیر محمد خان بن جانی بیک والی بلخ در دره گز در شهور سنه ست و ستین و
تسعمائه جنگ شد پسر رشیدش محمد ابراهیم بیک که یکی از رجال بلخ اسیر شده او را
نزد پیر محمد خان بردند و بی جرم فرزند در باب او دو سال گذشته شد و سلیمان شاه این
رباعی در مرثیه او گفت ای لعل بدخشان ز بدخشان رفتی مانند خورشید درخشان
رفتی در پهلوی چو خاتم سلیمان بودی افسوس که از دست سلیمان رفتی اما در این جنگ
ظفر سلیمان شاه را بود پیر محمد خان بر بدخشان دست نیافت و سلیمان شاه در سنه احدی
و سبعین و تسعمائه لشکر بکابل برده بر آنجا استیلا یافت اما چنانکه محمد حکیم میرزا
بن محمد همیون پادشاه واگذاشت تمه مقاله الثانیه من الباب الثالث بعون الله وحسن
توفیقه والسلام ذکر حالات خواقین ترکستان والتوفیق من الله الملک [illegible]
در مقاله اول حکایت خواقین ترکستان را بجایی رسانیده بودیم که قبل خان پادشاه
شد و مغول او را الیخان گفتندی یعنی رعیت پرور چون وفات یافت قوتله خان بن قبل خان
بحکم وراثت پادشاه شد وی بغایت قوی و شجاع بود مانند آواز او [illegible] بود که
[illegible] و سر پنجه او [illegible] داشت و هر [illegible] شودی [illegible]
کردی و بر مثال هیزم چوب [illegible] شکسته و شبهای زمستان در [illegible] بر آتش
نهادی و برهنه در کنار او بخفتی و از آن آتش بر اندام او افتادی و سوختن او را
التفات ناکرده بداشتی که شعله او را خبردار کرده اندام خود را خاریدی و بخفتی
رفتی بعد از فوت او بیسوکای بهادر قوبله سر سر مغول شد در زمان او تایچوت که
عش بود وفات یافت و پسرش [illegible] که او را برلاس گفتندی و قبیله او که
برلاس معروفند بنسبه او ست بجای پدر مقدم امرا شد و بعد از وی یسوکای بهادر

بهادر

به پادشاهی نشست و او پدر چنگیز خان است در ربیع الاول سنه اثنی و خمسمائه مطابق پارس ئیل
فوت شد و هم در آن ایام سوغجین بوم ایوریچی که جد اعلی امیر تیمور است نیز وفات یافت بعد
از یسوکا چنگیز بروی کار آمد چنگیز خان ابن یسوکا بهادر در هشتم ذی قعده تنگوز ئیل سنه تسع
و اربعین و خمسمائه متولد شد در ملون بولدوق مغولستان و چون بوجود آمد کف
دستش پر خون منجمد بود و چون در آن سال پدرش بر توجین حاکم تاتار غالب آمده بود نام او را
توجین نام نهاده و او در سیزده سالگی از پدر ماند و اصحابش متفرق شدند ناچار با انگ خان
پادشاه اویماق کرایت که دوست پدرش بود پیوست و بینهما اصل الفت مؤکد بود تا آنکه میان
میان ایشان را بر هم زدند و در شهور سنه ثمان و تسعین و خمسمائه مطابق ایت ئیل
اونک قصد او کرد وی بر کید او اطلاع یافته جمعی بر سر جمع ساخته با اونک که جد او را
بود جنگ کرده غالب آمد سال دیگر که تنگوز ئیل بود میان ایشان مقاتله شد و اونک
کشته و وی بسلطنت نشست و چنگیز خان لقب یافت یعنی خان خانان و در اندک وقتی
عهد کرد آئین و قانونی که از آن تورا گویند و اولاد و اعمال امداد این روز در میانه قوم مانده
اوکتای قاآن ابن چنگیز خان بحکم وصیت بعد از واقعه پدر بدو سال در ربیع الاول او دیل سنه
ست و عشرین و ستمائه بر سریر حشمت بیرون کرده لرانچه و ثلثین و ستمائه او را بر آمده
سلطان جلال الدین منکبرنی خوارزمشاه مستاصل گشته از دریای جیحون بگذشت و در پارس ئیل
سنه تسع و ثلثین و ستمائه وفات یافت کیوک خان ابن اوکتای بعد از چهار سال
باتفاق آقا و اینی در ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین و ستمائه بر تخت قاآنی
نشست و حمله مضارب اختیار کرد و ترسایان در عهد او استیلا یافتند و مسلمانان
مغلوب بسیار و فات از مرض سل گرفتار شده برای تغییر آب و هوا ایمیل توجه کرد در

راه پیش خان بالغ در سنه اربع و اربعین و ستمائه بمرد منکو قاآن بن تولی بن چنگیز خان
بعد از عم زاده بجستجوی مادرش و امداد باتو بن جوچی که در آن وقت مقدم اوروغ بود
بود در ربیع الاول سنه ثمان و اربعین و ستمائه بر سریر نشست و بعضی از فرزندان
و فرزند زادگان اوکتای با او در صدد خلاف در آمده مقهور شدند و هیچکس را یارای
خلاف نماند وی استقلال یافت و در مقام جهانگیری در آمده یک برادر خود قبلای
را بطرف شرق و الکای ختای فرستاد و برادر دیگر هلاکو خان را بطرف غرب بایران زمین
روان کرد و حکایت او در ایران بصیغه ایلخانیه مذکور شد و قبلای قاآن در جانب شرق
بجهانگیری مشغول بود تا در شهور سنه ثلث و خمسین و ستمائه که منکو قاآن بورش
ماچین که بیکتاش و قاشتین نیز معروف است پیش گرفت مدتی با لشکر رفت و پیوست
و ملکت گیری میکردند تا منکو قاآن در محرم سنه خمس و خمسین و ستمائه در پای قلعه
[illegible] وفات یافت و بعد از وی در میان مغول اختلاف پیدا گشته اکثر بجند
فرقه منقسم شدند الفرقة الاولی اولاد اوکتای قاآن قیدو بن قاشین بن اوکتای قاآن
میان الوس اوکتای حکومت داشت ... که با او یوساتی بقریب آنکه الوس خود را جمع کند از اجداد
و اظهار نخی کرده با مدد برکه خان الوس جغتای ما کرده اور ... کرده اسم سلطنت بر خود نهاده و سالها قیدو
الغو ... جغتای ... مصاف شده قیدو غالب آمد آخر به سنه سبع مائه تیمور قاآن فرزندزاده
قبلای ... لشکر ... فرستاد و در آن معرکه زخم رسید و تولیجی ... کشت و پسرش
نجر شده ... چپار خان ابن قیدو بحکم ولی عهدی در رجب سنه ثنتی و سبعمائه قائم
مقام پدر شد با دوا خان ابن براق خان جغتای نفاق پیدا شد در شهور سنه خمس و سبع مائه لشکریان
طرفین ما بین سمرقند و خجند با یکدیگر جنگ کردند چون اغلب برادر چپار خان گرفتار شد و ... جال
ماند بعد از آن لشکر تیمور قاآن و دوا خان او را در میان گرفتند ... دوا خان ... چون دید ... بیرون

بجز خان بدو

بدوا پیوسته بود و ملحق شد و در وقتی که کبک بن دوا با النهر را گشت وی با کبک یاغی شده از او
بگریخت و در آنجا وفات یافت ... دست ... زمان او کشته شد بعد از او علی سلطان از ... بتغلب
بر الوس جغتای خان شد و حکایت او و بعد از او در ذکر سلطنت جغتای خانیان سلاطین ...
مذکور شد الفرقة الثانیه در حد جغتای خانست که در ماوراء النهر و ترکستان حوالی آن
سلطنت کرده اند ذکر جغتای خان والی اوکه حکومت ماوراء النهر کردند تا کامل شاه ابن دورجی
که سلاطین ماوراء النهر مذکور شد که در واقعه بلخ امیر حسین ابن امیر مسلا ابن امیر قزغن در
سنه احدی و سبعین و سبع مائه کشته شد تغلق تیمور خان ابن ایجل ابن دوا خان پادشاه
مغولستان بود در سنه احدی و ستین و سبعمائه وفات یافت و پسرش لشکر بماوراء النهر در
کار نساخته بازگشت و در سنه خمس و ستین و سبعمائه وفات یافت خضر خواجه خان ابن تغلق تیمور
خان بعد از آن پادشاه مغولستان شد در عهد او امیر تیمور مکرر تاخت بمغولستان آورد و خضر
خواجه در سنه اثنی و ثمان مائه وفات یافت و پسران به هم افتادند شمع جهان ابن خضر خواجه
بسلطنت نشسته در اندک وقتی خرف برد شیر محمد خان ابن شمع جهان والی شد
و در سنه احدی و عشرین و ثمان مائه بدست اویس خان کشته شد نقش جهان ابن شمع جهان
بحکومت رسید و بعد از آنچند روز اویس خان ابن شیر علی سلطان پادشاه شد و بعد از او
ایسن بوقا ابن اویس خان بسلطنت نشست یونس برادرش با او تنازع کرد چون ایسن بوقا قوت
مقاومت نداشت نزد الغ بیگ میرزا گورکان رفت و در وقتی که میانه الغ بیگ و عبد اللطیف
غوغا بود فرصت یافته سرحد ماوراء النهر را تاراج کرد بنا بر آن ... و مریم اندیجان با سپاهی برد
یونس خان ابن اویس خان سلطنت نشست خود را بعراق نزد جهانشاه پادشاه ترکمان رسانید
و از آنجا بشیراز نزد میرزا ابراهیم سلطان گورکان رفت و بعد از آن نزد پسرش میرزا عبد الله بوده مدت
هژده سال در غربت بسر برد چون سلطان ابو سعید گورکان سلطنت یافته بانتقام ایسن بوقا لشکر بمغولستان
کشید و او را مغلوب ساخت یونس خان را طلب داشته با انبساط کثیر بمغولستان فرستاد و مدتی آنجا

بسلطنت نشانید دختر او قتلغ نگار خانم والده عمر شیخ میرزا است و محمد بابر پادشاه حاصل شد
سلطان محمود خان ابن یونس خان در تاشکند بجای پدر نشسته بجاکر اشتغال یافت اخوان و
برادرش احمد خان معروف بالاجه خان در جنگ شیبک خان اوزبک اسیر گشتند شیبک ایشان را رها کرده
و بولایت مغولستان مصوب حاجی ترخان رفتند و الاجه خان در اندک مدت در سه ماه فوت شد و سلطان
محمود بعد از دو سه سال برگردانیده با امید عنایت شیبک خان باز آمد و هر دو را او کشته شد رشید خان ابن الاجه
خان مدتها والی کاشغر و توابع بود در خمس عشر و سبعین و تسع مائة وفات یافت عبد اللطیف
ابن رشید خان قایم مقام پدر شد و منصور خان ابن سعید حاکم طرفان است الفرقة الثالثة
جوجی خان اکبر اولاد چنگیز خان و الجوجی اتا جوجی خان مادرش بورته فوجین دختر پادشاه قنقرات
در اوایل حال قوم مرکیت اورا و چنگیز خان را غارتیده بغوده را با سپر برده بودند و چون باز اورا
آوردند در اثنای راه بزاد و چون جنین دیگر بوده کران طفل را در دامن پیچیده دربار اورده چنگیز
خان اورده و جوجی نام نهاد یعنی مهمان نو رسیده میان او و برادران نفاق بود و طعن در نسب
او میکردند چنگیز خان دشت قبچاق و خوارزم را بنام اقتضا تسلیم بدو داده بود و فاتش در ربیع الاول سنه
اربع و عشرین و ستمائة سیقان ثیل پیش از پدر بشش ماه باتو خان ابن جوجی خان که لقبش صاین خان
بود بحکم او کتای قاآن بجای پدر نشست و بانکه او مرد کم بها مردی بکمتر او بود در باب ظلم بااو
مضایقه نکرد و باتو در سنه تسع و ثلاثین و ستمائة استرخای اعضا پیدا کرده در خمس و خمسین و ستمائة
در کنار آب ایل مرد سرتاق ابن باتو را منکو قاآن بجای پدر نصب کرد و او در راه از بیم کشته
اولاغچی ابن باتو منصوب گشته هم در ان ایام مرد برکه خان ابن جوجی بسلطنت نشسته شرف اسلام
دریافت و میان او و اباقای خان نزاع شد برکه خان با سی و سه هزار سوار بکنار دو دخانه
کرشیرهان آمد و چون کذا رسانند وفات تا ان تقلیس بجکنده بمرض قولنج در سنه اربع و ستین
و ستمائة در گذشت بعد از وی سلطنت بفرزندان اورده ابن جوجی خان رسیده منقسم بدو طایفه
شدند طایفه کوک اورده در ولایت دست راست چون ایدس و بتقا و اوکک و حاجی

ببلغار

ببلغار و قزان توقتا خان بن تره بوتوبوین او اورده بن جوجی اول بسلطنت نشست و در سنه اثنی و سبعمائة موافق
میان او و نوقای در حوالی سقسین و بلغار جنگ شد وی غالب آمد و بنابرانی نصرت بخود داده ایلچی
نزد غازان خان فرستاده اند دیشته طلب اذربایجان میمود طغرل ابن توقتا بعد از پدر هفت ده سال
حکومت کرده در سنه سبع و عشرین و سبع مائة درگذشت اوزبک خان ابن طغرل که الوس اوزبک بدو منسوب است
بارث سلطنت یافت و در سنه خمس و ثلثین و سبعمائة اهنگ ایران کرده در سنه ست بکنار کر رسید و اربا
خان بتدبیر خواجه غیاث الدین محمد رشیدی کنار ها را فرو گرفته اورا مجال گذشتن نداد از پس بعد
از سی سال سلطنت فرمان یافت در عهد او اسلام در انجا منتشر گشت جانی بیک خان بن اوزبک خان
که مولانا سعد الدین تفتازانی در سنه ست و خمسین و سبع مائة شرح مختصر تلخیص بنام او نوشته در
سنه ثمان و خمسین و سبعمائة باذربایجان آمده دفع ظلم ملک اشرف چوبانی کرده و پسر خود بردی بیک را
با پنجاه هزار سوار در انجا با آذربایجان گذاشت و بدشت باز گشت در مرض گشت امرای او کس از عقب بردی
بیک فرستادند چون بردی بیک آمد پدر بجهت شده بود و بعد از آن بردی بیک و طغلو بای که بانی
او بود بردی بیک بود جانی بیک را در پنجشنبه سیوم شعبان سنه ثمان و خمسین و سبع مائة هلاک
کردند بیرتیک بن جانی بیک خان اکثر اقوام خود را برانداخت و خونریز بعد از سه سال نماند و ان
بارث ختم شد طایفه سوم تاق اورده که از حدود الغ تاق تا قراطال و سرحد روس بدیشان تعلق داشت
تودا منکا بن توقای بن قولی بن اورده مدتها بسلطنت انجا قیام داشت بعد از و ساسی بوقا بن نوقا
حکومت یافت در سنه عشرین و سبعمائة فوت شد ایرزن ابن ساسی بوقا بعد از پدر پادشاه شد و در
سنه خمس و اربعین و سبعمائة درگذشت مبارک خواجه بن ایرزن شش ماه حکومت کرد و بعد چمتای بن ایرزن
هفده سال حکومت کرد امرا او کینک اورده اورا ترغیب بسلطنت کردند قبول نکرد ارس خان ابن چیمتای خان
تا هر وقت الوس را ضبط کند یولی خواجه اغلان قوم اوکه میانه تشلاق و حاکم بعد بعد او موافقت نکرد
بنابر این ارس خان و برابکشت پسر یولی خواجه توقتمش با امیر تیمور پناه برد و ارس خان بعد از نه

سال سلطنت در سنه ثمان و سبعین و سبع مائة وفات یافت توقتاقیا ابن ارس خان دو ماه
حکومت کرده وفات یافت تیمور ملک بن ارس خان بسلطنت نشسته بشراب افتاد و بشهوات تعطیل
سنه ثمان و سبعین و سبعمائة به دست توقتمش خان کشته شد توقتمش خان ابن یولی خواجه اغلان بتقویت
امیر تیمور پادشاه شد و هفت ده سال حکم راند دو نوبت بیوفائی کرده با امیر تیمور در حدود یونس
فوت شد توزنجاه اغلان بن ارس خان در یورش اخیر دشت قبچاق امیر تیمور همراه بود بعد از استیصال
توقتمش امیر تیمور سلطنت الوس جوجی را بدو داده از کنار آب اتل در سنه سبع و تسعین و سبعمائة
اورا بدشت رخصت کرد تیمور قتلغ خان بن تیمور ملک بنابر خصوصیت توقتمش در سنه تسع و سبعین
و سبعمائة پیش امیر تیمور آمده در یورش اول دشت قبچاق همراه بود و در سنه ثلاث و تسعین
و سبعمائة بعد از شکست توقتمش رخصت امیر تیمور بمیان الوس خود رفته بحکومت نشست و در
سنه اثنی و ثمانمائة وفات یافت شادی بیک بعد از وی بحکومت نشسته در سنه احدی عشر و ثمان
مائة متوفی شد پولاد بیک ابن شادی بیک خان بسلطنت رسیده در سنه ثلاث عشر و ثمان مائة
جلال الدین سلطان ابن توقتمش بر وی خروج کرده تیمور سلطان ازو منهزم گشته
بخوارزم آمد و برد شاه غازان خان که از امرای اوزبک بود بمحاصره خوارزم اشتغال داشت کشته شد
تیمور سلطان بن تیمور قتلغ خان بعد از او پادشاه شد و برادرانش کریم بردی و کپک خان
و جبار بردی و محمد خان و دیگر اغلانان چکره ابن دولت شاه ابن الکی و غیاث الدین
ابن شادی بیک خان هر کدام اندک وقتی خانی کردند و بعد از ایشان براق خان بن قیرچاق ابن ارس خان
در سنه ثمان و عشرین و ثمان مائة به محمد خان غالب آمده پادشاه شد و پیش از این در سنه
ثلث و عشرین نزد الغ بیک میرزا آمده از او تربیت یافته بود و چون استقلال یافت کفران

تمرد کرده

نعمت کرده در سنه ثلاثین و ثمانمائة در حوالی سغناق با الغ بیک میرزا مصاف داده ظفر یافت و ما وراء
النهر را تاخت و چون بدشت بازگشت امرا اتفاق کرده اورا در سنه احدی و ثلثین و ثمانمائة بقتل آوردند محمد
سلطان بن تیمور سلطان بن قتلغ بعد از قتل براق باتفاق امرا پادشاه شد و در سنه اربع و ثلاثین و
ثمانمائة لشکری از دشت بخوارزم فرستاده خرابی بسیار کرده و او ملک قرم را پای تخت ساخت
قاسم خان ابن سید احمد خان بن جانی بیک بن براق خان پادشاه دشت گشت و میان او و شیبک خان
کدورت واقع شد و در اواخر سنه خمس عشر و تسعمائة شیبک لشکر بر سر او برده مغلوب شد و او در شهور سنه
ثلثین و تسع مائة وفات یافت حقنظر خان بن قاسم خان حالا فرمانفرمای دشت قبچاق است چون
دولت دودمان اورده بواسطه کثرت اختلاف توقتمش ضعف تمام پیدا کرد بعضی از اولاد شیبان
ابن جوجی فرصت یافته جمعی را با خود متفق ساختند و خروج نمودند و چون دو شعبه اند بعضی از اولاد
شیبان و بعضی ما وراء النهر بنابر این در ضمن دو شعبه ذکر ایشان تمام میشود شعبه ما وراء النهر
ابو الخیر خان بن دولت شیخ اغلان بن ابراهیم اغلان بن پولاد اغلان بن ایسن خواجه بن توقتا
بن بلغان بن شیبان بن جوجی در سنه تسع و ثلاثین و ثمانمائة از دشت بخوارزم ایلغار کرده میرزا
ابراهیم بن امیر شاه ملک را که از جانب شاهرخ میرزا والی انجا بود اخراج نموده بسلطنت نشست
و مدتها خان ملک دشت بوده سلطان ابو سعید بامداد او بر میرزا عبد الله غالب آمده پادشاه سمرقند شد و ابو الخیر
در سنه ثلاث و سبعین و ثمانمائة بمرض افلاج درگذشت شیخ حیدر خان ابن ابی الخیر خان بعد از او بسلطنت نشسته
مدتی حکم راند تا یابان خان ابن حاجی محمد خان با اوعیان و و دیه مکر و اتفاق کردند و شیخ حیدر غالب بود
آخر یابان خان با مدد احمد خان جنگی بیک کرده و شیخ حیدر را مخذول منهزم شد و بدان درگذشت شیبک
خان و محمد خان بن بوداق سلطان بن ابی الخیر خان که شهور سنه خمس و خمسین و ثمانمائة از قوبی بیگم
متولد شد و هنوز طفل بود که پدرش برده و قراچین بیک که از اعاظم امرای اوزبک بود کفیل او
و برادرش محمود سلطان شده تربیت نمود و بعد دو سه کرت ببخارا آمد و امیر عبد العلی ترخان حاکم
انجا اورا رعایتها کرده بخدمت سلطان احمد میرزا پادشاه سمرقند برد و او از انجا فرار نموده

بعد از وفات تا آنکه میان اولاد سلطان محمود میرزا کورکان خلاف شد و در زمان سلطان علی میرزا لشکری
گران در کان گل نزول نمود و مستولی بر سلطان علی میرزا بدست او بکشت و در سنه ست و تسعمائه خطبه
و سکه باسم خود کرد و در سنه ثلاث عشر و تسعمائه بر خراسان استیلا یافت و در بیست و ششم شعبان سنه ست
عشر و تسعمائه در محمودی نزدیکی مرو بود که لشکر قزلباش در جنگ نواب اعلی حضرت خاقان علیین آشیانی
شاه اسمعیل صفوی کشته شد کوچکونجی خان بن ابی الخیر خان المعروف بکوچم خان پادشاه شد و در
در محرم سنه خمس و ثلاثین و تسعمائه در جام با قاطبه سلطانان اوزبک با نواب همایون شاهی ظل اللهی دین
پناهی خلد الله ملکه مصاف داده شکست یافت و منهزم بماوراء النهر رفت و در سنه ست و ثلاثین و تسعمائه
وفات یافت ابو سعید خان ابن کوچکونجی بعد از او خان شد و در سنه تسع و ثلاثین و تسعمائه در گذشت
عبید خان بن سلطان محمود بن ابی الخیر خان بعد از عزا به بخارا نشست و حکایتهای او یابند که از نواب
کامیاب اعلیحضرت شاهی ظل اللهی دین پناهی خلد الله ملکه مصاف داده شکست یافت و منهزم بماوراء
النهر رفته مذکور شده و در سوایل تبعله(?) سنه ست و اربعین و تسعمائه مرد عبد اللطیف خان ابن کوچکونجی
خان پادشاه شد و در سنه سبع و اربعین و تسعمائه در گذشت عبد اللطیف خان ابن کوچکونجی
بپادشاهی نشست و در سنه تسع و خمسین و تسعمائه رحلت کرد براق خان ابن سونچک ابن ابی الخیر خان که اسم وی
نوروز احمد است صاحب تاشکند و توابع بود بعد از عبد اللطیف بر سمرقند و بخارا استیلا یافت
و در سنه ثلاث و ستین و تسعمائه در سن پنجاه و شش سالگی توبه شکسته بشرب خمر مشغول شد بعد از یکهفته
در شب سیزدهم ذیحجة الحرام بجهنم پیوست و اولادش درویش سلطان و بابا سلطان
صاحب جلگه و آلکه تاشکند و توابع شدند اسکندر خان ابن جانی بیک سلطان بن خواجه اغلان
بن ابی الخیر خان بعد از براق سکه و خطبه بنام پیر محمد خان ابن جانی بیک سلطان بود
چون اندک وقتی بگذشت پسر اسکندر عبد الله سلطان ... سلطان رشد
کرده پدر خود را که از آن ... بود از کوغز انوا بیرون آورده بخانی نشاندند و پیر

محمد خان

محمد خان بالضرورة بهم ماوراء النهر را و اکثر او شهر بلخ قناعت کرده و اکنون والی آنجاست و با
نواب کامیاب شاهی در مقام صلح و اطاعت است و امر شجره نسبت ایلبارس خان ابن بوارقه(?) بن
یادگار بن تیمور شیخ اغلان بن حاجی تولی اغلان بن عرب اغلان بن پولاد اغلان
در بغا نسب و ابو الخیر خان بهم میپیوند و شیبه خان بن خوارزم دست یافت کپک و توقچی
و ایلدر ... آنجا مقرر داشت و در محلی که شاه جنت مکان شیبه را قهر کرد عمارت آنجا را ایلتلاک بیک
تفویض فرمود در آن اثنا ... میر خضر ایلچی ... خوارزم را انتزاع نمود ایلبارس از دشت به
لمر و ایلغار آورده در قوی ثیل سنه ثلاث و عشرین و تسعمائه وفات یافت حسنقلی خان بن ایلک ابن
یادگار بعد از او در حکومت ... در یحین ثیل سنه ثلاثین و تسعمائه فوت شد بوجقه خان محمد امین ابن
یادگار پنج سال حکم کرد و در اود ثیل سنه خمس و ثلاثین و تسعمائه در گذشت صوفیان خان ابن محمد
امین بعد از او پادشاه شد و در قوی ثیل در سنه احدی و اربعین و تسعمائه عزلت اختیار کرد اونش خان
ابن محمد امین که برادر بزرگ بود در حکومت از صوفیان خان گرفت و در آن اثنا در جنگ عمر غازی
ابن سلطان غازی ابن ایلبارس کشته شد و عبید ... خان ... پسر خود عبد العزیز را ... یوسف
خان ابن صوفیان خان در خیوق حکومت داشت در تنگوز ثیل سنه خمس و اربعین و تسعمائه با اتفاق
دین محمد ابن اونش خان و ایماق صاین خان که به ... ترکمان مشهور است با عبید خان در جند و هزار
اسب مصاف داده امرای عبید چون لطیف میرک و شیخ نظر بیک و ماچی بهادر و خواجی
تاشی و قولجه بهادر وکیل و حافظ قنقوات دستگیر شدند چون ابو یوسف ابن
محمد ... عبید امیر بود امرای او را باز داده ابا یوسف باز گرفت ابو یوسف مشهور
بقهال والی کشتم یوسف خان تابع او شد تا مه سال خان بود و در تخاقوی ثیل
سنه ست و خمسین و تسعمائه فوت شد اعظم خان بن محمد امین بچهار سال میان او و یونس
خان خلاف بود در بارس ثیل موافق سنه احدی و ستین و تسعمائه یونس خان

بن صوفیان خان در ایغل اورده پادشاه شد دوست خان ابن بوجقه ابن محمد امین و یونس خان
غالب آمده بحکومت نشست و یونس خان ... بتشخیص پهلوان قلی سلطان بدرگاه عالم پناه نواب
سپهر رکاب شاهی ظل اللهی آمد در روز شنبه بیست و دوم رجب سنه اربع و ستین و تسعمائه بیلان ثیل
در دولتخانه ... قزوین بهشت تزئین بشرف پای بوس رسیدند و در وقتی که رایات جلال
بجیلان نهضت فرمودند آنجا عزیمت ... نموده متوجه خوارزم شدند حاجم خان در بیلان ثیل
سنه اربع و ستین و تسعمائه قائم مقام پدر شد و حالا خان خوارزم اوست الفرقة الرابعه در ذکر تولی
ابن چنگیز خان تولی خان یعنی ... بمنصبی که بدر رسید الا پسرش منکو قاآن شد و حکایات
او گذشت قبلا قاآن بن تولی چون از ... ماچین برگشت و در شهر ... سنه
ثمان و خمسین و ستمائه موافق ... ثیل پادشاهی نشست و در ... شهر مذکور شهر دیگر طرح کرده
باتمام رسانید و موسوم بخان بالیغ گردانید و دورش بروایتی اقل چهار فرسنگ و نهری عظیم
از نهرهای ... که ... هندوستان است چهل روزه راه حفر کرده در میان شهر جاری ساخت
چنانچه جهازها در آن نهر کشتی تردد مینمایند در اوایل حال ارتق بوکا برادرش در امر سلطنت
با او تنازع کرد و آخر ارتق بوکا بدست او افتاده در خریف سنه اربع و ستین و ستمائه او هم گذشت
و قبلا استقلال یافت سی و پنج حکومت کرده و هفتاد و سه سال عمر یافت در سنه ثلاث و تسعین
و ستمائه فوت شد تیمور قاآن بن جیم کیم ابن قبلا قاآن چون پدرش ... بود و در ایام قبلا
فوت شد ... بولایت عهد رسید در زمان فوت جد در جند و در ترکستان بود چون
خبر را شنید ... بعد از سه ماه بدار الملک رسیده در اواخر شهور سنه اربع و تسعین
و ستمائه موافق ... بسلطنت نشست و شش سال باستقلال ... بعد از آن مرض صعب
لقوه پیدا کرد و مدت شش سال ... در شهور سنه ست و سبعمائه باجل
طبیعی درگذشت او را الجایتو گفتندی مشهور است که رغبت بدین اسلام داشت و ...
اوغلان بطفیل او بشرف اسلام در یافتند چنا قاآن ابن ... ابن ... کیم کم اورا

سال



بعد از جلوس

